

عقود و عرفان ايراني

# خلاصه شرح تفریح

بر اساس  
توضیحات فیروز مومنجی

مکتب عالی ایران



کتابخانه مجلس شورای ملی  
۱۳۰۵

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ







129728

از این کتاب  
۲۰۰۰ نسخه در پائیز ۱۳۴۹ در چاپخانه‌های پارس و بهمن  
چاپ شد

باب الحجابات والمعاملات

باب أيضا الميراث والميراث

باب في احوال الفروع التي لا يحرم من حقها

باب في توثيق الفروع بما هو المشهور في الفروع

باب في طائفة من طوائف الفروع

باب في طائفة من طوائف الفروع

باب في طائفة من طوائف الفروع

باب في طائفة من طوائف الفروع

باب في طائفة من طوائف الفروع

باب في طائفة من طوائف الفروع

باب في طائفة من طوائف الفروع

باب في طائفة من طوائف الفروع

باب في طائفة من طوائف الفروع

باب في طائفة من طوائف الفروع

و وعید کرد عاصیان را و بید کرد فضل مغایران را بر همه آنان و برداشت  
با یکهای ایشانرا از آن که بر حدی بوی مقدار هر با خطری و ختم کرد میخا  
مبران را به محمد علیه السلام و بفرمود ایشان آوردن بوی و به ایشان و اسلام  
آوردن و دین و کی بهترین همه دنیا است و امت و کی بهترین امت الله  
و امت نیست بعد از امت و کی شریعت و راسخ نیست و اندرین امت  
باکان نهاد و نکان و کزیدکان و نیکوکاران پیشی رفته است ایشانرا از  
نگویی و الزام کرد مرا ایشانرا کلمه تقوی و این لا اله الا الله است و

ایکامهای

دور کرد تنهایی و نفسهای ایشانرا از دنیا و پراستی بود جدا ایشان بیا  
علم در آسه و خالص گشت برایشان معاملات ایشان بدادند مرا ایشانرا  
علم و ریشه و صافی گشت سزهای ایشان کرامت یافتند راستی فرستند  
و استوار شد تدبیر ایشان و تیز شد فهمها و ایشان در روشن گشت  
علاستهای ایشان و فهم کردند از خدای تعالی و برفسند بسوی خدای تعالی  
و بدر آید مرجها را نورهای ایشان و می کرد و کرد عرش سزهای  
ایشان و بزرگ گشت نزد خداوند تعالی خطرهای ایشان و اینانک  
از آنچه فرو در عرش است پناهیهای ایشان و ایشان کالبد های اند  
روحانی و اندر زمین آسمانیان لند و یا خلق خدا بیان اند و خاموشان  
نظاره اند و غایبان حاضرند و خاموشان نظایرند و کلام در نور  
جامهای خلتان و برون کرده های قیلهما اند و خداوندان فضلها اند  
و نورها دایلهما اند و گوشهای ایشان یاد دارست و سزهای

تأمت شرح تعرف یا بیشتر از آن مفهوم می شد درین کتاب آورده  
شد سبب توانی حق تعالی را و فایده خوانندگانی را تا خواننده این کتاب  
را فایده آن مطولات به آسانی دست دهد و تمام این مجموعه خلاصه  
شرح تعرف گویا شده و بالله التوفیق شهر ربیع الاول سنه عشره

وسبیل بحمدیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیاهی بران خدای را که محتجب است بپرزگوارگی خویش از اندر یافتن  
چشمها عزیز است بپرزگی خویش و بختاری خویش از اندر یافتن کانیها گمانه  
است بذات خویش زمانه کی ذات مخلوقان پاکست بصفتها ی خویش  
از صفات محران قدیم بود همیشه باقی باشد همیشه بر تراست از آن  
که در شبهه و ضد و شکل بوده راه ناپیدا است مرخلاق خویش بود کانی  
خویش بنشانیها و چرخها شناخته گردانده است خویش را بدوستان  
خویش با ماوندتها و صفتها و خویش نزدیک کننده است سرهای  
دوستان را بخویش را یا نده است دلهای ایشان بخویشش کرده است  
بر دوستان خویشش نهرهای خویش کشنده مرایشانرا سوی خویشش  
پاک کرد اندر بیلید بها نسها و برهه های ایشانرا بزریک کرد اندر زرها  
فقت کردن درهما قدرهای ایشانرا بپزید از ایشان لرا که خواستند  
پنجهری راه و گزید از آنرا که خواستند روح خویش را و آنگاه افکندند  
فرو فرستاد بر ایشان کذاها لرا لرا لرا و نمی کرد و وعده کرد

طبعانرا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

## فہرست مطالب

۵	مقدمہ مصحح
۲۳	مقدمہ خلاصہ کنندہ کتاب
۳۸	باب اول در شرح آن کہ چرا صوفی را اسم صوفی کرده اند
۴۷	باب دوم نام جماعتی از مردان صوفی
۴۹	باب سوم نام جمعی مشایخ کہ نشر علم اشارات کردند
۵۰	باب چهارم نام جمعی مشایخ کہ اہل معاملات بودند
۵۱	باب پنجم شرح سخن ایشان در توحید
۶۶	باب ششم شرح آنچه گفتند در صفات
۶۹	باب ہفتم شرح اختلاف ایشان در اتیان و مجی و نزول اسماء
۷۷	باب ہشتم اختلافہم فی القرآن
۸۴	باب نہم اختلافہم فی الرؤیۃ
۸۸	باب دہم اختلاف ایشان در رویت مصطفی (ص)
۹۱	باب یازدہم فی القدر و خلق الافعال
۹۷	باب دوازدهم قولہم فی الاستطاعة
۱۰۹	باب سیزدہم فی اقالہ بعضہم فی الجبر
۱۱۶	باب چہار دہم قولہم فی الاسلح
۱۲۱	قسمت الحاقی
۱۲۵	باب پانزدہم قولہم فی الوعید
۱۳۱	دنبالہ متن اصلی خلاصہ

- ۱۳۳ باب شانزدهم جملة قولهم بعد ما حكينا
- ۱۴۲ باب هفدهم فى المعراج
- ۱۴۴ باب هجدهم قولهم فى اطفال المشركين
- ۱۴۷ باب نوزدهم قولهم فيما كلف الله البالغين
- ۱۵۴ باب بيستم قولهم فى معرفة الله عزوجل
- ۱۶۶ باب بيست وىكم اختلفوا فى المعرفة نفسها ما هى
- ۱۷۱ باب بيست و دوم قولهم فى الروح ما هو
- ۱۷۶ باب بيست و سيم فى تفضيل الرسل على الملائكة
- ۱۸۷ باب بيست و چهارم فيما اضيف الى الانبياء من الزلل
- ۱۹۲ باب بيست و پنجم فى كرامات الاولياء
- ۲۰۰ باب بيست و ششم اختلفوا فى الولي هل يجوز ان يعرف انه ولي ام لا
- ۲۱۳ باب بيست و هفتم فى الايمان
- ۲۲۳ باب بيست و هشتم قولهم فى حقايق الايمان
- ۲۳۶ باب بيست و نهم قولهم فى المذاهب الشرعية
- ۲۴۱ باب سى ام فى اباحة المكاسب
- ۲۴۸ باب سى و يكم قولهم فى علوم الصوفية و علوم الاحوال
- ۲۶۵ باب سى و دوم قولهم فى التصوف ما هو
- ۲۶۷ باب سى و سيم فى الكشف عن الخواطر
- ۲۶۸ باب سى و چهارم فى التصوف و الاسترسال
- ۲۷۴ باب سى و پنجم فى التوبة
- ۲۷۷ باب سى و ششم فى الزهد
- ۲۸۰ باب سى و هشتم فى الفقر

۳	فہرست مطالب
۲۸۴	باب سی و ہفتم فی الصبر
۲۸۹	باب سی و نہم فی التواضع
۲۹۰	باب چہل فی الخوف
۲۹۴	باب چہل و یکم فی التقوی
۲۹۸	باب چہل و دوم فی الاخلاص
۳۰۱	باب چہل و سیم فی الشکر
۳۰۶	باب چہل و چہارم فی التوکل
۳۱۲	باب چہل و پنجم فی الرضا
۳۱۷	باب چہل و ششم فی الیقین
۳۱۹	باب چہل و ہفتم فی الذکر
۳۳۱	باب چہل و ہشتم فی الانس
۳۳۵	باب چہل و نہم فی القرب
۳۴۱	باب پنجاہم فی الاتصال
۳۴۵	باب پنجاہ و یکم فی المحبۃ
۳۶۱	باب پنجاہ و دوم فی التجرید و التفرید
۳۶۱	باب پنجاہ و سیم فی الوجد
۳۶۷	باب پنجاہ و چہارم فی الغلبۃ
۳۸۴	باب پنجاہ و پنجم فی السكر
۳۸۵	آغاز خلاصۃ الحافی
۳۹۰	باب پنجاہ و ششم فی الغیبۃ و الشہود
۳۹۶	باب پنجاہ و ہفتم فی الجمع و التفرقہ

- ۴۰۴ باب پنجاه وهشتم فی التجلی والاستتار
- ۴۱۲ باب پنجاه ونهم فی الفناء و البقاء وهی بابان
- ۴۴۰ باب شصتہ فی الحقایق المعرفۃ
- ۴۴۸ باب شست ویکم فی التوحید
- ۴۵۶ باب شست و دوم فی صفة العارف
- ۴۷۲ باب شست وسیم فی المرید والمراد
- ۴۸۰ باب شست وچهارم فی المجاهدات والمعاملات
- ۴۹۲ باب شست وینجم فی احوال القوم فی الکلام علی الناس
- ۵۰۰ باب شست وششم فی توفی القوم ومجاهداتهم
- ۵۰۶ باب شست وهفتم فی لطایف اللہ القوم و تنبیہہ ایاہم بالہاتف
- ۵۱۰ باب شست وهشتم فی تنبیہہ ایاہم بالفراسات
- ۵۱۳ باب شست ونهم فی تنبیہہ ایاہم بالخواطر
- ۵۱۶ باب هفتادم فی تنبیہہ ایاہم فی الرؤیا ولطایفہا
- ۵۲۱ باب هفتاد ویکم فی لطایف الحق بهم فی غیرتہ علیہم
- ۵۲۵ باب هفتاد و دوم فی لطایف اللہ بہم فیما یحییہم
- ۵۲۸ باب هفتاد وسیم فی لطایف بہم فی الموت وبعده
- ۵۳۲ باب هفتاد وچهارم فی اطایف ماجری علیہم
- ۵۳۶ باب هفتاد وینجم فی السماع والوجد
- ۵۵۱ فہرست اعلام
- ۵۶۳ فہرست احادیث خلاصہ شرح تعرف و ماخذ آ نہا

### به نام خداوند جان و خرد

مردی ناشناخته که پارسی و تازی نیکو می دانسته و از اصول تصوف آگاهی داشته است در غره ربیع الاول سال ۷۱۰ هجری (۲۹ ژوئیه ۱۳۱۰ میلادی) به تلخیص کتاب مفصل و مشهور «شرح تعرف» پرداخته و حاصل را «خلاصه شرح تعرف» نام نهاده است. کار خلاصه کننده بر این اساس است که ترجمه عبارات تازی «التعرف لمذهب اهل التصوف» را تا حد امکان محفوظ بدارد و عرجا توضیحی لازم است از متن شرح تعرف استفاده کند با حذف حکایتهای دراز و بحثهای فرعی آن و بی آنکه در عبارات شرح تعرف اندک تغییری روا بیند. چنانکه خود گوید:

«این مجموعه از کتاب شرح تعرف بیرون آوردیم سبب آنکه شرح تعرف با وجود آنکه کتابی نفیس بود و بسیار فایده اما چون مطول بود و عبسوط خوانندگان را بر تمامت آن محیط شدن و خواندن مشکل می آمد و فایده آن دشوار حاصل می شد انتخابی کرده شد بدان طریق که آنچه اصل کتاب تعرف است تمامت به پارسی در این مجموعه جمع کرده شد و از شرح تعرف آن مقدار که ضرورت بود، مقصود آن مطول بود و معنی تمامت شرح تعرف یا بیشتر از آن مفهوم می شد در این کتاب آمده است. سبب ثواب حق تعالی را و فایده خوانندگان را تا خواننده این کتاب را ویرد آن مطولات به آسانی دست دهد و نام این مجموعه خلاصه شرح تعرف کرده شد و بانه التوفیق فی شهر ربیع الاول سنه عشره و سبعمائه هجری» ۱.

اصل کتاب که در کتابخانه دانشگاه توبینگن Tübingen از شهرهای دانشگاهی

حد جنوبی آلمان غربی به نشانی 742 Sprenger مضبوط است دارای ۲۰۳ ورق به ابعاد  $۱۶/۵ \times ۲۲/۵$  سانتی متر است بر روی کاغذ زرد ضخیم و بر هر صفحه ۱۹ سطر به خط خوانای احمد بن عبدالله بن محمد بن ابی المکارم مشکانی که در روز جمعه اواخر ماه صفر سال ۷۱۳ هجری هلالی در شهر بغداد نگاشته آمده است. موریا نه رخنه بسیار بخصوص در اوراق میانی کتاب کرده است و افتادگی ها دارد که شرحش به جای خود خواهد آمد.

این نسخه در سال ۱۳۴۵ خورشیدی ضمن مطالعه نسخ خطی فارسی در کتابخانه دانشگاه توپینگن بدست افتاد و کتاب حاضر از روی میکروفیلم آن فراهم آمد و به علت افتادگی های بسیار بیش از آنچه می بایست در این باره رنج برد و با این همه خالی از خطا نتواند بود چه نسخه منحصر به فرد بود و مصحح علاوه بر تنگ مایگی از نعمت مقابله با دیگر نسخه ها محروم. کوشش بسیار به عمل آورد تا شاید نسخه دیگری بجوید و بدین منظور فهرست کتابخانه های فرانسه و انگلستان و آلمان و اتریش و روسیه و دیگر ممالک اروپائی را از نظر دقیق گذرانید ولی راه به جایی نبرد خاصه که فهرست ها گویا نیست و کتب و رسایل بسیار بی نام است و عمرها باید تا همه آنها از نزدیک دیده آید و شاید شناخته .

برای شناخت خلاصه کننده نیز تلاش به جایی نرسید چه نامی از کتاب در میان نبود تا به مؤلف رسد تنها در حاشیه صفحه نخستین کتاب به خطی دیگر گونه کاتبی جز کاتب اصلی نوشته است ۲. «قال الشيخ الصالح امين الدين عمر بن ابى بكر الكازرونى رحمة الله عليه» از این رو تا حد توان و آگاهی مصحح همه کسانی را که با این نام و لقب و شهرت مناسبتی داشتند مورد بررسی قرار داد و سودی نبرد اما به گمان نویسنده جای دریغ نیست چه اثر برجای است مؤلف هر که خواهد گو باش سپاس و درود خوانندگان روان او را در خواهد یافت و این تیری نیست که خطا کند .

اما شرح تعرف که کتاب حاضر خلاصه آن است تألیف ابوابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله مستملی بخاری است که در سال ۴۳۴ هجری در گذشته است ۳ و در مقدمه شرح تعرف خود او درباره کتابش چنین می نویسد :

۳ - معجم المؤلفین جلد ۳ به

۲۰۱ - رجوع شود به کلیشه شماره ۱۰۳

نقل از کشف الظنون ص ۴۲۰

«آن کتاب<sup>۱</sup> را به شرح کردم تا به سخن پیران متقدمان تبرک کرده باشم و نیز مقتدی باشم نه مبتدی تا کس بر من عیبی نکند و هرچه گفتم مؤکد کردم به آیتی از کتاب خدای عزوجل یا به خبری از رسول صلوات الله علیه و آله یا به مسالهای از فقه و اندر این کتاب یاد کردم اعتقاد در توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقایق و مشاهدات و رموز و اشارات و سخن مشایخ و حکایات بر طریق سنت و جماعت»<sup>۲</sup>.

شرح تعرف عبارات فارسی استوار دارد و از کتب معتبر صوفیان است تا آنجا که همپایه احیاء علوم الدین غزالی از آن یاد می شده است.

تا چند همی خوانی منهاج به معراج احیای علوم دین با شرح تعرف<sup>۳</sup> این کتاب چهار جلد است که در دو مجلد بزرگ به قطع رحلی بارها درهند و ماوراءالنهر به چاپ رسیده ولی نسخه چاپ ماوراءالنهر نایاب است و کتاب مورد مراجعه غالباً همان نسخه چاپ هند است.

شرح تعرف چنانکه از نام او پیداست ترجمه فارسی و شرح کتاب «التعرف لمذهب اهل التصوف» است که این متن اصلی به زبان تازی نوشته شده و مؤلف آن بنا بر آنچه شارح می نویسد و تحت عنوان شیخ از او یاد می کند ابوبکر بن ابی اسحق محمد ابن ابراهیم بن یعقوب کلاباذی ملقب به تاج الاسلام هم از مردم بخارا است که در روز جمعه نوزدهم جمادی الاولی سال ۳۸۰ هجری (۹۹۰ میلادی) در گذشته است. التعرف کنایی است اندک حجم و پر معنی و بسیار سود و تا آنجا شهرت داشته است که گفته اند «لولا التعرف لما عرف التصوف» التعرف دارای ۷۵ باب است بیشتر کوتاه و برخی دراز گونه تر و تا حد معتقدات مردی صوفی از اهل سنت و جماعت بی طرفانه و ساده نوشته شده است.

### توضیحی در باره نسخه حاضر

#### ۱- افتادگی های نسخه اصلی

نسخه اصلی (خالصه شرح تعرف چنانکه به اجمال اشاره شد) در کتاب «الاصول» قرار دارد. الف - نیمی از آغاز باب پانزدهم برابر با صفحه ۱۲۵ تا ۱۳۱ متن چاپی تحت

۱- مقبوض کتاب التعرف لمذهب اهل التصوف است. ۲- شرح معروف چاپ بنیاد فرهنگ ایران ص ۶ - ۳- شاید از سنائی به نقل از تاریخ ادبیات فارسی بدروسی ص ۴۵۰



عنوان: «قولهم فی الوعید».

ب - از باب پنجاه و پنجم (سکر) تنها يك ورق در متن اصلی خلاصه وجود دارد با خطی غیر از خط کاتب اصلی و بقیه باب که قسمت اعظم آن است و همچنین باب‌های پنجاه و هشتم (غیبت و شهود) و پنجاه و هفتم (جمع و تفرقه) و پنجاه و هشتم (تجلی و استتار) و آغاز و در حدود نیمی از باب مفصل پنجاه و نهم (فنا و بقا) که برابر است با صفحه ۳۸۵ تا ۴۲۱ متن چاپی هم از متن اصلی افتاده است.

ناچار برای آنکه رشته سخن نگسلد و خواننده این کتاب از نعمت تمامیت تا حد مقدور بی بهره نماند با توجه به متن عربی التعرف لمذهب اهل التصوف و شرح تعرف که کتاب حاضر خلاصه آن است قسمت‌های افتاده را بر متن به صورت مشخص و جداگانه افزود. این قسمت الحاقی عین متن شرح تعرف نیست بل خلاصه گونه‌ای است که با رعایت روش کار خلاصه‌کننده اصلی کتاب و آن چنان که چیزی از متن التعرف فوت نشود تهیه گردیده است با این قید که آنچه برگزیده و نقل شده عین عبارات شرح تعرف است که خلاصه شده بی هیچ تغییر و تصرفی در الفاظ.

علاوه بر این افتادگی‌ها در شماره ابواب و عناوین آنها نیز بین خلاصه شرح تعرف چاپ هند و گاه با اصل التعرف لمذهب اهل التصوف چاپ قاهره اختلافاتی وجود دارد که چون در مطلب تغییری نمی‌دهد شایان اهمیت نیست و با این همه به جای خود در ذیل صفحات کتاب به تفصیل خاطر نشان شده است.

## ۲- اختلاف عبارات متن خلاصه با شرح تعرف

با تأسف فراوان تاهنگام تحریر این مطالب جز شرح تعرف چاپ هند که خطاهای آشکار در اوست به نسخه مصحح دیگری دست نیافت و از حاصل کار آقای دکتر مینوچهر استاد محترم دانشگاه طهران نیز که به استناد چند نسخه خطی کمر به تصحیح شرح تعرف بسته‌اند جز مقدمه آن چیزی چاپ نشده است تا در تصحیح موارد اختلاف یا ابهام خلاصه با کتاب شرح تعرف چراغی فراراه باشد اما از مقابله همین مقدمه با شرح تعرف چاپ هند و متن عربی التعرف لمذهب اهل التصوف و خلاصه شرح تعرف دانسته می‌شود که خلاصه‌کننده نسخه استواری در دست داشته است زیرا آنچه او در ترجمه خطبه مقدمه آورده با مقدمه نسخه مصحح آقای دکتر مینوچهر چاپ بنیاد فرهنگ ایران که از این پس چاپ بنیاد نامیده می‌شود نزدیک و در پاره‌ای از موارد

یکسان است و اختلافاتی که بنظر می‌رسد اگر در حد سلیقه خلاصه‌کننده ندانیم هم بی‌راه نیست چنانکه جمعهای عربی باردیگر در فارسی جمع بسته نشده و یا بعضی جمعهای عربی وقتی مغل معنی نیست به صورت مفرد ترجمه شده است:

التعرف چاپ مصر ص ۱۹ : الممتز به صفاته عن صفات المحدثین

شرح تعرف چاپ هند ص ۴ : پاك است به صفات خود از صفتهای محدثان  
شرح تعرف چاپ بنیاد ص ۱۷ : پساك است به صفات خویش از صفتهای محدثان .

خلاصه نسخه حاضر ص ۳۳ : پاك است به صفتهای خویش از صفتهای محدثان .

\*\*\*

التعرف ص ۱۹ : المتفرد بذاته عن شبه ذوات المخلوقین

شرح تعرف چاپ هند ص ۵ : یگانه است به ذات خویش از ماندگی ذاتهای مخلوقان

شرح تعرف چاپ بنیاد ص ۱۵ : یگانه است به ذات خویش از ماندگی به ذاتهای مخلوقان

خلاصه نسخه حاضر ص ۳۳ : یگانه است به ذات خویش از ماندگی ذات مخلوقان

همچنین از مقایسه دقیق عبارات خلاصه شرح تعرف به مقدمه شرح تعرف چاپ بنیاد و نسخه بدلها می‌توان دید که در ذیل صفحات ذکر گردیده یقین حاصل می‌شود نسخه‌ای که خلاصه‌کننده پیش چشم داشته و آن را اساس کار خویش قرار داده است با تمام نسخی که آقای دکتر مینوچهر فراهم آورده و بدان استناد هسته‌اند فرق دارد و دریغ است که مصحح محترم کمترین یادداشتی را در آغاز یا انجام نخستین جلد از کتاب خود (مقدمه شرح تعرف) ننوشته‌اند تا معلوم شود نسخ مورد اعتماد ایشان کدام بوده و در چه تاریخ‌هایی نوشته شده و تا چه حد قابل استناد است زیرا برای نسخ وضع کرده‌اند چون: ما - یو - قل - پا - کر - تا - حر ، که خود را آن آگاهند و مفتاحی برای کشف آنها بدست نداده‌اند.

حدس دیگر آن است که شاید خلاصه‌کننده از نسخه‌های مختلف سود هسته و کتابی که بر جای نهاده است حاصل شیوه التقاطی باشد ولی این امر با معتقدات مردی

صوفی که با اخلاص دست به کاری می‌یازد و علی‌القاعده مقید به متابعت ازمتنی صحیح است راست نمی‌آید و هم بارعایت حجم شرح تعرف و نبودن وسیله چاپ در آن روزگاران، یافته شدن چندین نسخه ازچنین کتاب بزرگی در زمان و مکان واحد به آسانی قابل پذیرفتن نیست بنابراین چنین حدسی بسیار ضعیف و شاید مردود است و در هر حال مقایسه چند عبارت برای روشنی مطلب بی‌سود نیست:

التعرف ص ۱۹ : اصطفی من شاء منهم لرسالته و انتخب من اراد لوحیه و سفارته .

شرح تعرف چاپ هند ص ۱۱ : برگزید ازایشان آنرا که خواست ازبهر پیغامبری و برگزید آنرا که خواست مر وحی خود را و آشتی افکندن را .

شرح تعرف چاپ بنیاد ص ۴۸-۴۷ : برگزید از ایشان آنرا که خواست از بهر پیغامبری و برگزید آنرا که خواست مر وحی خود را و آشتی افکندن را .

خلاصه حاضر ص ۳۴ : برگزید ازایشان آنرا که خواست مر پیغامبری را و برگزید آنرا که خواست مروحی خویش را و آشتی افکندن را .

در این مقایسه عبارت خلاصه با هر دو چاپ شرح تعرف (هند و بنیاد) چنانکه دیده می‌شود فرق دارد ولی قسمت اول عبارت (تا مر پیغامبری را) با آنچه در پاورقی شرح تعرف چاپ بنیاد به شماره ۷ به نقل از نسخه بدل «قل» آورده شده است مطابقت دارد:

«قل: برگزید ازایشان آنرا که خواست مر پیغامبری را» ولی قسمت دوم عبارت «و برگزید آنرا...» با اختلاف يك كلمه (که در خلاصه «خویش» است و در متن شرح تعرف چاپ بنیاد «خود» عین متن چاپ بنیاد است یعنی عبارت: «و برگزید آنرا که خواست مر وحی خود را و آشتی افکندن را».

اما این کلمه «خویش» نیز در همین مقام در نسخه بدل‌های «قل - کر» آمده است بنابراین ملاحظه می‌شود که همین يك عبارات خلاصه ترکیبی است از متن فعلی شرح تعرف چاپ بنیاد و نسخه‌های قل و کر .

مقایسه دیگر :

التعرف ص ۱۹ : القديم الذی لم یزل والباقی الذی لایزال  
شرح تعرف چاپ هند ص ۵ : قدیم بود همیشه باقی باشد همیشه

شرح تعرف چاپ بنیاد ص ۱۹-۱۸ : قدیم بود همواره باقی بود همارا

خلاصه حاضر ص ۳۳: قدیم بود همیشه باقی باشد همیشه

در این مقایسه عبارت خلاصه بامتن شرح تعرف چاپ هند یکی است و وقتی به پاورقی ص ۱۹-۱۸ شرح تعرف چاپ بنیاد مراجعه شود آنرا با آنچه در نسخه بدل «تا» آمده است برابر می بینیم حال آنکه در مقایسه نخستین مطابقتی با نسخه چاپ هند و «تا» دیده نمی شود پس نتیجه آن است که متن مورد استناد خلاصه کننده اگر خود تصرفاتی در متن نکرده و یا شیوه التقاطی را برنگزیده باشد غیر از پنج نسخه مورد مقایسه بوده است یعنی نسخه های : چاپ هند - چاپ بنیاد - قل - کر - تا مقایسه دیگر :

التعرف ص ۱۹ : انزل علیهم کتباً امر فیها و نهی و وعد من اطاع و اوعد من

عصی .

شرح تعرف چاپ هند ص ۱۲ : وفرو فرستاد برایشان کتابها و در آن جا امر و نهی کرد و وعده کرد آن را که طاعت دارد و وعید کرد آن را که عاصی شود.  
شرح تعرف چاپ بنیاد ص ۵۳ : فرو فرستاد برایشان کتابها اندر آن جا امر کرد و نهی کرد و وعده کرد آن را که طاعت دارد و وعید کرد آن را که عاصی شود .  
خلاصه حاضر ص ۳۴ : فرو ستاد برایشان کتابها اندران جا امر کرد و نهی کرد و وعده کرد مطیعان را و وعید کرد عاصیان را .

در قسمت اخیر عبارت کلمات : «مطیعان و عاصیان» در هیچیک از نسخه های موجود و نسخه بدل های اشاره شده در پاورقی شرح تعرف چاپ بنیاد چون ما - حر - تا - یو - پا - کر نیست .

اما مواردی هست که عبارت خلاصه بامتن شرح تعرف چاپ بنیاد یکسان است و با شرح تعرف چاپ هند مختلف که برای مزید اطلاع دو نمونه ذکر می شود:

التعرف ص ۱۹ : الحمد لله المحتجب بکبريائه عن درك العيون .

شرح تعرف چاپ هند ص ۲ : سپاس آن خدای را که محتجب است به بزرگواری خویش از در یافتن چشمها .

شرح تعرف چاپ بنیاد ص ۶ : سپاس مر آن خدای را که محتجب است به بزرگواری خویش از اندر یافتن چشمها .

خلاصه حاضر ص ۳۳: سپاس مر آن خدای را که محتجب است به بزرگواری خویش از اندریافتن چشم‌ها.  
مقایسه دیگر :

التعرف ص ۱۹: العاطف بقلوبهم علیه .

شرح تعرف چاپ هند ص ۸: گرایاننده است دل‌های ایشان را به خود  
شرح تعرف چاپ بنیاد ص ۳۲: گرایاننده است دل‌های ایشان را به خویشتن  
خلاصه حاضر ص ۳۳: گرایاننده است دل‌های ایشان را به خویشتن  
حاصل سخن آنکه عبارات خلاصه با شرح تعرف چاپ هند در بسیاری از موارد  
اختلاف دارد وغالباً آنچه در خلاصه آمده کهنه‌تر و استوارتر است که چون فقط از مقدمه  
شرح تعرف چند عبارت قبلاً مقایسه شده است برای اکمال معنی از متن شرح تعرف  
چاپ هند نیز چند سنجش با عبارات خلاصه به عمل می‌آید:

شرح تعرف چاپ هند باب ۴ ص ۴۱: «و در شریعت خویشتن را بستون بستن نبود  
چیزی از ادب شریعت ضایع کرد یکی خویشتن برستون بستن که نبایست و دیگر سوی  
پیغمبر علیه السلام نیامدن که می‌بایست آمدن».

خلاصه حاضر ۱: دو ادب ضایع کرد خویشتن برستون که نبایست بستن بیست  
و دیگر به حضرت مصطفی صلوات الله علیه که بایست رفتن ، نرفت.

ooo

شرح تعرف ج ۳ ص ۱۴۲: کفایت‌های اهل مملکت از سید راست ایستاده است  
از این سید معنی حق می‌خواهد .

خلاصه حاضر: کفایت‌های اهل مملکت از خدای عزوجل راست ایستاده است.  
عبارت عربی التعرف ص ۱۰۱ بدین صورت است: «قامت الکفایات من السید  
لاهل مملکنه» بنابراین کار خلاصه کننده اگر متن اصلی او بدین گونه نبوده باشد خالی  
از تصرفی نیست .

ooo

شرح تعرف ج ۳ ص ۱۷۰: ... پس مقدمه نمایش گشایش است و دلیل این در  
کتاب خداست عزوجل در سورة الانعام ۲ « فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام»

۱ - چون نسخه چایی خلاصه هنگامی که این شواهد ذکر می‌شود در دسترس نیست  
شماره صفحه آن را نمی‌توان بدست داد و ازین بابت بوزش می‌طلبید. ۲- آیه ۱۲۵ سورة ۶

و شرح گشادن بود و حق خبر می دهد که نور دیدار از پیش گشادن باشد.  
 خلاصه حاضر: مکاشفات گشایش باشد و مشاهدات نمایش باشد پس مقدمه نمایش  
 گشایش است كما قال الله تعالى «افمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه» و  
 شرح گشادن بود و خبر می دهد که نور دیدار از پیش گشادن باشد.  
 به طوری که ملاحظه می شود آیه منقول در شرح تعرف چاپ هند با مقام تناسب  
 ندارد و در آن سخنی از نور نیست که با توضیح فارسی شارح سازگار باشد در حالی که آیه  
 مذکور در خلاصه مربوط و صحیح به نظر می رسد هر چند از سوره انعام نیست.

۰۰۰

شرح تعرف ج ۳ ص ۸۷: بزرگان چنین گفته اند که هر کس حق تعالی او را سری  
 دهد و آن سر او آشکارا کند برو زوال آید هرگز آن را در نیابد.  
 خلاصه حاضر: بزرگان گفته اند که هر کسی که مر او را حق تعالی سری دهد و  
 وی آن سر آشکارا کند آن سر بر وی زوال آید، زوالی که هرگز آن را بیش  
 اندر نیابد.

۰۰۰

شرح تعرف ج ۳ ص ۴۷: اگر حق تعالی ذره ای مرا بمن باز گذارد شقاوت  
 نصیب من آید.  
 خلاصه حاضر: اگر حق تعالی ذره ای مرا بمن باز هلد شقاوت نصیب من آید.

۰۰۰

شرح تعرف ج ۴ ص ۲۹: آنکه از نفس منفرد است و تنها بی نفس مانده است او  
 از بلاها آگاهی ندارد. از بهر آنکه بلا بر نفس آید و چون او با نفس نباشد از بلاها چه  
 خبر دارد و دیگر او را لذت مشاهده از سر چنان غلبه کرده باشد که اگر بالای هر دو  
 کون بر نفس او نهند خبر ندارد.

خلاصه حاضر: آنکه از نفس منفرد است وی از بلاها آگاهی ندارد از بهر آنکه  
 بلا بر نفس آید چون از نفس غایب است از بلا چه خبر دارد و نیز مر او را سلطان مشاهدات  
 سر چنان غلبه کرده باشد که اگر بالای هر دو کون بر نفس وی نهند خبر ندارد.

۰۰۰

شرح تعرف چاپ هند ج ۴ ص ۴۰ : مغلوب آن نگوید که باید و آن نکند که شاید .

خلاصه حاضر: مغلوب نه آن گوید که باید و نه آن کند که شاید اما درباره تفاوت عبارات خلاصه بانسخه چاپ بنیاد داوری تام نمی توان کرد زیرا جز مقدمه کتاب که اندکی از بسیار است چیزی تاکنون توسط بنیاد به چاپ نرسیده است تا مجالی برای مقایسه و داوری باشد و درباره مقدمه نیز سنجش لازم به عمل آمد و گفتنی ها گفته شد. نکته دیگر آنکه بعضی عبارات و گاه اشعار عربی مندرج در خلاصه هم با متن التعرف وهم با شرح تعرف چاپ هند تفاوت دارد از جمله :

الف - در صفحه ۶۳ جلد دوم شرح تعرف در ترجمه این عبارت التعرف : «و یردقون بالرؤیاء و انھا بشاره للمؤمنین و انذار لهم و توفیق» نوشته است: «و خواب دیدن نزدیک ایشان حق است و بر دو وجه است یا بشارت یا بیم کردن و ترسانیدن به آنچه خواهد آمدن» .

حال آنکه در خلاصه حاضر به جای : «ترسانیدن» چنین است :  
 «... برترسانیدن است بدانچه خواهد آمدن» که ظاهراً «برترسانیدن» ترجمه کلمه «توقیف» است چه باوجود بیم کردن دیگر «ترسانیدن» زاید به نظر می رسد بعلاوه اگر «بیم کردن» را برابر «انذار» بگیریم ناچار «ترسانیدن» یا برترسانیدن باید برابر کلمه «توقیف» باشد.

ب- در اوخر باب وجد (باب پنجاه و سوم) در متن خلاصه بیتي است بدین صورت :

هیئات یدرك بالوجود وانما لهب التواجد من رموز تقهر

این بیت در متن التعرف ص ۱۱۳ و شرح تعرف ج ۴ ص ۳۴ چنین است:

هیئات یدرك بالوجود و انما لهب التواجد رمز عجز يقهر

که با توجه به معنی وقاعده صحیح تر بنظر می رسد .

چند مورد دیگر هم از این قبیل وجود دارد که اگر تصحیحی در کار آید تنها به مدد ذوق و دلایل استحسانی تواند بود نه با تکیه به سند و متن و باالنتیجه بازاری برای «حرف گیران» فرصت جوی که دستی بنمایند . اما برای آنکه مصحح را به کم کاری و سهل انگاری منسوب ندارند از این اشارت ناگزیر است که در سه مورد از این دست اختلافات که گذشت از آقای دکتر مینوچهر استاد محترم دانشگاه طهران که به شرح پیش گفته نسخ عکسی متعدد شرح تعرف در اختیار ایشان بود به نامه سفارشی استمداد

جست و چشم بر راه سپید کرد ولی ظاهراً به سبب کثرت استغراق استاد در مهام امور علمی با همه عنایتی که به این دوستدار دارند از دریافت جواب بی نصیب ماند ناچار سخن فرا برید و کار به قضا باز گذارد و عذر پیش آورد و بر کرم بزرگان تکیه کرد و این بیت در خاطر بگردانید.

جواب نامه طمع داشتم ندانستم      که شاهباز قضا مرغ نامه بر گیرد

### ۳ - مختصات املائی

رسم الخط در این کتاب همانند دیگر کهنه کتابهاست از جمله :

- ۱- نوشتن پ و چ با يك نقطه مانند بیدید به جای پدید و هیچ و چشم به جای هیچ و چشم و نظایر اینها و رعایت قاعده دال و ذال در غالب موارد .
- ۲- نوشتن آنکه و آنچه و هرچه و که و هیچ چیز به صورت آنک و آنج و هر ج و کی و هیچیز .

۳- حذف همزه بعد از پاره‌ای از حروف اضافه و ادات و حذف همزه «است» در موارد خاص مانند :

ازین	به جای از این
جزین	« جز این
ازیشان	« از ایشان
ویست	« وی است
چهار چیزست	« چهار چیز است
آنست	« آن است
بزرگست	« بزرگ است
بیستاد	« بیستاد و نظایر اینها

۴- اثبات همزه بعد از الف مانند: عالم دانا است - آفرید گار همه اولها است - رزق غذا است .

۵- نوشتن: رسایل و سخن روایی و گوئی و آئینه و نظایر آن به صورت صحیح به جای آنچه گاه رسائل و سخن روایی و گوئی و آئینه می نویسند .

۶- نوشتن کلماتی چون: رویت و وراثت و معرفت و غیبت و حیات موافق رسم الخط عربی آنها به صورت: رویة و وراثة و معرفة و غیبة و حیوة .

۷- کسره اضافه بعد از «ها»ی جمع که اشباعی و به صورت «یا» نوشته می شود



همه جا به شکل همزه (سریا) آمده است مانند :

نامهاء به جای نامهای  
گفتهاء « گفته‌های  
وجه‌هائ « وجه‌های  
مقامهائ « مقامهای

۸- انفصال و اتصال «با» در آغاز کلمه تابع قاعده مخصوصی نیست گاه منفصل نوشته می‌شود مانند : به آسانی، به ایشان، به سلطان، به بزرگی داشت و مانند اینها . گاه متصل نگاشته آمده است چون : بیزرگواری، بیزرگی، بجباری، بذات، بصفتها، بدوستان، بوی و از این قبیل.  
همچنین است حال حرف نفی که گاه جدا از کلمه نوشته می‌شود و گاه پیوسته بدان .

۹- «را» در آخر کلمه خاصه پس از الف و نون جمع بیشتر متصل نوشته می‌شود و گاه منفصل مانند : ایشانرا، لطیفانرا، عاصیانرا و گاه : پیغامبرانرا، بزرگانرا. همچنین است وضع علامت جمع «ها» که غالباً به کلمه می‌پیوندد مانند : صفتها، نشانیها، کتابها، تباهیها، سلطانها و نظایر آن.

۱۰- سرهم نوشتن یا جدا جدا نوشتن کلمات تابع هیچ قاعده‌ای نیست و شواهد بسیار برای هر دو مورد وجود دارد چون : آنگسها، علمست، آنکس، کخواهد (= که خواهد) کباشد (= که باشد) و صورت جدا نوشته همین کلمات و نظایر آنها.

#### ۴- مختصات دستوری

۱- جمع بستن جمع‌های عربی مانند : اخواها، صدورها، اصواتها، اشخاصها معانیها، احکامها، شرایطها، کتبها، اخبارها، ملوکها و نظائر آن .  
گاه نیز کلمات عربی را باعلائم جمع فارسی آورده است مانند : نییان، مرسالان و امثال آن .

۲- جمع آوردن کلمه بعد از «همه» : همه اصواتها بشنود و هیچ بر وی پوشیده نگردد، همه اشخاصها ببینند و هیچ از وی غایب نگردد.

۳- مطابقت صفت و موصوف در افراد و جمع به سبک عربی : «پاک گردانید از پلیدی‌های نفس‌ها سرهای ایشان را - خداوندان فضل‌هایند و نورهای دلیل‌هایند».

۴- الحاق علامت تفضیل به آخر «اولی» برخلاف قاعده عربی و به رسم دیگر

نویسندگان و ادیبان فارسی زبان :

«چون خدای تعالی دیدار بازداشت از کلیم خود موسی علیه السلام در دنیا آنکه  
اون اوست اولی تر که ممنوع باشد».

۵- آوردن «یا» برای تعجب و اعجاب به تقلید از عربی: «مطلوب ایشان خداوند  
ایشان است و سید ایشان یا نیکو مطلبی مریک خداوند صمد را» که ترجمهٔ این بیت  
عربی است :

فمطلب القوم مولا هم وسیدهم یا حسن مطلبهم للواحد الصمد

۶- بکار بردن حرف ندای عربی «یا» به جای «ای»: «یا آن که ایمان آوردی و  
گزیدهٔ من گشتی».

۷- آوردن «مر» پیش از مفعول صریح: «بگزید از ایشان آن را که خواست مر  
پیغمبری را همیشه دعوت کرد اول مر ثانی را و پیش رو مر سپس رو را... مر وحی  
خویش را... مر شریعت را...»

۸- آوردن «تا» برای بیان و شرح در ترجمه فی التصوف ما هو: «در تصوف تا  
چیست».

۹- استعمال صفت فاعلی از «بستن» به صورت: «بندنده» به قیاس گشاینده و  
نظائر آن :

«مکلف اندر بند بسته بود و مکلف بندنده بود».

۱۰- استعمال مضارع التزامی و شرطی به وجه خاص: «نزد ایشان ایمان و کفر،  
طاعت و معصیت، علت ثواب و عقاب نیند و موجب نیند لکن اسباب اند و موجب خدای  
است عزوجل اگر همه را بدوزخ اندر آوردی پیش از خبر جائز بودی و اگر همه خلق  
کافر و مؤمن به بهشت اندر آوردی پیش از خبر جایز بودی از بهر آنکه ملک اوراست  
و مر اورا شریک نیست تا منازعت کند»

۱۱- استعمال ماضی ابعداً از «بودن» به صورت صحیح و ضروری آن :

«اگر چنین بودی که وی مستحق این نامها از پس آن گشتی که خلق را  
بیافریدی و اندر ازل مستحق این نامها نبودی اندر ازل ناقص بوده بودی و بخلق تمام  
گشتی - از بهر آنکه صفات فعل پیش از صفات ذات آید کمتر اندر ازل بوده بودی ،  
مر اورا بیشتر از آن صفات نبوده بودی تا آنکاه که خلق بوجود نیامدی».

۱۲- استعمال فعل معین از مصدر «گرفتن» برای نشان شروع و استمرار بسبک

افعال مقاربه عربی: «از آن احوال که مراورا افتاده باشد خبر دادن گیرد»

### ۵ - مختصات لغوی

ناگفته پیداست زبان کتابی که به قرن پنجم هجری می پیوندد از چه لونی می تواند بود . لغات و ترکیبات کهنه ، ساده وجاندار است و تلفظ آنها موافق لهجه نویسنده آن که بخارائی است و این امر هم موافق حکم طبیعت است و هم از چند کلمه که در نسخه خطی اعراب دارد آشکار می گردد مانند پیرد و بیندی و بتو و نظائر آنها .

کلمات و ترکیباتی همانند: زفان بجای زبان و یافه بجای یاوه و آشنا و شنا بجای شنا و خنب بجای خم و باشندگان بجای ساکنان و سبیل برانیدن در معنی قطع رابطه و راه و پادشاه گشتن در معنی تسلط یافتن و خرسند خواری در ترجمه قنوع و هر چگونه بجای هر طور و بهر صورت و بحاصل ماندن و شریف مقام و صافی سر و خالص عمل و فهم کردن و سؤال پرسیدن و دروغزن و پافر نجن و صدها واژه و ترکیب از این دست فراوان است که صرفاً برای نمونه چند شاهد بدست داده می شود و جوینده را به متن کتاب حواله می دهد :

يك لخت = يك رو ويك جهت ۱ : « من از آن بزرگترم که قوال اندر من راه یابد یا کسی در من راه یابد از آنکه من يك لخت گشته ام . »

فرود ایستادن = فرو ایستادن = دست باز داشتن : « و از طلب فرود ایستادن روی نیست که کافر گردد ... آنکه پیوسته همی رود اندر علو ، یگانه باشد به بلا . از بهر آنکه او را راه نیست سوی آنکه همی جوید و آرام نیست با چیزی غیر وی . یعنی با وجود آرام نه و مفقود یافتن روی نه و از طلب فرود ایستادن روی نه . کدام بلا باشد ازین عظیم تر که با جز دوست آرام نباشد و بی دوست صبر نباشد و از طلب فرود ایستادن روی نباشد و به جستن راه نیابد . »

یافه لغوی = یاوه گوی : « گفت ابو عبدالله النباجی مثل تصوف مثل علت برسام است باول چون پدید آید یافه گوی گردد و چون علت متمکن شود گنگ گردد . »  
دراز کشیدن = طولانی ساختن : « اکنون همی خبر خواهم دادن از بعضی مقامات این طایفه و بر زبان ایشان خواهم گفتن که بی آنکه آن را بگسترانم از بهر کراهیت دراز کشیدن یعنی به رمز گویم بی شرح تا دراز نگردد . » که ترجمه این عبارت از متن عربی التعرف ص ۹۲ است :

۱ - آن گونه که در تاریخ بیهقی هم دیده می شود ، « من ترکی ام يك لخت » .

« و نريد ان نخبر الان ببعض المقامات على لسان القوم من غير بسط كراهة الاطالة ».

زمان دادن = مهلت دادن : « نپندارند آن کس‌ها که کافر گشتند که زمان دادن ما مرایشان را بهتری ایشان است ایشان را بدان زمان دهیم تا بزه ایشان فزون گردد پس بتری باشد نه بهتری ».

پشتاپشت = ضد و مخالف : « جبری چنین گفت که هر چه باید خدای تعالی کند مر ما را هیچ فعل نیست و قدری چنین گفت که هر چه من می‌خواهم کنم تقدیر و قضا را بامن کار نیست ، هر دو گروه پشتاپشت آمدند... سدیگر گروه رافضیان و ناصبیان اند که پشتاپشت‌اند ».

دوانزده = دوازده : « و هر گروه از این دوانزده شاخ دارد » .

روی بودن = ممکن بودن : « نص قرآن و اخبار نبوی را منکر گشتن و رد کردن روی نیست » .

چشم خوابانیدن = ننگریستن و غافل ماندن : « هر که چشم خوابانید از خدای عزوجل طرفه‌العینی بهمه عمر به خدای تعالی بیش راه نیابد » .

جوزنده = بدست آوردنده : « کاسب به لغت جوزنده بود و جوزنده آن بود که چیزی حاصل کند منفعتی را یا دفع مضرتی را و افعال بندگان از این خالی نباشد ».

کافتن و کاویدن = جست و جو و تحقیق : « کشف خواطر آن باشد که هر چیزی که بر سر وی بگذرد آنرا بکاود و بجوید... و ایمان آوردن بدین واجب است و کاویدن ازین واجب نیست ».

باریک = دقیق : « آن مقدار حکایت کنیم از قول پیران که به فهم نزدیک تر باشد نه از رمزهای پوشیده و اشارت‌های باریک » که ترجمهٔ این عبارت از متن عربی التعرف ص ۹۲ است : « و تحکی من مقالات المشایخ فیها ما قرب منها الی الافان الرموز الخفیة والاشارات الدقیقه ».

سلطان = تسلط و قدرت : « مر اورا سلطان مشاهدات... انان غلبه کرده باشد که اگر بالای هر دو کون بر نفس وی نهند خبر ندارد ».

وقت = زمان حال : « و کلمهٔ کان اشارت به ماضی کند نه به وقت و نه به مستقبل ».

شفتن... شنیدن : « انبیاء دروغ نکوبند و مسر دروغ شفتن را خاموش نباشند » .

تباہ کردن = رد کردن و باطل کردن . در بیان اینکه کلمه «تحت» خدا را در بر نمی گیرد : «و نیز برداشتن چیزی مرچیزی را جسمین باید جسمی حامل و جسمی محمول و ما تباہ کردیم معنی جسم اندر پیش» .

فرازهم آمدن = گردهم آمدن : «وملاقات فرازم آمدن باشد» .

غنودن = چرت زدن = آغاز خواب : «و وی را عزوجل جهات نیست و بر وی اوقات نرود و ورا غنودن نگیرد و غنودن اول خواب باشد» . ترجمه است اذالتعرف ص ۳۴ عبارت : «لاتأخذہ السنات» .

سخن روا = مطاع و نافذ الکلمة : «گویند فلان عظیم قوم است چون سخن روایی و کامرانی و امر و نهی مراورا بود» .

اندخشیدن = پناه بردن : «واز گشتن ایشان اندر بیابانها و اندخشیدن ایشان به غارها اندر وقت ضرورت گروهی مرایشان را شکفتی خواندند و شکفت به لغت ایشان غار بود ... ابو عبدالله القرشی گفت رحمة الله علیه که توکل آن است که خویشتن را به خدای عزوجل رها کنی یعنی همواره باید که او را باشی تا از اندخشیدن بی نیاز گردی که آنکه او را باشد از اغیار ایمن باشد که کسی را بر آن وی دست نیست ... اما آنکه گفت متعوذ بر به ، اندخشنده باشد بخدای خویش یعنی داند که هر کجا باشم دشمن بمن راه یابد مگر اندر حضرت حق تعالی» .

توضیح آنکه در متن اصلی این کلمه بصورت «اندرخشیدن» ضبط گردیده بود و باین علت در پاورقی «اندرتخشیدن» بحدس معنی شده بود که خطاست .

این کلمه بصورت «اندخشیدن» و «اندرخشیدن» هر دو بکار رفته است از جمله در قرآن مترجم خطی شماره ۲ کتابخانه آستان قدس رضوی در ص ۳۷۴ آیه ۲۰ سوره دخان که در برابر «عدت» ترجمه کرده است : «اندخشیدم» و در قرآن مترجم خطی شماره ۹ در ص ۱۴۱ آیه ۳۱ سوره آل عمران در برابر : «اعینها» آورده است : «بیند- احسانم او را» و هم در ص ۶۲۹ آیه ۴۹ از سوره هود کلمه «اعوذ» را «می اندخشم بتو» ترجمه کرده است .

همچنین در تفسیر درواجکی که به شماره ۲۶ در ردیف کتب خطی ثبت است و در ۸۲۹ هجری تحریر یافته است در ترجمه : «قل اعوذ برب الناس» می نویسد : «بگوی یا محمد که بیندخشم با فریدگار مردمان» و در ترجمه : «ومن شر غاسق اذا وقب» می نویسد : «بتو می اندخشم از شر دنیا و شر آخرت» .

در تفسیر منسوب به نسفی شماره ۳۴ کتب خطی ورق ۵۰۹ ب که احتمالاً در قرن ششم یا هفتم هجری تحریر یافته است در معنی الله الصمد می نویسد: «الله اندخسواده خلق است و وی را مثل نیست».

ایضاً در همین ورق در معنی: «قل اعوذ برب الفلق» نوشته است: «بگو یا محمد که می اندخسم بخداوند سفیده دم» و «قل اعوذ برب الناس» را: «بگو یا محمد می اندخسم پیروردگار آدمیان» ترجمه کرده است. این لغت در فرهنگ‌ها نیز بهمین معنی پناه گرفتن آمده است و از متن عربی التعرف ص ۲۱ نیز همین مستفاد می شود یعنی «اندخشیدن» ترجمه «ایواء» عربی است: «ومن سیاحتهم فی البراری وایوائهم الی الكهوف عندالضرورات سماهم بعض اهل الدیار شکفتیه».

\*\*\*

از آوردن فهرست لغات در پایان کتاب خودداری شد چه اصل کتاب شرح تعرف از طرف بنیاد در دست انتشار است و قطعاً فهرست آن همه لغات را در بر خواهد داشت و با این وصف ذکر لغات خلاصه که جزئی از کل بشمار می رود موجه به نشر نرسید. در خاتمه وظیفه خود می داند از بنیاد فرهنگ ایران که بی تظاهر و ادعاشناسانیدن و نمایاندن مظاهر ذوق و هنر و اندیشه قوم ایرانی را وجهه همت خویش ساخته و تصحیح و چاپ این کتاب نیز مرهون تشویق و عنایت اولیای محترم آن مؤسسه است سپاسگزاری کند.

از آقایان علی سلطانی گرد فرامرزی و عبدالعلی معصومی لیسانسیه‌های فاضل دانشکده ادبیات مشهد هم که در مقابله و پاکنویس مسودات کتاب حاضر رنج بسیار بر خود هموار کرده اند امتنان دارد.

احمد علی رجائی بخاراوی

۲۰ آبان ۱۳۴۹ - خوارسپیدی

129728

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

الحمد لله الذي يحكم الاحكام احكامه . ويحسن المحاسن كلامه . وعنده مفاتيح الغيب فهو علامه . لا يعرف بدؤه ولا يغنى دوامه . الذي هو لكل حي مصور . ولكل شيء مدبر . ولكل قضاء مقدر . فمنه الرزق المقسوم . والاجل المعلوم . الله لا اله الا هو الحي القيوم . ابلى القرون الماضية قوماً بعد قوم . وابد الدهور الخالية يوماً بعد يوم . وهو الحي الباقي على الدوم . لا تأخذه سنة ولا نوم . تعبد البرايا بالفرض بعد الفرض . ومهد العطايا بالبسط والقبض . ودبر القضايا بالابرار والنقض . له ما في السموات وما في الارض . هد اركان الطغاة بشدة ركنه . وأسبل على العصاة لطيف ستره بمنه . من ذى الذى يشفع عنده الا باذنه . انشأ الملائكة ربيبين . وحفهم حول عرشه العظيم . و صفهم و لا يطيق احد وصفهم . يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم . يديمون لدينا التسبيح<sup>٢</sup> والثناء والتهليل والدعاء والتمجيد والثناء ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء . نديم لربنا التسبيح<sup>٢</sup> الخالص المحض . و نكثر له التمجيد الناصر الغض<sup>٣</sup> . وهو مالك يوم العرض . ويدفع الخلائق بعضها ببعض . وسع كرسيه السموات والارض . مدبر الثقلين ومكونها . ورب المشرقين والمغربيين<sup>٤</sup> و ما بينهما ولا يؤده<sup>٥</sup> حفظهما . ذلك هو رب العرش العظيم الكريم . و به يشتفى

١- اصل : ناخوانا ٢- نقطة يا دراصل نيست . ٣- دراصل بدون

نقطه است . اصلاح باتوجه به معنى به عمل آمد . ٤- دراصل با وبا نقطه ندارد .

٥- لا يؤد ( بدونها ) نیز خوانده می شود .



السقیم. وهو الواعد من عصاه وعذاب الجحیم . والموعد لمن اطاعه ثواب النعیم. وهو العلی العظیم . ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له . و نشهد ان محمداً عبده المصطفى . ورسوله المجتبی . سید المرسلین وخاتم النبیین . ورسول رب العالمین . صلی الله علیه . وعلی خلفائه الراشدين . وائمة المهديين . ابوبکر الصديق . وعمر الفاروق . وعثمان ذی النورین . وعلی المرتضی . وعلی جمیع الصحابة المهاجرین والانصار البررة الاخيار . رضوان الله علیهم اجمعین . وعلی التابعین . والذین اتبعوهم باحسان الی یوم الدین . وعلی آل رسول الله . وازواجه و ذریاته . وسلم تسلیما کثیرا .

اما بعد هذا کتاب استخراجہ وانتخب من کتاب شرح التعرف لمذهب التصوف . صنفه الاستاذ الامام ابوابراہیم اسمعیل بن محمد البخاری رحمۃ الله علیہ و صاحب الاصل التعرف الشیخ العالم الفاضل صاحب الكشف و الحقایق . والاشارات والدقایق : ابوبکر محمد بن اسحق الکلاباذی رحمۃ الله علیہ . وهذا فهرست الابواب من هذا الکتاب : وهي اربع وسبعون باباً :

باب الاول	فی انه لم سمیت الصوفیة صوفیة
اول	در آنکه صوفی را چرا صوفی خواندند
باب الثانی	فی رجال الصوفیہ
دوم	در نام های اهل تصوف
باب الثالث	فی من <sup>۲</sup> نشر علوم الاشارة کتبا و رسائل
سیم	نام جمعی از مشایخ <sup>۳</sup> [ که نشر علم اشارت کردند و کتب و رسائل ساختند. ]

۱- هفتاد و چهار باب صحیح نیست . زیرا در اصل کتاب التعرف هفتاد و پنج باب است . و تفصیل ابواب هم در شرح تعرف با هفتاد و پنج باب مطابقت دارد . علت این اختلاف آن است که صاحب یا کاتب خلاصه دو باب را شصت و سوم نامیده و در نتیجه یک باب کم آمده است که هنگام شرح ابواب در متن شماره گذاریها تصحیح گردید .

۲- در اصل : فیمن . ۳- و

باب الرابع	فی من <sup>۱</sup> صنف فی المعاملات
چهارم	ذکر جمعی از ایشان <sup>۲</sup> [که اهل معاملات بودند.]
باب الخامس	شرح قولهم فی التوحید
پنجم	شرح سخن ایشان در توحید
باب السادس	شرح قولهم فی الصفات
ششم	شرح آن چه گفته اند در صفات
باب السابع	اختلافهم فی الاسماء والاتیان والمجیء والنزول
هفتم	شرح اختلاف ایشان در اتیان و مجیء و نزول و اسماء
باب الثامن	فی الکلام ما هو
هشتم	اختلاف ایشان در قرآن
باب التاسع	فی الرؤیة
نهم	در رؤیت
باب العاشر	اختلافهم فی رؤیة النبی صلی الله علیه وسلم
دهم	در اختلاف ایشان در رؤیت مصطفی علیه السلام
باب الحادی عشر	فی القدر وخلق الافعال
یازدهم	در قدر [و] <sup>۳</sup> خلق افعال
باب الثانی عشر	فی الاستطاعة
دوازدهم	در استطاعت

۱ - در اصل : فیمن ۲ - بقیه محواست و خواننده نمی شود و آن چه در

داخل علامت قرار دارد عنوان باب سوم و چهارم است که از شرح متن به قصد تکمیل عبارت نقل گردیده است بی توجه به الفاط قبل آن ها .

۳ - و او از متن ساقط است . به طور کلی آن چه پس از این در داخل این گونه

علامت [ ] قرار داده می شود نشانه آن است که از متن افتاده ولی وجود آن ضروری بوده است .

باب الثالث عشر	فی ما قاله <sup>۱</sup> بعضهم فی الجبر
سیزدهم	اقاویل بعضی از ایشان در جبر
باب الرابع عشر	فی الاصلح
چهاردهم	در اصلح <sup>۲</sup>
باب الخامس عشر	فی الوعید
پانزدهم	در وعید
باب السادس عشر	جملة قولهم بعد ما حکینا
شانزدهم	در گفته‌های ایشان بعد آن که حکایت کردیم
باب السابع عشر	فی المعراج
هفدهم	در معراج
باب الثامن عشر	فی اطفال المشرکین
هجدهم	در طفلان مشرکان
باب التاسع عشر	فیما کلف الله تعالی البالغین
نوزدهم	در آن چه حق تعالی بالغان را تکلیف کرده است
باب العشرین <sup>۳</sup>	فی معرفة الله تعالی
بیستم	در معرفت خدای تعالی
باب الحادی والعشرین	فی معرفة نفسها <sup>۴</sup> ما هی
بیست و یکم <sup>۵</sup>	در معرفت نفس چنان که او است
باب الثانی والعشرین	فی الروح ما هو
بیست و دوم <sup>۵</sup>	در روح

۱ - اصل خلاصه : فی اقالة  
 ۲ - در متن اصلاح آمده و غلط است .  
 ۳ - چنین است در متن کتاب خلاصه ، یعنی : عشرين  
 ۴ - کذا ... و صحیح :  
 ۵ - در اصل : اندکی از قسمت‌عشرات خوانده می‌شود، بقیه در حاشیه و محو است

باب الثالث والعشرين	فی الملائكة والرسل
بیست و سیم <sup>۱</sup>	در فضل رسولان بر فریشتگان
باب الرابع والعشرين	فیما اضيف الى الانبياء من الزلل
بیست و چهارم <sup>۱</sup>	در زللها که به انبیاء علیهم السلام نسبت کرده اند <sup>۲</sup>
باب الخامس والعشرين	فی کرامات الاولیاء
بیست و پنجم	در کرامات اولیاء
باب السادس والعشرين	اختلافهم فی الولی هل يجوز ان يعرف انه ولی ام لا
بیست و ششم	در ولی و معرفت او نفس خود را به ولایت
باب السابع والعشرين	فی الايمان
بیست و هفتم	در ایمان
باب الثامن والعشرين	فی حقایق الايمان
بیست و هشتم	در حقایق ایمان
باب التاسع والعشرين	فی المذاهب الشرعیة
بیست و نهم	در مذاهب شرعی
باب الثلاثين	قولهم فی اباحة المكاسب
سی ام	در کسب کردن
باب الحادی والثلاثين	فی علوم الصوفیة و علوم الاحوال
سی و یکم	در علوم ابن طایفه و علم احوال
باب الثانی والثلاثين	فی التصوف ما هو
سی و دوم	در تصوف تا چیست

۱- در اصل : اندکی از قسمت عشرات خوانده می شود . بقیه در حاشیه و محو

۲- در اصل : قسمت اخیر فعل کاملاً روشن نیست .

باب الثالث والثلاثين في الكشف عن الخواطر

سی وسیم در کشف خاطرها

باب الرابع والثلاثين في التصوف و الاسترسال

سی و چهارم در تصوف و استرسال

باب الخامس والثلاثين في التوبة

سی و پنجم در توبه

باب السادس والثلاثين في الزهد

سی و ششم در زهد

باب السابع والثلاثين في الصبر

سی و هفتم در صبر

باب الثامن والثلاثين في الفقر

سی و هشتم در فقر

باب التاسع والثلاثين في التواضع

سی و نهم در تواضع

باب الاربعين في الخوف

چهل در خوف

باب الحادي والاربعين في التقوى

چهل و یکم در تقوی

باب الثاني والاربعين في الاخلاص

چهل و دوم در اخلاص

باب الثالث والاربعين في الشكر

چهل و سیم در شکر

باب الرابع والاربعين في التوكل

چهل و چهارم در توکل

- باب الخامس والاربعين فى الرضا  
 جهل وپنجم در رضا
- باب السادس والاربعين فى اليقين  
 جهل وششم در يقين
- باب السابع والاربعين فى الذكر  
 جهل وهفتم در ذكر
- باب الثامن والاربعين فى الانس  
 جهل وهشتم در انس
- باب التاسع والاربعين فى القرب  
 جهل ونهم در قرب
- باب الخمسين فى الاتصال  
 پنجاهم در اتصال
- باب الحادى والخمسين فى المحبة  
 پنجاه ويكم در محبت
- باب الثانى والخمسين فى التجريد والتفريد  
 پنجاه و دوم در تجريد و تفريد
- باب الثالث والخمسين فى الوجد  
 پنجاه وسيم در وجد
- باب الرابع والخمسين فى الغلبة  
 پنجاه و چهارم در غلبه
- باب الخامس والخمسين فى السكر  
 پنجاه و پنجم در سكر
- باب السادس والخمسين فى الغيبة والشهود  
 پنجاه وششم در غيبت و شهود
- باب السابع والخمسين فى الجمع والتفرقة

پنجاه وهفتم	در جمع و تفرقه
باب الثامن والخمسين	في التجلي والاستار
پنجاه وهشتم	در تجلی و استار
باب التاسع والخمسين	في الفناء والبقاء وهي بابان
پنجاه ونهم	در فناء و بقاء و این دو باب است
باب الستين	في حقايق المعرفة
ششم <sup>۱</sup>	در حقايق معرفت
باب الحادي والستين	في التوحيد
شست و يكم	در توحيد
باب الثاني والستين	في صفة العارف
شست و دوم	در صفت عارف
باب الثالث والستين	في المجاهدات والمعاملات
شست و سيم	در مجاهدات و معاملات
ايضاً باب الثالث والستين <sup>۲</sup>	في المرید و المراد <sup>۴</sup>
ايضاً شست و سيم <sup>۲</sup>	در مرید و مراد
باب الرابع والستين	في احوال القوم في الكلام على الناس
شست و چهارم	در احوال این قوم در سخن گفتن با مردم
باب الخامس والستين	في توقي القوم و مجاهداتهم
شست و پنجم	در نگاه داشت این قوم و مجاهدات ایشان
باب السادس والستين	في لطايف الله تعالى القوم و تنبيهه
شست و ششم	در لطايف حق تعالى مر این قوم را و آگاهانیدن ایشان

۱- در فهرست ابواب همه جا شست باهمین املانوشته شده است. ۲- این باب بدون دلیل مکرر شده است و باید باب الرابع والستين باشد. هان گونه که در متن و تعرف آمده است.

باب السابع والستين	فی تنبيهه اياهم بالفراسات
شست و هفتم	در آگاهانیدن ایشان را به فراسات
باب الثامن والستين	فی تنبيهه اياهم بالخواطر
شست و هشتم	در آگاهانیدن ایشان به خواطر
باب التاسع والستين	فی تنبيهه اياهم بالرؤيا و لطايفها
شست و نهم	در آگاهانیدن ایشان به خواب و لطايف آن
باب السبعين	فی لطايف الحق تعالى بهم و غيرته عليهم
هفتادم	در لطايف حق تعالى با ایشان و غيرت حق بر ایشان
باب الحادى والسبعين	فی لطايفه بهم فيما تحميههم
هفتاد و یکم	در لطايف حق تعالى بدیشان در آن چه نگاه داشت ایشان را

باب الثانى والسبعين	فی لطايفه بهم فى الموت وبعده
هفتاد و دوم	در لطايف حق بدیشان در مرگ و بعد از مرگ
باب الثالث والسبعين	فی لطايفه ماجرى عليهم
هفتاد و سیم	در لطايف حق تعالى آن چه بر ایشان رفته است
باب الرابع والسبعين	فى السماع و آدابہ
هفتاد و چهارم	در سماع و آداب آن

این مجموعه از کتاب شرح تعرف بیرون آوردیم سبب آن که شرح تعرف با وجود آن که کتابی نفیس بود و بسیار فایده ، اما چون مطول بود و مبسوط ، خوانندگان را بر تمامت آن محیط شدن و خواندن ، مشکل می آمد و فایده آن دشوار حاصل می شد . انتخابی کرده شد بدان طریق که آن چه اصل کتاب تعرف است تمامت به پارسى در این مجموعه جمع کرده شد و از شرح تعرف



آن مقدار که ضرورت بود و مقصود آن مطولات بود و معنی تمامت شرح  
تعرف یا بیشتر از آن مفهوم می شد در این کتاب آورده شد سبب ثواب حق  
تعالی را و فایده خوانندگان را تا خواننده این کتاب را فایده آن مطولات به  
آسانی دست دهد . و نام این مجموعه خلاصه شرح تعرف کرده شد . و بالله  
التوفیق

فی شهر ربیع الاول سنه عشر و سبعمائه هجریه.

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس مر آن خدایی را که محتجب است به بزرگواری خویش از اندریافتن چشم‌ها ، عزیز است به بزرگی خویش و به جباری خویش از اندریافتن گمانی‌ها ، یگانه است به ذات خویش از ماندگی ذات مخلوقان ، پاك است به صفت‌های خویش از صفات محدثان . قدیم بود همیشه ، باقی باشد همیشه ، برتر است از آن که ورا شبه و ضد و شکل بود ، راه‌نماینده است مر خلق خویش را بر یگانگی خویش به نشانی‌ها و حجج‌ها ، شناخته گردانیده است خویشتن را به دوستان خویش به نام‌ها و لغت‌ها و صفت‌های خویش ، نزدیک‌کننده است سرهای دوستان را به خویشتن ، گرایاننده است دل‌های ایشان [را] به خویشتن ، [رو] کننده است بر دوستان خویش به مهربانی خویش ، کشنده مر ایشان را سوی خویش<sup>۱</sup> ، پاك گردانید از پلیدی‌های

۱- دو کلمه را و رو که در داخل قلاب گذارده شده است در نسخه‌های کتب نیست و بی‌گمان کاتب از قلم انداخته است چه بدون آن‌ها معنی عبارت درست نیست. این دو افتادگی با توجه به متن عربی و ترجمه موجود در شرح تعرف دریافته شده است که برای مزید اطلاع و امکان مقایسه متن عربی (الابادی و ترجمه مورد بحث هر دو آورده می‌شود : العاطف بقلوبهم علیہ ، النبیل علیهم بلفظہ ، الحاذق لیم اللہ یعقده ص ۱۹ التعرف ترجمه مستملی ، گرایاننده است دل‌های ایشان را به خود ، اقبال کننده است بر دوستان خود به مهربانی خود و کننده است ایشان را به سوی خود . ص ۸ شرح تعرف .

نفس‌ها، سرهای ایشان را<sup>۱</sup>، بزرگ‌گردانید از موافقت کردن رسم‌ها قدرهای ایشان را، بگزید از ایشان آن را که خواست مرپیغمبری را، و بگزید آن را که خواست مر وحی خویش را و آشتی افکندن را. فرو فرستاد بر ایشان کتاب‌ها اندر آن جا امر کرد ونهی کرد، و وعده کرد مطیعان را و وعید کرد عاصیان را. و پیدا کرد فضل پیغامبران را بر همه خلق و برداشت پایگه‌های<sup>۲</sup> ایشان را از آن که برسدی به وی مقدار هر با خطری، و ختم کرد پیغامبران را به محمد علیه السلام، و بفرمود ایمان آوردن به وی و به ایشان و اسلام آوردن، و دین وی بهترین همه دین‌ها است، و امت وی بهترین امت‌اند. و امت نیست بعد از امت وی و مر شریعت و را نسخ نیست؛ و اندر این امت پاکان نهاد و نیکان، و گزیدگان و نیکوکاران، پیش رفته است ایشان را از وی نیکویی<sup>۳</sup>، و الزام کرد مر ایشان را کلمه تقوی - و آن لا اله الا الله است - و دور کرد تن‌ها و نفس‌های ایشان را از دنیا، و به راستی بود جهد ایشان. بیافتند علم دراست<sup>۴</sup>، و خالص گشت برایشان معاملات ایشان. بدادند مر ایشان را علم وراثت. و صافی گشت سرهای ایشان. کرامت یافتند، راستی فراست<sup>۴</sup>، و استوار شد قدم‌های ایشان و تیز شد فهم‌های ایشان، و روشن گشت علامت‌های ایشان. و فهم کردند از خدای تعالی، و برفتند به سوی خدای تعالی [و روی بگردانیدند از آن چه جز

۱- متن خلاصه: از پلیدی‌ها نفس‌ها و سرهای ایشان را و تصحیح با توجه به معنی و صفحه ۹ شرح تعرف ۲- اصل: پایتگاهی و در حاشیه نوشته شده: ظ - پایتگاه‌های ولی بی آن نیز اگر پایتگه را به جای پایتگاه بپذیریم متن صحیح است. ۳- یعنی عنایت حق بر اعمال نیک این نیکوکاران پیشی بسته و قبلاً آنان را دریافته است. متن عربی چنین است: سبقت لیم من الله الحسنی ص ۱۹ التعرف. ۴- در متن عربی التعرف ص ۱۹: فاكرموا بصدق الفراسة آمده و در شرح تعرف ص ۲۴ ترجمه شده است: پس کرامت یافتند بدرستی فراست در این ترجمه نیز اگر راستی را با کسره مضاف بخوانیم و پس از فراست بپذیریم که کلمه را از قلم افتاده است راهی به‌دهی خواهد بود.

خدای است] <sup>۱</sup> ، و بدرانید مرحجابها را نورهای ایشان ، وهمی گردد گرد عرش سرهای ایشان ، و بزرگ گشت نزد خداوند تعالی خطرهای ایشان ، و نابیناگشت از آنچه فرود عرش است بیناییهای ایشان، و ایشان کالبدهایند روحانی، و اندر زمین آسمانیانند و با خلق خدایانند <sup>۲</sup> ، و خاموشان نظاره‌اند، و غایبان حاضرند، و ملکانند زیرجامه‌های خلقان، و برون کرده‌های قبیله‌هایند و خداوندان فضل‌هایند، و نورهای دلیل‌هایند و گوش‌های ایشان یاددار است و سرهای ایشان صافی است ، و نعت‌های ایشان پنهان است . و ایشان را صفوی خوانند و صوفی خوانند ، و نوری خوانند و صفی خوانند ، و زینهاریان خدایند میان خلق وی ، و گزیدگان وی اند میان خلق وی ، [و] وصیت‌های خدایند مرپیغمبر را علیه‌السلام ، و نهانیان وی اند نزدیک حبیب وی مصطفی علیه الصلوة والسلام ، و ایشان اندر زندگانی پیغمبر اهل صفة پیغمبر علیه‌السلام بودند و از پس وفات پیغمبر علیه‌السلام بهترین امت وی اند . و همیشه دعوت می‌کرد اول مرثانی را و پیش‌رو مر سپس‌رو را [به زبان کردار او بی‌نیاز کرده بود از آن از گفتار او] <sup>۳</sup> . تا اکنون که رغبت‌ها کمتر گشت [و طلب کردن سست گشت] <sup>۴</sup> ، و حال‌ها جواب [و] سؤال گشت و کتاب [و] پیغام گشت ، و [معناها] <sup>۵</sup> مر خداوندان معنی را نزدیک است ، و دل‌های ایشان مر فهم را فراخ است. تا معنی برفت و <sup>۶</sup> نام بماند، و حقیقت

۱- آن چه در قلاب گذارده شده از متن حاضر فوت شده و عبارت آن در متن اصلی از ص ۲۶ شرح تعرف است و ترجمه عبارت عربی من ۱۹ التعرف قد تاملت المضمون : واعرضوا عما سوی الله . ۲- ترجمه این عبارت است : و مع الخلق زینهمون . ۳- بقیة عبارت در ترجمه حاضر از قلم افتاده بود که از ص ۳۹ شرح تعرف نقل شد ، و دنباله جمله به عربی در ص ۲۰ التعرف چنین است : ... انسان فعلا . اعناه دلائل عن تولد . ۴- قسمت افتاده از ص ۴۰ شرح تعرف منقول است و عربی آن در ص ۲۰ التعرف چنین : و فتر الطلب . ۵- نقل به داخل قلاب از ص ۴۱ شرح تعرف . ۶- و او در آغاز جمله زاید بود حذف شد ، با توجه به متن عربی و ترجمه آن در شرح تعرف .

برخاست و رسم به حاصل ماند ، و تحقیق پیرایه گشت ، و تصدیق آرایش گشت ، و دعوی کرد مر این مذهب را آن که مر این مذهب را شناخت ، [و خویشتن را با این مذهب بیاراست آن که وصف این مذهب ندانست] <sup>۱</sup> ، و منکر گشت به فعل مر این راه را آن که مقرر آمد به زفان که این حق است ، [و پنهان کرد این را به راستی آن که ظاهر کرد آن را به بیان و عبارت] <sup>۲</sup> ، و اندر آوردند بدین مذهب آن چه نه از وی است ، و بدو منسوب کردند آن چه اندر وی نیست ، و پس چون حق <sup>۳</sup> این مذهب را باطل گردانیدند ، و عالم این مذهب را جاهل خواندند ، و آن کس ها که اهل حقیقت بودند اندر این مذهب از خلق جدا گشتند و بخیلی کردند به پیدا کردن این مذهب و عزیز داشتند اورا ، [ و آن کس که وصف دانست کردن خاموش گشت و وصف نکرد از رشک نا اهلان (تا) از سر خبر نیابند] <sup>۴</sup> ، و دل ها از این سخن بر مید و تن ها از صحبت <sup>۵</sup> این طایفه برگشت و این علم برفت و اهل این علم برفتند . و بیان این مذهب و کار کردن بدین مذهب از میانه برخاست <sup>۶</sup> . و

۱- در این ترجمه از قلم افتاده است از ص ۴۲ شرح تعرف نقل گردید و عربی آن در متن التعرف ص ۲۰ چنین است : و تحلی به من لم یصفه ۲- عبارت از قلم افتاده عیناً از شرح تعرف ص ۴۲ نقل شده و در متن التعرف ص ۲۰ چنین است : و کتمه بصدقه من اظیره بیانه ۳- در اصل نسخه خلق است و نتیجه خطای کاتب با توجه به متن عربی : فجعل حقه باطلا و ترجمه آن در شرح تعرف ص ۴۳ . ۴- قسمتی که از متن حاضر فوت شده بود از ص ۴۳ شرح تعرف به داخل قلاب نقل شده و عربی آن در التعرف ص ۲۰ چنین است : وسکت الواصف له غیره علیه . ۵- در اصل محنت است و خطا است با توجه به متن عربی و شرح آن . ۶- در این جا عبارتی است که در متن عربی نسخه مورد استناد وجود دارد ولی ترجمه آن ، هم از شرح تعرف و هم از کتاب حاضر فوت شده است و نمی توان گفت در آن نسخه عربی که مستملی برای ترجمه و شرح در اختیار داشته نبوده است زیرا مضمون آن را که افتادن علم در کف جاهلان و گمراهان است شرح کرده و حدیثی در این مورد آورده است . رجوع شود به صفحه ۴۵ شرح تعرف و متن عربی التعرف ص ۲۰ که چنین است : فصار الجبال علما والعلماء اذلاء .

بخواند مرا آن بدان که پدید کردم اندر این کتاب خویش، وصف راه ایشان، و بیان مذهب ایشان و سیرت ایشان، از آنچه گفته اند اندر توحید و صفات، و دیگر چیزهایی که بدین پیوندد : و آن چه اندر وی شبهه<sup>۱</sup> اوفتد نزدیک آن کسی که مذهب ایشان نشناخته باشد، و پیران ایشان را خدمت نکرده باشد، و گشاده کردم به زبان علم آن چه بتوانست گشادن، و وصف کردم به ظاهر بیان آن چه خوب آمد وصف کردن.

و این کتاب از بهر آن جمع کردیم تا فهم کند مر این مذهب را آن کسی که اشارت این طایفه فهم نکرده باشد. و اندر یابد او را آن کسی که عبارت ایشان اندر نیافته باشد و تا دور شود از ایشان دروغ دروغ زنان، و تأویل بد جاہلان.

و این کتاب برای آن جمع کردیم تا بیان گردد مر آن کس را که بدین راه خواهد رفتن، و نیازمند باشد به خدای به رسیدن به حقیقت. و این کتاب را از پس آن تصنیف کردیم که کتاب های اوستادان نیکو نگاه کردیم و حکایات ایشان را دنباله [رو] بودیم و با ایشان عشرت کردیم و از ایشان سؤال پرسیدیم.

و مر این کتاب را این نام نهادیم که این کتاب : « تعرف کردن است مذهب تصوف را » و خواستم تا خبر کنم خلق را که غرض ما اندر تصنیف کردن این کتاب چرا است. [و از خدای یاری خواهم و توکل بر او کنم و بر پیغمبر او درود فرستم و به خدای تعالی نزدیک می جویم و باز دست نیست از معصیت و قوه نیست بر طاعت مگر به خدای تعالی]<sup>۲</sup>

۱- در اصل : شبه ۲- این قسمت در کتاب حاضر ترجمه نشده و منقول

است از شرح تعرف ص ۴۹ و متن عربی آن در التعرف ص ۲۱ چنین است :  
وبالله استعین وعلیه اتوکل و تلی نبيه اسلی و به اتوسل ، و لاحول ولاقوه الا بالله العلی العلیم .

## باب اول

### در شرح آن که چرا صوفی را اسم صوفی کرده‌اند

[و صوفیان را از بهر آن صوفی خوانند که سرهای ایشان روشن بود و اثرهای ایشان پاکیزه بود]<sup>۲</sup> . بشر بن الحارث گفت: صوفی آن باشد که دل خویش صافی کرده باشد مرخدای را عزوجل و بعضی گفتند صوفی آن باشد که معاملت وی خدای را عزوجل صافی باشد . [کرامت خدای نیز او را صافی باشد]<sup>۳</sup> و بعضی گفتند که : صوفیان را از بهر آن صوفی خوانند که اندر صف اولند پیش خدای عزوجل . یعنی به بلندی همت‌های ایشان و به

۱- در متن خلاصه عنوان عربی باب قید نشده است ، ولی شماره باب و موضوع آن برابر است با آنچه در التعرف صفحه ۲۱ آمده است . این مبحث بی ذکر کلمه باب و شماره آن از صفحه ۴۹ جلد اول شرح تعرف آغاز می‌شود .  
۲- آنچه در داخل قلاب نهاده شده از متن خلاصه ساقط است که از صفحه ۴۹ جلد اول شرح تعرف نقل گردید . با توجه به متن عربی التعرف بدین شرح : قالت طائفة : انما سميت الصوفية لصفاء اسرارها ونقاء آثارها .  
۳- عبارت داخل قلاب از متن خلاصه افتاده است . تصحیح و افزایش با توجه به صفحه ۵۰ ج ۱ شرح تعرف به عمل آمده است و اصل عبارت عربی آن در التعرف ص ۲۱ چنین است : فصفت له من انته عزوجل کرامته .

اقبال کردن دل‌ها به‌وی و ایستادن سرها پیش وی . و قومی گفتند : مرایشان را از بهر آن صوفی گفتند که نزدیک است اوصاف ایشان به اوصاف اهل صفة که اندر زمان مصطفی بودند صلی الله علیه وسلم . و قومی گفتند که : ایشان را از بهر آن صوفی خواندند که صوف پوشیدند .

و اما آن کسی که ایشان را به صفة و صوف منسوب کرد عبارت از ظاهر احوال ایشان کرد از بهر آن که ایشان گروهی بودند که به ترك دنیا کردند ، و از وطن‌های خویش برون شدند ، و ازدوستان ببردند ، و اندر شهرها سیاحت کردند ، و جگر خویش را گرسنه و تشنه داشتند ، و تن خویش را برهنه داشتند ، و از دنیا نگیرند مگر آن مقدار که نشایست دست باز داشتن ، عورت پوش<sup>۱</sup> را و سد جوع را . و از آن که از وطن‌های خویش برون رفته‌اند خلق مرایشان را غربا خوانند . و از بسیاری سفرها مرایشان را سیاحان خوانند . و از گشتن ایشان اندر بیابان‌ها و اندر خشیدن<sup>۲</sup> ایشان به غارها اندر وقت ضرورت ، گروهی مرایشان را شکفتی خواندند و شکفت به لغت ایشان غار بود .

و اهل شام ایشان را «جوعیان» خوانند از آن که عسر خویش بر گرسنگی برگذارند [و] طعام بیش از آن نخورند که قوت خدمت یابند<sup>۳</sup> . چون بیماران خورند و چون غرقه شدگان خسبند .

مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود : «بسندده است فرزند آدم از چندان طعام که پشت او راست کند» .

۱- نذ : عورت پوشی و در شرح تعرف هم عورت پوشی است . ۲- حندان ظاهراً تلفظ دیگری است از کلمه : خردان . در شرح تعرف حباب هند که به ناچار نسخه مورد استناد مصحح است این کلمه نیست و به جای آن : نار آمدن قید شده است . ص ۵۶ ج ۱ . ۳- جمله بعد به موجب العرف ص ۲۲ و شرح تعرف ج ۱ ص ۵۷ مقول قول سری سقطی است .



و از آن که از ملك خالی باشند فقرایشان خوانند. و بعضی گفتند که : فقیر آن باشد که نه مالك باشد و نه مملوك . و گفتند که : صوفی آن بود که ملك ندارد و اگر ملك یابد بدهد . و گفتند : از بهر لباس مرایشان را صوفی خواندند از بهر آن که ایشان به حظ نفس جامه نرم نپوشیدند چه پشمینه‌ها و پلاس‌های درشت پوشیدند ستر عورت را و قناعت کردند . و این جمله احوال اهل صفة است که در زمان پیغمبر صلوات الله علیه بودند : و ایشان غریب و فقیر و مهاجر بودند ، بیرون آمده بودند از دیار و اموال خود ، و وصف ایشان کرد ابوهریره و فضالة بن عبید . گفتند که : ایشان چنان بودند از گرسنگی که به روی می افتادند و عرب ایشان را دیوانگان می پنداشتند . و لباس ایشان صوف بود ، و از ایشان بعضی عرق می کردند چنان که بوی میشی که باران بر وی آمده باشد از ایشان می آمد . و صوف لباس انبیاء است و زی اولیاء .

۴

و ابو موسی الاشعری روایت کند از مصطفی صلوات الله علیه که هفتاد پیغمبر پای برهنه بودند و برتن ایشان عبا بود طواف کعبه می کردند<sup>۲</sup> و حسن [بصری] گفت که : عیسی علیه السلام جامه موی گوسفند پوشیدی و از درخت خوردی و هر کجا بودی و شب در آمدی بخفتی . و حسن بصری گفت : هفتاد کس از بدریان یافتم که نبود لباس ایشان الا صوف .

و چون صفت ایشان صفت اهل صفة بود و لباس ایشان لباس اهل

۱- در التعرف ص ۲۲ عبارت ذیل وجود دارد که صاحب خلاصه متعرض آن نشده است و با این که عین عبارت عربی در شرح تعرف ج ۱ ص ۶۰ نیز نقل شده به فارسی ترجمه نگردیده است و شاید به همین سبب خلاصه کننده نیز از آن در گذشته است . عبارت عربی چنین است : هذا وصف بعضیهم لهم حتی قال عیینه بن حصین للنبی صلی الله علیه وسلم : انه لیؤذینی ریح هولاء اما یؤذیک ریحیم ؟ ۲- در روایت نبوی این چند کلمه در آغاز بنا بر نقل التعرف ص ۲۲ آمده است : انه مر بالصخرة من الروحاء سبعون ...

صفت بود ، بدین معنی ایشان را صوفی خواندند .

و هر که نام ایشان را از صفوت گیرد یا از صفا ، عبارت از سرها و باطن‌های ایشان کند . و این از بهر آن است که هر که دنیا به جای ماند و اندر وی زاهد گردد و روی از وی بگرداند ، خدای عزوجل سر و را پاکیزه گرداند و دل و را روشن گرداند . مصطفی فرمود صلوات الله علیه : چون روشنایی به دل اندر آید گشاده گردد و فراخ گردد . گفتند : علامت این چیست یا رسول الله ؟ فرمود که : دور شدن از سرای فریب و بازگشتن به سرای جاوید<sup>۱</sup> . و فرمود علیه السلام : هر کس که دور شود از دنیا ، حق تعالی دل وی روشن گرداند . و حارثه گفت : چون مصطفی - صلوات الله علیه - از وی پرسید که حقیقت ایمان تو چیست ، گفت : دنیا از پیش دلم برخاست و شب را در بی خوابی گذاشتم و روز در تشنگی گذاشتم و یکسان گشت نزد من ، سنگ و زر و سیم و کلوخ ، و چنانستی که گویی می بینی عرش خداوند خویش را آشکارا ، و چنانستی که گویی می نگر می به هرامتی که ایشان را به نامه خواندن همی خوانند ، و پنداری همی نگر می اندر بهشتیان که یک دیگر را زیارت همی کنند ، و پنداری همی نگر می به دوزخیان که بازگ همی کنند ؛ مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که : دیدی ، استوار باش . پس فرمود که : هر کس دوست دارد که بنگرد بنددای را که حق تعالی روشن گردانیده است دل وی ، گو : در حارثه نگر . خبر داد که دل وی منور است . و این گروه را نیز نوری خوانند از بهر این اوصاف که یاد کردیم .

و این دیگر از اوصاف اهل صفت است : خداوند تعالی بستود مر

اهل صفت پیغمبر را صلوات الله علیه به پاکی : فرمود که : ایشان مردانی اند

۱- پس از این جمله در متن العرف ص ۲۳ عبارت ذیل آمده است که

در خلاصه نیست : و الاستعداد للموت قبل نزول ترجمه آن به نقل از شرح تعرف ج ۱

ص ۶۳ چنین است : [استعداد و آمادگی کردن مرگ را پیش از آمدن مرگ .]

که خویشتن پاک کردن دوست دارند و خداوند تعالی مرپاکان را دوست دارد<sup>۱</sup>. و پاکی ظاهر از نجاست بود و پاکی باطن از خطرات نفسانی باشد. و گفتا: مردانی اند که ایشان را مشغول نگرداند بازرگانی و نه خرید و نه فروخت از یاد خداوند<sup>۲</sup>، و صافی گشت سرهای ایشان به راستی فراست ایشان را.

و روایت کند امامه الباهلی که مصطفی فرمود - صلوات الله علیه - بپرهیزید از فراست مؤمن که او می نگرد به نور حق تعالی . و ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه: در خاطر من انداختند که فرزندی که در شکم بنت خارجه است، دختری است و هم چنان [بود که گفت] .

مصطفی فرمود صلوات الله علیه که : حق تعالی سخن گفت به زبان عمر . و گفت او یس قرنی مرهرم بن حیان [را] آن گاه که سلام کرد بروی - و او را پیش از آن وقت ندیده بود - گفت : و عليك السلام یاهرم بن حیان؛ گفت : بشناخت روح من روح ترا . و گفت ابو عبدالله الانطامی : چون بنشینید با اهل صدق ، به راستی بنشینید که ایشان جاسوس دل هابند، بروند در سرهای شما و بیرون آیند از همم شما. و آن کسی که ورا صفت این باشد از صفای سر و پاکی دل و نور صدر ، اندر صف اول باشد از بهر آن که این اوصاف سابقان است .

و مصطفی فرمود صلوات الله علیه که : هفتاد هزار تن از امتان [من]<sup>۳</sup> به بهشت اندر آیند بی شمار و بی حساب . پرسیدند که این کدام باشند ! فرمود که : آن کس ها که فسون نکنند و خویشتن را داغ نخواهند و به خداوند تعالی توکل کنند<sup>۴</sup>. گفت : از پاکی سرهاشان و گشادگی صدورهاشان و

۱- ترجمه این آیت است : فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین  
سوره ۹ توبه آیه ۱۰۹ ۲- ترجمه آیه ذیل است : رجال لا تلیبیم تجارة و لا بیع  
عن ذکر الله سوره ۲۴ نور آیه ۳۷ ۳- از نسخه حاضر فوت شده و در متن عربی  
و ترجمه آن در التعرف و شرح تعرف وجود دارد . ۴- در خلاصه مقداری ←

روشنی دل‌هاشان ؛ معرفت ایشان به خداوند درست شد ، به هیچ سبب بازنگشتند ، از بهر آن که بر خدای خود واثق بودند و تو کلی درست داشتند و به قضای وی راضی بودند . و این اوصاف که پیش اندر یاد کردیم ، همه گرد آمده است و معنی این نام‌ها نیز گرد آمده است اندر نام‌های این قوم ، و درست است این عبارت‌ها و نزدیک است يك به دیگر .

هر چند لفظ‌ها به ظاهر مختلفند ، به معنی متفقند ؛ اگر نام ایشان از صفا و صفوت گرفته‌اند<sup>۱</sup> صفوتی باشند به اصل اندر ، صوفی گفته باشند طلب تخفیف را .

و اگر ایشان را صوفی از بهر صفت خوانند یا از بهر صفة ، اصل نام صفی بود یا صفی ، لیکن طلب تخفیف را «واو» اندر افزایند صوفی گردد . و شاید که واو پیش فا اندر آوردن اندر لفظ صوفیان زیادت بود نه اصلی و از بهر آن چنین گشت که این نام بر زبان‌ها بسیار گشت مر صفی و صفی گفتن ، گران بود ، صوفی گفتند مر سبکی را . و اگر این نام را از صوف گرفته باشند که این طایفه صوف پوشانند ، لفظ راست بود و عبارت درست بود در حق لغت مر این را هیچ تأویل به کار نیاید . و گرد آورده‌اند این معنی‌ها را اندر نام این طایفه از خالی بودن از دنیا ، و دور بودن نفس ایشان از دنیا و به جای ماندن وطن‌ها و ملازم بر سفر بودن و باز داشتن حظ نفس از نفس ، و روشنایی سرهاشان ، و پاکی معاملاتشان و گشادگی صدرهاشان و صفت سابقان . گذت **بندار بن الحسن<sup>۲</sup> الصوفی** که صوفی آن کس باشد که حق تعالی مر او را بگزیند

→ از سخنان پینمبر (ص) نیامده است . تمام آن طبق ص ۶۹ شرح تعرف ج ۱ چنین است : آن کانی که فسون نکنند و از بهر حوسن فسون نخواهند و کس را داغ نکنند و کس را داغ نخواهند و بر خدای توکل کنند و متن عربی آن در التعرف ص ۲۴ چنین است : ... الذین لا یسرقون ولا یسرقون ولا یکتوبون ولا یکتوبون و علی رسم بنو کلون

۱- در اصل بعد از: گرفته‌اند و باشند نوشته شده است که زاید بود و حذف گردید

۲- التعرف ص ۲۵ بندار بن الحسن .

از بهر خویش و با وی دوستی کند و مر او را از نفس وی بیزار کند و ورا بازنگرداند به تعمل و تکلف و به دعوی .

و گفت صوفی به وزن عوفی بود ، گویند خدایش عافیت داد ، عافیت یافت و خدایش کفایت کرد ، کفایت یافت و خدایش پاداش داد ، پاداش یافت ، فعل خدای تعالی ظاهر بود اندر نامش و خدای عزوجل متفرد [به آن] .

ابوعلی رودباری را پرسیدند که صوفی کدام است؟ گفت: آن که صوف بر صفا پوشد و هوارا طعم جفا بچشانند و دنیا را سپس قفا آرد و بر راه مصطفی برود .

سهل عبدالله را پرسیدند که کیست صوفی؟ گفت: آن که از تیرگی‌ها صافی گردد و پرشود از فکرت‌ها و از خلق به خدای پیوندد و يك سان بود نزدیک وی کلوخ وزر .

از ابوالحسن نوری<sup>۱</sup> پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: ترك جملة حظ نفس .

و جنید را پرسیدند از تصوف. گفت: دل پاك کردن از موافقت خلق و جدا گشتن از اخلاق طبیعت<sup>۲</sup> و فرو کشتن صفات بشریه و کناره کردن و دور بودن از آن چه نفس بدو خواند . و با صفات روحانیان صحبت کردن و چنگ به علوم حقیقت زدن و کار بستن آن چه اولی تر است بردوام و نصیحت کردن همه امت را و وفا داشتن مر خداوند را به حقیقت و متابعت رسول در شریعت .

و گفت یوسف بن الحسین مر هر امتی را گزیدگانند و ایشان زینهار [ی]

۱- در متن خلاصه ابوالحسن آمده که خطا است و همچنین است در التعرف ص ۲۵ ۲- در متن التعرف ص ۲۵ ، مفارقة الاخلاق الطبيعية است و با توجه به قرینه بعدی که ترجمه شده است : صفات بشریه ظاهراً طبیعت نادرست و باید طبیعیه باشد.

خدایند عزوجل که مر ایشان را پنهان کرده است اندر میان خلق ؛ اگر از ایشان کسی باشند در این امت صوفیان باشند . سهل بن عبدالله را گفتند : با که صحبت کنیم از گروه مردمان ؟ گفت : بر شما باد که با صوفیان صحبت کنید که ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند<sup>۱</sup> و هر فعلی را نزدیک ایشان تأویل باشد که مر ترا به هر حال معذور دارند.

یوسف بن الحسین گفت : از ذوالنون پرسیدم که با که صحبت کنم ؟ گفت با آن که ورا ملك نیست ؛ یعنی آن چه دارد از آن خویشتن نداند و بر تو به هیچ حال منکر نگردد و متغیر نگردد به تغیر تو هر چند آن تغیر تو بزرگ باشد ، از بهر آن که هر چند تو متغیر تر باشی به دوست محتاج تر باشی . و ذوالنون مر زنی را پرسید که از کجا همی آیی ؟ گفت : از نزد گروهی که دور شده است پهلوهای ایشان از خوابگاهها و همی خوانند خدای خویش را به بیم و امید . گفتم : کجا خواهی رفتن ؟ گفت سوی مردانی که مشغول نکنند مر ایشان را بازرگانی و نه خرید و فروخت از یاد خدای عزوجل . گفتم : صفت ایشان کن مرا ، پس این بخواند : شعر :

قوم همومهم بالله قد غلقت<sup>۲</sup> فمالهم هممة<sup>۳</sup> تسوا<sup>۴</sup> الی احد

گروهیند ایشان که همت ایشان به خدای بسته است و ایشان را هیچ همتی نیست سوی کسی دیگر جز خدای عزوجل .

فمطلب القوم مولا هم و سیدهم یا<sup>۵</sup> حسن مطلبهم للواحد الصمد

۱- پس از این عبارت در متن عربی التعریف ص ۲۶ جمله ای آمده است که در شرح تعریف هم نیست و شاید به همین جهت ترجمه آن در خلاصه دیده نمی شود و آن جمله اینست : ولا یستنکرون سنا . ۲- چنین است در متن کتاب حاضر ، ولی در متن عربی التعریف ص ۲۶ و شرح تعریف ص ۸۳ علت آمده که با رعایت تناسب معنی مرجع است . ۳- در متن التعریف ص ۲۶ : هم . ۴- در کتاب حاضر : بسو نوشته شده است که صحیح نیست و با توجه به متن عربی و شرح آن نسوا قید شد . ۵- در خلاصه یعنی کتاب حاضر نا حین نوشته شده که نادرستی آن با توجه به نای .

مطلوب ایشان خداوند ایشان است و سید ایشان. یا ۵ نیکو مطلبی  
مر يك خداوند صمد را.

ما ان تنازعهم دنيا ولا شرف من المطاعم واللذات والولد  
با ایشان منازعت نکند دنيا و نه شرف و نه خوردن و نه لذت  
و نه فرزندان.

و لا للبس ثياب فائق انق ولا لروح سرور حل في بلد  
نه از بهر جامه‌های فاخر و نرم و نه نیز از بهر راحت و شادی  
که به شهری فرود آید.

الا مسارعة في اثر منزلة قدقارب الحظو فيها باعد الامد  
از بهر شتافتن است بر اثر منزلتی که گام آن جا نزدیک است و  
راه دور.

فهم رهاین غیران<sup>۲</sup> و اوادیة و في الشوامخ تلقاهم مع العدد  
ایشان گروگان غارهایند و آن وادی‌ها و چون به میان خلق افتند  
یکی از ایشان باشند.

→ تعجب آشکار است و در متن و شرح نیز همه جا یا آمده است .  
۱- تنها در متن التعرف کلمه آخر بیت : الابد است ص ۲۶ . ۲- فقط در متن  
التعرف به جای غیران کلمه : غدیران آمده است .

## باب دوم<sup>۱</sup>

### نام جماعتی از مردان صوفی

آن کس‌ها که سخن گفتند به علم این طایفه، و عبارت کردند از وجد‌های ایشان، و نشر کردند مقام‌های ایشان، و وصف کردند حالت‌های ایشان هم به قول و هم به فعل بعد از صحابه، علی بن‌الحسین زین‌العابدین، و ابنه محمد بن علی الباقر، و فرزند وی جعفر ابن محمد الصادق، [و بعد علی، و الحسن و الحسین، رضی الله عنهم]<sup>۲</sup>، اویس قرنی، [هرم بن حیان]<sup>۳</sup>، حسن بصری، ابو حازم سلمة المدنی، مالک دینار، عبدالواحد بن زید، عتبة الغلام، ابراهیم ادهم، فضیل عیاض، علی بن فضیل، داود طایبی، سفیان ثوری، [و سفیان بن عیینه]<sup>۴</sup>، ابو سلیمان دارانی، [وابنه سلیمان]<sup>۵</sup>، ذوالنون مصری، برادرش ذوالکفل احمد حواری، سری سقطی، بشر حافی، معروف بخرخی.

۱- در متن خلاصه عنوان عربی باب قید نشده است، ولی شماره باب و موضوع آن برابر است با آن چه در التعریف ص ۲۷ آمده است. این مبحث بی ذکر کلمه باب و شماره آن از ص ۸۸ ج ۱ شرح تعریف آغاز می‌شود. ۲- متن: ابو. ۳- آن چه در داخل قلاب گذارده شده از متن خلاصه افتاده است و تصحیح و افزایش با توجه به صفحه ۲۷ التعریف و ص ۹۰ جلد اول شرح تعریف است.



## خلاصہ شرح تعرف

ابو حذیفہ مرعشی ، محمد مبارک ، یوسف اسباط . و از اہل خراسان و  
 کوهستان : ابویزید بسطامی ، ابو حفص حداد ، احمد خسرویه ، [سہل بن  
 عبداللہ التستری] ، یوسف بن حسین و ابوبکر طاہر ابہری ، علی سہل ہروی<sup>۱</sup> ،  
 علی بن محمد ، ابوبکر کتانی دینوری ، ابو محمد حسین زجاجی<sup>۲</sup> ، عباس بن  
 فضل ، علی بن منصور ، کہمس ہمدانی [ و ] حسن بن علی یزدانیار .

۷

۱- التعرف ص ۲۹ : علی بن سہیل بن الازہر الاصفہانی . ۲- التعرف ص ۲۹  
 ابو محمد بن الحسن بن محمد الرحانی و در شرح تعرف ص ۱۰۰ ج ۱ ابو محمد الحسن بن  
 محمد رجائی .

## باب سوم

نام جمعی مشایخ که نشر علم اشارات کردند  
و کتاب و رسایل ساختند

ابوالقاسم جنید بغدادی ، ابوالحسین آنوری ، ابوسعید خراز ، سهل  
عبدالله تستری ، ابو محمد رویم ، ابوالعباس عطا ، عمرو عثمان مکی ، ابو یعقوب  
سوسی ، ابو یعقوب نهرجوری ، ابو محمد جریری ، محمد بن علی کتانی ، ابراهیم  
خواص ، ابوعلی اوراجی ، ابوبکر موسی واسطی ، ابو عبدالله هاشمی ، ابو  
عبدالله بن هیکل قرشی ، ابوعلی رودباری ، ابوبکر فحطبی ، ابوبکر شبلی  
هودلف بن جحدر .

۱- در متن خلاصه عنوان عربی باب قید نشده است ولی شماره باب و  
موضوع آن با آن چه در التعرف صفحه ۳۰ آمده برابر است . این مبحث از صفحه  
۱۰۱ ج ۱ شرح تعرف آغاز می شود . ازین پس هر جا شماره و عنوان باب با التعرف  
و شرح تعرف برابر باشد اشارتی نخواهد شد . مگر در موارد اختلاف یا پیش آمدن  
ضرورت دیگر . ۲- در متن خلاصه ابوالحسن آمده که خطا است .

## باب چہارم

نام جمعی مشایخ کہ اہل معاملات بودند

ابو محمد عبداللہ الانطاکی ، احمد عاصم انطاکی ، عبداللہ بن خبیق  
انطاکی ، حارث محاسبی ، یحییٰ معاذ رازی ، ابو عثمان سعید بن اسمعیل رازی ،  
ابوبکر وراق ترمذی ، [ محمد بن علی ترمذی ] ، محمد فضل بلخی ، ابو علی  
جرجانی ، [ اسحاق بن ] محمد حکیم سمرقندی ،

این گروہان کہ یاد کردہ شد ، مشہور اند ، فضل ایشان بر حال  
ایشان گواہ است ؛ ایشان جمع کردند علم مواریث با علم کسب . حدیث  
نبوی بشنفتند و جمع کردند فقہ و کلام و لغت و علم قرآن ؛ و گواہ است  
کتاب و تصنیف ایشان . و یاد نکردند متأخران و اہل عصر و ان لم یکنوا  
بدون من ذکرنا علما ، لان الشہود یعنی عن الخبر عنہم<sup>۱</sup>

۱- عبارت عربی اخیر عیناً از کتاب التعرف ص ۳۳ نقل شد . کہ با آن  
چہ در شرح تعرف ص ۱۰۹ آمدہ برابر است ولی متن خلاصہ حاضر مفلوط بود  
بدین صورت : و ان لم تکنوا یرون من ذکرنا علما لان الشہور یعنی عن الخبر عنہم .

## باب پنجم

### شرح سخن ایشان در توحید

اجماع است صوفیان را که حق تعالی، واحد است و احد است. گروهی فرق کرده‌اند: احد فی ذاته و واحد فی صفاته؛ احد: اشارت به هستی دارد و واحد: به یگانگی دارد. فرد: معنی فردی آن باشد که ورا مثل و شبه و جنس نباشد. صمد: معنی وی، همه را به وی حاجت بود و وی را به کس حاجت نباشد. و گفته‌اند: الصمد الذی لا جوف له. و گفته‌اند: صمد، آن باشد که بی نیاز باشد و از وی بی نیاز نباشند. و گفته‌اند: الصمد الذی لا طریق الیه.

قدیم: معنی قدیم آن است که ورا اول نباشد. عالم: دانا است به همه چیزها.

قادر: قدرت او بر همه چیزها محیط است. حی: زنده و پاینده. باقی: باقی است بی نهایت چنان که قدیم است بی نهایت. اول: همه اولها اول وی نهد و آفریدگار همه اولها است.

اله: نام اله نامی است نامشروع از هیچ معنی، دلیل کمال بر کمال

عظمت و هیبت . سید : گفتند سید مالک باشد و گفتند مطاع بود و گفتند کارساز بندگان باشد و حافظ ایشان، و گفتند خوب کننده کارها و پوشنده عیبها باشد و به صلاح آورنده تقصیرها . و گفتند سید عزیزی باشد که برترین همه عزیزان است . ملک : مالک خداوند ملک باشد و ملک خداوند ملک ، بدان معنی که ملک و ملک خویش نگاه دارد و به کس ندهد . رب : معنی رب خداوند باشد و گفتند رب پروردگار باشد . اصل رب ، راب بود الف بیفکنند تخفیف را و گفتند به صلاح آورنده تباهیها باشد . رحمن و رحیم : رحمن بسیار رحمت است، پیوسته است منقطع نگردد . و گفتند رحمن فی الدنيا و رحیم فی الاخره . رحمان عام تر است به معنی، خاص تر است به لفظ . مرید: یعنی خواهان است مر بودن چیزها را . حکیم : اختلاف است با معتزله نزدیک ما حکمت ، صفت ذات است و نزدیک ایشان صفت فعل است ؛ نزدیک ما حکمت علم است مر خدای را عز وجل و نزدیک ایشان ، فعل است . نزد ما حکیم آن بود که هر چیزی بداند که کجا باید نهادن و مر او را اندر کرد خویش خطا نیوفتد . خالق : آفریدگار است ، هیچ علت نیست مر کرد و را مگر مراد وی .

متکلم : گویا بود، از بهر آن که آن کسی که او نا گویا بود یا از بهر اخرسی بود یا از بهر آفتی یا از بهر سکوت ، و اتفاق است که بر خدای تعالی این سه صفت هیچ چیز روا نباشد . پس درست شد که متکلم است و کلام مر و را صفت است ازلی قدیم نا آفریده . به نزدیک معتزلیان کلام آفریده است و مذهب سنت و جماعت آن است که حق تعالی همیشه متکلم بود و همواره متکلم باشد که هر صفتی که مر او را از شمار وجوب است، هرگز نشاید که جز بدان صفت موصوف باشد چون عالم و قادر و حی و آن چه بدین ماند .

رازق : روزی ده است و اندرو اختلاف است؛ نزدیک اهل سنت و جماعت رزق غذا است و نزدیک معتزله خدای روزی از حلال دهد و روزی از حرام ندهد، و اصل روزی چهار چیز است: از آسمان باران و از زمین نبات و از درختان میوه و از ضروع البان .

سمیع بصیر : شنوا است و بینا است . و نزدیک معتزلیان معنی سمیع و بصیر، به معنی عالم بود، و نزدیک ما سمیع بود به حقیقت، سمیع بود به سمع ، بصیر بود به بصر ؛ چنان چون حی بود به حیات و عالم بود به علم و قادر بود به قدرت . و سمیع فایده‌ای دهد که بصیر ندهد ؛ سمیعی به اصوات باشد و بصیری به اشخاص باشد، همه اصوات‌ها بشنود و هیچ بر وی پوشیده نگردد ، همه اشخاص‌ها ببیند و هیچ از وی غایب نگردد .

عزیز : معنی عزیز منتقم باشد یعنی منتقم من اعدائه و گفته‌اند معنی عزیز آن باشد که چون وی نیابند، و گفته‌اند که عزیز به حقیقت آن بود که به خود عزیز بود نه به چیزی و غیری، و گفته‌اند که عزیز آن بود که ذلیلان را عزیز تواند کردن ، و گفته‌اند که معنی عزیز آن باشد که بی‌بدل باشد.

عظیم : خدای بزرگ است و معنی عظمت بزرگی بود از روی سلطان و قهر و غلبه. چون گویند فلان عظیم قوم است چون سخن روایی و کامرانی و امر و نهی مر او را بود. پس معنی عظیم آن باشد که امر و نهی ورا است و حکم ورا است، از وی برتر حاکم نیست.

جلیل : هم بزرگ باشد اندکی فرق است میان عظیم و جلیل : [و آن]<sup>۱</sup> آن است که عظمت به سلطان و عزت و ملك و نفاذ امر باز گردد و جلالت به هیبت و حشمت و به بزرگ داشت باز گردد ، کس با وی

۱- ظاهراً از قلم کاتب افتاده است و در شرح تعرف هست .

ابتدای سخن نتواند کردن و برابری نتواند کردن.

کبیر : هم بزرگ باشد ولیکن سری دارد که کبریا از کبیر گرفته اند پس معنی کبیر بزرگوار بود و عظیم و جلیل بزرگ بود نه بزرگوار و معنی بزرگوار آن بود که بزرگ بود به سزا که بزرگی و سزاوار بود.

جواد : معنی جواد کریم باشد و لیکن اشارتی بود به معنی که آن معنی به حقیقت جز خدای عزوجل را نیاید<sup>۱</sup> و آن آن است که بی شمار بخشش<sup>۲</sup> بود عطای بی شمار بخشد ، و گفتند جواد آن بود که به جفا عطا باز نگیرد و گفتند جواد آن بود که بی خدمت عطا دهد و منت نهد و از بخشیدن فرو نماند.

رؤف : [معنی]<sup>۳</sup> مهربان است و آن است که چون تو آن کنی که ترا بد آید، وی ترا نگاه دارد و به جایی بود<sup>۴</sup> که ترا نیک آید و همه نیک آمدن تو خواهد.

متکبر : یعنی به خود بزرگ است نه به غیر و همه بزرگان به وی بزرگند.

جبار : معنی جبار فرو شکننده و قهر کننده باشد . و گفته اند که جبار آن بود که همه را زیر مراد خود آورد و او بر مراد کس نیاید و هر تدبیری که وی کند کس نتواند شکافتن و منع کردن. و گفته اند معنی جبار شکسته بند باشد.

خدای تعالی موصوف است به هر چه خود را به وی وصف کرد، مسمی است به هر چه خود را به وی نام داد . موصوف است به صفات

۱- شرح تعرف ص ۱۱۹ : نیابند . ۲- شرح تعرف ص ۱۱۹ بی شمار  
بخش و مناسب تر است . ۳- در شرح تعرف این کلمه : معنی در این عبارت نیست  
و بدون آن عبارت صحیح است و یا باید قبل از آن حرف اضافه : در یا به بیاید و  
یا بعدش ضمیر اشاره آن . ۴- برد در شرح تعرف ص ۱۱۹ که بهتر است .

خویش، اگر خلق و را وصف کنند تا نکنند. و مسماست به اسمای خویش هر چند خلق و را تسمیت کنند یا نکنند. و هر که و را وصف کرد به صفت وی، صادق آمد و هر که به خلاف صفت وی و را وصف کرد، کاذب آمد. و خلق که به وصف وی راه یافتند از آن یافتند که وی خود را وصف کرد، اگر وصف خویش نگفتی کس به وصف وی راه نیافتی، خلق مر او را به حقیقت و اصف نیند حا کیند.

و گفته اند که از صفات خویش به خلق چندان اظهار کرد که طاقت سماع داشتند فاما کمال وصف وی، وی داند و بس. و همیشه قدیم است به اسماء و صفات خویش. مانده نیست مر خلق را به هیچ روی از رویها و ذات وی به ذاتها نماید، و صفت وی صفتها را نماید، و نرود بر خدای تعالی چیزی از نشانهای مخلوقان که یکی<sup>۱</sup> دلیل است بر حدث ایشان.

بر خدای عزوجل که قدیم است اجتماع و افتراق روا نیست. و حرکت و سکون و قیام و قعود و اتصال و انفصال و ذهاب و مجی روا نیست. از سمات مخلوقان که دلیل است بر حدث ایشان بر خدای عزوجل هیچ چیز روا نباشد. همیشه سابق بود و متقدم بر همه موجودات و محدثات و موجود بود پیش از همه چیزها، و جز وی قدیم نیست و جز وی خدای نیست و جسم نیست و شبح نیست و گویند شبح کالبد چیز بود و گویند شبح خیالی باشد که نماید و نکند. اما قول درست در شبح آن است که شبح اسمی است مر جسمی را موصوف به صفت نابکاری. و خدای عزوجل را صورت نیست و شخص نیست. شخص به پارسی تن بود ( و شخص نیست).<sup>۲</sup> و جوهر نیست. نزدیک متکلمان حقیقت جوهر، حامل اعراض است.

۱- در شرح تعرف ص ۱۲۳ به جای: نکر کلمه: آن آمده و صحیح است.

۲- عبارتی که داخل پارانتز گذارده شده است زاید به نظر می رسد.



باشد ، قابل متضادات<sup>۱</sup> . و عرض نیست و عرض صفتی بود لایبقی وقتین .  
 و مر او را اجتماع و افتراق نیست و نه خسب و نه آرامد از بهر آن که  
 حرکت را تقدم سکون باید و سکون را تقدم حرکت باید . بر هر ساکنی  
 حرکت روا است و بر هر متحرك سکون روا است و این دلیل حدث بود  
 بر قدیم روا نیست . و نکاهد و نیفزاید . و ابعاض نیست و اجزاء نیست  
 چون یگانگی ثابت کردیم ابعاض و اجزاء تباہ گشت و جوارح و اعضاء  
 نیست و وی را عز و جل جهات نیست . و بر وی اوقات نرود ، و ورا  
 غنودن نگیرد ، و غنودن اول خواب باشد . و خدای عز و جل را وقت به  
 وقت نگذارد و وقت به وقت نسپارد چون آفریننده اوقات خود وی است  
 و گرداننده اوقات هم وی است . آفریننده آفریده محال است و گرداننده  
 گردنده محال است . و اشارت ورا تعیین نکند ، خدای عز و جل بود و مکان  
 و زمان و جهت نبود ، بیافرید مکان را و زمان را و جهت را ، از پس آفرید  
 [ن] هم چنان است که بود پیش از آفریدن . مکان و زمان و جهت ، گرد  
 اندر نگیرد ورا ، هیچ مکان و زمان بر وی نگذرد . بر وی مماسه روا  
 نیست<sup>۲</sup> ، و ورا فرود آمدن اندر مکانها نیست . و اندیشهها به وی محیط  
 نگردد و پردهها ورا حجاب نکند و ابصار ادراک او نکند .

قال بعض الکبرا : هیچ «قبلی» بر وی سابق نیست ، هیچ «بعد»  
 مر او را نبرد و باز نگردد به وی : «من» یعنی چون کلمه من اندر چیزی  
 راه یابد ، بدان معنی یابد که وی ابتداء از جایی گیرد یا جزو آن چیز گردد  
 چنان چون گویی : هذا جزو من هذا ، یا گویی : کان من یوم کذی ، او  
 وقت کذی آن پیشین جزو گردد و آن ثانی ابتداء و هر دو صفت نهایت

۱- در متن خلاصه : متضاد است و تصحیح به قیاس شرح تعرف است ص ۱۲۶ .

۲- ترجمه جمله : و لا العزلة که در ص ۳۴ التعریف آمده است و در ص ۱۲۹ ج ۱  
 شرح تعرف به صورت بروی عزت روانیت قید شده از متن خلاصه ساقط است .

است که ابتدای وقت را باشد و حق را عزوجل نهایت نیست.

کلمه: «عن» را با وی راه موافقت نیست از بهر آن که : عن به کلام عرب بر دو معنی بیاید یا بر معنی حکایت یا بر معنی نیابت. حکایت چنان است که گویند : رویت هذا عن فلان ، و نیابت چنان است که حق تعالی فرمود : «و لا تجادل عن الذین یختانون انفسهم»<sup>۱</sup> و این هر دو معنی بر خدای عزوجل هیچ (چیز)<sup>۲</sup> روا نیست .

اما حکایت از آن معنی روا نیست که حکایت محکی عنه سابق تقاضا کند تا حاکی از وی حکایت کند؛ چون صنع وی سابق است بر همه صنعها، محال بود که وی از کسی حکایت کند.

و اما نیابت ازین محال تر است چه اگر وی از کسی نیابت دارد. به جای وی بایستد، چون کسی بر وی سابق نیست و کس را به جای وی استادن نیست محال بود که عن را بر وی راه بود . و هیچ «الی» را با وی پیوستن نباشد از بهر آن که الی کلمه نهایت است بر هر چه عمل یابد نهایتی باید مر آن چیز (ی)<sup>۳</sup> را که چون نهایت برسد الی تمام گردد یا به وقت یا به غیر وقت. چنان باشد چون گویی : الی یوم کندی و غیر<sup>۴</sup> چنان باشد چون گویی : الی الباب ، او : الی الطریق و هر دو نهایت آخر است و آخر حق را نهایت نیست .

و هیچ «فی» به وی فرود نیاید از بهر آن که : فی کلمه ظرف است محل باید تا فی را اندر وی راه بود و حق را عزوجل محل نیست و اندر هیچ محل حال نیست پس «فی» را بر وی راه نیست. و هیچ «اذ» و را وقف<sup>۵</sup>

۱- سوره ۴ نساء آیه ۱۰۶ - ۲- از لحاظ معنی زاید است و در شرح تعرف هم نیست ص ۱۳۱ - ۳- زاید است . - ۴- در متن کتاب حاضر عن قید شده که خطا است و با توجه به متن شرح تعرف ص ۱۳۲ اصلاح شد . - ۵- در نسخه حاضر وقف است و در شرح تعرف : وفق که دومی با معنی موافق تر است ولی -

نکند از بهر آن که «اذ» اشارت است به وقت مستقبل . به ماضی گویی : اذکان کذا، و به مستقبل گویی: اذا کان کذا . پس اذ ابتدا [ی] وقتی ماضی تقاضا کند و اذا ، انتهای وقتی مستقبل ، و مر حق را نه ابتدا روا و نه انتها. و «ان» با وی مشارکت نکند از بهر آن که ان کلمه شرط است و هر چه معلق<sup>۱</sup> بود به شرط، موجود آید به وجود شرط و فایت گردد به فوات شرط ، و متعلق به شرط محتاج بود به وجود شرط ، تا<sup>۲</sup> شرط موجود آید (و) باز وی<sup>۳</sup> موجود گردد و حق را صفت احتیاج نیست و مر او را به کردن هیچ شرط به کار نیست.

و هیچ «فوق» مر او را سایه نکند از بهر آن که فوق دو معنی دارد: یا فوق مکان بود یا فوق سلطان؛ و فوق مکان برحق روا نیست از بهر آن که فوق مکان بر کسی روا بود که اندر مکان است و نیز فوق سلطان برحق روا نیست از بهر آن که سلطان وی برتر از همه سلطانها است . هیچ «تحت» مر او را بر نگیرد از بهر آن که متمکن باید تا ورا تحت بگیرد و چون حق را تمکن روا نیست باطل گشت گفتن که [یقله]<sup>۴</sup> تحت، و نیز هر تحتی که چیزی را بردارد این بردارنده قوی تر از آن برداشته باید تا بتواند ورا برداشتن و چون از خدای عزوجل قوی تر کس نیست،

→ وقف نیز قابل توجیه است. ظاهراً اختلاف از متن اصلی مایه گرفته ، چه عبارت عربی منقول در شرح تعرف ولا یوافقه است و در متن التعرف ، نسخه مورد استفاده این جانب ولا یوقفه .

- ۱- در متن کتاب حاضر تعلق آمده و خطا است . ۲ و ۳- در متن خلاصه : با آمده به جای تا و: با وی به جای : باز وی که با رعایت تناسب معنی و اجتناب از تکرار بار دبی جا براساس شرح تعرف ص ۱۳۲ تصحیح گردید .
- ۴- کلمه : یقله که بین قلاب قرار دارد از متن کتاب افتاده ولی در شرح تعرف ص ۱۳۲ و التعرف ص ۳۴ موجود است .

باطل شد که ورا این صفت باشد، و نیز برداشتن چیزی مر چیزی را جسمین باید: جسمی حامل و جسمی محمول و ما تباه کردیم معنی جسم اندر پیش.

و هیچ «برابر» با وی برابری نکند از بهر آن که مقابله میان دو چیز باشد که هر دو اندر دو مکان باشند [و]<sup>۱</sup> میان ایشان بعد و مسافت بود، و چون مقابله بود شاید که برگردند یا<sup>۲</sup> مدابره گردد و چون مر حق را مکان نیست و صفت بعد و مسافت نیست و صفت مدابره نیست روا نبود که با چیزی مقابله بود.

«عند» با وی مزاحمت نکند از بهر آن که دو شی اندر يك مکان باید تا درست آید گفتن که: کان هذا عند ذاك، و حق را عزوجل مکان روا نیست. و ورا «خلف» نگیرد یعنی ورا به خلف صفت کردن روا نباشد از بهر آن که این صفت چیزی باشد که به وی اختلاف احوال روا باشد و بر حق تعالی حال روا نیست، اختلاف احوال چگونه روا باشد. و شاید که خلف را معنی آن باشد که جای وی بگیرد و از این معنی خلف را خلف<sup>۳</sup> گویند و خدای عزوجل فرمود: وهو الذی جعل اللیل والنهار خلفه<sup>۴</sup>.

و «امام» ورا حد نباشد از بهر آن که امام پیش باشد و چیزی که مستحق شود صفت امام را مستحق شود صفت خلف را؛ چون حق تعالی محدود نیست ورا امام و خلف محال است.

و «قبل» مر او را پیدا نکند که به هر قبلی که اشارت کنی وی از آن قبل قبل تر است.

و هیچ «بعد» ورا فانی نکند که به هر بعدی که اشارت کنی وی

۱- در متن از قلم افتاده است و در شرح تعرف هست. ۲- در شرح تعرف: تا آمده و صحیح همان است. ۳- از این معنی مر حلت را حلتند مومند شرح تعرف ص ۱۲۲ ۴- قرآن آیه ۶۲ سوره ۲۵ الفرقان.

از آن بعد، بعدتر است.

و «کل» ورا گرد نیاید از بهر آن که کل اسمی است که واقع شود بر جماعت و جماعت بیش از یکی باید و ما بریگانگی [وی] <sup>۱</sup> دلیل قایم کردیم.

و «کان» ورا هست نکند از بهر آن که کان عبارت است از بوده و گذشته اشارت به ماضی دارد و آن چه کان به وی اشارت کند، امروز معدوم باید تا اشارت کان درست آید و چون حق تعالی همیشه بود و همیشه باشد کان را به وی اشارت نماند.

و «نیستی» ورا گم نگرداند یعنی روا نباشد که هرگز نباشد که لیسیت، نابودن تقاضا کند یا بوده نیست گشتن، و هست کننده نابوده چون باشد و نیست کننده نیست چون باشد.

و «پوشیدگی» مر او را نپوشاند یعنی از آن ظاهرتر است که هرگز پوشیده گردد. در هرچه می‌نگری صنع وی است و صنع آینه صانع است، اندر صنع صانع را می‌توان دیدن [و] <sup>۲</sup> هرگز پوشیده نگردد.

«متقدم» است قدم وی مر محدثات را. و این از بهر آن گفت که محدثات را قدیم گویند از بهر تقدم بعضی بر بعضی؛ ولکن آن قدیمی باشد مقید و قدم خدای تعالی قدمی است مطلق، لا اول له و «هستی» وی متقدم است بر همه عدمها، یعنی بود پیش از محدثات، و پیش از محدثات عدم بود.

متقدم بود «ازلیت» وی بر غایتها. یعنی به هر غایتی که اشارت

۱- در متن از قلم افتاده و در شرح تعرف هست. ۲- با توجه به ص

۱۳۴ شرح تعرف و سیاق سخن حرفی که در قلاب نهاده شده ضروری به نظر آمده است و ساقط از نسخه حاضر.

کنی وی از آن ازلی تر است .

و اگر گویی که هستی وی بر وقت سابق بوده است ، معنی این سخن آن است که «متی» اشارت به وقت است موقت را «متی» گویند تا وجود وی اندر آن وقت ثابت گردد و چون به وقتی اشارت کردی موهوم باشد که پیش از آن وقت نباشد یا سپس از آن وقت نماند و آن صفت محال است بر موقت وقت که حق تعالی موقت اوقات است پس بهر وقتی که اشارت کنی شاید که (ان) پس آن وقت وقتی بیاید تا وقت را نهایت آید و آفریدگار وقت بماند ، مستقبل نیز هم بر این قیاس .

و اگر گویی پیش ، آن پیش ، سپس وی است یعنی اگر مر او را صفت کنی پیش تر از پیش تر نیز آن حدی است ، وی بوده است و آن پیش تر نبوده است .

اگر گویی «هو» ها - و - واو ، هر دو خلق ویند . هو در کلام عرب کنایت است از غایب چنان که «انت» اشارت است به حاضر . و اینها و واو عبارت است از معبر و کلام [صفت] متکلم است و از معبری محدث روا نبود مگر عبارتی محدث . پس «هو» گفتن اشارت کردن [است] <sup>۲</sup> به غایتی که هو ، از وی کنایت است . اگر گویی چگونه است ، سؤال خطا است از بهر آن که ذات وی از وصف واصفان محتجب است . یعنی وصف واصفان را بر ذات وی راه نیست ؛ موصوف را چگونگی باید تا باز سؤال «کیف» از وی درست آید . نتوانی عبارت از ذات حق کردن مگر [به] <sup>۲</sup> بی چونی و بی چگونگی . و معنی بی چونی آن باشد که چون وی دیگر نیست نفی مثل است نه اثبات ذات ، پس چون مثل وی دیگر نیست ، سؤال را جز رد روی نیست و آن آن است که چنین گویی

۱- زاید به نظر می رسد . ۲- با توجه به ص ۱۲۴ شرح تعرف و سیاق سخن کلماتی که در قلاب نهاده شده بر روی به نظر آمده است و سابقاً از نسخه حاضر .

که ورا خود چون نیست، ای مثل نیست ترا سؤال از حق آمد، تو جواب دادی نفی غیر حق را، چنانستی که وی چنین گویدی که ترا با اشارت<sup>۱</sup> به ما کار نیست غیر ما نفی کن که ما خود ثابتیم.

و اگر گویی کجا است، متقدم بوده است بر مکان وجود وی . یعنی سؤال خطا است که «کجا» مکان تقاضا کند. اگر مراد ذات وی است، وی اندر هیچ مکان نیست و اگر مراد ذات قدرت وی است، وی از هیچ مکان خالی نیست.

و اگر گویی وی چه چیز است، نمود وی از همه چیزها جدا است چون حق را جنس و مثل و شبه نیست، ما را به وی اشارت نیست. دو صفت گردد نباید اندر يك وقت مر غیر ورا و بدان متضاد نباشد. پس وی باطن است اندر ظهور خویش و ظاهر است اندر استتار خویش . معنی این سخن آن است که دو صفت که ضدین اند غیر خدای تعالی [را] به يك وقت وصف نشاید کردن مثل: حرکت و سکون، حیات و موت . اندر صفت مخلوقان، اندر يك ذات، به يك وقت هم متحرك هم ساکن محال بود، و خدای تعالی اندر آن وقت که ورا ظاهر شاید گفتن، باطن شاید گفتن تضاد لازم نیاید. و اول و آخر به يك وقت شاید گفتن و قریب و بعید هم چنین. تفسیر آن است که: ظاهر است مر قلوب را، باطن است مر ابصار را . قریب است بعید است، قرب وی کرامت است و بعد وی اهانت است وقیل: قریب بقدرته، بعید بذاته.

ممتنع است به صفات خویش از ماندگی به خلق خویش. و فعل وی بی مباشرت است و مباشرت، ملامست بود؛ چون فعل خداوند، هست نیست کردن، و نیست هست کردن است، مباشرت نباید، تا بقاء دهدش،

۱- در شرح تعرف ص ۱۳۵ به جای : اشارت به ما : اثبات ما آمده است

که مناسب تر به نظر می رسد .

بقاء یابد و چون بقاء منع کرد فانی گردد و تفهیم<sup>۱</sup> کردن وی بی ملاقات است و ملاقات فراز هم آمدن باشد، هیچ مخلوق مرمخلوقی [را]<sup>۲</sup> تفهیم نتواند کردن تا هر دو به يك جای جمع نشوند. چون ذات محدث بود، صفات اندر وی حال بود و ذات حق تعالی قدیم است و قدیم را حلول روا نبود. راه نمودن وی بی اشارت کردن است، حق تعالی نه مشیر است و نه مشارالیه. از بهر آن که مشیر از مکانی اشارت کند و مشارالیه اندر مکانی باید و حق را به زمان یا به مکان وصف کردن روی نیست. وی نه اندر زمان و زمان، فعل وی و آن چه اندر زمان هم فعل وی، مباشرت و ملاقات و ایما تباہ گشت.

چون حق تعالی صد هزار هزار فعل به يك بار کند و لایشغله شأن عن شأن درست [شد]<sup>۳</sup> که فعل و را مباشرت محال است. خلق که مهتدی گشتند به رفع حجاب گشتند و ضال که گشتند به وضع حجاب گشتند، ایشان را محجوب کرد تا ضال گشتند و وی محجوب نه، و ایشان را مکشوف کرد تا مهتدی گشتند و وی مکشوف نه. و همت‌ها با وی منازعت نکند یعنی هیچ همت را آن گمان نه او فتد که من به وی راد یابم. محدث قدیم را کی شاید تا همت را ظن آن افتد که من و را بشناسم. و دیگر هیچ همتی نیست الا ذی نهایت است، و حق تعالی را نهایت نیست، متناهی را با بی نهایت منازعت محال است، آن جا که همت را تصرف است. حق نیست، و آن جا که حق است، همت را راد نیست. عاجز [را]<sup>۴</sup> با فساد منازعت کردن محال بود. و فکرت‌ها با وی نیامیزد. تفکر صفت متفکر است و صفت متفکر اندر متفکر قایم است و اگر این متفکر اندر خود

۱- در اصل نسخه: تفهیم است ولی در التعریف ص ۳۵ و شرح التعریف ص

۱۳۸ تفهیم است و صحیح همین . ۲- ظاهراً از متن افتاده است . ۳- ظاهراً

از متن افتاده و بودنش ضروری است .



تفکر کند خود را نتواند شناختن ، نداند که تفکر از کجا آمد و کجا رفت و جان خود نداند ؛ آن که در خود متحیر باشد در حق کجا راه یابد .  
 مر ذات ورا تکلیف نیست . تکلیف فعل مکلف بود ، مکلفی باید تا اندر مکلف ، تکلیف کند ، چون مکلف مکلفان<sup>۱</sup> همه وی است ، محال بود که مکلف را مکلف بود و تکلیف تحدید است تا محدود نبود مکلف نبود و محال بود که خالق حد محدود بود .

و مر فعل ورا تکلیف نیست ، چون فعل ورا تکلیف بود از وی برتر مکلفی باید و محال است . همه مکلفان مخاطب بوند و حق تعالی مخاطب است مخاطب نیست . و مکلف بودن صفت خداوندی است و مکلف بودن صفت بندگی است ، مکلف اندر بند بسته بود و مکلف بندنده بود .

و چشمها ورا اندر نیابد و گمانیها بر وی راه نیابد . ظن را عمل جایی بود که حال جواز بود ، شاید که باشد و شاید که نباشد . آن جا که حال حال و جوب بود ظن را آن جا عمل نباشد و مر واجب را به جواز آوردن شك است و شك اندر حق و صفات حق کفر است .

صفات وی متغیر نگردد چنان چون حیات وی که مرگ نگردد و علم [وی]<sup>۲</sup> جهل نگردد و قدم وی حدث نگردد و دیگر صفات هم چنین . و نامهای وی بدل نگردد از بهر آن که نام مبدل گشتن ، آن جا بود که مسما متغیر گردد چنان چون ساکن متحرك گردد نام ساکنی از وی برخیزد ، پس چون بر مسمای قدیم تغیر روا نباشد بر اسمای وی تبدل هم روا نباشد ، همیشه هم چنین بود و همیشه هم چنین باشد . و اگر این تغیر<sup>۳</sup> صفات و

۱- در متن : مکلفان آمده و خطا است . ۲- به سیاق سخن و هم با ملاحظه شرح تعرف ص ۱۴۰ کلمه : وی از قلم افتاده و بودنش ضروری به نظر می رسد .  
 ۳- در متن تغییر آمده و خطا است .

تبدیل اسماء بر وی جایز باشد نه دوست را به وی راه مانند و نه دشمن را از وی بیم . محال بود که به تغیر محدث قدیم متغیر شود ، قوت محبت قدیم ، مر محدث را (محبت) بگرداند و لباس و صفات اعدا از وی برکشد به جبر ، و مر او را به صفت دوستان آرد .

و هم چنین عداوت قدیم ، لباس و صفت محبت از عدو<sup>۲</sup> بردارد به صفت اعدا آرد .

و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و به هر چیزی دانا است .

۱- زاید به نظر می رسد و در شرح تعرف هم نیست و اگر محب می بود وجهی داشت . ۲- چنین است در متن خلاصه و هم شرح تعرف ص ۱۴۱ ج ۱ ، ولی کلمه عدو به نظر صحیح نمی آید زیرا اگر عدو باشد او را به صفت اعدا در آوردن ضرورت نخواهد یافت و از مقوله تحصیل حاصل خواهد بود . با توجه به جمله قبل شاید بتوان پذیرفت که به جای کلمه عدو در اصل محب قرار داشته است .

## باب ششم

### شرح آنچه گفتند در صفات

اجماع است مر اهل معرفت را و اهل سنت و جماعت را که خدای عز و جل را صفات است به حقیقت که وی بدان صفت موصوف است چون علم و قدرت و قوت و عز و حلم و حکمت و کبریا و جبروت و حیات و قدم و ارادت و مشیت و کلام. و صفات خدای عز و جل اجسام نیست و اعراض و جوهر نیست. و خدای عز و جل را سمع است و بصر است و ید و وجه است به حقیقت، و نیست چون سمع و بصر و ید و وجه مخلوقان.

و اجماع است مر ایشان را که این همه صفات خدای عز و جل<sup>۱</sup> جوارح و اعضاء و اجزاء نیست. و اجماع است مر ایشان را که صفات خدای عز و جل خدای نیست و غیر خدای نیست. باید گفتن که صفات خدای است عز و جل و خدای تعالی موصوف است بدین صفتها. اگر ما را گویند که صفات خدای خدای است گوئیم نه و اگر گویند غیر خدای

۱- در شرح تعرف ص ۱۴۴ پس از عز و جل کلمه: است وجود دارد.

است گوئیم نه ، صفت گوئیم و بس . و معنی صفات خدای تعالی نه آن است که وی بدین صفات محتاج است و چیزها بدین صفات کند، و لکن معنی صفات خدای تعالی، نفی اضداد وی است و اثبات کردن این صفات است، یعنی ضد صفات نیست و این صفات هست؛ هم اثبات صفات کنیم و هم نفی ضد صفات کنیم ، چنان که نفی جهل کنیم و اثبات علم و حیات و قدرت و دیگر صفات هم چنین، و صفات حق تعالی به وی قایم است و معنی علم تنها نفی جهل نیست ولیکن اثبات علم با وی است و دیگر صفت هم چنین.

و نیست وصف کردن ما مر ورا بدین صفات صفت وی ، و لکن وصف کردن ما صفت ما است و حکایت است از معنی که قایم است به وی. و هر که صفت خدای تعالی وصف کردن داند به جز آن کسه مر او را صفتی داند به حقیقت، وی دروغ گفته باشد بر خدای عزوجل و یاد کرده باشد مر او را بیرون صفت وی . و این چون ذکر نیست که حق تعالی مذکور آید به ذکر غیر وی، از بهر آن که ذکر صفت ذا کراست صفت مذکور نیست، و مذکور، مذکور است به ذکر ذا کرا، و موصوف نیست موصوف به وصف و اصف ، و اگر وصف و اصف صفت وی بودی، وصف کردن کافران و مشرکان صفت وی گشتی چون فرزند و زن و مثل. و پاک گفت خدای تعالی خود را از وصف ایشان<sup>۱</sup> قوله تعالی.

و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء<sup>۲</sup> و قال : انزلنا بعلیه<sup>۳</sup>  
[و قال] ما تحمل من اثی و لا تضع الا بعلیه<sup>۴</sup> . و قال : ذوالقوة الستین<sup>۵</sup>.

- ۱- ترجمه آیه ۱۰۰ است از سوره ۶ انعام سبحانه و تعالی نماصنون .
- ۲- سوره بقره ۲ آیه ۲۵۵ ۳- سوره نساء ۴ آیه ۱۶۶ ۴- سوره مائده
- (فاطر) ۳۵ آیه ۱۱ ۵- سوره الذاریات ۵۱ آیه ۵۸ .

وقال: ذو الفضل العظيم<sup>۱</sup>، وقال: فله<sup>۲</sup> العزة جميعا<sup>۳</sup>، خود را علم و قوت و فضل و عزت ثابت کرد. و اجماع است که ورا تغایر نیست و علم وی قدرت نیست و غیر قدرت نیست و كذلك جميع صفاته من السمع والبصر و الوجه واليد ليس سمعه بصره ولا غير بصره و همه صفات هم چنین است، نه گوئیم که این صفت آن صفت است و نه گوئیم غیر آن صفت است، هم چنان چون خدای تعالی علم نیست و غیر علم نیست.

۴

۱- سورة حديد ۵۷ آیه ۲۱ - ۲- در متن ولله آمده است که خطا است.

۳- سورة ملائکه ۳۵ آیه ۱۰

## باب هفتم

### شرح اختلاف ایشان در اتیان و مجی و نزول اسماء

و اتیان و مجی خود را اندر قرآن یاد کرده است و نزول اندر قرآن نیست و لیکن به خبر آمده است، مشبهه اندرین آیات و اخبار راه گم کردند چنان که یاد کنیم.

فاما نص قرآن را و اخبار نبوی را منکرگشتن و رد کردن روی نیست، ایمان باید آوردن که این صفات است و از پس ایمان و اقرار آن گاه تأویلها یاد کنیم. اجماع این طایفه چنین گفته اند که این همه صفات خدای است عزوجل چنان که اند [ر] خور<sup>۲</sup> وی است و از این عبارت نکنیم

۱- عنوان باب با آن چه در التعرف آمده برابر نیست و آن چه در متن خلاصه تحت عنوان باب هفتم آمده در التعرف بابی جداگانه نیست و در باب ششم است (در ص ۳۷) در عوض تمام باب هفتم التعرف ضمن همین باب در خلاصه آمده است به اضافه آن چه در متن التعرف عنوان باب هشتم دارد (ص ۳۹ التعرف و ص ۱۵۶ ج ۱ شرح تعرف) و جمعا ۱/۵ سطر است، تحت عنوان اختلافهم فی الاسماء. به این ترتیب کتاب خلاصه يك باب اضافه دارد یعنی [باب اتیان و مجی ...] و دو باب کم دارد: باب السابع - فی انه لم یزل خالفاً و باب الثامن اختلافهم فی الاسماء ۲- خود نیز می توان خواند.

بیش از آن که اندر کتاب خوانیم یا به خبر روایت کنیم. و ایمان آوردن بدین واجب است و کاویدن از این واجب نیست و این طریق سلامت است؛ از بهر آن که شرط درستی ایمان نه آن است که هر بنده‌ای که به‌وی ایمان آرد بداند، و لیکن چون گروید به جمله آن چه حق است و بیزار گشت از جمله آن چه باطل است، بدین مقدار ایمان بنده درست گردد. چون گفتیم که: آمنا بما قال الله علی ما اراد الله و آمنا بما قال رسول الله علی ما اراد رسول الله ایمان ما درست شد، سپس ازین بر ما واجب نیست تا همه را معنی بدانیم، از بهر آن که اگر معنی بازجوییم باشد که تأویلی یاد کنیم و اعتقاد [ی] کنیم که خداوند عزوجل غیر آن خواسته است و ایمان را تباه کنیم.

ایمان درست به تقلید نهند چه علمی طلب کردن که ایمان زوال آید یا خطر زوال ایمان باشد نشاید. و محمد بن موسی گفت: چنان که ذات وی معلول نیست، صفات وی معلول نیست و به ظاهر کردن صمدیت نومید کرده است مر خلق را از آن که مطلع شوند بر چیزی از حقایق صفات وی یا از لطایف ذات وی. یعنی چون خدای تعالی صفت خویش یاد کرد به احدیت هم چنان یاد کرد به صمدیت. فرمود که: قل هو الله احد، باز نگفت و لکن تکرار کرد اسم الله را و گفت: الله الصمد؛ به احدیت خود را گفت و به صمدیت، دیگر بار خود را الله گفت تا به وهم خلق نیفتد که معنی صمدیت احدیت است و لیکن بدانند که صمدیت را معنی است چنان که احدیت را معنی است. به اثبات احدیت نفی شریک نهاد و نفی ولد و زوج و ضد و شبه و مثل و آن چه بدین ماند. و باز معنی صمد نزدیک بیش تر اهل تفسیر و تأویل آن است که کس را به وی راه نباشد، جز اثبات هستی راه دیگر نیابند، مگر آیند هستی ذات و صفات و راه جز این بیش چیزی دیگر ندانند. چونی که نباشد چگونه دانند؟

بیش از هستی معنی دیگر نیست هم ذات را و هم صفات را ، چون بیش از این نباشد بیش از این راه نیابند. و طریق سلامت آن است که به هستی او ایمان آری هم به ذات و هم به صفات وی و بدانی که مر او را هیچ شبه نیست اندر صفات و هیچ مثل نیست، به ذات وی از این بیش تر هیچ راه نیست.

و تأویل کردند مر این صفات را گروهی از ایشان و گفتند : اتیان خدای تعالی به جای آن است که هر چه خواهد بدان جای برساند چون مراد خویش به کسی برساند یا به چیزی برساند این را اتیان گویند ، و نزول وی سوی چیزی اقبال کردن وی است بدان چیز.

و اقبال نه آن بود که مخلوقات روی به چیزی آرند یا از چیزی اعراض کنند و لیکن معنی اقبال نیکویی کردن بود با آن چیز یا با آن کس، اقبال آن بود که عنایت به جای وی بیشتر کند، اکنون مر این اقبال را نزول گویند و قرب او کرامت او باشد، و بعد او اهانت او باشد . و گویند اتیان و مجی و نزول، این همه افعالند به اتفاق، اندر آن مکان که وی اتیان آرد یا مجی یا نزول فعلی کرده باشد (اندر آن مکان که) <sup>۱</sup> متغیر آن محل گردد، بر ذات وی تغیر روا نیست تا مفعولات همه گردنده باشند و حق قدیم ناگردنده.

توحید این است . عامه فقها و اهل معرفت و بیش تر علمای دین، خدای عزوجل را همیشه خالق و لم یزل رازق گویند و اعتقاد ما هم برین است. و گروهی متکلمان از اهل سنت و اهل اعتزال و از فقها نیز گروهی بر آن اند که خدای عزوجل را لم یزل خالق و رازق نگویند و دیگر صفات

۱- با توجه به معنی عبارت که ثابت ماندن فاعل (خدا) و دگرگونی مفعولان است آن چه در پارانتز گذارده شده مخل معنی است و ظاهراً ناشی از خطای کاتب در تکرار چهار کلمه صدر جمله است .



فعل هم چنین گویند تا فاعل فعل نکند نام فاعلی نگیرد. اما جمهور از اهل معرفت و بیش تر بزرگان و متقدمان گفتند: روا نباشد که مر خدای را عز وجل صفتی نو شود که مر آن صفت را مستحق نبوده باشد اندر ازل. و خدای عز وجل مستحق اسم خالق نه به آفریدن خلق گشت و نه برای آفریدن بریه‌ها مستحق نام باری گشت<sup>۱</sup> و نه به نگاشتن بنگاشته‌ها نام مصوری گرفت، و گفت اگر چنین بودی که وی مستحق این نام‌ها از پس آن گشتی که خلق را بیافریدی و اندر ازل مستحق این نام‌ها نبودی، اندر ازل ناقص بوده بودی و به خلق تمام گشتی؛ از بهر آن که صفات فعل پیش از صفات ذات آید<sup>۲</sup>، کم تر اندر ازل بوده بودی، مر او را پیش تر از آن صفات نبوده بودی تا آن گاه که خلق موجود نیامدی و این صفت ناقصان بود که به غیر تمام گردند و خدای عز وجل از آن برتر است که ورا چنین صفت بود. پس خدای عز وجل همیشه خالق نام بود هر چند خلق نبود و باری و مصور و غفور و رحیم و شکور، و به دلیل قرآن همین واجب کند چنان که فرمود: و کان الله غفورا رحیما<sup>۳</sup> و کلمه کان اشارت به ماضی کند نه به وقت و نه به مستقبل و دیگر همه صفات فعل را نیز به کان ثابت کرد و هم چنین همه صفات‌های وی که مر خود را بدان وصف کرد او را بدان صفات وصف کنند اندر ازل، به علم و قدرت و عز و کبریا و قوت، و این‌ها صفات ذاتند که یاد کردیم و دیگر صفات ذات هم چنین اتفاق است که این همه صفات ذات از لیدند، گفت هم چنان که وی مستحق بود صفات ذات را اندر ازل هم چنین موصوف بود اندر

۱- در اصل نسخه گرفت نوشته شده به جای: سمت و واضح است که خطا است مگر آن که گرفت را بپذیریم و کلمه مستحق را زاید بدانیم که با جمله ما قبل تناسب نخواهد داشت به علاوه در شرح تعرف به صورتی است که تصحیح شده ص ۱۵۳.  
 ۲- در شرح تعرف ص ۱۵۳ اند است به جای آید. ۳- سورة ۴ النساء آیه ۱۵۲

ازل بالتکوین و التصویر و التخلیق و الارادت<sup>۱</sup> و الکریم و الغفران و الشکر ، و به آن که هست کننده است و آفریننده و اینها صفت فعلند . و جدا نکنند میان صفتی که مر خدای عز و جل [ را ] آن صفت فعل است چون : خالق و رازق و غفور و رحیم و آن چه بدین ماند و میان صفتی که آن را نگویند که فعل است چون : حی و عالم و قادر و آن چه بدین ماند مانند عظمت و جلال و علم و قدرت اینها صفت ذاتند ، میان صفتی و صفتی فرق نکنند و بر خدای عز و جل که قدیم است صفت محدث روا ندارند . و چون ثابت گشت که حق جل جلاله سمیع است و بصیر است و قادر است ، این صفت ذاتند هر سه صفت . و خالق و باری و مصور که صفات فعلند که این مر او را ستایش است . پس درست شد که ورا به صفات فعل موصوف کردن ، مدح است هم چنان که به صفات ذات وصف کردن مدح است . چون درست شد که این صفات ورا مدح است اگر مستوجب این صفات به آفریدن خلق گشتی محتاج بوده بودی و احتیاج نشان حدث بود نه نشان قدم<sup>۲</sup> . و دلیل دیگر آن است که این تغیر واجب کند و زوال از حال به حال ، چون نامی نبود و باز بیابد یا بود و بر خیزد اندر مسمی تغیری باید و بر خدای عز و جل تغیر روا نیست و چون خالق نبود باز خالق گردد و مرید نبود باز مرید گردد ، گشتن از حالی به حالی جز این چه باشد ؛ و این آن است که از وی بیزاری ستد خلیل خدای ابراهیم علیه السلام و گفت : « لا احب الاقلین<sup>۳</sup> . »

و آفریدن و هست کردن صفاتند مر خدای را عز و جل که وی

۱- متن خلاصه : ارادات و تصحیح باتوجه به معنی وص ۳۸ التعرف وص ۱۵۴ شرح تعرف بعمل آمده است . ۲- در خلاصه یعنی نسخه حاضر قدیم است و در شرح تعرف ص ۱۵۴ قدم و خطا بی گمان از کاتب خلاصه است . ۳- سوره انعام آیه ۷۶ .

بدین صفات اندر ازل موصوف بوده است ، یعنی کننده بوده است و آفریننده ، و فعل دیگر است و مفعول دیگر است ، و آفریدن دیگر است و آفریده دیگر ، و هست کردن دیگر [ است ]<sup>۱</sup> .

معنی آن است که آن کس‌ها که لم یزل خالق گویند<sup>۲</sup> چنین گویند که : خلق و مخلوق هر دو یکی است [ و ] فعل و مفعول هر دو یکی است . باز ما که لم یزل خالق گوئیم ، گوئیم که : فعل دیگر است و مفعول دیگر ، خالق دیگر و مخلوق دیگر ؛ از بهر آن که فعل صفت فاعل بود و مفعول صفت فاعل نبود ، و اگر فعل و مفعول هر دو یکی بودی ، آن چیزهایی که هست گشتندی ، خود هست گشته بود [ند] ی نه به هست کردن وی هست گشته بودند یعنی از بهر آن که نبوده بودی از خدای عز و جل به ایشان [به جز آن که این چیزها نبود و پس نبود]<sup>۳</sup> و گروهی از ایشان ، لم یزل خالق گفتن ، روا نداشتند مر خداوند را عز و جل و گفتند : چون ما ورا اندر ازل خالق گوئیم خلق لازم آید از بهر آن که خالق فاعل بود و کسی را بی فعل فاعل نخوانند ، چون این نام ازلی بود ، خلق ازلی باید ، آن گاه قدم عالم لازم آید . و گفت چون لم یزل خالق گوئیم واجب آید که خلق با وی بوده باشد اندر ازل و از این قدم عالم لازم آید<sup>۴</sup> [و] چون اتفاق است که عالم محدث است درست

۱- پس از این عبارت در شرح تعرف آمده ص ۱۵۵ : و هست کرده دیگر که لازم به نظر می‌رسد و ظاهراً از نسخه حاضر فوت شده است . ۲- شرح تعرف ص ۱۵۵ : نگویند ۳- آنچه در قلاب گذارده شده منقول است از شرح تعرف ص ۱۵۵ که در نسخه حاضر از قلم افتاده و بی آن معنی جمله تمام نمی‌شود . با توجه به عبارت عربی متن التعرف ص ۳۸ نیز ضرورت وجود این جمله آشکار می‌گردد : لانه لم یکن من الله الیها معنی سوی آنها لم تکن فکانت ... ۴- تمام جمله اخیر تکرار مطلب جمله پیش است و ظاهراً چون در شرح تعرف وجود داشته در خلاصه نیز بی توجه به معنی عیناً نقل شده است .

شد که لم یزل خالق گفتن محال است .

و از ابوالحسن اشعری آورده اند که خالق لم یزل بگوییم و لم یزل خالق نگوییم . مصنف جواب می دهد مر این گروه را که اجماع است میان همه خلق که خدای عز و جل را اندر ازل نام رب بود و مربوب نه ، و نام مالك بود و مملوك نه ، همچنین روا باشد که اندر ازل ورا نام خالق و باری و مصور بود و مخلوق و مبرو [ء] و مصور نه .

<sup>۱</sup> و اختلاف کرده اند در اسماء ، گروهی چنین گویند که اسمای خدای عز و جل ، خدای نیست و غیر خدای نیست هم چنان که اندر صفات گفتند : لا هو ولا غیره . و بعضی گفتند : نام های خدای ، خدای است عز و جل ، و حجت کردند بدان که اگر مردی چنین گوید که : عایشه طلاق<sup>۲</sup> ، طلاق بر نفس عایشه افتد نه بر اسم عایشه ، درست شد که اسم مسما است . و چون خدای عز و جل فرمود که : اعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئاً<sup>۳</sup> اگر اسم غیر مسما بودی ، عبادت اسم را بودی چون اسم معبود نیست چه<sup>۴</sup> مسما معبود است درست شد بدین دلایل که اسم مسما است .

و باز گروهی گفتند اسم مسما نیست از بهر آن که ما می بینیم که مراسم را تبدیل می افتد چنان که زید را عمرو نام کنند و مسما بر حال خویش ، اگر اسم مسما بودی چون اسم را تبدیل افتادی مسما را تبدیل افتادی ، و اندر میان این دو گروه مناظره بسیار است . لکن آن چه من از حذاق اهل اصول یاد گرفته ام آن است که اسم ، صفت مسما است و

۱- از این جا آغاز باب هشتم است هم در التعرف ص ۳۹ و هم در شرح تعرف ص ۱۵۶ ولی ظاهراً چون تمام این باب به دو سطر نمی رسد در خلاصه آن را ضمن قسمت اخیر باب هفتم آورده است . ۲- شرح تعرف ص ۱۵۷ : عاتنه را تلاق دادیم ۳- سوره النساء آیه ۳۶ ۴- شرح تعرف : که .

دلالت بر مسما ؛ یعنی چون گفتی زید ، حروفی بر زبان رانندی که آن حروف زید نیست اما دلالت کرد که مراد زید است . پس اسامی القابند چون مسمی اسمی را بگویند این گفتار وی حرف و صوت شود ، دلیل گردد مر سامع را که مراد کیست پس مسمی آن مراد بود اسم این صفت مسمی . پس درست شد که اسم مسما نیست ولیکن دلیل است بر مسما .

«

۱- شرح تعرف ص ۱۵۷ : دلیل و صحیح همین است .

## باب هشتم

### اختلافهم فی القرآن

اجماع است مر این طایفه را که قرآن کلام خدای تعالی است به حقیقت ، مخلوق نیست و محدث و حدث نیست . و قرآن خواننده است بر زبان‌های ما ، نبشته است اندر مصحف‌های ما ، یاد داشته است اندر دل‌های ما و نهاده نیست اندرین جای‌ها ، هم چنان که خدای عز و جل معلوم است اندر دل‌های ما ، مذکور است بر زبان‌های ما ، معبود است اندر مسجدهای ما و خدای عز و جل اندرین مواضع نهاده نیست . شبهت صفات به ذات برداشت ، گفت : هم چنان که کلام خدای اندر دل من محفوظ است ، ذات خدای عز و جل در دل من معلوم است و خدای عز و جل در دل من نهاده نیست<sup>۲</sup> ؛ و چنان که کلام باری تعالی بر زبان من

۱- این عنوان در التعریف متعلق است به باب دهم ، و به شرحی که گذشت باب هشتم التعریف : اختلافهم فی الاسماء ، در این خلاصه ضمن باب هفتم آمده است و باب نهم التعریف نیز که عنوانش : فوئیم فی القرآن است در خلاصه حاضر با باب دهم : اختلافهم فی الکلام ، هم یکی شده و تحت عنوان باب هشتم : اختلافهم فی القرآن در کتاب حاضر قید گردیده است . ۲- متن خلاصه : نهاده است که با توجه به معنی و ص ۳۹ التعریف و ص ۱۶۰ شرح تعرف ج ۱ تصحیح شد .

مقروء است ، خدای نیز عز و جل بر زبان من مذکور است . و زبان من محل خدای نه . و هم چنان که قرآن اندر مصحف مکتوب است ، خدای تعالی اندر مسجدها معبود است و مسجدها خدای را جای نه .

و اجماع است مرایشان را که خدای عز و جل و کلام وی جسم نیست از بهر آن که کلام صفت متکلم بود و صفت جسم نبود نه در قدیم و نه در محدث . و نیز جوهر نیست از بهر آن که جوهر جزوی مفرد بود و جسم اجزای مؤلف بود ، هر چه اجزاء مؤلف نبود جزء مفرد هم نبود ، هر چه بطلان جسم تقاضا کند ، بطلان جوهری تقاضا کند . و نیز عرض نیست از بهر آن که عرض صفات محدثات بود و مرقدیم را صفت عرض روا نبود ، و نیز عرض را به دو وقت بقا نبود و کلام خدای تعالی قدیم است ازلی و باقی .

۱ و گفتند بیش تر این طایفه که کلام خدای تعالی صفت خدای است ، قایم به ذات وی همیشه ، یعنی همیشه متکلم بود و کلام صفت وی است و نماند به کلام مخلوقان به هیچ روی از رویها . و ورا مائیت نیست چنان که مر ذات ورا مائیت نیست مگر از روی اثبات . اگر گویند خدای تعالی هست ، گوئیم هست . این مقدار جواب درست است . اگر پس از این گویند : ما هو ؟ گوئیم سؤال خطا است که مائیت جنس جوید و آن جا جنس نیست . اگر گویند : کیف هو ؟ گوئیم سؤال خطا است که کیف مثل تقاضا کند و آن جا مثل نیست . اگر گویند : کم هو ؟ گوئیم سؤال خطا است که کمیت عدد تقاضا کند و یکی را ضد و عدد نبود . اگر گویند : این هو ؟ گوئیم سؤال خطا است از بهر آن که این مکان تقاضا کند و مر او را مکان نیست . اگر گویند : متی هو ؟ گوئیم سؤال خطا است

۱- این جا پایان باب نهم و آغاز باب دهم است در التعرف ص ۳۹

که متی وقت تقاضا کند و مرخدای را وقت نیست .

چون این اصل اندر ذات دانستی بر صفات هم چنین بدان از بهر آن که صفات نبود مگر اندر خور ذات . و گروهی گفتند که کلام خدای تعالی امر و نهی است و وعد و وعید و خبر ، و حق تعالی همیشه فرماینده بود و بازدارنده و آگاهی‌دهنده و امیدکننده<sup>۱</sup> و ستاینده و نکوهنده . چون بیافرید و به خرد رسانید به آن چه چنین کنید و شما نکوهیده باشید بر معصیت‌ها [ی] شما ، مثاب باشید و ثواب یابید بر طاعات شما چون بیافرید مر شما را .

گروهی از اهل سنت و جماعت مذهب ایشان این است که یاد کردیم که مر کلام خدای تعالی [را] اندر ازل امر و نهی دانند و وعد و وعید و خبر و حمد و ذم ؛ و روا دارند از خدای عز و جل امر و مأمور معدوم و نهی و منهی معدوم و دیگر معانی که یاد کردیم هم‌چنین . بر آن معنی که چون مأمور موجود آید مأمور شود به امر قدیم نه به امر وقت ، و منهی آید به نهی قدیم نه به نهی وقت ، و خبر و وعد و وعید و حمد و ذم هم‌چنین . از بهر آن که کلام قدیم است و کلام حکیم هذیان نباشد چه مر کلام را فایده باید و فواید کلام این است که یاد کردیم . اندر قدیم امر و نهی روا باشد تا فایده کلام حاصل آید هر چند مأمور و منهی محدث باشد و معدوم . و این چنان است که عالم قدیم است و علم قدیم و معلومات معدوم ، و قادر و مرید و سمیع و بصیر هم‌چنین . نیز کلام نزدیک ما صفت ذات است چون علم و قدرت و سمع و بصر و ارادت و

۱- صفت : بیم‌کننده از متن خلاصه افتاده است و بودنش ضروری است چه در متن التعرف آمده : ص ۴۰ و اعدا موعدا و ترجمه کلمه موعدا بیم‌کننده است علاوه بر این در شرح تعرف ج ۱ ص ۱۶۲ نیز این صفت به همین صورت بیم‌کننده وجود دارد .



هم چنان که مأموریم و مخاطب ایم بدان چه فرود آمد از قرآن بر مصطفی صلوات الله علیه و ما آفریده نبودیم و موجود نبودیم وقت فرود آمدن قرآن، این دلیل است که روا باشد وجود امر و مأمور معدوم.

و اجماع است مر عامه ایشان را که کلام خدای عزوجل حروف و صوت و هجا نیست یعنی کلام صفت باید متکلم را تا نام متکلمی گیرد و علم و قدرت و ارادت و دیگر صفات هم چنین. پس خدای را تعالی عالم گفتیم و علم صفت وی، و قادر گفتیم و قدرت صفت وی، بدین بر زیادت نکردیم. هم چنین متکلم بگوییم و کلام صفت وی و برین زیادت نکنیم تا همه صفات ذات يك سان دانیم و اگر کلام را حروف و صوت و هجا گوئیم زیاده چیزی گفته باشیم، آن گاه اصل ما را مناقضه افتد.

و حروف و صوت و هجا دلالتند بر کلام. یعنی حروف و صوت به ذات خویش کلام نه اند، نه به شاهد و نه به غایب؛ چه کلام صفت ذات است چون ذات گویا بود کلام صفت وی بود و این حروف و صوت خداوند آلات و جوارح را است، و آلات کامها و لبها و زبانها است. حروف و صوت موجود نیاید مگر از کام و لب و زبان، و خداوند عزوجل منزله است از جارحه و او به آلت محتاج نیست پس کلام وی حرف و صوت نیست و بعضی بزرگان گفته اند: هر که وی سخن به حروف گوید وی معلول باشد یعنی به قلب<sup>۱</sup> و جوارح سخن گوید و هر که را کلام سپس يك دیگر بود، مضطر باشد و بود و گروهی از ایشان چنین گفتند که کلام خدای تعالی حروف و صوت است و دعوی کردند که نتوان شناختن کلام مگر بدین صفت با آن که اقرار ایشان آن بود که کلام صفت ذات خدای تعالی است و مخلوق نیست و این قول حارث محاسبی و از متأخران

۱- در شرح تعرف ص ۱۶۶ به جای: به قلب و جوارح نوشته است: به علت

جوارح و صحیح همین است.

ابن سالم است و ایشان هم از اهل سنت و جماعتند و لکن ایشان را اندر این معنی کلام خطا افتاده است. و گفت که چون ما خدای تعالی را بگفتیم که هست و برهستی تعدی نکردیم تا مانده مخلوقان نگفته باشیم در جمیع وجوه. هم چنین صفات وی نیست چون صفات مخلوقان، چگونه کلام وی حروف و صوت باشد (چون) <sup>۱</sup> مانند کلام مخلوقان و چون خدای عزوجل خود را کلام ثابت کرد کقوله تعالی و کلم الله موسی تکلیما<sup>۲</sup>، و اگر کلام وی چون کلام مخلوقان بودی اندر ازل موصوف بودی به ضد کلام چون سکوت و آفت، و چون ثابت گشت که خدای تعالی متغیر نیست و محل حوادث نیست، واجب شد که نشاید که ساکت باشد باز متکلم گردد و درست شد که لم یزل متکلم بود تا تغیر از خدای عزوجل منفی گردد، و چون ثابت شد کلام وی، واجب شد مقر آمدن بدین، و ثابت نگشت ما را به هیچ دلیل که کلام خدای حروف و صوت است، واجب گشت فرو (د) <sup>۱</sup> ایستادن و نا گفتن و این اصلی است که ما اندر پیش رانده ایم که هر صفتی که آن صفات متشابه باشد خدای عزوجل را، ما نگوییم مگر به دلیل کتاب یا دلیل خبر یا اجماع امت، و ازین دلیلهای آن مقدار که درست گشت بگوییم و بر آن زیادت نکنیم مگر هم به دلیل.

ثم القرآن ینصرف فی اللغة علی وجود منها : مصدر القراءة کما قال الله تعالی : فاذا قرأناه فاتبع قرآنه<sup>۳</sup>.

و حروف معجمه در مصحف تسمی قرآنا و مدنی فی تردد و علیه السلام : لا تسافروا بالقرآن الی ارض العدو . و از این قرآن مصحف خواست.

۱- آنچه در پارانتز نهاده شده است زاید به نظر می رسد . ۲- سوره

۳ نساء آیه ۱۶۴ ۳- سوره ۷۵ قیامة آیه ۱۸

و کلام خدای تعالی [را] که صفت ذات وی است قرآن خوانند و قراءت مصحف را نیز قرآن خوانند از بهر آن که ما را کلام خدای تعالی معلوم و مفهوم آید از قراءت قاری. و کتابت مصحف همی آید بدین معنی ورا قرآن خوانند. پس هرچیزی که ورا قرآن خوانند جز کلام خدای تعالی، محدث و مخلوق است و کتابت مصحف مخلوق است هر چند ورا قرآن خوانند، و قراءت قاری مخلوق است هر چند ورا قرآن خوانند. و چون از قرآن مراد کلام خدای عزوجل خواهی، محدث نبود و مخلوق نبود و چون نام قرآن کسی مطلق یاد کند مفهوم نیاید مگر کلام خدای عزوجل، پس قرآن را غیر مخلوق باید دانستن.

و وقف کردن اندر قرآن از دو بیرون نیست: یا آن که وقف کردن او از بهر آن است که محدث و مخلوق داند و قرآن به نزدیک وی مخلوق باشد و وقف کردن تقیه است، یا وقف کند و وی معتقد بر آن که قرآن صفت ذات خدای است پس معنی نیست مر وقف کردن ورا بر عبارت حق و گفتن حق و این به سبب آن گفت که گروهی هستند که ایشان را: «واقفیان» خوانند و گویند: قرآن کلام خدای است نه مخلوق گوئیم و نه غیر مخلوق گوئیم، کلام بگوئیم و وقف کنیم. و نزدیک ما وقف کردن خطا است از بهر آن که هرچیزی که انکار وی کفر است، وقف آوردن و شك آوردن اندر وی هم کفر است. نبینی اگر کسی گوید خدای نیست کافر شود و اگر وقف کند و گوید: ندانم که هست یا نیست هم کافر شود، و اندر نبوت پیغمبر علیه السلام هم چنین، و اندر همه شرایط ایمان هم چنین. و اعتقاد دارد بر آن که قرآن صفت خدای است و صفات خدای نباشد مخلوق و این کس آزموده نگشته است به کسی که مر آن را که همی وی گوید نفی کند یا بر وی واجب گردد اثبات کردن و گوید قرآن کلام خدای

است و خاموش گردد از پس آن که اعتقاد وی درست باشد، به ناگفتن معذور باشد که به نا مخلوق گفتن روایتی نیامده است درستی اعتقاد بسنده باشد .

## باب نهم

### اختلافهم فی الرویة<sup>۱</sup>

اجماع است مراهل معرفت را که خدای عزوجل را ببینند به چشم سر بدان جهان. و مر او را مؤمنان بینند دون کافران از بهر آن که دیدار خداوند کرامت است از خدای و کرامت اندر آن جهان نبود الا خاص مؤمنان را. و در این نیز اختلاف است، گروهی گفتند که کافران نیز ببینند نه از بهر کرامت را [ لکن ]<sup>۲</sup> از بهر حسرت را و عامه اهل سنت و جماعت این روا نداشتند و چنین گفتند که دیدار خدای عزوجل برترین همه نعمت‌ها است چون دشمن را دهد دوست را چه دهد. نبینی که دشمن را از بهشت نصیب نیست و بهشت کمتر از دیدار است.

دیدار دو گونه است : در دنیا به عین سر است و در آخرت

۱- در متن عربی التعرف این عنوان برای باب یازدهم است به عبارت:  
قولیم فی الرویة ص ۴۲ و در شرح تعرف تحت عنوان قولیم فی الرویة باب دهم قید  
گردیده است در ص ۱۷۰ ۲- در اصل نسخه فقط سر جیم است : ج که بنا به رسم  
الخط کتاب آن را چه هم می‌توان خواند . کلمه لکن منقول از شرح تعرف است  
ص ۱۷۰ .

برداشتن حجاب است. هر که را بدین سر دیدار باطن نیست بدان سر دیدار ظاهر نیست. و گفت قال الله تعالى: «للذين احسنوا الحسنی و زیادة»<sup>۱</sup> قبل الحسنی الجنة و زیادة النظر الی الرب. زیادت را تفسیرها کرده اند اما نزدیک ما جز دیدار نیست. و گفت دیدار خدای تعالی به عقل روا داشتند و به سمع واجب داشتند و از آن به عقل روا داشتیم که حق تعالی موجود است و هر چه موجود باشد روا باشد دیدن وی چون حق تعالی اندر ما دیدن آن چیز بیافریند و اگر دیدار خدای تعالی روا نبودی، سؤال موسی علیه السلام که گفت: بنمای تا بنگرم به تو، کفر و جهل بودی.

و لما علق الله تعالی الرویة بشریطة استقرار الجبل، بقوله تعالی: «فان استقر مكانه فسوف ترانی»<sup>۲</sup> و كان ممكنا فی العقل استقراره . لواقره الله و جب ان تكون الرویة المعلقة به جائزة فی العقل ممكنة. فاذا ثبت جوازه فی العقل ثم جاء السمع بوجوبه بقوله تعالی: «وجوده یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة»<sup>۳</sup> و قوله تعالی: «كلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون»<sup>۴</sup> و قوله تعالی: «للذين احسنوا الحسنی و زیادة»<sup>۱</sup> و جاءت الراویة: بانها الرویة . و قال النبی صلی الله علیه و سلم: «انکم سترون ربکم کماترون القمر لیلۃ البدر لاتضامون فی رؤیته»<sup>۵</sup> و اخبار درین مشهور است و متواتر است، واجب است گفتن آن و ایمان و تصدیق آوردن مر آن را. و اما آن چه تأویل کردند ایشان که نفی رؤیت کردند محال است کقولهم: الی ربها ناظرة، ای: الی ثواب ربها، گفت این محال است از بهر آن که ثواب خدای غیر خدای باشد و نیز ترك نص است و گشتن

۱- سورة ۱۰ یونس آیه ۲۶ ۲- سورة ۷ اء-راف آیه ۱۴۳

۳- سورة ۷۵ قیامة آیه ۲۲-۲۳ ۴- سورة ۸۳ مطلقین آیه ۱۵

۵- جامع صغیر چاپ مطبعه خیریه قاهره ص ۸۴-۸۵ : عن اسید بن حضیر عن انس : انکم سترون ربکم كما ترون هذا القمر و لاتضامون فی رؤیته فان استطعتم ان لا تغلوا تلی صلاة قبل طلوع الشمس و صلاة قبل شروبها فافعلوا .

حقیقت به مجاز، بی دلیلی جایز نباشد. و نیز در سؤال موسی علیه السلام: «ارنی انظر اليك»<sup>۱</sup> تأویل نهادند که مرا آیتی بنمای تا بدان آیت اندر نگرم دلیل کنم بر تو، نه آن که من ترا ببینم و این تأویل خطا است از بهر آن که حق تعالی مر او را آیت‌های بسیار نموده بود دیگر خواستن چه فایده بود. و دیگر حجت آوردند بدین آیت که: «لاتدرکه الابصار»<sup>۲</sup> گفتند که خدای عزوجل گفت که ابصار ورا اندر نیابد، هم‌چنان که اندر دنیا نیافتند اندر آخرت هم نیابند این تأویل ایشان است.

جواب آن است که حق تعالی ادراك ابصار نفی کرد از بهر آن که ادراك، چگونگی واجب کند و چگونگی مماثله باشد و احاطت واجب کند و احاطت حد واجب کند؛ چون حق تعالی را کیفیت و حد نیست، ادراك محال است و خدای عزوجل نفی کرد آن چه کیفیت و احاطت واجب کند غیر رؤیت که نیست اندر آن کیفیت و احاطت، و این جواب ایشان است و نیز ما را مسأله این است<sup>۳</sup>: چنین گوییم<sup>۴</sup> که رؤیت چون علم است از بهر آن که علم مر معلوم را زیادت و نقصان نکند و اندر معلوم اثر نکند و متغیر نگرداند معلوم را و مر دیگری را از علم وی باز ندارد. چون صفت علم این بود و شایست که خدای تعالی معلوم بندگان بود، آمدیم به رؤیت، رؤیت را صفت همین است و اجماع است که خدای تعالی را نشاید دیدن اندر دنیا به چشم‌ها و نه نیز به دل‌ها الا من جهة الايقان. یعنی وی را معاینه اندر دنیا روا نباشد نه به چشم و نه به دل، و این از بهر آن گفت که گروهی روا داشتند که بنده مر خداوند را معاینه ببیند یا به چشم

۱- سوره ۷ اعراف آیه ۱۴۳ ۲- سوره ۶ انعام آیه ۱۰۳ ۳- در

متن کلمه کاملاً خوانا نیست آن را است هم می‌توان خواند. در شرح تعرف ص ۱۸۱ عبارت بدین صورت است: و نیز دلیلی است مر اصحاب ما را اندرین مآله و آن آن است که چنین گوییم که رؤیت...

یا به دل . و همه اهل سنت و جماعت را اجماع است که این گروه ضال اند و مبتدع و کذاب اند مگر بدان معنی که به یقین به دل بدانند و چون یقین بنده مر بنده را درست گردد ، هم چنان گردد چون دیدار و لکن نه دیدار باشد .

امیرالہ-ؤمنین-علی کرم الله وجہہ جواب سائل چنین داد کہ : «لم ترہ الابصار بمشاهدة العیان و لکن رآته القلوب بحقایق الایقان»

پس معنی دیدار دل این باشد تا آن معلوم هم چنین مشاهده گردد به معنی ارتفاع شك<sup>۱</sup> . و گفت فاضل ترین وقت باید و فاضل ترین مکان باید فاضل ترین عطا را و اگر عطا دهند رؤیت در دنیا پس فرق نباشد میان دنیای فانی و بهشت باقی . و گفت چون خدای تعالی دیدار باز داشت از کلیم خود موسی علیه السلام در دنیا آن کہ دون اوست اولی تر کہ ممنوع باشد و پس چون سؤال موسی علیه السلام را اجابت نیامد درست شد کہ این سرای ، سرای این نعمت نیست . و دیگر آن کہ دنیا دار فنا است و جایز نیست کہ دیدار باقی ببینند در سرای فانی و این سرای دنیا ، سرای امتحان است و مشاهده و ضرورت واجب کند و چون ضرورت آمد ، امتحان زایل گشت آن گہ انزال کتب و بعث (و) رسل و امر و نهی و وعد و وعید [را] فایده نباشد . و نیز حق تعالی خبر داد کہ دیدار اندر آخرت باشد و اندرین جهان دیدار نباشد ، واجب گشت اندر حکم بندگی ایستادن بدان چه حق تعالی خبر کرد و از آن جا اندر ناگذشتن .

۱- عبارت مشوش است و آن چه در شرح تعرف آمده صحیح به نظر می رسد

کہ در ص ۱۸۲ می نویسد : ... تا آن معلوم هم چون مشاهده گردد حصول این معنی به ارتفاع شك است .



## باب دهم

### اختلاف ایشان در رؤیت مصطفی صلی الله علیه وسلم<sup>۱</sup>

بزرگان اهل معرفت و جمهور ایشان چنین گفتند که مصطفی صلوات الله علیه ، مر خدای تعالی را به چشم سر ندید و نه هیچ کس اندر دنیا . بیشترین اهل سنت و جماعت و شیخ جنید و ابی‌الحسین<sup>۲</sup> نوری و ابی سعید خراز براین اند که عایشه رضی الله عنها می گوید که هیچ کس خدای را ندید و اگر کسی گوید که مصطفی دید دروغ گفته باشد و اگر کسی خدای را بدیدی باز آمدن به سرای فناء روا نبودی از پس دیدن مر خدای باقی را . و بعضی بزرگان دین گفتند که مصطفی صلوات الله علیه در شب معراج حق تعالی را دید بی چون و چگونه ، و مر او را مخصوص کردند در دنیا به دیدار ، چنان که موسی علیه السلام مخصوص بود به کلام و این گروه حجت آوردند به خبر ابن عباس و اسماء و انس و ابوعبدالله القرشی و الهیکل . و بعض المتأخرین چنین اعتقاد دارند و گویند که سه

۱- در متن عربی التعرف این عنوان برای باب دوازدهم ذکر شده است  
ص ۴۳ و در شرح تعرف باب یازدهم است ص ۱۸۳ ۲- در متن خلاصه ابوالحسن آمده که خطا است .

تن از پیغمبران به سه چیز مخصوص اند : ابراهیم علیه السلام به خلت ، هیچ کس نام خلت نیافت مگر وی و موسی علیه السلام به کلام ، هیچ کس با خدای بی رسول سخن نگفت مگر وی ، و مصطفی صلوات الله علیه مخصوص به دیدار ، هیچ کس خدای تعالی را ندید مگر وی . اما عامه اهل سنت و جماعت این روا نداشتند و مر گوینده این را کافر و مبتدع و ضال نخواندند ولیکن گفتند این خطا است از بهر آن که زبان به یاران رسول دراز کردن روا نداشتند و ایشان را به کفر و بدعت و ناشایست منسوب کردن روا نداشتند ولیکن از خطا معصوم نباشند . و گفت بعضی گفتند که مصطفی صلی الله علیه و سلم حق تعالی را به چشم دل بدید و به چشم سر ندید و استدلال کردند به قوله تعالی : « ما کذب الفؤاد ما رأى »<sup>۱</sup> و گفت ندانستیم یکی از مشایخ این طایفه که معروفند از ایشان و متحققان و ندیدیم در کتاب های ایشان و در تصنیف و رسایل ایشان و نشنفتیم از حکایت ایشان صحیح<sup>۲</sup> و از ایشان که مشایخ و بزرگان یافته بودند نشنفتیم که یکی از ایشان گفتند که حق تعالی در دنیا دیدیم یا یکی از خلق دیده است ، مگر گروهی که ایشان را کسی نسناسد این سخن گفتند که ما خدای را عزوجل می بینیم اندر دنیا ، یا کسی و را بدید اندر دنیا . و این سخن دیگران از قول ایشان گفتند و ایشان خود حکایت نکردند این سخن ، پس این همه دروغ است و اگر از کسی درست شود که این گفته است مر این را تأویلی است که هر کسی که سر وی به چیزی مشغول گردد و بر وی غلبه گیرد جز آن مر او را هیچ چیز یاد ناید و این دیدار نباشد غلبات حال باشد ، و این چنان است که عبدالله عمر رضی الله عنه گفت : کنا نترایا الله فی ذلك المكان . و آن است که اندر طواف کعبه کردن

۱- سورة ۵۳ النجم آیه ۱۱ - ۲- در متن عربی س ۴۴ و شرح تعرف صفحه ۱۸۵ : حکایات صحیح است و به این صورت عبارت نارسا است .

تعظیم خداوند خانه افتاد مر سر ورا که از هیچ چیز خبر نداشت .  
 اما اگر کسی دعوی کند که مرا به حقیقت دیدار است چنان که  
 به قیامت خواهد بود ، کذاب و ضال و مبتدع است . و تصنیفها و کتابها  
 ساخته اند از بزرگان این طایفه و ازیشان شیخ ابی سعید خراز و شیخ جنید  
 قدس الله سرهم در تکذیب آن کس که دعوت رؤیت کرد در دنیا یا بکند  
 و نیست<sup>۱</sup> نام گوینده آن .

۴

۱- چنین است در متن خلاصه : نیست نام گوینده آن و در شرح تعرف این  
 عبارت یا مطلب قریب بدان وجود ندارد . تصور می رود که کلمه : باد از قلم افتاده  
 باشد و عبارت صحیح : نیست باد گوینده آن است .

## باب یازدهم = حادی عشر

### فی القدر و خلق الافعال

و اجماع آن است که حق تعالی خالق افعال بندگان خویش است چنان که خالق اعیان ایشان است و همه چیز که در فعل آید مر بنی آدم را از خیر و شر ، جمله به قضای و قدر و ارادت و مشیت حق تعالی باشد. قضا حکم بود ، و تقدیر اندازه کردن ، و ارادت خواست ؛ و هیچ خیر و شر نبود از این هر سه خالی . و نزدیک ما مر این را اصلی است و آن آن است که مشیت و قضا و قدر موافق علم است ، هر چه خدای عز و جل داند که باشد ، نخواهد که باشد . و هر چه خواهد که باشد ، قضا کند که باشد . و هر چه قضا کند ، تقدیر کند. نزدیک ما مشیت و قضا و قدر موافق علم است و نزدیک مخالفان ما مشیت و قضا و قدر موافق امر است . هر چه امر کند ، خواهد و قضا کند و تقدیر کند چون ایمان و طاعت و هر چه نهی کند ، نخواهد و قضا نکند و تقدیر نکند چون کفر و معصیت و

۱- در متن عربی التعرف این عنوان برای باب سیزدهم قید شده است

در ص ۴۴ و در شرح تعرف عنوان باب دوازدهم است ص ۱۸۷

این خطا است .

و گفت اگر مخلوق چیزی بتوانستندی کردن به خلاف خواست  
خدای تعالی نه مخلوق بودندی و نه مربوب و نه عبید ، از بهر آن که  
مخلوقان را اندر خلقت اختیار نیست و مربوب را اندر تربیت اختیار نیست  
چنان که فرمود : « و ربك یخلق ما یشاء ویختار »<sup>۱</sup> چنان آفریدم که خود  
خواهم ، آن را گزینم که خود خواهم . جای دیگر فرمود : « الله الذی  
خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم »<sup>۲</sup> گفت بیافریدمت و مرا ترا اختیار  
نه ، و روزی دادمت و ترا تکلف نه ، باز بمیرانمت و مرا ترا مراد نه ، باز  
زنده گردانمت و مرا با تو تدبیر نه ، چون اول و آخر مرا ترا اختیار نیست  
اندر میانه اختیار چگونه است . بعضی بزرگان گفته اند بندگی کردن دیگر  
است و بنده بودن دیگر . بندگی کردن آن است که آن کنی که فرمایند  
و بنده بودن آن است که بپسندی آن چه کنند . قوله تعالی : « خالق کل  
شیء »<sup>۳</sup> پس هر چه نام شیء بر وی افتد و مخلوق بود خدای عزوجل خالق آن  
باشد . قوله تعالی : « و کل شیء فعلوه فی الزبر »<sup>۴</sup> هر چه بندگان کردند  
اندر کتابها نوشته است . و فعل بندگان بر دو گونه است : یا خیر یا شر ،  
و خدای تعالی حکم کرد که هر دو ثابتند اندر کتاب . و چون بی اختلاف ،  
افعال بندگان اشیاء است خیر است و شر ، باید که خالق همه افعال خداوند  
تعالی باشد و اگر بعضی احوال ، غیر مخلوق حق تعالی باشد پس حق  
تعالی خالق بعضی اشیاء باشد دون جمیعها ، و اگر خالق اجسام خدای بودی  
و خالق بعضی افعال خدای نبودی ، خالق بعضی اشیاء بودی نه خالق کل  
اشیاء ، پس الله خالق کل شیء<sup>۳</sup> ، دروغ بودی و چون بر خدای تعالی  
دروغ روا نیست و هر که روا دارد کافر است درست شد که خالق افعال ،

۱- سوره ۲۸ قصص آیه ۶۸ ۲- سوره ۳۰ روم آیه ۴۰ ۳- سوره

۱۳ رعد آیه ۱۶ ۴- سوره ۵۴ قمر آیه ۵۲

وی است هم‌چنان که خالق اجسام وی است .

و گفت نیز معلوم است که افعال بیش‌تر است از اعیان . پس اگر حق تعالی خالق اعیان است و بندگان وی خالق افعال ، پس خلق اولی‌تر باشند به صفت مدح در خالقیت از خدای تعالی ؛ چون این باطل است، درست شد که جز خدای تعالی خالق نیست . و نیز گفت چون خالق افعال بنده باشد ، خلق بنده بیش‌تر باشد از خلق خدای تعالی ، اگر چنین باشد پس قدرت بندگان تمام‌تر بود و خلق ایشان بیش‌تر از خدای تعالی و قد قال الله تعالی : «جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشا به الخلق عليهم قل الله خالق كل شيء»<sup>۱</sup> نفی کرد که باشد غیر او خالق . و قوله تعالی «وقدرنا فيها السیر»<sup>۲</sup> گفت رفتن بندگان را اندازه ما کردیم . و قوله تعالی : «والله خلقکم و ماتعملون»<sup>۳</sup> خود را خالق اعمال ما گفت هم‌چنان که خالق ما گفت . و گفت : «من شر ما خلق»<sup>۴</sup> «دلیل گشت که خالق شر وی است ، هم‌چنان که خالق خیر وی است .

و قال الله تعالی : «و لاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا»<sup>۵</sup> ای خلقتنا الغفلة فيه . و قال الله تعالی : «و اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق»<sup>۶</sup> و اخبر ان قولیم و سرهم و جهرهم خلق له .  
عمر گفت یا رسول الله چه بینی این کاری که می‌کنیم بر چیزی است که از وی فارغ گشته‌اند یا از خویشتن همی آغاز کنیم ؟ فرمود که بر کاری که از وی فارغ گشته‌اند .

عمر گفت : بر آن تکیه نکنیم و کار به جای نسازیم ؟

مصطفی فرمود صلوات الله علیه که کار کنید که بر هر کسی آن آسان

۱- سوره ۱۳ رعد آیه ۱۶ ۲- سوره ۲۴ سبا آیه ۱۸ ۳- سوره ۳۷ صافات آیه ۹۶ ۴- سوره ۱۱۳ فلق آیه ۲ ۵- سوره ۱۸ کیف آیه ۲۸ ۶- سوره ۶۷ ملک آیه ۱۳

کنند که ورا از بهر وی آفریده باشند .

عمر رضی الله عنه گفت : الان طاب العمل .

و سؤال کردند که چه بینی یا رسول الله این فسون که همی کنیم یا دارو که همی کنیم و همی خوریم باز دارند تقدیر خدای را عزوجل؟ فرمود که آن از تقدیر خداوند است یعنی تقدیر چنان رفته است که فسون کنند و مسن بیماری به فسون بردارم و دارو خورند و بیماری به دارو بردارم و دعا و اجابت هر دو اندر تقدیر رفته است و دادن صدقه و رد بلا و نزول رحمت همه اندر قضا رفته است .

قال النبی صلی الله علیه و سلم : « والله لا یؤمن احد حتی یؤمن بالقدر خیره و شره من الله » قول پیغمبر علیه السلام بی سوگند حجت باشد پس چون سوگند خورد چگونه باشد .

و به لفظی دیگر فرموده است : « لاتجد عبد حلاوة الايمان حتی یؤمن بالقدر خیره و شره من الله » و به خبری دیگر فرموده است : « لن یخلص الايمان الی قلب عبد حتی یؤمن بالقدر خیره و شره من الله »

این اخبار مختلف دلیل است که ایمان به قدر ، شرط ایمان است . و نیز گفت مصنف کتاب چون شایست که حق تعالی عینی آفریند که شر است ، شایست که فعل آفریند که شر است . و عین شر که آفرید چون ابلیس و شیاطین و فعل شر چون کفر و معاصی و چون اجماع است که حرکات مضطر که مفلوج باشد آفریده خداوند [است] ، هم چنین حرکت مختار باید که آفریده وی باشد جز آن که حق تعالی و تقدس بیافرید اندر این کس که در حرکت خویش مختار است ، حرکت و اختیار اندر وی بیافرید . و حرکت آن که مجبور است هم خداوند بیافرید ولیکن در وی اختیار نیافرید . قادر را و عاجز را هم وی آفرید . و گفت ابوبکر واسطی

رحمة الله عليه في قوله تعالى : «وله ما سكن في الليل و النهار» و هم چنان که اجسام را در لیل و نهار سکون است ، افعال را نیز سکون است پس هر چه ساکن لیل و نهارند خواهی فاعل گیر و خواهی فعل گیر ، به خود مضاف کرد و گفت آن من است .

و هم شیخ ابی بکر واسطی گفت هر که دعوی کند چیزی از ملك خداوند و آن آن است که اندر لیل و نهار ساکن است از خطرت باطن یا از حرکت ظاهر که آن ورا است یا به وی است یا سوی وی است از قبضه چیزی می بر باید و اندر عزت سستی همی اندر آرد . یعنی خدای تعالی فرمود «وله ما سكن» این لام لام ملك است خبر داد که اقوال و افعال و اجسام و جواهر که ساکن لیل و نهارند ملك ویند ، کس را نرسد که ملك وی آن خویش خواند . این که می گوید : له و به والیه ، یعنی : له ملكا و بقیاماً والیه رجوعاً و منه ابتداءً و وجوداً . آغاز همه از من است و ملك همه آن من است و بقاء و قیام همه به من است و بازگشت همه سوی من است . این هر چهار خدای را است عزوجل ، هر که از این یکی خود را دعوی کند ، قصد آن می کند که از قبضه خدای چیزی بستاند . جاذب التبضه این باشد قوله تعالی : «الاله الخلق و الامر»<sup>۲</sup> خلق ایجاد و امر اطلاق فرمود که خلق و امر ، مرا است . از خلق هست کردن خواست و از امر ، گشاده کردن . این امر تکلیف نیست چه امر اطلاق است از بهر آن که قرین خلق است و مخلوق اندر خلق مکلف نیست یعنی هر چه در قدرت بیافریدم نتوانستی جز چنان بودن ، چون بند از تو برداشتم تا کاری کسی جز آن نتوانی کردن که من اطلاق کردم .

۱- سوره ۶ انعام آیه ۱۳ - ۲- در التعرف ص ۴۶ آمده دارد : اولی ولی در متن خلاصه و همچنین شرح تعرف این دو کلمه وجود ندارد و ترجمه نکرده است . ۳- سوره ۷ اعراف آیه ۵۴



و گفت تا اندامها را نفرماید امر اطلاق نه امر تکلیف و را موافقت  
 نتواند کردن . و تا نفرماید اندامها را امر اطلاق نتوانند و را خلاف کردن  
 یعنی تا اندر اندام قدرتی ننهد که بدان قدرت موافقت کند از وی موافقت  
 نیاید و مخالفت هم چنین چون نخواهد آن قدرت بردارد تا موافقت طاعت  
 نیاید و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله .

## باب الثانی عشر = دوازدہم

### قولہم فی الاستطاعة

باز گفت اجماع است اہل سنت و جماعت و این طائفہ را کہ خلق هیچ نفس نزنند و چشم بر چشم ننهند و يك جنبیدن نجنبند مگر بہ قوتی کہ خداوند تعالیٰ نو پدید آرد اندر ایشان و توانایی کہ بیافریند خدای عزوجل مر ایشان را با فعل بندگان برابر ، نہ پیش از فعل و نہ پس از فعل و فعل بہ وجود نیاید از بندگان ، یعنی اختلاف است در این مسألہ و بر سہ قول است نزدیک اہل سنت و جماعت استطاعت مع الفعل است . یعنی استطاعت بندہ اندام وی نیست ولیکن قوتی است کہ خدای عزوجل در اندامها بیافریند بدان وقت کہ بندہ فعل می کند برابر فعل ، نہ آن قوت پیش از فعل باشد و نہ پس از فعل ، قوت بہ آغاز کار پدید آید و بہ تمام گشتن کار سپری گردد از بہر آن کہ استطاعت عرض است و عرض را بہ دو وقت بقاء روا نبود ؛ اگر پیش از فعل یا پس از فعل بہ وجود آید

۱- در متن عربی التعرف این عنوان برای باب چہاردم است در ص ۴۶

و در شرح تعرف برای باب سیزدہم در ص ۱۹۶

وقت فعل معدوم باشد و فعل بی قوت محال است . اصل مذهب این است اما اختلاف است که آن قوت که طاعت را شاید معصیت را شاید یا نه ؟ گروهی گفتند که شاید . که قوتی که خدای عزوجل اندر بنده بنهد تا بدان قوت طاعت کند شاید که از آن قوت معصیت حاصل آید و قوتی که از بهر معصیت نهد شاید که طاعت حاصل آید . و گروهی از اصحاب ما چنین گویند که يك استطاعت مر طاعت را و معصیت را بشاید علی البدل یعنی آن قوت که اندر بنده پدید آمد تا بدان قوت که طاعت کرد ، شایستی که بدل این معصیت کردی . و آن قوت که معصیت کرد شایستی که بدل آن طاعت کردی و هذا قول ابوحنیفه رضی الله عنه . اما به يك قوت هر دو حاصل نیاید یا طاعت حاصل آید یا معصیت . پس گروه اول گفتند که آن قوت که طاعت را بود توفیق بود و آن قوت که معصیت را بود خذلان باشد و توفیق نشاید که خذلان گردد و خذلان نشاید که توفیق گردد . و قول ثانی که مذهب امام است و بیشترین ائمه دین و فقها گویند یکی قوت مر دو فعل را نشاید و آن قوت به نفس خویش توفیق و خذلان نباشد . اما اگر این قوت با طاعت مجاورت کند توفیق خوانندش و اگر با معصیت مجاورت کند خذلان خوانندش ، نام توفیقی و نام خذلانی به حق مجاورت گیرد . پس بنده هیچ فعل نتواند کردن از طاعت و معصیت ، تا حق تعالی قوتی اندر وی نیافریند و شاید که به همان قدرت طاعت حاصل آید و شاید که به همان قدرت معصیت حاصل آید و نام آن قدرت تا حصول فعل ظاهر نگردد [و] پدید نیاید .

پس اگر فعل طاعت بود نامش توفیق بود و اگر فعل معصیت بود نامش خذلان گردد .

ونزدیک معتزله استطاعت اعضای سلیم است نه قوت اندر اعضا است . چون بنده را چشم بینا داد ، اگر خواهد به خیر نگردد و اگر خواهد

به شر نگرد و دیگر اعضا هم چنین . و مذهب کرامیان استطاعت قبل الفعل است .

باز در کتاب گفت اگر نه چنین بودی که به هر فعلی بنده را قدرتی نو باید تا به خداوند خویش نیازمند باشد ، پس بنده صفت خدای تعالی داشتی ، فعل آن کردی که مشیت وی بودی و حکم آن کردی که مراد وی بودی و اگر چنین بودی که ایشان گفتند ، خدای قادر قوی بر این که گفت : «یفعل ما یشاء»<sup>۱</sup> سزاوارتر نبودی از بنده حقیر نیازمند .

یعنی اگر بنده را قوت آن باشد که هر چه خواهد بتواند کردن ، پس چه فرق باشد میان خدایی و بندگی . و نیز اگر کار به بنده مفوض بودی و در قوت فعل بنده را هیچ نیاز به حق تعالی نبودی ، تا اگر خواستی طاعت کردی و اگر خواستی معصیت ؛ پس خوف از فعل خویش بایستی نه از خذلان وی و رجاء به فعل خویش بایستی نه بدتوفیق وی و این محال است و باطل .

باز گفت اگر استطاعت از اعضای سلیم بودی برابر بودندی اندر فعل همه خداوندان اعضای سلیم و چون بدیدیم خداوندان اعضای سلیم و افعال ایشان ندیدیم برابر ، درست شد که استطاعت آن قوتی است که در اعضای سلیم پدید می آید و آن قوت متفاضله است گاه زیادت است و گاه نقصان و وقتی بیشتر و وقتی کمتر و وقتی نباشد و این صورت هر کسی در نفس خویش مشاهده بتواند کردن . و نیز چون قوت عرض است و عرض به نفس خویش باقی نباشد یعنی اگر روا باشد که چیزی باقی باشد به نفس خویش بی بقاء پس روا باشد متحرك به نفس خویش بی حرکت و ساکن به نفس خویش بی سکون و حی و میت و عالم و جاهل و آن چه

۱- و یفعل الله ما یشاء . سورة ۱۴ ابراهیم آیه ۲۷

بدین ماند [بر] همین قیاس . [و] چون به اتفاق ، متحرك نباشد مگر به حرکت و ساکن نباشد مگر به سکون و حی به حیات و میت نباشد مگر به موت و دیگر صفات هم چنین ؛ درست شد که باقی نباشد مگر به بقاء و روا نباشد که چیزی باقی بود به نفس خویش . بازگفت و روا نبود که این عرض باقی بود به بقای اندر وی . از بهر آن که هر چیزی که به خود قایم نباشد ، غیری چگونه به وی قایم باشد از بهر آن که بقای غیر بقای وی نبود . پس باطل گشت آن که مر عرض را بقاء باشد و چون چنین است واجب آید که قوت هر فعلی<sup>۱</sup> غیر قوت فعل دیگر باشد و اگر نه چنین بودی خلق را به خدای عز وجل حاجت نبودى وقت فعل ، آن گاه معنی نبودى قول خدای عز وجل که فرمود : « یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله والله هو الغنى الحمید »<sup>۲</sup> و نیز «ایاک نستعین»<sup>۳</sup> معنی نبودى . یعنی این امر است که گفت بگوئید استعانت از تو می خواهیم اگر استطاعت اعضاى سلیم بودى و اگر این قوت باقى بودى ، یافته را ، گفتن که : بده ! محال بودى . درست شد که استطاعت اعضاى سلیم نیست و قوت باقى نیست ولیکن قوتى است عرض بی بقاء تا چون آن قوت یا آن طاعت سپرى گردد مرا از وی قوتى دیگر باید ، طاعت دیگر را تا سؤال : ایاک نستعین را فایده باشد .

نیز به نزدیک جبریان بنده را فعل نیست . و نزدیک معتزلیان بنده را از خدای تعالی یاری به کار نیست پس چون بنده گفت : «ایاک نعبد»<sup>۴</sup> به عبادت مقرر آمد و عبادت فعل او است از مذهب جبرى بزار گشت و چون گفت : ایاک نستعین ، مقرر آمد که بی اعانت وی هیچ کار نتواند کردن

در متن : هر فعلی که آمده و با توجه به معنی که زاید است و در شرح تعرف هم نیست ص ۲۰۰ ۲- سورة ۳۵ فاطر آیه ۱۵ ۳ و ۴ سورة ۱ فاتحة الكتاب آیه ۴

و به توفیق دادن وی مقرر آمد ، از مذهب معتزله تبرا کرد. و کمال توحید این است از خویشتن ذل و نیازمندی دانستن و نمودن و از خدای تعالی توفیق و منت دانستن و دیدن .

باز گفت و اگر قوت فعل پیش از فعل بودی و آن قوت را بقاء نبودی تا وقت فعل ، پس فعل به قوتی معدوم حاصل آمدی و اگر چنین بودی فعل موجود آمدی بی قوت و اندر این باطل کردن خدای و بندگی بودی همه ، زیرا که روا بودی وجود فعل از غیر قوی و اگر این روا بودی پس روا بودی که این فعلها موجود آمدی به نفس خود بی آن که او را فاعلی بودی و این همه محال است . و قال الله تعالی فی قصه موسی و العبد الصالح : «انک لن تستطیع معی صبراً» و قوله تعالی : «ذلک تأویل ما لم تسطع علیه صبراً»<sup>۱</sup> برید لا تقوی علیه. یعنی اول فرمود که تو با من صبر نتوانی کردن و به آخر گفت صبر نتوانستی کردن ، یعنی از وی استطاعت صبر نفی کرد نه نفس صبر ؛ از آن که گفت نتوانی کردن و نگفت که صبر نکنی . یعنی مذهب ایشان آن است که موسی را علیه السلام توانایی صبر بود پیش از صبر و لیکن صبر نکرد و خضر علیه السلام گفت نتوانی صبر کردن . اگر پیش از صبر او را توانایی صبر کردن بودی این نفی کردن توانایی ، دروغ بودی و انبیاء دروغ نگویند و مردروغ شنفتن را خاموش نباشند چون خضر گفت نتوانی و موسی نگفت توانم و به مثبت افکند گفت : «ستجدنی ان شاء الله صابراً»<sup>۲</sup> درست گشت به اتفاق این دو پیغمبر علیهم السلام که پیش از وجود صبر ، بنده را توانایی صبر نباشد .

باز گفت اجماع است مر این طایفه را که بندگان را فعل است و کسب

۱- سوره ۱۸ کهف آیه ۶۷ ۲- سوره ۱۸ کهف آیه ۸۲ ۳- سوره

۱۸ کهف آیه ۶۹

است به حقیقت . و بدان فعل ثواب یابند و بدان فعل معاقب باشند و از بهر این امر و نهی آمد و بر این فعل وعد و وعید آمد . یعنی این از بهر آن گفت که مذهب جبریان گویند بنده را فعل نیست و بنده مجبور است هم چون جمادات اگر بجنبانندش ، بجنبند ، به جنبانیدن جنباننده نه به جنبیدن خویش ، هم چون درختی که او را باد بجنباند و مر آن درخت را اختیار و فعل نباشد .

و اهل سنت و جماعت گویند بنده را فعل است و اختیار است و اگر بنده را فعل نبودی ، امر کردن به فعل ، خطا بودی . نبینی که درخت را بجنبانند اما با درخت خطاب نکنند که : بجنب ! از آن که مجبورند جمادات و مخاطب و مختار نیستند، اما بندگان مختارند و فاعلند و مخاطبند. و اگر فعل نفی کنی امر نماز و روزه و حج و زکوت و نهی کفر و زنا و دیگر معاصی ، همه هذیان باشد و کلام حکیم هذیان نباشد و وعد و وعید را فایده نباشد چون بر ایمان و طاعت وعده کورد و بر کفر و معاصی وعید کرد ، درست شد که مرا فعلی است که پیش از آن فعل بدان فعل مأمورم و یا منہیم و از پس آن فعل بدان فعل یا مثابم یا معاقبم و جبر را با وی هیچ آشنایی نیست درست شد که مرا فعل است و کسب است .

اما مذهب اهل معرفت به ظاهر به جبر می ماند از آن که هر دو نفی فعل می کنند . اما جبر [ی] فعل نبیند و عارف مفعول نبیند .

جبری گوید مرا فعل نیست و فعل نادیدن کاهلی است و عارف گوید مرا مفعول نیست و مفعول نادیدن جوانمردی است . چون جبری گفت مرا فعل نیست امر و نهی تباه کرد و مر خداوند را به امر و نهی فعل مخطی کرد و خود را به کردن و ناکردن معذور کرد و بندگی از میانه

۱- اصل خلاصه : جبر که با توجه به معنی تصحیح به عمل آمده است .

برداشت و شریعت را تباه کرد .

و عارف گفت مرا فعل است و خداوند جل جلاله را بر من امر است و نهی است و حق تعالی به امر و نهی حکیم است . و بر طاعت و عد است و بر معصیت وعید است . و شریعت حق است و مرا از موافقت گزیر نیست و خلاف کردن روی نیست و بنده را از بندگی کردن چاره نیست . این همه اقرار بیاورد درستی اعتقاد را . آن گاه چندان که تواند بندگی به جای آورد تحصیل عبودیت را . پس چون اجتهاد تمام به جای آورده باشد از اعتماد و دیدار فعل خویش تبرا کند از آن که فعل خویش با تقصیر بیند و اندر زیر منت توفیق حق خود را و افعال خود را مستغرق بیند . چون منت بیش تر بود و بقاء داشت و خدمت کمتر بود و یا تقصیر بود و بقاء نداشت ازین معنی عارف گفت مرا فعل نیست از آن که ثواب به فضل یا بدم نه به عمل و عقاب به عدل یا بدم نه به عمل . پس عمل بیاورد تا بندگی درست گردد و آن گاه از دید عمل تبرا کند تا اعتماد بر خدای تعالی کرده باشد نه بر بندگی و خدمت . از بهر آن که اگر اعتماد بر فعل خویش تن بودی يك بنده اندر کونین ناجی نبودی چنان که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود : « لو اخذنی الله تعالی و ابن مریم بعد له لعذبننا غیر ظالم » و به خبر آمده است که مصطفی صلوات الله علیه چندان نماز کرد که هر دو پای مبارك وی بیاماسید پس جبرئیل علیه السلام امر آورد که حق تعالی می فرماید : « الیس قد غفرنا لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر »<sup>۱</sup> جواب داد که : « بلی و لکن [لا]<sup>۲</sup> یا من مکرك » عارفان اندر این بلا سر داشته شدند و راه گم کردند و فعل خویش موجب قرب ندیدند و خود را اندر حق

۱- اشاره است به آیه دوم از سوره ۴۸ فتح : لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و یتیم نعمته علیک و یهدیک صراطاً مستقیماً ۲- لا در متن نیست . با توجه به معنی و به قیاس شرح تعرف ص ۲۰۲ افزوده شد .



خداوند خویش مقصر دیدند . از فعل خویش و از دیدن خویش تبرا کردند و به دیدار ربوبیت و فعل ربوبیت مشغول گشتند و خود را و فعل خود را فراموش کردند و نیز چون بنده تعلق و اعتماد بر فعل خویش کند ، خود منجی خویش باشد و چون منجی و مهلك خداى تعالى است بنده را خدایی نرسد و اگر فعل من مرا بتوانستی رهانیدن ، بایستی که من خود را توانستمی رهانیدن ، از آن که فاعل از فعل قوی تر باشد ، چون فاعل را قدرت رهانیدن خود نیست محال باشد که مر فعل را قدرت رهانیدن فاعل بود و نیز فعل حق نیست و فاعل فعل حق نیست و هر که نظاره چیزی باشد غیر حق تعالى ، اندر وقت نظاره از حق تعالى محجوب باشد و عارف را طاقت حجاب نیست ازین سبب گفتند ما را فعل نیست .

نیز هر که دعوی محبت کرد از خود و از معانی خود تبرا کرد اگر اندر کونین خود را چیزی بیند یا حاصلی داند دعوی محبت باطل است از بهر آن که محبت رق است و رق ضد مملك است پس هر که خود را ملك دانست از رق تبرا کرد و چون از رق تبرا کرد قاعده محبت ویران کرد ، از این معنی گفتند ما را ملك نیست .

فاما چون ثابت کردیم که بندگان را فعل است ، فعل بندگان کسب باشد و فعل خداى عز وجل خلق است . پس بنده کاسب است و خالق نیست و خداى تعالى خالق است و کاسب نیست .

هر فعل که از قدرت قدیم آید آن را خلق خوانند و هر فعلی که از قدرت محدث آید آن را کسب خوانند . پس حق تعالى خالق است به حقیقت و بنده کاسب است به حقیقت .

باز بعضی گفتند که کسب آن باشد که فاعل فعلی کند جر منفعت را یا دفع مضرت را چنان که خداى تعالى فرمود : «لها ما کسبت و علیها ما

اكتسبت»<sup>۱</sup> یعنی کاسب بہ لغت جوڑندہ بود و جوڑندہ آن بود کہ چیزی حاصل کند منفعتی را یا دفع مضرتی را و افعال بندگان از این خالی نباشد یا دینی یا دنیایی ، پس فعل ایشان کسب است و خدای تعالی ہرچہ کند از بہر جر منفعت خود نکند و از بہر دفع مضرت خود نکند ، بلکہ منفعت و مضرت غیر را کند و او را از خلق نہ منفعت باشد و نہ مضرت ؛ از بہر این فعل ورا کسب نشاید گفتن .

و گروہی گفتند کہ خالق آن بود کہ از عدم بہ وجود آورد و کاسب آن بود کہ از عدم بہ وجود نتواند آوردن و نیاورد . از بہر این گفتیم کہ خالق افعال ما خداوند عزوجل است کہ از عدم بہ وجود آورندہ فعل ما وی است تعالی و تقدس و مر همان فعل را ما کاسب باشیم و حق تعالی و تقدس خالق باشد و این را مسأله «فعل بین فاعلین» گویند .

و معتزلہ گویند يك فعل میان دو فاعل چگونہ بود . همان يك فعل را من فاعل و خدای تعالی فاعل ، این شرکت بود و میان خلق و خدای شرکت روا نیست . پس ثابت شد کہ يك فعل بین فاعلین روا نیست . اما این باطل و ہوس است از بہر آن کہ از آن روی کہ من فاعلم خدای عزوجل فاعل نیست ، و از آن روی کہ وی فاعل است من فاعل نیستم . از آن کہ حق تعالی خالق است و من کاسب و روا باشد کہ يك شیء موجود آید میان بندہ و خدای عزوجل بہ دو وجہ مختلف . مثل آن کہ فرزند از مادر بزاید و حق تعالی مر او را بیافریند ، از روی ولادت ، من او را والد و از روی خلقت ، خدای عزوجل مر او را خالق ، و فرزند یکی است و جدا کردن خلق را از ولد محال است و چارہ نیست و ہر جزوی کہ از این فرزند خلق خدای است ، من همان جزو مر او را والد و ہیچ شرکت لازم نیاید . از بہر آن کہ شرکت میان دو فعل آن گاہ صورت بندد کہ ہر

۱- سورة ۲ بقرہ آیہ ۲۸۶

دو فعل يك جنس بود ، چون دو جنس مختلف بود شرکت صورت نبندد .  
و بازگفت که اجماع است که بندگان مختارند کسب، خویش  
را و مریدند مر کسب خویش را و بر آن فعل خویش مکره و مجبر نیستند  
ولا محمولین علیه . یعنی مکره و مجبر بر طاعت مثاب نبود هم چون  
ملایکه و نیز مکره و مجبر بر معصیت معاقب نبود چنان که مکره بر شرب  
خمر و بر دیگر معاصی . نه بدین جهان محدود بود نه بدان جهان معاقب  
باشد و از این معنی است که به وقت بأس ، ایمان مقبول نیست که بنده به  
آوردن ایمان به وقت بأس مجبور است . و از بهر این است که عذر  
خواستن کافران در آن جهان مقبول نیست که بدان عذر خواستن مجبورند .  
و ملایکه چون آلت طاعت دادند و آلت معصیت ندارند و بی آلت معصیت ،  
معصیت نتوانند کردن ، لاجرم نه به تحصیل طاعات مثابند و نه به ترك  
معصیت . اما آدمی چون آلت طاعات دارد و آن عقل است و آلت معصیت  
دارد و آن شهوت است . چون هر دو آلت داشت و توانست به هر دو  
میل کردن که مختار بود به فعل ، لاجرم مثاب و معاقب آمد .

بازگفت معنی قول ما که گفتیم ما مختاریم نه آن است که خدای  
عزوجل به ما مفوض کرده است تا هر چه خواهیم کنیم ، یعنی هر چه بنده  
بدان مفوض بود که اگر خواهد کند و اگر خواهد نکند بدان فعل مثاب  
نبود و به ترك آن فعل معاقب نبود هم چون افعال مباحات که بنده اندر  
وی مخیر است و مفوض است خواهد کند خواهد نکند بدان مثاب و  
معاقب نیست . و نیز ستوران که ایشان را مفوض است هر چه خواهند  
کنند نه مثاب و نه معاقبند .

فاما مختار بندگان آن است که مجبور نیست چون درختی که  
باد او را بجنباند یا سنگی که از کوه فرود افتد و لیکن مختارند بدان  
معنی که امر کرده است و نهی کرده است و امر بر وی واجب است و

نهی واجب است . باز وقت فعل چون بنده خواهد که از امر ونهی یکی بکند آن خواست فعل و اختیار وی بدان فعل حق تعالی بیافریند اندر سر و باطن وی در وقت فعل به وجود آید همچنان که به اندام ظاهر چون کاری کند ، آن حرکت فعل اندر وی خدای عز وجل بیافریند جمله مذهب ما این است که یاد کردیم که بنده کاسب است ، اقوال را به زبان و افعال را به جوارح و فکرت را و تصور<sup>۱</sup> را به قلب ، و این همه را خالق خدای است عز وجل .

باز امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنه گفت : خدای را عزوجل به اکراه طاعت ندارند و اندر وی به غلبه عاصی نتوان گشتن و حق تعالی بندگان را اندر مملکت خویش مهمل به جای نگذارد تا هر چه خواهند کنند یعنی بر طاعت کسی اکراه کند که او را بدان طاعت حاجت بود ، ازین معنی فرمود : «لا اکراه فی الدین»<sup>۲</sup> .

گفت : نه تو مرا به کاری یا طاعت تو مرا به کار است تا اکراه کنمت ولیکن تو به من محتاجی و نیازمندی . اگر تو مرا يك بار نخواهی من ترا هزار بار نخواهم . آن کس که ما را خواست ، خطر است که یابد یا نیابد ، پس آن کس که نخواهد کی یابد . نیز اگر موافقت و طاعت کردی با نفس خویش نیکویی کردی و اگر مخالفت و معصیت کردی با نفس خویش بدی کردی و ما از هر دو بی نیازیم . پس خویشتن را نیکو خواه تا ما ترا دوست داریم و خود را بد نخواه که ما ترا دشمن داریم . اگر جنگ کردی و اگر آشتی کردی با خود کردی . و این دلیل کمال کرم است .

و نیز اگر معصیت بی قضا و ارادت وی بودی ، بنده به معصیت

۱- در اصل خلاصه قصود هم می توان خواند ولی با توجه به معنی و هم

ص ۲۰۴ شرح تعرف تصور صحیح است . ۲- سوره ۲ بقره آیه ۲۵۶

مر او را غالب بودی و حق تعالی غالب است و مغلوب نیست و نیز اهمال از غفلت است و بر حق تعالی غفلت روا نیست . و اهمال ویران کردن ملك است و از ملك ، ملك ویران کردن نیست و نیز اهمال گذاشتن خلق ، دوست از دشمن جدا ناکردن است و دوست با دشمن برابر داشتن حکمت نیست و جمله این سخن آن است که مکره ظالم بود و مغلوب عاجز بود و مهمل غافل بود و از این هر سه هیچ چیز برخدای عزوجل روانیست . باز سهل عبدالله گفت خدای تعالی نیکان را قوت بر طاعت نه به جبر داد به درستی که قوت ایشان به یقین داد . و بزرگی گفت هر که به قدر ایمان ندارد و نیارد کافر است و هر کس که معاصی به خدای تعالی حوالت کند فاجر است .

## باب ثالث عشر = میز دهم

### فی اقالة<sup>۲</sup> بعضهم فی الجبر

گروهی مر جبر را محال داشتند و گفتند جبر نبود مگر میان ممتنع، یکی فرمایند و یکی ناکنده، تا فرمایند مر او را بر آن جبر کند و ایشان معنی جبر ندانستند. و معنی جبر آن باشد که یکی چیزی خواهد و دیگری جز آن خواهد، این مر آن را یا آن مر این را به قهر به مراد خویش آرد. و این معنی صورت نگیرد میان بنده و خداوند عزوجل، از بهر آن که آن کس که خداوند مر او را کفر قضا کرد مر کفر را مختار است و مرید، و آن کس که مر او را ایمان قضا کرد،

۱- در متن عربی التعرف این قسمت باب پانزدهم است تحت عنوان : قولیم فی الجبر ص ۴۸ و در شرح تعرف باب چهاردهم ص ۲۰۴ با این تفاوت که در التعرف و خلاصه حاضر، باب از يك عبارت و ترجمه آن آغاز می شود : و احال بعضهم الجبر وقال لا يكون الجبر الا بين المستنعين . . . ولی در شرح تعرف، باب اندکی قبل از عبارت مزبور آغاز می شود یعنی از : واحسوا انهم محارون لا کسایم مر بدون . . . و به این ترتیب در شرح تعرف مقداری از جزء اخیر باب قبل، در صدر باب بعد قرار گرفته است. ۲- در حاشیه خلاصه، با اشاره به کلمه : اقاله نوشته شده : ظ . مقاله

مر ایمان را مختار است و مرید پس این جبر نباشد . و گفت معنی جبر کردن آن است که مر فاعل را اکراه کنند بر کردن آن چه مر او را کاره است و مسر غیر او را گزیننده است . بگزینند این کس که او را جبر کردند کردن آن چیز را که او نخواهد ، و دست باز دارد آن چه او را نخواهد ، و اگر نه اکراه وی بودی مر این را و جبر کردن وی مر او را ، نکردی آن چه دست باز داشت ، و دست بازداشتی آن چه نکرد . و ما این صفت نیافتیم اندر کسب کردن بنده ایمان و کفر را و طاعت و معصیت را ، ولکن بگزید مؤمن ایمان را و دوست داشت و نیکو داشت و بخواست و بگزیدش بر ضد وی یعنی کفر ، و نخواست کفر را و دشمن داشتش و زشت داشت و نخواستش و بگزید بر وی ضد او را یعنی ایمان ، و خدای عز و جل مر این مؤمن را اختیار و استحسان و ارادت ایمان آفرید و بغض و کراهت و استقباح کفر آفرید . قال الله تعالی : «حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان» خدای تعالی دوست کرد بر شما ایمان و بیاراست ایمان در دل های شما و دشمن گردانید بر شما کفر و فسوق و عصیان . و بگزید کافر کفر را و دوست داشت و بخواست و بگزیدش بر ضد وی یعنی برایمان و کاره بود ایمان را و دشمن داشت و زشت داشت و نخواست و بگزید بر وی ضد او را یعنی کفر را . و خدای تعالی آفریدگار آن است مر او را همان بس . مؤمن و کافر هر یکی اندر صفت خویش مختارند و مکره نیند و قال الله تعالی : «کذالك زینا لكل امة عملهم»<sup>۱</sup> فرمود که هم چنین آراستیم مر هر گروهی ، را کردار وی ، بر ، وی و قال الله تعالی : «و من یردان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً»<sup>۲</sup> خدای تعالی هر که را خواهد که گمراه کند

۱- سوره ۴۹ حجرات آیه ۷ ۲- سوره ۶ انعام آیه ۱۰۸ ۳- سوره ۶ انعام آیه ۱۲۵

دل او را تنگ و سخت گرداند .

و گفت هر کسی از ایشان یعنی کافر و مؤمن ممنوع نیست از ضد آن چه اختیار کرده است و مجبر نیست بدان چه کسب کرده است ، از بهر آن واجب گشت حجت حق تعالی بر ایشان ، و راست گشت و عدۀ خدای تعالی بر ایشان و جای کافران دوزخ است بدان چه کسب کردند « و ما ظلمنا هم<sup>۱</sup> و لکن كانوا هم الظالمین<sup>۲</sup> » خدای تعالی بر ایشان ستم نکرد و لکن ایشان بر خود ستم کردند و قال يفعل الله ما يشاء خدای تعالی بکند آن چه خواهد و قال الله : « لا يسأل عما يفعل و هم يسألون<sup>۳</sup> » کسی را بر وی سؤال نباشد به هر چه کند و مر او را بر ایشان سؤال باشد .

و گفت ابن الفرغانی که هیچ خاطر نیست و هیچ حرکت ظاهر نیست مگر به امر . و این امر تکوین خواست نه امر تکلیف و چون گویندش بباشد و خواست مفعول به کار نیاید . خلق او را است به امر یعنی خلق مر او را گشتند بدان که امر کرد که بباشید و امر مر او را است به خلق یعنی امر آفریدن او را است وی تواند چیزها هست کردن به امر کن ، و آفریدن صفت وی است ، جز وی آفریدگار نیست . دست باز نداشت بدین دو حرف ، یعنی بدین که گفت الا له الخلق و الامر ، چون گفت خلق مرا است و امر مرا است هر دو به خود مضاف کرد نساند هیچ فاعل عاقل را اندر دنیا و آخرت که گویند خلق مرا است یا امر مرا است و کس را نرسد که گوید : لی ، یا بی ، یا الی .

۱- در متن خلاصه به جای ظلمنا هم قید شده ظلمنا الله که خطای کاتب است زیرا اگر ظلمنا الله باشد بقیه آیه بدین صورت نخواهد بود (رجوع شود به سوره ۱۶ نحل آیه ۳۵ و سوره ۳ آل عمران آیه ۱۱۳) به علاوه در متن عربی التعرف ص ۴۹ و شرح تعرف ص ۲۰۷ نیز : ظلمنا هم قید شده است . ۲- سوره ۴۳ زخرف آیه ۷۶ ۳- سوره ۲۱ - انبیاء آیه ۲۳



باز گفت فاعلم انه لا اله الا الله . اگر کسی گوید که مصطفی صلوات الله عليه فرمود که : «ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة كلها فی النار الا واحدة» و هر گروهی و مذهبی دعوی کردند که آن فرقت ناجی منم چگونه درست گردد و بدانیم که ناجی کدام است ؟ بدان که پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم « خیر الامور اوسطها » بهترین کارها میانه است . و نیز مصطفی صلوات الله علیه و سلم روزی با یاران خود نشسته بود . خطی پیش خود بکشید سوی خویش و گفت ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ، باز بر هر کرانهای آن خط ، خطهای دیگر بکشید و فرمود که ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبيله و گفت هذه سبل علی کل سبیل منها شیطان فمن خرج اليها هلك . بیان کرد که آن راهی که اندر میانه است راه حق است و آن که بر راست و بر چپ است راه بدعت است راه میانه ناجی است و راههای چپ و راست هالك . پس طلب کردیم تا این راه میانه کدام است راه سنت و جماعت یافتیم از بهر آن که اصل گروه همه اهواها شش اند ، هر دو گروه از وی ضدینند چون اهل تشبیه و تعطیل ، و جبر و قدر ، و رفض و نصب . و هر گروه از این دو انزده شاخ دارد چنان که هفتاد و دو باشد .

باز اهل سنت و جماعت يك فرقتند اندر میان همه ، نه بر راست و نه بر چپ ، درست شد که برحق ایشانند . و بیان این آن است که مشبه بیامد و اندر اثبات چندانی غلو کرد تا در حد تشبیه افتاد ، تا خدای تعالی را انتقال روا داشت و حلول اندر مکان روا داشت و قرار بر عرش روا داشت و چیزهای شنیع تر از این که نتوانیم گفتن روا داشت .

باز معطلی بیامد و اندر نفی چندان سخن گفت تا يك بارگی صفات

۱- در متن حدیث و هم چنین شرح تعرف ص ۲۰۸ ستفرق آمده است .

برداشت خدای را عزوجل نه حیات گفت نه علم نه اراده نه قدرت نه کلام  
نه سمع نه بصر. و این هر دو گروه کافرند.

اهل سنت و جماعت در میان دو گروه بیستادند. صفات را اثبات  
کردند و تا حد تشبیه نرفتند و خدای را عزوجل از ناشایست‌ها و نابایست‌ها  
تنزیه کردند تا حد تعطیل نرفتند و در میانه با هر دو گروه حرب کردند تا  
اهل تشبیه ایشان را به تعطیل منسوب کردند و اهل تعطیل ایشان را به تشبیه  
منسوب کردند و اهل سنت از هر دو گروه بیزار. و این هر دو گروه نزد  
اهل سنت و جماعت کافرند.<sup>۱</sup>

دیگر قدریان و جبریانند یکی بر راست و یکی بر چپ. جبری  
چنین گفت که هر چه باید خدای تعالی کند، هر ما را هیچ فعل نیست. و قدری  
چنین گفت که هر چه من خواهم کنم، تقدیر و قضا را با من کار نیست. هر  
دو گروه پشتاپشت آمدند و ما که سنیانیم اندر میانه با هر دو گروه حرب  
کردیم و جبری را گفتیم که خورد را فعل بگویی تا امر و نهی بر نخیزد و  
وعد و وعید تباه نگردد و تعطیل شریعت نباشد و عبودیت بر نخیزد. گفتند  
شما قدری اید و ما از قدری بیزار و قدری نزد ما کافر.

باز روی به قدری آوردیم و گفتیم قضا و قدر را منکر مگرد و  
مشیت و اراده را منکر مشو که این تعطیل ربوبیت است و تعجیز خدای  
تعالی است. ما را گفتند شما جبری اید و بندگان را همی مجبور دارید و ما  
از جبری بیزار و جبری نزدیک ما کافر.<sup>۲</sup>

۱- در حاشیه متن خلاصه، کسی به این عقیده افتاد که کسی که بعضی  
کلمات آن معنی است به شرح ذیل: چون معتدل حسب تفسیر حق در تعطیل افاده کافری  
نموان (....) و چون مشبه که از تاویل معنی گرفتند و از رافع معنی بردند و (....) فاما اللدین فی  
فلو بیهم زیغ فمتبعون ما تشاء بعد (الغناء المند... و الغناء تاویل... (سوره ۳- آل عمران آیه ۷)  
دال است بر آن از تاویل (....) هم کافری نموان گفت. ۲- در حاشیه خلاصه چنین نوشته  
شده است: جبری که اعتبار رعایت بوحده راست معنی نمواند و دل کل معنی خداوند است صحیح است.

سدیگر گروه رافضیان و ناصبیان اند که پشتاپشتند. رافضیان اندر دعوی محبت مر اهل بیت را غلو کردند و با صحابه مصطفی صلی الله علیه و سلم عداوت کردند و مر ایشان را ظالمان و فاسقان خواندند. و گروه ناصبیان مر صحابه را کافر خواندند<sup>۱</sup> و با اهل بیت عداوت کردند و مر علی رضی الله عنه را ظالم و کافر خواندند و بر مضادت سخن گفتند. ما که سنیمانیم در میانه با هر دو گروه حرب کردیم و مر روافض را گفتیم که صحابه مصطفی را صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم بد مگویید که ایشان اعوان دینند و ناصر مصطفی علیه السلام خصوصاً امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه که صاحب غار است و رفیق سفر و حضر است و تن و مال و فرزند خویش فدای مصطفی کرد صلوات الله علیه و ضجیع او است اندر گور و آن کس است که مصطفی صلوات الله علیه فرمود: ما طلعت الشمس و لا غربت علی ذی لهجة بعد النبیین والمرسلین افضل من ابی بکر.

و اندر عمر رضی الله عنه طعن مکنید که همبر پیغمبر است صلوات الله علیه و خدای عزوجل اسلام را به وی عزیز کرد و عادل است و فاروق است فرق بین الحق و الباطل. و مصطفی صلوات الله علیه فرمود: ما فی السماء ملک الا و هو یوقر عمر بن الخطاب و ما فی الارض شیطان الا و هو یفر من عمر<sup>۲</sup>.

و گفتیم اندر عثمان رضی الله عنه طعن مکنید که داماد مصطفی است صلی الله علیه و سلم به دو دختر و صاحب بئر رومه است و صاحب جیش

→ است خلقکم و ما تعملون مؤید قول او است. و قدری به اعتبار رعایت حسن ادب راست می گوید و ما اصابک (...) فمن نفسك نص صریح است و اذا (...) هیچ يك از ایشان را کافر نتوان گفتن (...) در توحید جبری و در ادب قدری (...) ۱- ظاهراً صحیح نیست در شرح تعرف آمده: ناصبیان اندر دعوی محبت صحابه غلو کردند ص ۲۰۹ ۲- در شرح تعرف ص ۲۰۹: ... یفر من ظل عمر و همین باید صحیح باشد.

عسرة است و مصطفی فرمود که ان الملائكة في السماء تستحيي<sup>۱</sup> من عثمان  
پس ما را گفتند که شما ناصبی اید و دشمن اهل بیتید و ما از این بیزار و  
دشمن اهل بیت نزدیک ما کافر.

باز روی به ناصبیان آوردیم و گفتیم اهل بیت را بد مگویید خاصه  
علی را رضی الله عنه که پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلام مر علی را : انت  
منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لانی بعدی .

و نیز فرمود من كنت مولاه فعلى مولاه . صاحب ذوالفقار بود و  
شمشیر دین بود و زوج البتول بود و پدر شپیر و شپیر<sup>۵</sup> بود و آن بود که  
مصطفی فرمود صلوات الله علیه : يا على لا يحبك الا مؤمن تقى و لا يبغضك  
الا منافق شقى . و مر فاطمه را گفت رضی الله عنها : هي بضعة منى . و مر  
حسن و حسین را گفت رضی الله عنهما : الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة  
و ابوهما خیر منهما .

و چون با ایشان این مناظره کردیم ما را رافضی خواندند و ما از  
رافضی بیزاریم و رافضی نزدیک ما کافر از بهر آن که رافضی مبغض صحابه  
رسول باشد و مبغض صحابه کافر باشد.<sup>۲</sup>

پس ما اندر میانه با هر دو گروه حرب کردیم و صحابه را و اهل  
بیت را هر دو گروه را نیکو گفتیم و زبان از هر دو گروه به بدگفتن نگاه  
داشتیم لله الحمد والمند و صلی الله علی محمد و آله.

۱- در خلاصه شرح تعرف يستحيي است و به قیاس سرح به این صورت  
اصلاح گردید . ۲- در -اشیه نوشته شده است : هیچ هر دو طایفه را نکند نتوان کرد  
چون در آن چه می گویند ، ماوی (این کلمه درست خوانا نیست آن را معادل هم می توان  
خواند) باشد والسلام .

## باب رابع عشر - چهاردهم

### قولهم فی الاصلح<sup>۱</sup>

اجماع است مراهل معرفت را که خدای عزوجل آن کند باینندگان خویش که خواهد و حکم چنان راند که وی را باید، هر چند اندر آن بهتری بود ایشان را یا نبود از بهر آن که خلق، خلق ویند و امر، امر وی. یعنی چون ملك او را بود هر چه خواهد کند و فرمود که: «لا یسأل عما یفعل وهم یسألون»<sup>۲</sup> خدای را نپرسند از آن چه کند و خدای مر بندگان را بپرسد، و اگر نه چنین بودی میان خدای عزوجل و بنده فرق نبود. قال الله تعالی: «و لا یحسبن الذین کفروا أنمانملى لهم خیر لانفسهم، انمانملى لهم لیزدادوا اثما»<sup>۳</sup> گفت نپندارند آن کسها که کافر گشتند که زمان دادن ما مرایشان را بهتری ایشان است، ایشان را بدان زمان دهیم تا بزه ایشان فزون گردد پس بتری باشد نه بهتری. وقال الله تعالی: «انما یرید

۱- در متن عربی التعرف این عنوان برای باب شانزدهم است ص ۵۰ و

در شرح تعرف عنوان باب پانزدهم ص ۲۱۰ ۲- سورة ۲۱- انبیاء آیه ۲۳

۳- سورة ۳- آل عمران آیه ۱۷۸ .

الله ليعذبهم بها في الحياة الدنيا و تزهد انفسهم و هم كافرون»<sup>۱</sup> خدای تعالی همی خواهد که ایشان را عذاب کند در دنیا و جان ایشان بیرون شود با کافری، و این بتری خواستن بود. و قال: «اولئك الذين لم يرد الله أن يطهر قلوبهم»<sup>۲</sup> گفت<sup>۲</sup> نخواست خدای تعالی که دل ایشان را پاک کند، و این بتری خواستن بود. و گفت، گفتن که خدای تعالی همه بهتری کند، واجب کند که قدرت خدای را نهایت گوید و خزانه وی سپری داند و عجز بر خدای واجب کند (وگفت) یعنی اصلح، غایت بود چون غایت خوبی کرد به نهایت رسید از غایت از آن سو چیزی نماند که بکند. اگر خواهد که بیفزاید ایشان را بر آن چه کرد صلاح دیگر قادر نباشد بر آن، و نیابد از پس آن چه بداد مر ایشان را چیزی دیگر که بدهد از آن چه صلاح ایشان اندر او است تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً. و جمله این آن است که چون خدای تعالی مرا داد آن چه بهتری من است، پس هیچ چیز نباید مرا از خدای خواستن، و این در بندگی و نیاز بستن است. و نیز چون بدهد مرا آن چه بهتری من است، بهتر از آن چیز نماند که مرا بدهد. پس چون حق تعالی هر نیکویی که با بنده کند بهتر از آن و بیشتر از آن تواند کردن و بنده هر گز بی نیاز نگردد، درست شود که قول به اصلح باطل است.

و اجماع است بر این طایفه را که هر چه خدای تعالی بکند از بندگان خویش از نیکویی همه فضل است از بهر آن که حق تعالی خود را به فضل وصف کرد، گفت: «والله ذو الفضل العظیم»<sup>۳</sup> و گفت .

۱- سوره ۹ توبه آیه ۵۵ . در متن خلاصه ضبط بعضی از کلمات نادرست بود و يك کلمه افتاده بود که با توجه به قرآن اصلاح شد . ۲- سوره ۵ بقره آیه ۴۱ . ۳- در متن به جای: منت کلمه کف آمده که بی گمان خطای کاتب نسخه است . ۴- سوره ۲ بقره آیه ۱۰۵

«و لولا فضل الله عليك<sup>۱</sup> و رحمته لهمت طائفة منهم ان يضلوك»<sup>۲</sup>  
 «ما زکی منکم من احد ابدأ»<sup>۳</sup> و متفضل آن بود که اگر کند روا باشد و به  
 کردن، منت او را باشد. و اگر نکند روا باشد کس را بر وی حجت  
 لازم نیاید. فضل، آن خسویش دادن بود نه آن غیر به وی رسانیدن، آن  
 گزاردن حق واجب بود نه فضل کردن. پس چون خدای عزوجل گفت  
 ار فضل من نبودی و رحمت من بر شما، کسی از شما نرستی، درست شد  
 که بهتری کردن بر وی واجب نیست و اگر نکردی روا بودی از بهر آن  
 که متفضل به منع فضل عادل بود نه جابر. نیکویی کردن بایندگان بر خدای  
 عزوجل واجب نیست و اگر چیزی از نیکوییها واجب بودی بر خدای  
 تعالی، مستحق نبودی مر حمد را و شکر را.

و اجماع است که ثواب بر طاعت و عقاب بر معصیت از روی  
 استحقاق نیست ولیکن ثواب و عقاب به مشیت خداوند واجب آمد.  
 ثواب دادن از وی فضل است و عقاب عدل است از بهر آن که  
 بر جرمی منقطع عقاب دایم واجب نیاید و بر فعل منقطع ثواب دایم غیر  
 معدود واجب نیاید.

باز اهل معرفت گفته اند که حکمت چیست بر کفر و ایمان منقطع  
 ثواب و عقاب دایم، چنین گفتند که کفر کافر به خدای ابدی بود از بهر  
 این عقابش مؤبد آمد. اعتقادش چنان بود که اگر جاوید بزید از کفر نگردد  
 و ایمان مؤمن به خدای ابدی بود. اعتقادش چنان بود که اگر جاوید بزید  
 از ایمان بر نگردد، از بهر این ثوابش مؤبد آمد.

۱- در متن علیکم است . ۲- سوره ۴ نساء آیه ۱۱۳ ۳- قسمتی از  
 آیه ۲۱ سوره ۲۴ نور . صاحب خلاصه یا کاتب آن اشتباه کرده و دو آیه را در هم  
 آمیخته اند . با توجه به شرح تعرف مسلم است که این قسمت آیه سوره نور مراد  
 است : و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدأ ... الایة

و نیز گفتند چون صفت بنده متناهی است، ابتدا و انتها دارد فعل وی اندر خور صفت وی بود و حق تعالی نا متناهی است، آن که از [نا] متناهی<sup>۱</sup> آید نا متناهی باید تا اندر خور صفت وی بود کل يعمل علی شاکلته<sup>۲</sup> این بود.

و اجماع است مر اهل سنت را که اگر خلق هفت آسمان و زمین را عذاب کند ظالم نباشد و اگر همه کافران را به بهشت اندر آوردی از وی محال نبودی از بهر آن که نعمت او است و شریک ندارد، آن خویش هر که را دهد محال نباشد از بهر آن که خلق، خلق ویند و فرمان، فرمان وی است. اندر ملک خویش چنان تصرف کند که او را باید و امر چنان فرماید که خود خواهد.

و گروهی گفتند که کافر و مؤمن اندر پشت آدم جمله گشتند و به هم بر آمیختند، عصیان مؤمن از شومی مجاورت کافر آمد نه از قصد مؤمن به خلاف خداوند خویش و خیری که بر دست کافر گذرد از برکت مجاورت مؤمن آمد نه از قصد موافقت او، لاجرم اندر قیامت خیر کافران مؤمنان را دهند که تأثیر برکات ایشان بود و تقصیر مؤمنان بر کافران نهند که تأثیر شومی ایشان بود. چون با کافران هیچ خیر نماند از عذاب چگونگی رهد و چون با مؤمن هیچ شر نماند، نعیم چگونگی منقطع شود. معنی قول مصطفی صلی الله علیه و سلم که فرمود: یأتی کل مومن و مؤمنة یوم القیامة بیهودی و یهودیة فیقول یا رب هذا فدائی من النار.

و باز گفت و لیکن خدای عزوجل خیر کرد که مؤمنان را اندر نعیم ابد بدارد و کافران را اندر عذاب ابد بدارد و خدای تعالی اندر

۱- در متن متناهی است و خطا است هم با توجه به معنی و هم با توجه به

شرح تعرف ص ۲۱۵ ۲- سوره ۱۷ - اسری آیه ۸۴



گفتار خویش صادق است و خبر وی راست است واجب گشت که آن چه بگفت با ایشان بکند و جز آن روا نباشد از بهر آن که وی اندر قول خویش دروغ نگوید تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً<sup>۱</sup>.

و اجماع است که حق تعالی کارها به علت نکند و اگر مر کردار خدای را عز وجل علت بودی مر آن علت را علت بودی و مر آن علت دیگر را علتی بایستی الی مالایتناهی و این باطل است . قال الله تعالی : « ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون »<sup>۲</sup> علت ابعاد خلق از دوزخ طاعت وقت ننهاد چه سبقت حسنی نهاد تا خلق بدانند که نجات خلق تأثیر ربوبیت است نه تأثیر عبودیت و قال الله تعالی : « هو اجتباکم »<sup>۳</sup> گفت ترا من گزیدم نه تو مرا گزیدی . نه طاعت مر ترا نیک بخت کرد که گزیدن ما مر ترا نیک بخت کرد . و قال الله تعالی : « و تمت کلمة ربک لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعین »<sup>۴</sup> گفت سخن ما تمام گشت که دوزخ از پریان و آدمیان پر کنیم\* .

\* \* \*

۱- در متن نوشته شده : قوله تعالی عن ذلك علواً کبیراً که تشویش عبارت در آن آشکار است و با توجه به متن التعرف ص ۵۱ و شرح تعرف ص ۲۱۵ تصحیح شد ۲- سوره ۲۱ - انبیاء آیه ۱۰۱ ۳- سوره ۲۲ - حج آیه ۷۸ ۴- سوره ۱۱ - هود آیه ۱۱۹ \* - «ازاین جا چند صفحه از نسخه خطی خلاصه شرح تعرف که اساس متن منحصر به فرد کتاب حاضر است افتاده و در نتیجه قسمت آخر باب حاضر «قولهم فی الاصلح» که نیمه کمترین آن است و تقریباً نیمی از اول باب پانزدهم «قولهم فی الوعد والوعید» از دست رفته است . ناچار برای اینکه رشته سخن نگسلد و خواننده این کتاب از نعمت تمامیت تا حد مقدور محروم نماند با توجه به متن عربی التعرف لمذهب اهل التصوف و شرح تعرف - که کتاب حاضر خلاصه آن است - قسمت های افتاده را فراهم آورد و بر متن به صورت مشخص و جدا گانه افزود . این قسمت الحاقی عین متن شرح تعرف نیست . بل خلاصه گونه ای -

## (قسمت الحاقی)

و قال الله تعالى : « ولقد ذرأنا لجهنم كثيراً من الجن والانس »<sup>۱</sup>  
 خبر داد که آن که به دوزخ می‌رود از بهر دوزخ آفریدش . محال بود  
 که چون آتش را از بهر حرارت آفریده‌ایم برودت کند یا چون آب  
 را از بهر رطوبت آفریده‌ایم یبوست کند پس محال بود که آن کس را  
 که از بهر دوزخ آفریدیم خود را بهشتی کند و هر آن کسی که تدبیر  
 مدبری را بگرداند غالب گردد و مدبر مغلوب گردد و غالب مستولی گردد  
 و مغلوب معزول گردد « والله غالب علی امره »<sup>۲</sup> همه را معزول کنم و کس  
 مرا معزول نکند و همه را غلبه کنم و کس مرا غلبه نکند و همه را قهر  
 کنم و کس مرا قهر نکند .

پس گفت : هیچ چیز از او ظلم و جور نباشد و این از بهر آن  
 گفت که معتزله گویند : اگر خدای تعالی با بندگان اصلح نکند لکن آن  
 کند که ایشان را بترآید پس عذاب کند ، ظالم باشد . و به نزدیک اهل  
 سنت و جماعت ظالم نباشد و جواب این فصل در پیش برفته است . پس  
 بیان کرد حجت این ، گفت : ظلم در شاهد از بهر آن ظلم گشت که ظالم  
 از او منهی بود . نبینی که هر فعلی که بنده از آن فعل منهی است چون  
 بکند نام ظالمی گیرد و چون خدای تعالی از هیچ فعل منهی نیست محال  
 باشد که فعل او ظلم باشد . پس گفت از بهر آن که ظلم نهادن چیزی  
 بود نه به جایگاه خویشتن . و اگر کسی صد من بار بر کسی نهد که او را  
 طاقت ده من نباشد ، چیزی نه به جایگاه نهاده باشد و ظلم باشد . پس  
 است که با رعایت روش کار خلاصه‌کننده اسمی کتاب و آن جناب که چیزی از متن  
 التعرف فوت نشود تهیه شده است با این تفاوت که آنچه برگزیده و نقل گردیده  
 خلاصه عبارت شرح تعرف است بی هیچ تغییر و تصرف .

۱- سورة ۷ - اعراف آیه ۱۷۹ ۲- سورة ۱۲ - یوسف آیه ۲۱

خدای تعالی هر چیز که نهد به جایگاه نهد که او دانسته باشد که هر چیزی که موجود آید چگونه موجود آید . پس دانسته است که از این مؤمن بعدالوجود ایمان آید چون ایمان نهاد چیزی به جایگاه نهاد و دانست پیش از وجود کافر که چون این کافر موجود آید از او کفر آید چون موجود آمد کفر نهاد و چیزی به جای خود نهاد به این نهادن ظلم نباشد . جور از بهر آن جور باشد که گشتنی باشد از راهی که او را پدید کرده باشند و مثالی که او را داده باشند آن کس که برتر از او باشد و آن کس که زیر قدرت او باشد . و چون خدای تعالی زیر قدرت هیچ کس نیست و برتر از او و فرماینده و باز دارنده نیست در آن چه کند ظلم نیست و در حکمی که راند جائز نیست . و هیچ چیز از او زشت نباشد از بهر آن که زشت آن بود که او زشت گرداند و نیکو آن بود که او نیکو گرداند . هر چه نهی کرد از آن زشت است و هر چه امر کرد به آن نیکو است نبینی که چون کشتن گوسفند بی گناه امر است ، نیکو است و کشتن جهود و ترسا و کافر ذمی چون نهی است زشت است . این جا با جنایت کفر ، کشتن زشت آمد و آن جا بی جنایتی کشتن نیکو آمد ، فرق نیست مگر امر و نهی .

محمد بن موسی می گوید : نیکوها که نیکو گشت به تجلی حق گشت و زشتها که زشت گشت به استتار حق گشت و این دو لغت اند یکی نیکو و دیگر زشت که می روند برابر از آن چه رفته اند در ازل . هر چه ترا به خدای تعالی رساند از چیزها آن نیکو است و آن چه ترا سوی چیزی برد جز خدای تعالی زشت است . و نیکو و زشت آن است که خدای تعالی او را نیکو و زشت گردانید در ازل .

۱- در متن عربی التعرف نعت آمده نه لغت و صحیح همان است : وانما

هما نعتان یجریان علی الابد بما جریا فی الازل ص ۵۲

معنی این سخن آن است که تجلی ، گشادن بود و استتار ، پوشیدن بود پس هر کس که به چیزی رسد آن گاه رسد که آن چیز برو گشاده گردد و هر کس که به چیزی راه نیابد از آن باشد که آن چیز بر او پوشیده گردد . آن گاه حق سبحانه هر چیزی را که دانست که صلاح بنده در آن است بپسندید و چون بپسندید بفرمود و چون بنده آن را بکرد ، بنده را به خود رسانید و آن پسند و فرمان او را در ازل پسرده برداشتن است و گشادن راه است تا بنده به وی رسد و تفسیر تجلی این است و هر که را صفت این است حسن است . و هر چه را دانست که صلاح بنده در آن نیست نپسندید و بفرمود لکن نهی کرد و چون بنده بکرد ، از خویشتن بریدش و آن ناپسندیدن و نافرمودن حجاب گشت بنده را از خدای تعالی تا خدا را نیافت چنان گشت که گویی میان او و میان خدای تعالی پرده بودی که او را از خدای بازداشتی تفسیر استتار این است و هر چه چنین بود قبیح بود .

پس گفت نیکو آن است که بیرون آید از پرده نهی و میان او و میان بنده پرده نبود . و زشت آن است که پس پرده است و آن نهی است . تفسیر تجلی و استتار می کند و می گوید : تجلی آن بود که نهی از او بردارند و بنده را دستوری کردن دهند ، و نهی را ستر و حجاب می نهد و برداشتن نهی را تجلی . از بهر آن که نهی باز دارنده است در شریعت چنان که ستر باز دارنده است به مشاهده . و چون ستر در شاهد بردارند ، ماوراء الستر گشاده و روشن گردد ، چون نهی در شریعت بردارند ماوراء النهی بر بنده گشاده گردد . آن جا گشادن دیدار بود و این جا گشادن فعل . و هر که را پردگی کنند هر چند که در پرده تر باشد محمودتر است ، و هر که را از پرده بیرون آرند هر چند گشاده باشد

محمودتر است . و علی الابواب ستور مرخاة ، چنین می گوید که ما این سخن را که یاد کردیم بنا بر چیزی یاد کردیم از قول پیغمبر علیه السلام و آن خبری دراز است و تمامی خبر یاد کردن جای آن نیست ، لکن پیغمبر علیه السلام مسلمانی را مثل زده است به این خبر که : درهایست پرده فرو گذاشته . آن درهای گشاده حرمهای خدای تعالی است و آن پرده حدهای او است تا پای به پرده در نهند<sup>۱</sup> و اگر شایستی که هر جای پای در نهادندی پرده به در فرو آویختن را فایده نبودی پس جایی که پرده فرو آویختند - و آن پرده نهی است پرده برداشتن را روی نیست و درون پرده پای نهادن روی نه . و اگر کسی از پس پرده مخلوقان نگردد و تیری بر چشم او آید ملامت او را بود نه زننده را پس آن که از پس پرده حق سبحانه و تعالی نگردد ، بنگر که حال او چگونه بود .

۴

۱- ظاهراً: درنهند درست است .

## باب الخامس عشر = پانزدهم

### قولیم فی الوعد

اجماع است که وعید مطلق، کافران را است و وعد مطلق، نیکوکاران را است و در این هر دو اتفاق است، در هر دو معنی آیات بسیار است و اخبار نیز بسیار است و در هر دو اجماع است اهل ملت را. باز مؤمنی که او عاصی باشد کافر نباشد تا وعید مطلق او را دریابد و محسن نباشد تا وعد مطلق مر او را دریابد در او اختلاف است.

قول معتزله آن است که او از اهل وعید مطلق است و اگر با گناهی از این جهان بیرون رود جاودانه در دوزخ بماند. و باز مذهب اهل سنت و جماعت آن است که او را موقوف دارند، نه وعد مطلق دهند.

۱- نیمی از آغاز باب پانزدهم به عنوان: قولیم فی الوعد. انتخاب شده است که با توجه به مطالب التعرف و روش خلاصه کننده متن از شرح التعرف انتخاب و افزوده شد. این مطلب در باب هفدهم متن عربی التعرف ص ۵۲ تحت عنوان: قولیم فی الوعد و الوعد آمده ولی در شرح التعرف آغاز کتاب دوم است ص ۲ ج ۲ بدون ذکر نام و شماره باب از: قولیم فی الوعد سخن آغاز کرده است. انتخاب عنوان برای این باب در متن خلاصه الحاقی با توجه به فهرست ابواب است که در آغاز متن خلاصه ذکر شده است.

نه وعید مطلق، حکم او به مشیت معلق دارند و اگر حق تعالی خواهد او را بیامرزد و آن از او فضل باشد و اگر خواهد او را عذاب کند و آن از او عدل باشد. و با عذاب کردن خلود نگویند به هیچ حال مؤمن را اگر چه عاصی باشد.

و گروهی از ایشان واجب دیدند آمرزیدن صغایر به ترك کبایر و گفته‌اند که هر کس که گناهان کبیره را نکند صغیره‌های او همه مغفور بود به قول خدای تعالی: «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیآتکم»<sup>۱</sup>

خداوند تعالی خبر داد که اگر از کبیره‌ها پرهیز کنید و کرانه گیرید سیآت شما بیوشانم. گفته‌اند که این سیآت صغایر است و این قول معتزلیان است. مذهب اهل سنت و جماعت آن است که اگر خدای تعالی خواهد بنده خویش را به صغیره و کبیره به هر دو بگیرد و اگر خواهد، کبیره ببخشد و به صغیره بگیرد و روا بود که بنده‌ای را کبیره ببخشد و دیگری را به صغیره عذاب کند. قوله تعالی: «ان تبدوا مافی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیعفر لمن یشاء»<sup>۲</sup> و گروهی از ایشان صغیره را هم چون کبیره دانند با آن که روا باشد عقوبت کردن بر صغیره و این مذهب اهل سنت و جماعت است و اخفاء و ابداء بر صغیره و کبیره افتد و خدای تعالی به هر دو عذاب و مغفرت روا داشته است و شرط مشیت کرد بر صغیره و کبیره. و در جمله بیاید دانستن که کبیره اگر چه بزرگ بود از رحمت خدای عزوجل بزرگ‌تر نباشد و هم‌چنین اگر صغیره خرد باشد چون عدل آید بزرگ گردد. و گروهی چنین گفته‌اند: هیچ گناهی خرد نیست از بهر آن که گناه به نفس خویش خرد است اما به سبب آن که او را بیازردی،

۱- سوره ۴- نساء آیه ۳۱ ۲- سوره ۲- بقره آیه ۲۸۴

اطاعت نکردی، بزرگ است.

به خردی گناه نگاه نباید کرد به بزرگی آن کس نگاه باید کرد که او را می آزاری . و گروهی چنین گفته اند از آن جا که بنده است اندکی جفا بزرگ است و از آن جا که فضل خداوند است جفای بزرگ اندک است.

باز گفت و روا داشتند آمرزیدن کبیره ها به مشیت خدای تعالی یا به شفاعت پیغمبر علیه السلام. و واجب دیدند بیرون آمدن از دوزخ، اهل نماز را هر آینه به ایمان ایشان. و این نیز مسأله ای است مختلف میان ما و معتزله. ایشان چنین گویند هر که به دوزخ در آید باز بیرون نیاید خواه مؤمن خواه کافر و این مسأله را «وعید ابد» بگویند. باز مذهب اهل سنت و جماعت آن است که جاودان در دوزخ جز کافران نمانند. هر که را ایمان بود اگر چه دیر بماند آخر بیرون آید و آن بیرون آمدن هم فضل خداوند عزوجل بود هم چنان که اگر اول آزاد کند فضل بود پس چون در دوزخ آورد و باز بیرون آورد هم فضل بود. نبینی که چون خدای تعالی کسی را در دنیا از بلا نگاه دارد فضل باشد و چون به بلا گرفتار گردانده باشد و از آن بلا بیرون آرد هم فضل باشد.

و باز گفت که این کبایر گناه کبیره نیست و لکن کفر است و شرك. و از بهر آن کبایر گفت که کفر انواع است پس روا بود اسم جمع بر ایشان افکندن.

و دیگر جواب آن است که خطاب، خطاب جمع است گفت : ان تجتنبوا کبائر پس هر کسی (که) به کفر خویش کافرند نه به کفر کسی دیگر و همه کفرها کبیره اند چون کفر جماعت گرد آوری کبایر گردد .



باز گفت خدای عزوجل می گوید : «ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء» و خدای تعالی شرك را نیامرزد و آن چه فروتر از شرك است بیامرزد آن را که خواهد.

خدای تعالی مغفرت نفی کرد از شرك بی شرط و هرچه دون شرك است، غفران خود به شرط مشیت معلق کرد و کبایر دون شرك است و همچنان که صغایر باید که مشیت مغفرت بر همه واقع شود تا تعلیق را فایده حاصل آید.

معنی این سخن والله اعلم آن است که چون شرك آری بر ما بدل آری، در دوستی بدل آوردن شرط محبت نیست. باز چون شرك نیاوردی چون گناه کردی بی ادبی کردی و گستاخی کردی و بی ادبی و گستاخی را در گذشتن شرط دوستی است؛ یعنی بر ما بدل میار که در نگذاریم و دیگر گستاخی ها را در گذاریم.

و باز گفت که مؤمن میان خوف و رجاء است در کبایر به فضل امیدوارند و در صغایر از عذاب بترسند از بهر آن که آمرزش در مشیت نهاد و با مشیت شرط صغیره یا کبیره نیامد اگر خواهم صغیره آمرزم و اگر خواهم کبیره چه گفت هرچه کمتر از شرك است اگر خواهم بیامرزم در حد جواز، هر گناهی که به او اشاره کنی اگر صغیره است و اگر کبیره در حد جواز است و بر جواز حکم کردن روی نیست نتوان دانستن که قبول افتد یا رد، اخذ افتد یا عفو، عدل افتد یا فضل، دل بزرگان از این غم پخسد و می جوشد و آن کس که سخت فرا گرفت و استوار کاری کرد در شرط توبه کردن و گناهان صغایر کردن این تشدید نه از بهر آن است که ایشان وعید واجب دارند هم چو معتزلیان، لکن آن تشدید از بهر

بزرگ داشت گناه است در واجب شدن حق خدای تعالی و آن چه از آن نهی کرد.

و معنی این جمله سخن آن باشد که غالب حال این قوم خوف باشد و بر خوف زیند و آن چه گویند همه از خوف گویند. باشد که کسی را چنان وهم افتد که ایشان اهل وعیداند، نه چنان است. لکن دو چیز بینند: اگر گناه خرد است باز دارنده آن گناه بزرگ است، تعظیم خداوند. گناه خرد را در سر ایشان بزرگ گرداند که خوار داشتن جفا، سبک داشتن امر است و بزرگ داشتن جفا، بزرگ داشتن امر است.

دیگر معنی این است که ایشان به خدای عارفند اگر نه چنین بودی خصوص نام عارفی ایشان را فایده نبودی و هر که به چیزی عارف تر از فوات او ترسان تر. و هر گناهی که پیش آید می ترسند که نباید که سبب فراق این باشد از بیم فراق آرام نیابد. علت خوف ایشان را از این معنی باشد. و از این نیکوتر هست و آن آن است که مغفرت بر مشیت خویش بست و مشیت صفت وی است اگر بر شرطی بستن که آن شرط به فعل بنده بودی آسان بودی، بنده جهد کردی تا آن معنی را حاصل کردی تا مستحق مغفرت گشتی؛ چون بر مشیت خویش بست و مشیت صفت او و بنده را به صفت راه نسی، بنده در خطر بساند اگر خواهد و اگر نخواهد در میان خطر جز بیم روی نیست.

و هیچ گناه را صغیره ندارد مگر به نسبت کردن بعضی صغیر و بعضی و معنی این سخن آن است که هیچ گناه به نفس خرد است صغیره نیست. صغیره آن گناه گردد که به دیگری اضافه کمی تا در حسب او صغیره بسازد از بهر آن که صغیره و کبیره از اسمای اضافه کنند، اگر همه چیزها يك سان باشند هیچ را صغیره و کبیره نگویند باز چون متفاوت باشد آن را در حسب

این کبیر گویند و این را در جنب آن صغیر گویند پس معنی: «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه» چنین بود که از کبیره‌ها مطلق دور باشید و آن انواع کفر است و آن چه دون او است همه صغایرند در جنب او بیامرزم آن را که خواهیم.

مطالبت کردند نفوس خویش را به تمامی به جای آوردن حق خدای تعالی، به باز ایستادن از آن چه خدای تعالی نهی کرد و به جای آوردن آن چه به وی امر کرد و مطالبت کردن حق خدای تعالی از تن‌های خویش و دیدن تقصیر در شرط به جای آوردن عمل. و این را معانی بسیار است: یکی آن است که چون در زیر بار منت حق غرقه گشتند و از گزاردن حق منت عاجز آمدند خدای را بر ایشان منت آمد نه ایشان را بر خدای تعالی.

و دیگر معنی آن است که بر بنده حق خدای تعالی واجب است و بنده را بر خداوند هیچ حق واجب نیست آن جا که وجوب حق است مطالبت درست است و آن جا که وجوب حق نیست مطالبه چگونه بود.

و دیگر معنی آن است که با دوست خصومت نفس کردن محال است و در دعوی محبت شرط آن است که دوست را بر مراد به جای بگذاری و تسلیم پیش آری و مطالبت شرط تسلیم نیست و مطالبت کردن محبت را تباه کند از بهر آن که مطالبت، نصیب خویش جستن است، محب را نصیب خویش نباشد. و ایشان با پاکی ایشان و مطالبت حق خدای از خویشان و آن راستی‌هایی که در ایشان است امید ایشان به خدای بر نصیب مردمان باشد و خوف ایشان از خدای بر نصیب خویش تاپنداری

که همه وعیداً ایشان را آمده است و وعده غیرایشان را.

\*\*\*

### « دنباله متن اصلی خلاصه »

گفتند فضیل را شبانگاہ عرفہ بہ عرفات کہ حال مردمان (می) چگونه می بینی؟ گفت همه آمرزیدگانند اگر من میان ایشان نیمی.

و سری سقطی گفت رحمة الله عليه من هر روزی به آینه اندر نگرم چند بار، از بیم آن که نباید که روی من سیاه گشته بود. از بهر آن که مصطفی فرمود صلوات الله عليه: وجه المؤمن مرآة قلبه و وجه الکافر مرآة قلبه. و هم سری گفت که نخواهم که جایی میرم که مرا بشناسند از بیم آن که مر زمین مرا نپذیرد و رسوا گردم.

و گفت ایشان از همه خلق به خدای تعالی نیکو گمان تر باشند. و یحیی معاذ گفت هر که را گمان به خدای عزوجل نیکو نبود چشمش به خدای تعالی روشن نشود.

باز گفت و ایشان از همه خلق مر تن خویش را بدگمان تر باشند و از همه خلق مر تن خود را خوارتر دارند و مر تن خویش را سزای هیچ خیر نبینند نه دینی و نه دنیاوی.

و گفت والجمله ان الله تعالی قال: « و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً » اخبر ان المؤمن له عملان، خیر داد او مؤمن را دو کار است: صالح و سیئ، نیک و بد فالصالح له و السيئ له علیه. نیکو مر او را است و بدی بر وی است. و وعده کرده است خداوند مر او را بدان چه او را است ثواب، و وعید کرده است بدان چه بر وی است

۱- پایان قسمتی که به واسطه افتادگی از متن اصلی خلاصه، به وسیله مصحح این کتاب از شرح تعرف تلخیص و به آن الحاق شده بود. ۲- سوره ۹ - توبه آیه ۱۰۲

عقاب. و وعید حق خدای است بر بندگان و وعده حق بندگان است بر خدای تعالی بدان روی که بر خود واجب کرده است، نه بدان روی که بنده را بر خدای چیزی واجب شود. اگر تمام بخواهد حق خویش از ایشان و تمام نرساند به ایشان حق ایشان، اندر خور فضل وی نباشد با وجود بی نیازی وی از ایشان و نیازمندی ایشان به وی. و لیکن اندر خورتر به فضل وی و سزاوارتر به کرم وی که تمام برساند بدیشان حق ایشان و بفزاید مر ایشان را از فضل خویش و به ایشان بخشد حق خویش. و هم چنین خبر داد از خود فقال: ان الله لا یظلم مثقال ذرة و ان تک حسنة یضاعفها ۱ خداوند عز و جل فرمود که چند ذره ای حق بندگان باز ندارد و اگر نیکویی باشد دو چندان گرداند و یؤت من لدنه اجرأ عظیماً ۱ و از نزد خویش مزدی بزرگ بدهد. آن که خداوند مر او را مزد بزرگ خواند حد وی کس نداند و آن که از خود دهد اندر خور خود دهد چون وی عظیم است آن چه از خود دهد عظیم باشد دل قوله «من لدنه اجرأ عظیماً» دلیل گشت که گفت از نزد خویش دهم که آن داده فضل است نه جزای عمل.

## باب سیارسی عشر = باب شانزدهم

جملة قولهم بعد ما حكينا<sup>۱</sup> [قولهم في الشفاعة]<sup>۲</sup>

اجماع است مر این طایفه را بر اقرار به جمله آن چه یاد کرده است خدای تعالی اندر کتاب خویش و آن چه روایت آمده است از مصطفی صلوات الله علیه اندر شفاعت. و اهل سنت را اتفاق است که شفاعت مصطفی صلی الله علیه حق است. گروهی را پیش از شمار بود و گروهی را پس از شمار و گروهی را از پس اندر آوردن بود به دوزخ لقوله تعالی : و لسوف یعطیک ربک فترضی<sup>۳</sup> چون این آیت بیامد مصطفی صلوات الله علیه گفت یا جبرئیل: اطلب ربی رضائی فی امتی . قال بلی یا محمد . قال : و الله لا ارضی ما بقی فی النار واحد .

۱- مطالب این باب در متن عربی التعرف ضمن باب هیجدهم در کتاب قولهم فی الشفاعة ص ۵۴ آمده و در صفحه ۱۰ جلد دوم شرح التعرف در ذکر عنوان باب ذکر شده است . ۲- چون عبارتی که صاحب خلاصه به نقل از شرح التعرف عنوان باب قرار داده به هیچ وجه مبین عنوان باب و مطالب آن نبود اصل عنوان از متن عربی التعرف نقل شد که خواننده را راهنما باشد به مطالب باب ۳- رویه ۹۳ ضحی آیه ۵

و قال الله تعالى : عسى ان يبعثك ربك مقاماً محموداً<sup>۱</sup> جاء فى التفسير : مقام الشفاعة . و نیز فرمود : «ولا يشفعون الا لمن ارتضى»<sup>۲</sup> شفاعت نکنند اندر قیامت مگر آن را که پسندیده خدای تعالی بود . و قول الکفار : فما لنا من شافعين<sup>۳</sup> چون کافران گویند ما را شفیع نیست درست گشت که مؤمنان را شفیع باشد از بهر آن که هر چیزی که کافران در قیامت از آن بنالند حال مؤمنان خلاف آن باشد . و قول النبی صلی الله علیه : شفاعتی لاهل الکبائر من امتی . و به روایتی دیگر آمده است : اترونها للمطيعين لابل هي لاصحاب الدماء و العظام المتلوثين بالذنوب . و قال عليه السلام : لكل نبی دعوة مستجابة و اختبأت شفاعتی لامتی<sup>۴</sup> شفاعت اثبات کنیم صحت اعتقاد را و بدانیم که عاصیان را است که شفاعت محسنان را محال است كما قال الله تعالى : «ما على المحسنين من سبيل»<sup>۵</sup> و تايبان خود مغفورند كما قال الله تعالى : و انى لغفار لمن تاب<sup>۶</sup> نماند مگر عاصیان را اما همه را یا بعضی را ندانیم .<sup>۷</sup>

و مقر آید به صراط که حق است - و صراط پلى است که زبر دوزخ بکشند - و از دوزخ بیرون آمدن حق است یا به رحمت خدای تعالی یا به شفاعت مصطفى صلوات الله علیه .

فقال عايشه رضى الله عنها : يوم تبدل الارض غير الارض<sup>۸</sup> فاین الناس حينئذ يا رسول الله ؟ فقال : على الصراط .

و مر صراط را يك كناره به دشت قیامت بود و يك كناره به آستانه

۱- سورة ۱۷ - اسرى آیه ۷۹ ۲- سورة ۲۱ - انبياء آیه ۲۹-۲۸  
 ۳- سورة ۲۶ شعراء آیه ۱۰۰ ۴- در التعرف عبارت چنین است : و اختبأت دعوتى الشفاعة لامتى ص ۵۵ و در شرح تعرف بدین صورت : و انى اختبأت ... ج ۲ ص ۱۱ ۵- سورة ۹ توبه آیه ۹۱ ۶- سورة ۲۰ طه آیه ۸۲ ۷- سورة ۱۴ ابراعيم آیه ۴۸

بهشت . چون خلق از دشت قیامت به صراط گذرند ، خدای تعالی مر این زمین را بدل کند هنوز خلق به بهشت اندر نیامده .

قال النبی صلی الله علیه وسلم: یضرب الصراط علی جهنم احد من السیف و ادق من الشعر و علی طرفیه کلالیب کحسل المبعدان<sup>۱</sup> لایعرف عظمه<sup>۲</sup> الا الله عزو جل و علی حافتیه الملائکة قیام یقولون رب سلم فیقال لهم انجوا بقدر اعمالکم .

و نیز فرمود علیه السلام در صفت صراط : الف عام هبوط و الف عام فی قعر جهنم و الف عام صعود الی الجنة . و نیز فرمود: ان لجهنم سبعة جسور ، اول جسر منها مسيرة ثمانية عشر الف عام و الثانی یزید علیه بعشرة آلاف و الثالث یزید علی الثانی بعشرة آلاف الی آخره یحاسب علی الجسر الاول بالایمان و علی الجسر الثانی بالصلوة و علی الثالث بالزکوة و الحج و علی الرابع بصوم رمضان و علی الخامس بالوضوء و الاغتسال من الجنابة و علی السادس ببر الوالدین و علی السابع بمظالمه العباد . خبر با شرح تر آمده است اما ما کوتاه کردیم .

و نیز خبر است که فرمود علیه السلام : ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط تجمد<sup>۳</sup> نار جهنم تحت قدمه کما تجمد<sup>۴</sup> الاهیة علی الطبق فیقول النار جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی .

و اقرؤا بالمیزان و ان اعمال العباد توزن کما قال الله تعالی : انفساً ثقلت موازینہ [فاولئک هم المفلحون]<sup>۵</sup> و من خفت موازینہ . الا ان یسأل و ان لم تعلموا کیفیت ذلك. قال النبی صلی الله علیه وسلم: میزان لدلسان و کفتان، از اثبات کردن ترازوی گزیر نیست به دلیل تفسیر و حدیث . اما به

۱- در شرح تعرف آمده : کلالیب نایب حاک السعدان ص ۱۲ ج ۲ - ۲- شرح تعرف غلبنه ۳- شرح : نخند ص ۱۲ ج ۲ - ۴- آن چه در بین دو علامت است با توحه به متن التعرف ص ۵۵ افزوده شده . ۵- سورة ۷ اعراف آیه ۸ و ۹



چگونگی ترازوی اختلاف است میان اهل سنت و جماعت . گروهی گفتند که يك ترازوی باشد همه خلق را بدان يك ترازو سنجند . و گروهی گویند که هر کسی را جداگانه ترازویی باشد . مصطفی فرمود : سعة كل كفة خمسماية عام . و خلاف کرده اند که در ترازو چه سنجند . گروهی گفته اند که تن بنده را سنجند و تعلق کردن <sup>۱</sup> .

و گروهی گفته اند اعمال را بسنجند . اما آن چه طریق سلامت است و علماء و فقهاء و عامة اهل سنت و جماعت بر آنند آن است که چون قرآن و حدیث نبوی ناطق است به اثبات موازین مقرر آیم ، اما به چگونگی میزان اگر به خبر بیابیم بگوییم و اگر نیابیم به حق تعالی فرو گذاریم که چه بسنجد و چگونه بسنجد حق تعالی داند . و قولهم فی هذا و امثاله مما لا یدرك العباد کیفیتہ : آمنا بما قال الله تعالی بما اراد الله تعالی و آمنا بما قال رسول الله علی ما اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم .

و قول اهل سنت اندر این و مانند این هر چه بندگان اندر نیابند چگونگی آن را ، آن است که گرویدیم بدان چه خدای عز و جل گفت چنان که خواست خدای است ، و گرویدیم بدان چه پیغمبر گفت چنان که خواست پیغمبر است صلوات الله علیه . چون نفس این مسأله به دلیل کتاب و خبر یافتیم نه به عقل ، کیفیت او را هم به کتاب و خبر باید که تا بدانیم اگر به عقل تأویل کنیم باشد که خطا کنیم و دین ما را زیان دارد . تقلید با سلامت به از استدلال با خطر .

و اجماع است اهل سنت و معرفت را که خدای عز و جل ازدوزخ

۱- چنان که آشکار است تعلق کردن در این جا معنی ندارد : صورت صحیح در شرح تعرف ص ۱۳ ج ۲ چنین است : و تعلق کرده اند به خبری که از مصطفی علیه السلام آمده است . الخ و بعد داستان : شرح صدر نقل شده است و در آخر سنجیدن پیغمبر را (ص) در ترازو و چرب تر آمدن از هزار تن .

بیرون آرد مر آن را که اندر دل وی مثقال ذره‌ای ایمان باشد ، و مقرند به تأیید بهشت و دوزخ و آن که هر دو مخلوقند و باقی خواهند بود ابد الابد لایفنیان و لایبیدان . و هم چنین اهل بهشت و دوزخ باقی باشند در آن خالدون مخلدون ، منعمون و معذبون لاینفد نعیمهم ولاینقطع عذابهم . و نزدیک ما بهشت و دوزخ هر دو آفریده‌اند و دلایل قرآن و اخبار بدان ناطق است . و عامه مؤمنان را مؤمن دانیم به ظاهر ایمان ایشان و سرهای ایشان [را] به خدای عزوجل باز گذاریم . هر کسی که از وی کلمه ایمان شنیدیم به حکم شریعت مر او را به ظاهر مؤمن خوانیم . و هم چنین کافر بیه کلمه کفر کافر دانیم و این حکم که شریعت ما را فرموده است اندر مؤمنان و کافران به ظاهر برانیم ، و ما را با سر ایشان کار نیست .

و مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم : صلوا خلف کل بر و فاجر و صلوا خلف کل من قال لا اله الا الله و صلوا علی کل من قال لا اله الا الله . و مذهب این طایفه آن است که این شهرها که اندر وی خلق به قبله همی نماز کنند دار اسلام است . و نیز شرط مؤمنی گزارد شرایع نیست و لکن اعتقاد کردن و جوب شرایع است . نبینی که اگر بنده‌ای این اعتقاد کند و پیش از گزاردن بمیرد به اتفاق ، مؤمن مرده باشد . پس چون عامه خلق معتقدند و جوب شریعت را هر چند امرها همی ضایع کنند مقرند به وجوب امر ، و هر چند نهی‌ها ارتکاب کنند مقرند به تحریم مناهمی ؛ درست شد . ایشان مؤمنانند و چون باشندگان شهر مؤمنان بوند دار ، دار اسلام باشد و دار ، دار ایمان .

و گفت این همه خلق مؤمنان و مسلمانانند و اهل کبابر همه مسلمانانند و مؤمنانند به اعتقاد کردن ایمان و اسلام و بدان کبیره که همی کنند فاسقند و به فسق نام مؤمنی بر نخیزد و به هیچ فعل از ایمان بیرون نیایند جز به کفر .

و گفت نماز واجب دانند بر همه مردگان اهل قبله به دلیل خبر که فرمود علیه السلام : صلوا علی کل من قال لا اله الا الله . و گفت نماز بگزارند از پس هر نیکوکاری و فاجری و این دلیل است که فجور ، زوال ایمان واجب نکند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم : صلوا خلف کل بر و فاجر ، اگر فاجر مؤمن نبودی از پس نامؤمن نماز روا نباشد .

و گفت نماز آدینه و عیدها و جماعتها واجب بینند بر هر کسی از مسلمانان که او را عذری نیست اندر تخلف کردن چون سفر و مرض و آن چه بدین ماند و با هر سلطانی که باشد بد یا نیک ، عادل یا جائر و جهاد نیز با ایشان و حج نیز هم چنین . اما اگر سلطان به معصیتی خواند یا غیر سلطان ، طاعت داشتن واجب نیاید .

مصطفی فرمود : صلوات الله علیه : لا طاعة للمخلوق فی معصية الخالق .

و گفت خلافت حق دانند و این خلافت<sup>۴</sup> روا نباشد مگر اندر قریش . اعتقاد اهل سنت آن است که خلافت و امامت قرشی باید ، علوی شرط نیست . مصطفی فرمود علیه الصلوة و السلام : الایمة من قریش . و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه به اقرار و اجماع<sup>۱</sup> تمامت صحابه خلیفت گشت و هیچ کس را خلیفت پیغمبر نخواندند علیه السلام از صحابه مگر ابوبکر الصدیق را رضی الله عنه و از پس وی عمر و عثمان و علی را رضوان الله علیهم امیر المؤمنین گفتند و خلیفه نگفتند . این اجماع ایشان حجت گشت بر همه روافض تا قیامت . و هر چهار امامان به حق بودند و خلفاء الراشدین بودند از بهر آن که مصطفی صلوات الله علیه فرمود : الخلافة

۱- در متن خلاصه اجتماع است و با توجه به اصطلاح و هم شرح تعرف

ص ۲۱ ج ۲ اصلاح شد .

بعدي ثلثون سنة . پس دو سال امير المؤمنين ابوبكر بود رضی الله عنه ، و امير المؤمنين عمر رضی الله عنه دوازده سال ، و از پس وی امير المؤمنين عثمان ده سال ، و از پس وی امير المؤمنين علی رضی الله عنه شش سال ، جمله این سی سال باشد .

و مذهب سنت و جماعت و این طایفه آن است که فاضل ترین خلق از پس مصطفی صلوات الله علیه ، ابوبکر است ، باز عمر ، باز عثمان باز علی رضوان الله علیهم اجمعین .

امامت ابوبکر رضی الله عنه به اجماع صحابه است و امامت عمر به استخلاف ابوبکر است و امامت عثمان به شورای صحابه است به فرمان عمر و باز امامت علی هم حق است از بهر آن که وقت شورا اتفاق بر هر دو افتاد بر عثمان و علی ، چون عثمان را پیش کردند وی معین گشت امامت را ، چون عثمان شهید شد علی معین گشت به همان شورای اول رضوان الله علیهم اجمعین .

و گفت واجب دیدند اقتدا کردن به صحابه مصطفی صلوات الله علیه و سلف صالح از بهر آن که خدای تعالی بستود صحابه را کما قال الله : « و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه » صحابه را بستود باز رضای خویش واجب کرد مر آنان را که متابع ایشان باشند و اتباع اقتدا باشد . و مصطفی فرمود : اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم . و فرمود صلی الله علیه وسلم : لاتسبوا اصحابی فان احدکم لو انفق ما فی الارض جسیعاً ما یبلغ مد احدهم و لانصفه . و نیز فرمود : شر خلف خلف یشتم السلف . و نیز ایشان شاهد بودند مر حال مصطفی را صلوات الله علیه و مر حال وحی و تنزیل را و

الشاهدیری مالایری الغایب . پس ایشان عالم تر باشند به معانی وحی و اسرار دین بهتر دانند . پس اقتدا کردن به ایشان واجب است از بهر این معانیها و دلیل آیات و اخبار که یاد کردیم . و زبانها نگاه داشتند از سخن گفتن میان ایشان بدان خلافها که در میان ایشان افتاد . و این اشارت است به حدیث علی مرتضی رضی الله عنه و معاویه . هر چند میان ایشان خلاف رفت ما زبان از ایشان نگاه داریم .

و بیاید دانستن که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه امام به حق بود و معاویه امام به حق نبود ، اما سلطان یاغی بود و احکام وی هم چنان نافذ بود چون احکامهای حق . و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه پرسیدند از معاویه و یاران وی گفت : اخواننا بغوا علينا . چون ایشان را برادر خویش خواند اگر کافر و ضال بودندی برادر نخواندی . پس ما همان گوییم که علی رضی الله عنه گفت و زبان از ایشان نگاه داریم خاصه معاویه که کاتب الوحی بود و ام حبیبه خواهر وی زن مصطفی بود صلوات الله علیه . و گفت آن خلاف که بر ایشان رفت قدح نکرد اندر حسنی که مر ایشان را از خدای تعالی سابق رفته بود . قال الله تعالی : و کلاً وعد الله الحسنی<sup>۱</sup> و گفت آن کسها که مصطفی صلوات الله علیه مر ایشان را گواهی داد به بهشت اندر بهشت باشند و مر ایشان را عذاب دوزخ نباشد و خروج نبینند بر سلطانان هر چند ظالم باشند . مذهب اهل سنت آن است که سلطان جائز هم چنان باشد که سلطان عادل ، به وی خروج نشاید کردن و مر او را طاعت باید داشتن . و بیاید دانستن که فساد سلطان از فساد خلق آید چنان که مصطفی صلوات الله علیه فرمود : امرأؤکم اعمالکم . و دیگر به روایتی فرمود : کما تکنونون یسولی علیکم . و گفت امر معروف و نهی

منکر واجب بینند مر آن را که امکان بود که مصطفی فرمود صلوات اللہ علیہ :  
 اذا رايت منکراً فغيره بيدك فان لم تستطع فبلسانك فان لم تستطع فبقلبك  
 و ذاك اضعف الايمان . و شرط آن است که به شفقت و رأفت و رفق و  
 رحمت و لطف و سخن لین گوید .

در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد به داود علیه السلام :  
 يا داود احببني و احبب الى عبادي . فقال: الهی احبك فكيف احبب اليك  
 عبادك؟ قال : ذکرهم آلائى و نعمائى حتى تحبونى فانك ان ذکرتهم  
 سخطى و عذابى ابغضونى . و گفت ایمان آرد به عذاب قبر و منکر و  
 نکیر و صلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین .

## باب سابع عشر = هفدهم<sup>۱</sup>

### فی المعراج

و مقر آمدند به معراج مر پیغمبر را صلی الله علیه و آن که عروج کرد به آسمان هفتم و الی ماشاء الله در شبی در پیداری برفت به بدن . و خواب دیدن<sup>۲</sup> نزدیک ایشان حق است یا بشارت است یا بیم کردن است و بر رسانیدن<sup>۳</sup> است بدان چه خواهد آمدن .

۱- باب هفدهم خلاصه تحت عنوان : فی المعراج در متن عربی التعرف ، عنوان باب جدیدی ندارد و قسمت اخیر باب هیجدهم است در ص ۵۷ و جمعاً در التعرف بیش از ۵ سطر نیست .

در شرح تعرف نیز بدون ذکر عنوان باب در ص ۳۳ جلد دوم آمده است و با این همه چرا در خلاصه یعنی کتاب حاضر آن را بایی مفرد ساخته اند معلوم نیست . ۲- ربطی به موضوع معراج ندارد و آغاز مطلب تازه ای است زیرا این جا در اصل متن عربی التعرف ، اعتقادات صوفیه در مورد مسائل مختلف دینی ذکر می شود از قبیل : نماز و جهاد و خلافت و امر به معروف و نهی از منکر و عذاب قبر و معراج و رؤیا ... ۳- در شرح تعرف به جای : برسانیدن کلمه : ترسانیدن آمده است بدین شرح : و خواب دیدن به نزدیک ایشان حق است و بر دو وجه است یا بشارت یا بیم کردن و ترسانیدن به آن چه خواهد آمدن ص ۶۳ جلد دوم. ←

و به اخبار آمده است که فریشته‌ای هست نام وی اصطفیائیل  
 يك كناره لوح المحفوظ به کنار وی است ، چون بنده را چیزی خواهد  
 رسیدن فرمان دهند تا مر او را به خواب بنماید .  
 و گفت نزدیک ایشان هر کس که بمیرد یا بکشندش انقضای (اجل)<sup>۱</sup>  
 اجل است او را . و لایقولون باحترام<sup>۲</sup> الآجال کما قال الله تعالی : اذا  
 جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون<sup>۳</sup> .

→ ظاهراً بررسانیدن مناسب تر است و چه بسا که منقول از نسخه‌ای صحیح‌تر، زیرا  
 با وجود : بیم‌کردن دیگر نیازی به : ترساندن نیست . به علاوه در متن عربی نیز  
 عبارت چنین است: و یصدقون بالرؤیا و انما ساره للدؤمنین و انذاریه و توفی ص ۵۷  
 و چنین بر می‌آید که مترجم بررساندن به آن حد خواهد آمد را برابر معنی  
 تسوئف آورده به این اعتبار که در لغت یکی از معانی تسوئف آگاه گردانیدن است  
 ۱- یکی از دو اجل زاید به نظر می‌رسد و بی آن نیز معنی تمام است .  
 در متن عربی التعرف هم يك اجل است : و عندی ان مرمان او قبل فاجد ص ۵۷  
 مگر اینکه يك اجل را به معنی زمان بگیریم و اجل دوم را مجازاً مرگ تبارک کنیم .  
 ۲- در خلاصه و شرح تعرف هر دو جا باحترام است با -ای -دایم به -ای شجده .  
 ولی در متن التعرف ص ۵۷ با خای معجمه است: و لا یقولون باحترام الاحال و ظاهراً  
 همین وجه صحیح است زیرا احترام در این -ا معنی محصلی ندارد و با مورد بحث  
 سازوار نیست در صورتی که احترام در لغت به معنی بریدن و از ریشه بر کردن و  
 مجازاً مردن آمده است . ۳- آیه ۶۱ سوره ۱۶ نحل که مناسب مقام است  
 به صورت : فاذا جاء ... الایه می‌باشد .



## باب ثامن عشر = هجدهم<sup>۱</sup>

### قولہم فی اطفال (المشرکین)<sup>۲</sup>

و مقرند کہ اطفال مؤمنان با پدران در بہشت باشند<sup>۳</sup> اختلاف کرده‌اند در اطفال مشرکان. گروہی گفتند حق تعالی عذاب نکند بہ آتش الا پس از آن کہ حجتی برایشان لازم شود. پس آن کس کہ عاند و کافر شود واجب شود بر وی احکام . و بیش‌ترین ایشان کار ایشان بہ خدای تعالی گذاشته‌اند و روا داشتند ایشان را عذاب کردن بہ دوزخ یا بہ نعمت بہشت اندر آوردن و این قول موافق مذهب سنت و جماعت است از بہر آن کہ نزد ایشان ، ایمان و کفر ، طاعت و معصیت ، علت ثواب و عقاب نیند ، و موجب نیند لکن اسبابند و موجب خدای است عزوجل . اگر ہمہ را

---

۱- این عنوان بہ صورت : قولہم فی الاطفال در التعرف برای باب نوزدهم است در ص ۵۷ و در شرح تعرف بی‌عنوان باب در جلد دوم ص ۶۵ آمدہ است .  
۲ و ۳- متن التعرف ص ۵۷ و شرح تعرف ص ۶۵ جلد دوم کلمۃ : المشرکین را بہ دنبالہ اطفال ندارد ولی چون در خلاصہ اطفال المشرکین آورده ، سطر اول این باب را کہ در بارہ اطفال مؤمنان بودہ است ضمن قسمت اخیر باب قبل (ہفدهم) درج کردہ و باب را از : اختلاف کردہ‌اند ... آغاز کردہ است کہ اصلاح شد .

به دوزخ اندر آوردی پیش از خبر جایز بودی و اگر همه خلق کافر و مؤمن [را] به بهشت اندر آوردی پیش از خبر جایز بودی ، از بهر آن که ملك او را است و مر او را شريك نیست تا منازعت کند . اصل مذهب این است و بنای اسلام بر این است .

و اجماع است که مسح بر خفین حق است . علما گفته اند روا داشتن مسح موزه سنت است و اعتقاد کردن که روا است فریضه است . و گفت جایز داشته اند که حق تعالی رزق حرام دهد . نزدیک اهل سنت رزق ، غذا است و بنده به رزق قایم نیست چه به داشت رازق قایم است؛ اگر بی روزی بدارد بیاشد و اگر با رزق نداردش، بقاء نیابد. رزق سبب است و فاعل به حقیقت مسبب نه سبب ، تا بزرگی گفته است :  
فیطعمنی المحبة ویسقینی المشاهدة.

و مصطفی فرمود صلوات الله علیه که به آخر الزمان دو چیز عزیز گردد : لقمه حلال و دوست خدای .

و گفت انکار کرده اند در جدل کردن و مرا کردن در دین . و اندر قدر خصومت نکنند و منازعت روا ندارند . و مشغول بودن بدان چه مر ایشان را است و بر ایشان است اولی دارند از خصومت کردن در دین . و گفت ، مر ایشان را ، اشارت به امر دارد، و بر ایشان ، اشارت به نهی است .

و طلب کردن علم فاضل تر از همه کارها دارند و این توجیه علم وقت است بدان چه بر بنده واجب آید ظاهر و باطن . ظاهر شریعت است . باطن حقیقت . شریعت گزاردن [امر] است و حقیقت ترك خصومت است .

۱- خدایی هم می توان خواند ولی در شرح تعرف : دوستی خدای است  
ص ۶۸ جلد دوم ۲- کلمه امر در متن خلاصه از قلم افتاده است ، با توجه به معنی  
و ص ۷۰ شرح تعرف افزوده شد .

ظاهر پای از حد بندگی بیرون نهدی و باطن جز به دوست نظاره نکنی .  
و گفت این طایفه مشفق‌ترین مردمان باشند بر خلق . خواه آن کس عالم  
باش و خواه جاهل و خواه مطیع و خواه عاصی . بر مطیع شفقت کنند  
تعظیم طاعت او را و بر عاصی شفقت کنند مگر به برکت شفقت ایشان به  
صلاح باز آید ، شفقت به از خصومت .

و گفت بدان چه اندر دست ایشان باشد از همه خلق سخی‌تر باشند  
و از همه خلق ایشان زاهدتر باشند از آن چه اندر دست خلق است ، و از  
همه خلق ایشان روی گردانیده‌تر باشند از دنیا<sup>۱</sup> و ایشان بیش‌تر طلب کنند  
مرسنت را و حریص‌تر باشند بر متابعت سنت . و صلی الله علی محمد  
و آله .

۴

۱- در متن خلاصه به جای دنیا آمده است : از همه خلق هر چند به این  
صورت هم معنی موجه دارد ولی با ملاحظه متن عربی التعرف که می‌نویسد :  
اشدهم اعراضاً عن الدنيا ص ۵۸ و هم چنین شرح تعرف ص ۷۱ که چنین نوشته است :  
و از همه خلق ایشان روی گرداننده‌تر (نه گردانیده تر) باشند از دنیا به صورت مزبور  
اصلاح شد .

## باب قاسم عشر = نوزدهم

### قولهم فيما كلف الله البالغين

اجماع است مر این طایفه را بر آن که هر چه حق تعالی فریضه کرد بر بندگان اندر کتاب خویش و هر چه مصطفی صلی الله علیه واجب کرد ، فرضی است واجب و حکمی است لازم . عاقلان و بالغان را نشاید باز ایستادن از آن و نشاید اندر وی سستی کردن به هیچ روی از رویها مر کسی را از مردمان هر چند صدیق باشد یا ولی باشد یا عارف باشد و هر چند بر مرتبت به نهایت رسد و به برترین درجات رسد و شریفترین مقامها یابد و به برتر منزلها رسد .

و جمله این سخن آن است که بنده از آداب شریعت نیفتد . و هیچ حال . و گفت هیچ مقامی نیست مر بنده را که آداب شریعت از وی بیفتد از بهر بلندی مقام یا قرب حق تعالی ، هیچ حرام بر بنده حلال نگردد و هیچ حلال حرام نگردد و هیچ فریضه بی عذری و علتی از وی نیفتد

۱- همین عنوان در التعرف برای باب یستم آمده است ص ۵۱ و بی ذکر

عنوان و باب در ص ۷۲ ج ۲ شرح تعرف .

و هر که صافی سرتر باشد و عالی مرتبه تر باشد و شریف مقام تر باشد ،  
وی سخت اجتهاد تر باشد و خالص عمل تر باشد و بیش تر پرهیز کند<sup>۱</sup> .  
و اجماع است که فعل بندگان سبب نیک بختی و بدبختی نیست .  
نیک بختی و بدبختی پیش رفته است به مشیت خدای عزوجل مر ایشانرا  
و آن چه بر ایشان نوشته است یعنی سعادت و شقاوت بر عطا و ارادت  
خویش بست نه بر خدمت و جفای بنده . نیز فرمود : « و مایشاؤن الا ان  
یشاء الله » یعنی نه من ترا آن گاه خواهم که تو مرا خواهی و لکن تو مرا  
آن گاه خواهی که من ترا خواهم . همیشه موجود مرید معدوم بود نه  
معدوم مرید موجود .

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم : هذا كتاب من رب العالمين فيه  
اسماء اهل الجنة و اسماء ابائهم و قبائلهم ثم اجمل على آخرهم فلا  
يزاد فيهم و لا ينقص منهم ابدا و كذلك قال في اهل النار .  
و اندرین خبر رمزی است یعنی آن روز که نشستند نه به تدبیر  
تو نوشتند که امروز به اختیار تو پاک کنند . مصطفی فرمود صلوات الله  
علیه : السعيد من سعد في بطن امه والشقى من شقى في بطن امه .

و اجماع است که اعمال بندگان موجب ثواب و عقاب نیست  
یعنی آن که بنده مستحق نشود مر آن را به عمل خویش و لکن واجب که  
گردد از جهت فضل و عدل گردد و از جهت ایجاب خدای تعالی که  
واجب کرده است مر آن را که خواهد . فضل او را صفت فضل واجب  
کرد مؤمن را و عدل او را صفت عدل واجب کرد کافر را .

قيل لحسين بن منصور رحمة الله عليه : ماتقول في موسى؟ قال

۱- ظاهراً: پرهیزکننده صحیح است ، هم با رعایت سیاق عبارت و هم با توجه  
به متن عربی التعرف ص ۵۹ که می نویسد : ... فانه اشد اجتهاداً و اخلص عملاً و  
اکثر توقياً .

حق و قيل ماتقول في فرعون؟ قال حق . قال هما صفتان تجريان في الابد بماجر يا في الازل .

واجماع است که نعیم بهشت مر آن را است که او را به سابق از خدای تعالی نیکویی رفته است نه از بهر علتی یعنی فعل بنده علت نیست وجود بهشت را . و عذاب دوزخ مر آن کس را است که سابق مر او را از خداوند بدبختی رفته است بی علتی، یعنی فعل بندگان علت عذاب نیست ، شقاوت ازلی علت عذاب است کما قال : « هؤلاء في الجنة ولا ابالي وهؤلاء في النار ولا ابالي [ ای ] هؤلاء في الجنة ولا ابالي عن مخالفتهم ومعاصيهم وجفائهم وهؤلاء في النار ولا ابالي عن موافقاتهم و طاعاتهم و وفائهم . » وقال الله تعالى : « ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس » گفت ما ایشان را از بهر دوزخ آفریدیم و باز فرمود : « ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون »<sup>۲</sup> بیان کرد که ابعاد ایشان از دوزخ علت نه افعال وقتی بود چه حسنی سابق بود یعنی آن چه پدید آید تأثیر فعل سابق ما است نه تغییر فعل بندگان . و گفت این طایفه گفتند که افعال بندگان علت نیست مر وجود مستقبل را و نکن علامات و نشانها است حکم ماضی را که حکم ماضی این فعل واجب کرد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم : اعملوا فكل ميسر لما خلق له . پس عمر رضی الله عنه فرمود : الان طاب العمل . مصطفى صلوات الله عليه و سلم همی بیان کند که بنده حرکتی نجنبند و سکونی نیار آمد و لحظتی ننگرد و خطر تی نیندیشد الا آن که اندر قسمت خلقت آمده باشد و مر او را از بهر آن آفریده باشند . یعنی در وقت طاعت ترا آن عز بس که ترا از بهر خدمت آفریدم . این

۱- سورة ۷- اعراف آیه ۱۷۹ ۲- سورة ۲۱ انبياء آیه ۱۰۱ و این دو آیه در باب ( قولهم في الاصلح ) در کتاب حاضر آمده و این جا تکرار شده است .

عز دلیل است که مشاهدات باطن به مجاهدات ظاهر توان یافتن .

\* قال الجنید : طاعت علت نیست لکن بشری عاجل است مر آن

\* - آن چه ذیلا آورده می شود از متن خلاصه ساقط است ولی در التعرف ص ۶۲ و در شرح تعرف ج ۲ ص ۷۹ به بعد وجود دارد ناچار برای آن که کتاب ناقص نماند با توجه به این که چیزی از متن اصلی التعرف فوت نشود شرح آن به صورت خلاصه از شرح تعرف نقل می شود و در حقیقت این قسمت را الحاقی بر متن خلاصه باید تلقی کرد .

چه ایشان را در سابق رفته است از خدای تعالی ، تا بنده دلیل کند که امروز خدمت را بشایستم فردا رحمت را بشایم ، و معصیت برضد این ، که اگر فردا سزای رحمت بودمی امروز سزای معصیت نبودمی .

وقال غیره : عبادت پیرایه ظاهر است و حق تعالی روا ندارد که اندام ها بی پیرایه دارد . و معنی این سخن آن است که عبادات علت نیست و جوب ثواب را از بهر آن که حق را بهانه نباید به آن چه کند و به چیزی نیاز نباشد یعنی نفرمود بندگان را که طاعت کنند از بهر آن که تا طاعت علت گردد نواخت و بر او را ، و نه نیز نهی کرد از معصیت از بهر آن که تا معصیت علت گردد ابانت و عقوبت او را ، لکن از امر آراستن بنده خواست به طاعت و از نهی پاک کردن بنده خواست از آرایش معصیت .

قال محمد بن علی الکتانی : کارها پوشش بندگی است و هر کس که خدای او را به وقت قسمت از رحمت دور کرد امروز کار بجای گذارد و هر که را وقت قسمت به رحمت نزدیک گردانید بر کار کردن مشغول گردد و از او جدا نگردد . کتانی رحمه الله اشارت می کند که توفیق دادن بر طاعت دلیل تقرب ازل است ، و تقرب تأثر محبت است ، و خذلان کردن و فرو گذاشتن در معصیت دلیل ابعاد ازل است و ابعاد تأثر عداوت است و هر که را دوست دارند نزدیک گردانند و بیارایند و هر که را

دشمن دارند دور گردانند و بیالایند . پس تقریب حق کرامت است ، و آراستن او توفیق طاعت است ، و ابعاد حق اهانت است ، و آلودن خذلان در معصیت .

و با این همه ایشان را اجماع است که خدای اعمال بندگان را ثواب دهد و عقاب کند از بهر آن که بر کردار نیک وعده کرد و بر کردار بد وعید داد و او وعده خود راست کند و وعید خود راست گرداند ، از بهر آن که او راست گوی است و خیر او راست .

و چنین گفته اند که بر بندگان واجب است کوشیدن و جهد کردن چندان که توانند در گزاردن آن چه فرموده اند و به جای آوردن آن چه ایشان را باوی خوانده اند . و معنی این سخن آن است که اگر چه ما دلیل قایم کردیم که طاعت موجب ثواب نیست و معصیت موجب عقاب نیست لکن ثواب از خدای تعالی فضل است و عذاب عدل ، و متفضل اگر فضل باز دارد او را رسد و عادل اگر عدل نکند و فضل کند رسدش ، پس به دست بنده چیزی نماند لکن او را با این همه چاره نیست از فرمان برداری کردن ، و در آن چه فرمودند به جای آوردن و میان در بستن ، و آن چه از آن نهی کردند دور بودن و گریختن ، از بهر آن که خداوند مفترض الطاعة باشد و امر او بر بنده واجب باشد و بر بنده طاعت داشتن فریضه باشد اگر چه او را به آن طاعت ثواب دهد یا ندهد .

باز گفت بعد التکلیف یعنی تا تکلیف و امر مقدم نگردد بر بنده هیچ چیز واجب نگردد و از پس آن که بیارند آن چه برایشان واجب است و تمام به جای آرند مشاهدات باشد یعنی تا مجاهدات ظاهر تمام به جای نیارند مشاهدات باطن نیابند اگر چه مجاهدات علت مشاهدات نیست لکن سبب است .



پس دلیل آورد این را از حدیث رسول علیه السلام : من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم . عمل مجاهدات ظاهر است و علم مشاهدات باطن ، قال الله تعالى : « والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا »<sup>۱</sup> .  
مجاهدات ظاهر را است و هدایت باطن را ، وقال الله تعالى :  
« يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا في سبيله لعلكم تفلحون »<sup>۲</sup> .

مجنون را پرسیدند : اتحب ليلی قال لا . قيل و كيف ذاك ؟ قال  
لان المحبة ذريعة الوصلة فاذا وقعت الوصلة ارتفعت الذريعة فانا ليلی و ليلی  
انسا .

قال يحيى [ بن ] معاذ : لن يصل الي قلبك روح المعرفة وله قبلك<sup>۳</sup>  
حق لم توده . و گفته اند : الجفاء يسلب لذة المعرفة .

وقال الجنيد قدس الله روحه : ان الله تعالى يعامل عباده في الاخر  
على حسب ما عاملهم في الاول . بدان مقدار که به اول قسمت رفته است به  
همان مقدار به آخر معاملت باشد . اگر اول قسمت فضل است آخر معاملت  
بر فضل باشد و اگر اول قسمت عدل آمده است آخر معاملت بر عدل  
باشد . محال بود که ذات چیزی که به خود قایم نبود به مراد غیر قایم  
بود ، باز صفات وی و افعال وی که تبع ذاتند به خود قایم بوند .

وگفت آغاز با دوستان خود به کرم کرد باز امر به رحم کرد  
باز وعده به فضل کرد باز بر آن چه وعده کرد بفرزاید به کرم . اول بنا  
کرم نهاد و آخر باز کرم باز آورد .

وگفت هر که ببیند بر قدیم او را آسان شود بروی گزاردن امر

۱- سورة ۲۹ عنكبوت آیه ۶۹ ۲- سورة ۵ مائده آیه ۳۵ .

۳- به جای : قبلك حق که اعراب آن در خلاصه به همین ترتیب است در متن عربی  
التعرف ص ۶۲ : عليك حق آمده و در شرح تعرف ص ۸۸ جلد دوم : عندك حق

وی وهر که بر امر وی لازم باشد وعده وی را اندر یابد . اما این صفت طامعان است که آن کس که شاهد معرفت گردد مر لزوم امر را او را وعده به کار نیاید .

وگفت چون امر او را کار بست وعده او را اندر یافت و چون وعده وی یافت لابد زیادت بیابد . مراد از این سخن آن است که زیادت آخر را بر قسمت اول بندد . و زیادة الحق لاعلة لها كما ان ابتداء القسمة لاعلة له لان الزيادة غير واجبة عليه كما ان ابتداء الفضل غير واجبة عليه . قال سهل بن عبدالله : من غمض بصره عن الله طرفة عين فلا يهتدى طول عمره . وگفت هر که چشم خوابانید از خدای عزوجل طرفه العینی به همۀ عمر به خدای تعالی بیش راه نیابد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .

## باب العشرون = بیستم

### قولهم فی معرفة الله عزوجل ۱

اجماع است اهل معرفت را که راه نماینده به خدای تعالی ، هم خدای است تعالی و تقدس . مصطفی صلی الله علیه روز خندق گفت : والله لولا الله ما اهتدینا . یاران جواب دادند : آمنا آمنا ۲ .

باز فرمود : ولا تصدقنا ولا صلینا . یاران جواب دادند : آمنا آمنا .  
باز فرمود : فانزل سکینة علینا . یاران گفتند : آمنا آمنا . باز گفت : ان اولاً قد بغوا علینا . یاران گفتند : آمنا آمنا ۳ .

و نیز فرمود مر عبد الله عباس را : واعلم ان ما اصابك لم یكن لیخطیک وما اخطاك لم یکن لیصیبك .

و گفت عقل هم چون عاقل است به احتیاج و نیازمندی به دلیل .  
هم چنان که عاقل بی دلیل راه نتواند بردن ، عقل نیز بی دلیل هم راه

۱- در متن عربی التعرف این عنوان برای باب بیست و یکم است در صفحه ۶۳ که در شرح تعرف جلد دوم ص ۹۲ بی ذکر عنوان و باب آمده است.  
۲- در شرح تعرف ص ۹۶ جلد دوم به جای : آمنا آمنا آمده است : اینا اینا  
۳- کذا

نتواند بردن . از بهر آن که عقل محدث است و محدث راه ننماید مگر بر مثل خویش .

قال رجل للنوری : ما الدلیل علی الله ؟ قال : الله . قال : فما بالـ العقل ؟ قال : العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی ما عاجز مثله .

شیخ ای الحسین<sup>۱</sup> نوری را پرسیدند که دلیل بر خدای عزوجل چیست ؟ گفت : خدای . گفتند : پس کار عقل چیست ؟ گفت : عقل عاجز است و عاجز راه ننماید مگر به عاجزی هم چون خویشتن .

قال ابن عطاء : العقل آلة العبودية لا آلة الاشراف علی الربوبية<sup>۲</sup> .  
گفت عقل آلت بندگی کردن است نه آلت بر رسیدن به خدای تعالی .  
وقال غیره : العقل یحول<sup>۳</sup> حول الـکون فاذا نظر الی الـمکون ذاب . گفت عقل گرد کون همی گردد چون بنگرد به مکون بگدازد .

و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت : المعرفة ان ما تصور فی وهمک فالله بخلافه . گفت هر چیزی که در سر تو صورت بندد حق تعالی خلاف آن است .

وقحطبی گفت هر که عقل مراو را اندر یابد وی مقهور است یعنی عقل را بر خدای عزوجل راه نیست جز اثبات کردن که گوید هست ، به هستی وی مقرر آید نه آن که او را اثبات تواند کردن ، و اگر نه آن بودی که به لطف های خویش خود را با ایشان یعنی به عقول ایشان آشنا گردانیدی تا هستی او را به لطف های وی بشناختند ، و اگر نه هستی او را هم اندر نیافتندی یعنی عقل مر هستی او را اگر خود بایستی جستن

۱- در متن خلاصه ابوالحسن آمده و خطا است . ۲- در شرح تعرف

نیز قول ابن عطا بدین سان است ولی در متن عربی التعرف ص ۶۳ به صورت ذیل آمده است : العقل آلة للعبودية لا للاشراف علی الربوبية که بهتر به نظر می رسد .

۳- در التعرف بحول آمده است ص ۶۳

اندر نیافتی و لکن عقل بیافرید تا چون از هستی خویش خبر دهد عقل بداند . عقل اندر یافتن مخبر است نه طلب کردن .

انشدونا لبعض الکبار :

من راه بالعقل مستر شدأ

اسرحه<sup>۱</sup> فی حیره یلهو

و شاب بالتلیس اسراره

يقول من حیره هل هو

یعنی هر که او را بجوید به عقل تا راه برد مر او را دست باز دارد اندر سرگردانی تا غافل همی باشد و راه نیابد . یعنی هر کس که او را نه از وی جوید و لکن خواهد تا به عقل خویش بیابد و به عقل به وی راه برد مر او را سرگردان گرداند .

باز معنی بیت ثانی [آن] است که چون بنده او را به عقل جوید سر او را با تلبیس برآمیزد تا چنان متحیر گردد تا از حیرت گوید هست او یا نیست . و بعضی بزرگان گفته اند که مر او را نشناسد مگر آن کس که حق تعالی خود را به وی شناساگرداند . و او را یکی نداند مگر آن کس که وی خود را به وحدانیت خود مر او را شناساگرداند . و به وی ایمان نیاورد مگر آن کسی که با وی لطف کند یا لطف خویش با وی کار بندد یا لطف خویش به وی بنماید . و مر او را وصف نکند مگر آن کسی که خود را به سر به وی بنماید یا خود را بر سر وی پیدا کند .

و گفته اند : من عرفه لم یصفه و من وصفه لم یعرفه . آن جا که دیدار است ، گفتار نیست و آن جا که گفتار است دیدار نیست . در حال مشاهده نفس زدن حرام است ، سخن گفتن چگونه باشد . و گفته اند هر که را در باطن مشاهدتی صحیح باشد نخواهد که زبان وی بداند یا ظاهر او را خبر بود . چون از ظاهر و زبان خود دریغ دارد با اغیار کی گوید .

۱- در التعرف سرحه آمده است ص ۶۳

و گفت خالص مر او را نباشد مگر آن کس که وی مر او را به خود کشد . دو معنی گفت : خالص<sup>۱</sup> و جذب . خالص یکتا بودن است که چیزی دیگر با وی نیامیزد یعنی هر چیز که ظاهر وی را از خدمت حق منع کند با آن چیز صحبت نکند و هر چیزی که سر او را از حق مشغول گرداند آن چیز را ننگرد . و هیچ کس بر این وصف مرحق تعالی را نباشد تا حق تعالی او را به خود نکشد که جذب ، کشیدن است . و معنی جذب آن است که هر چیزی که بنده با وی بیارامد عین آن چیز را بر وی بلا گرداند تا از آن بگریزد و به در [خدای] باز آید .

مصطفی فرمود صلوات الله علیه : مثل الدنيا والاخرة كمثل ضربتين بقدر ما ارضيت احديهما اسخطت الاخرى . محال باشد که خلق و حق به يك جای گرد آیند .

بزرگان گفته اند : ما ازداد احد من الخلق انساً الا ازداد من الحق و حشة ، و ما ازداد بالحق انساً الا ازداد من الخلق و حشة ، و ما ازداد الى الخلق قرباً الا ازداد من الحق بعداً ، و ما ازداد الى الحق قرباً الا ازداد من الخلق بعداً .

و گفت مر او را نشاید مگر آن کسی که او گزیده خود گرداند . قال الجنید قدس الله روحه : المعرفة معرفتان . معرفة تعرف و معرفة تعریف . گفت معرفت دو است : معرفت تعرف است و معرفت تعریف است . تعرف آن بود که خود را با ایشان آشنا گرداند یعنی مر ایشان را چنان به خود مشغول گرداند که به آیات و دلیل و غیر وی نپردازد . و تعریف آن بود که ایشان را شناسا گرداند تا او را بشناسند ، ایشان را دلایل و حجج و آیات بنماید تا از آن به وی راه برند . و گفت معنی تعرف آن است که

۱- در شرح تعرف ص ۱۱۰ جلد دوم خلوص آمده و مناسبتر است .

خود را به ایشان آشنا گرداند تا او را هم به وی بشناسند و چیزها را که به ایشان آشنا گرداند به خود گرداند تا چیزها را به وی شناسند نه او را به چیزها . کما قال ابراهیم علیہ السلام : «لا احب الآفلین<sup>۱</sup>» این ترك مصنوع بود تا به صانع راه برد . لا احب ترك و تبرا بود ، چنگ اندر آن زد که او را افول نبود .

و معرفت تعریف آن است که بنماید آثار قدرت خویش اندر کنارهای عالم و اندر تنهای ایشان . باز اندر ایشان لطفی حادث کند که بر آن لطف چیزها مر ایشان را دلالت کند که مر ایشان را صانعی است . و این معرفت عامه مؤمنان است ، و آن اول معرفت خواص و همه مر او را نشناختند به حقیقت مگر هم به وی ، چنان که محمد واسع گفت : هیچ چیز ندیدم الا خدای را عزوجل اندر وی بدیدم . دیگری گفت : هیچ چیز ندیدم مگر خدای تعالی پیش از وی بدیدم .

یعنی صنع برصانع دلیل است ، لطافت صنع صانع ، اندر وی بینی بلکه همه چیزها را به وی بینی .

و ابن عطا گفت رحمة الله علیه : عوام را به خویشتن شناساگردانید به خلق خویش کما قال الله تعالی : «افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت<sup>۲</sup>» الى آخره .

وخاص را به کلام وصفات خویش کما قال الله تعالی : «افلا يتدبرون القرآن<sup>۳</sup>» و : «وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين<sup>۴</sup>» ، «ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها<sup>۵</sup>» .

و الى الانبياء بنفسه کما قال الله تعالی : « و كذلك اوحينا اليك

۱- سورة ۶ انعام آية ۷۶ ۲- سورة ۸۸ غاشیه آية ۱۷ ۳- سورة

۴ نساء آية ۸۴ ۴- سورة ۱۷ اسرى آية ۸۲ ۵- سورة ۷ اعراف آية ۱۸۰

روحاً من امرنا<sup>۱</sup> «الی آخر الایة»، «الم تر الی ربك کیف مدالظل<sup>۲</sup>» مرانبیاء را به ذات خویش شناسا کرد. عام از فعل به فاعل راه برند و خاص از صفات و اسماء به موصوف و مسمی راه برند و انبیاء از ذات هم به ذات راه برند.

بعضی بزرگان گفته‌اند: نماند میان من و میان حق پیدایی و نه دلیلی و نه شناختن حجتی<sup>۳</sup>. یعنی حق تعالی مرا اندر سر چنان پیدا شده است که به دلیل مرا هیچ حاجت نمانده است،

مر محب را قرب و بعد نباشد، هر کجا باشد دوست را همی بیند، به خبر و دلیل حاجت نیاید. و محب هرگز از دوست غایب نباشد البعد فی المحبة قرب والغیبة حضرة ومن حجه [عن الحبيب] شئی عن<sup>۴</sup> الكونین فهو غیر محب. و قال: من شاهد الحق الاکبر لم يلتفت الی الكونین. و قال: من نظر الی شئی سوی الحق فی حال<sup>۵</sup> مشاهدة الحق فكانما عبدالصنم.

انشدونا لبعض الکبار:

هذا تجلی طلوع الحق نایرة<sup>۶</sup> قد ازمرت فی تلالیها بسطان

یعنی سلطان تجلی حق عزوجل اندر سر من پدید آمده است و روشن گشته

۱- سورة ۴۲ - شوری آیه ۵۲      ۲- سورة ۲۵ فرقان آیه ۴۵

۳- ترجمه این بیت عربی است که در التعرف ص ۶۴ و شرح تعرف جلد دوم ص ۱۲۳ آمده است ولی در متن خلاصه یعنی کتاب حاضر با آن که معنی این بیت و عین سایر ابیات و معانی آنها ذکر شده این بیت از قلم افتاده است:

لم یبق بینی و بین الحق تبانی      و لا دلیل و لا آیه برهانی      ۴- آن‌جه در داخل قلاب گذارده شده به نقل از شرح تعرف ج ۲ ص ۱۲۳ است و به جای عن الكونین من الكونین می‌باشد.      ۵- در عبارت شرح تعرف ص ۱۲۴ جلد دوم کلمه: حال نیست.      ۶- در شرح تعرف ص ۱۲۴ نائره آمده که از نظر وزن و معنی غلط است و بی‌گمان ناشی از خطای کاتب یا مطبعه است.



است چنان همی تابد که غیر او را هیچ راه نمانده است .

قال الشيخ با يزيد قدس الله سره : لو بدا للكون<sup>۱</sup> منه ذرة مابقي الكون ولا ماهو فيه .

گفته اند که خلق به حجاب قایم است اگر حجاب برخیزد متلاشی گردد . باز سر به مشاهده قایم است چون حجاب یابد متلاشی گردد . سر با ظاهر ضدینند باز گفت :

لا يعرف الحق الا من يعرفه ولا يعرف القديم المحدث الفانی<sup>۲</sup> شناسد حق تعالی را مگر آن کسی که حق تعالی مر او را شناسا گرداند و شناسد مر قدیم را محدث فانی . باز گفت :

لايستدل على الباري بصنعته رأيتم حدثاً ينبيء عن ازمان

راه نتوان بردن بر کردگار به صنع وی یعنی نشاید که صنعت دلیل شود دانستن صانع را و هرگز دیدید محدثی را که خبر داد پیش از خویشتن به زمان ها . یعنی محدث را راه نمودن تا اول خویش بیش نیست چون معدوم گشت بیش راه چگونه نماید .

كان الدليل له منه اليه به من شاهد الحق في تنزيل فرقان دليل مر او را از وی بود سوی وی بود و به وی بود . یعنی از خود راه ننمود لکن وی دلیل را راهنمای گردانید ، پس راه نماینده وی بود نه دلیل .

بیت آخر آن است : این سخن از گواهی حق می گویم که اندر قرآن فرو فرستاده است . این اشارت است بدین آیت : سنريهم

۱- در شرح تعرف : المكون آمده که خطا است . ۲- مصرع دوم این بیت در خلاصه با متن التعرف و هم شرح تعرف فرق دارد . در متن عربی التعرف ص ۶۵ چنین است : لا يعرف القديم المحدث الفانی در شرح تعرف ص ۱۲۵ این گونه است : لا يعرفن القديم المحدث الفانی و هر دو از متن خلاصه بهتر است .

آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق<sup>۱</sup>» گفت : ما مر ایشان را آیات همی نمایم ، نگفت آیات ما را به ایشان می نماید .  
 باز گفت «اولم یکف بربك انه على کل شیء شهید<sup>۲</sup>» نگفت که ایشان بر ما گواهند چه گفت ما بر ایشان گواهییم . گفت یا محمد خدای تو ترا گواه بسنده نیست ؟ باز گفت :

كان الدليل له منه به وله حقاً وجدناه بل علماً بتبیین  
 دلیل مر او را است و از وی است و به وی است. «له ملكاً ومنه ابتداءً و وجوداً و به ثبوتاً و قیاماً .» و گفت هم به وی باقی اند اگر خواهد بدارد و اگر خواهد نیست کند . باز گفت «وله» این لام اول ملك ایجاد است و این لام ثانی ملك ابقاء است . یعنی هم چنان که به ایجاد وی موجود آمدند ، به ابقای وی بقاء یابند . باز گفت : «حقاً وجدناه» ای «وجدناه هذا حقاً .» یعنی این سخن که ما یاد کردیم که راه نساینده حق است به خود ، این را حق یافتیم . باز گفت : «بل علماً بتبیین» بل کلمه تدارك<sup>۳</sup> است یعنی ما این که یافتیم یا بدانستیم نه به خود یافتیم و لکن به علمی که ما را بیان افتاد از خدای عز و جل . باز گفت :

هذا وجودی و تشریحی و معتقدی هذا توحید توحیدی و ایسانی  
 گفت یافتن من و شرح کردن من توحید را و اعتقاد من اندر خدای تعالی این است و این یگانگی توحید من است و یگانگی ایمان من است .

هذا عبارة اهل الانفراد به العارفين به سرأ و اعلان

۱ و ۲- سورة ۴۱ فصلت آیه ۵۳ ۳- متن خلاصه : «تدارك» ۴- در التعرف ص ۶۵ قسمتی از مصرع دوم چنین است : دوی العارف و سر... و در شرح تعرف ص ۱۲۹ ج ۲ بدین صورت : العارفون باسرا... ۵- در خلاصه : اعلان قید شده بود که اصلاح گردید .

این عبارت آن کس هایی است که به حق متفردند و شناخته اند او را پنهان و آشکارا . از سر ، مشاهده باطن خواست و از اعلان ، عبارت ظاهر . باز گفت :

هذا وجود وجود الواجدين له بنى التجانس اصحابى و خلانى  
همى گوید : يا هم جنسان و ياران و دوستان من وجود واجدان  
این است مر او را . وجود اول اشارت به حرقت است به وجد ، و وجود  
ديگر بار به وجود که ضد عدم است .

يافتن حق تعالى جز دیدار نیست و چون بیافت وجود وی سوزان  
گشت و آن سوزش دل وی زفانه زند و از آن زفانه آتش ، عبارت و  
اشارت پدید آید . اشارت جندره است و عبارت دود ، به مقدار قوت آتش  
از دود برهستی آتش دلیل کند . و از خردی و بزرگی جندره بزرگی و  
خردگی آتش دلیل کند . و بدین بیت اشارت کند که اشارت و عبارت  
بدین عظیمی است که همه کون در تحت آن متلاشی شود و بسوزد ، آتش  
چگونه بود .

و جمله این سخن آن است که «الحق لا يقابله شيء ولا يقاومه شيء.»  
چون نظر به حق تعالى کمال گیرد ، هزار مثل کون را اندر سر بنده خطر  
نماند و از غیر حق تعالى قوت نماند و به غیر حق تعالى نظر نماند و با  
غیر حق صحبت نماند .

بعضی بزرگان گفتند حق تعالى خود را آشنا گردانید به ما به خود .  
یعنی بی علت و دلیل و به شناختن وی هم وی راه نمود ما را . یعنی دلیل به  
معرفت وی هم وی بود تا به تعریف وی و به راه نمودن وی به وی راه  
یافتیم ، پس این دو فضل آمد فضل تعریف و فضل دلالت .

اما دلیل بر آن که معرف هم اوست تا به وصف وی مر او را

بشناختند ، آن کہ ہرچہ خود را بہ وی وصف کرد خلق همان گفتند . اگر نقصان کردند از گفتہ وی کافر گشتند و اگر زیادت کردند برگفتہ [او] ہم کافر گشتند چون نتوانستند بروصف وی زیادت ونقصان آوردن ، درست گشت کہ اگر خود را وصف نکردی کس را بہ وصف وی راہ نبودی . مصطفی صلوات اللہ علیہ با کمال معرفت می فرماید : «لا احصى ثناء عليك .» با بی نہایتی صفات وذات وی جز بہ عجز مقرر آمدن روی نبود . ائمة دین گفته اند : «کل ما لانہایة له فنہایة فی بدایتہ .» باز گفت . «انت کما اثبت علی نفسک .» عجز خویشتن عرضه کرد باز وصف او را ہم بہ وی حوالہ کرد . اما فضل دلالت کہ گفت : «دلنا علی معرفۃ نفسہ بنفسہ» یعنی دلیل بہ وی ہم وی بودہ است از آن کہ دشمن را خبر کرد کہ من کیم اما راہ نمود ، باز دوستان را خبر داد و راہ نمود . باز گفت : «فقام شاهد المعرفۃ من المعرفۃ بالمعرفۃ .» گفت : گواہ معرفت کہہ قایم گشت بہ معرفت از معرفت بود . یعنی چیزی گواہ نگشت بر معرفت مر عارفان را تا بدان کواہمی مر او را بشناختند . لکن چون تعریف کرد و راہ نمود تعریف وی گواہ معرفت وی گشت تا معرفت عارف ، مر عارف را کواہمی داد کہ حق است . باز گفت : «بعد تعریفہ المعرف بہا» یعنی این قیام شاهد بہ معرفت از معرفت اندر سر عارفان از پس آن حاصل آمد کہ او تعریف کرد خود را بہ ایشان ، اگر تعریف وی نبودی نہ معرفت بودی و نہ شاهد معرفت و نہ از جملہ کون کسی را بہ وی راہ بودی .

و گفت کہ مر معرفت را ہیچ سبب نبود جز آن کہ حق تعالی مر عارف را شناساگردانید بہ خود تا بہ شناساگردانیدن وی بشناخت مر او را . بزرگی گفت آن چہ پیدا آمد از مکونات بہ نفس خویش معروفند از بہر آن کہ عقل را بہ ایشان راہ است . باز حق تعالی از آن عزیزتر است کہ

عقل‌ها به وی راه یابند و وی ما را تعریف کرد که من رب شما می‌گفتم :  
«الست بربکم» «ولم یقل من انا» و نگفتم من کیم تا عقل‌ها بر وی واقع  
گشتی آن گه که آغاز کرد آشنایی افکندن را .

بازگفت از بهر این بود که حق منفرد بود از همه عقل‌ها و پاک  
بود از همه تحصیل‌ها یعنی عقل تا نهایی راه برد «والحق وراء النهایات»  
و تحصیل اندر مکانی افتد یا اندر زمانی «والحق منزّه عن المكان والزمان»  
و اجماع است که شناسد مر خدای را عزوجل مگر کسی که او را عقل  
باشد . از بهر آن که عقل آلتی است بنده را که به وی شناسد آن چه بنده  
را به وی شناسا گردانند یعنی معرفت نباشد مگر عاقلان را و عاقلان  
مخاطبانند و آن چهار گروهند: «ملایکه و انس و جن و شیاطین» که عاقل‌اند  
و مخاطب‌اند به امر و نهی . هر کجا عقل نباشد ، معرفت نباشد . عقل آلتی  
است که به وی شناسند اما علت شناختن نیست . علت شناختن و حصول  
معرفت ، تعریف حق است .

مصنف کتاب گفت که عقل نه آلت است و نه علت حصول معرفت  
حق ، ولکن عقل آلت است اقامت بندگی را . از بهر آن که عقل ممیز است  
و تمیز را دو باید و حق تعالی یکی است ، تمیز را آن جا راه نیست . باز  
گفت که این عاقل چون عقل یافت شناسد خدای عزوجل را به نفس خویش  
تا تعریف حق تعالی نباشد .

«قال النبی صلی الله علیه وسلم : ان الله تعالی لما خلق العقل خلقه  
من نور ، ثم قال له قم فقام ثم قال له اقع فقع ، ثم قال له اقبل فاقبل ، ثم  
قال له ادبر فادبر ، ثم قال له تکلم فتکلم ، ثم قال له اسکت فسکت ، ثم  
قال له انظر فنظر ، ثم قال له و عزتی و جلالی ما خلقت خلقاً اعز علی

منك ، بك اطاع و بك اعرف و بك اعبد<sup>۱</sup> و بك ائيب و عليك<sup>۲</sup> اعاقب . ثم قال من انا ؟ فسكت ، فكحله بنورالوحدانية ففتح عينيه فقال انت الله لا اله الا انت . فلم يكن للعقل ان يعرف الله الا بالله . وصلى الله على محمد و آله اجمعين . «

۱- اعباد شرح تعرف ج ۲ ص ۱۲۴ . ۲- لك شرح تعرف ص ۱۲۴ .

## باب سادسی [و] عشرون = بیست و یکم

### اختلفوا فی المعرفة نفسها ماهی<sup>۱</sup>

جنید گفت رحمة الله علیه : معرفت وجود جهل تو است نزدیک قیام علم حق . یعنی که بدانی که از آن جا که تو بی جاہلی به حق و مر او را کہ بشناختی از آن جا شناختی کہ وی است . معنی آن است کہ خلق را از آن جا کہ خلقند ایشان را علم صفت نیست . پیش از آن کہ مخلوق گشتند ، معدوم بودند و معدوم لاشیء بود و لاشیء را وصف نبود ، نہ معرفت ، نہ نکرت ، نہ علم نہ جهل نہ سایر صفات . پس پیش از آن کہ حق خلق را بیافرید ، هیچ چیز نبود کہ مر او را بشناختی یا بدانستی مر او را [ او را ہم]<sup>۲</sup> وی دانست چون بیافرید ایشان را جماد بودند و جماد را معرفت محال است . باز اندر ایشان عقل مرکب کرد و عقل ہم علت معرفت نگشت کہ اگر عقل علت بودی مر عاقلی عارف بودی . باز چون

۱- در متن عربی التعرف این باب بیست و دوم است و عنوانش : اختلافهم فی المعرفة نفسها ص ۶۶ و در شرح تعرف ص ۱۳۶ ج ۲ عنوان با خلاصه یکی است بی ذکر باب و عنوان آن ۲- از متن خلاصه افزاده است کہ با توجه به معنی وهم ص ۱۳۶ از جلد دوم شرح تعرف افزوده شد .

عقل تر کیب کرد ، دلایل و حجج نیز هم علت معرفت نگشت که اگر دلایل علت گشتی هر که دلیل بدیدی عارف گشتی . باز رسل فرستاد و رسل نیز علت معرفت نبود که اگر رسل علت بودی ، هر که را دعوت رسول بر سیدی عارف گشتی . باز چنان که خود را دانست وصف کرد تا رسولان بدانستند و امر کرد مر رسولان را تا مر او را از وصف وی وصف کردند و این وصف کردن رسولان هم علت معرفت نگشت از بهر آن که اگر علت گشتی هر که وصف بشنیدی عارف آمدی . از پس این همه هدایت داد اندر سر تا بنده به هدایت وی عارف آمد . چون بنده به خود باز گردد اندر هر صفتی که خود را بیابد به حق جاهل یابد و هیچ صفت نیابد که آن صفت علت معرفت گردد ، خود را جاهل بیند «قبل الوجود و بعد الوجود حالاً بعد حال» چنان که یاد کردیم که مر وی را به وی شناختیم نه به خود شناختیم معنی: «وجود جهلك عند قیام علمه» این باشد.

و این که شیخ جنید را گفتند: «زدنا . قال : هو العارف و هو المعروف»، این به معنی گفت نه به حقیقت . از بهر آن که خدای تعالی را عارف گفتن روا نباشد . اما معنی آن باشد که این عارف که مر او را بشناخت تا حق تعالی نزدیک وی معروف گشت به تعریف وی بود . چنان گشت که عارف وی بود و معروف وی بود . «كما قال» سهل بن عبد الله: «المعرفة هي المعرفة بالجهل» سهل گفت رحمة الله علیه که معرفت آن است که در جهل خود عارف شوی . یعنی از آن جا که منم جاهلم از آن ساجم که وی مرا تعریف کرد .

قال الله تعالی : «يا ايها الذين آمنوا آمنوا بالله» مؤمن را ایمان فرمود یعنی<sup>۲</sup> ایمان آوردی به هستی من ، ایمان آر به منت من ، چون ایمان

۱- سورة ۴ نساء آیه ۱۳۶ - ۲- در متن خلاصه بعد از : یعنی کلمه : من قید شده که بی گمان خطا است و در شرح تعریف ص ۱۳۸ جلد دوم کلمه :



خویش بینی صفت خویش دیده باشی چون منت من بینی مرادیده باشی» کما قال الله تعالی: «ما يفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم» شکر را بر ایمان مقدم کرد. مصنف کتاب گوید که حقیقت ایمان، حق تعالی را دیدن است و حقیقت شرک غیر حق تعالی دیدن تا کل کونین به حق تعالی قایم نبیند موحد نگرود. چون داند که من به حق تعالی قایم داند که صفات او نیز هم به حق قایم است، از خود و از صفات خود تبرا کند، داند که من به من نیم تا به کل معانی ناظر حق تعالی شود، موحد حقیقی گردد. سهل گفت رحمة الله علیه که: علم به معرفت ثابت گردد و عقل به علم ثابت گردد و باز معرفت به ذات خویش ثابت گردد. یعنی علم و عقل (را) بی تقدم اسباب حاصل نیاید. باز معرفت [را] چون تعریف حق است هیچ علت نیست. پس عقل به علم نگران است و علم به معرفت نگران است و معرفت به معروف نگران است.

باز گفت: چون حق تعالی شناخته گرداند خود را به بنده ای تا بشناسد این بنده مر خداوند را به شناسا گردانیدن خود به وی، آن معرفت او را علم نو بدهد تا علم را به معرفت اندر یابد و عقل که اندر وی قایم شود بدان علم شود که اندر وی حادث گردد. یعنی عقل دانستن علم را است، و علم دانستن معرفت را است، و معرفت شناختن حق را است. پس چون عقل را نگرستن به علم است، به علم قایم گشت، و چون علم را نگرستن به معرفت است، به معرفت قایم گشت، باز چون معرفت را نگرستن جز به حق تعالی نیست جز به حق تعالی قایم نگرود.

گفت پیدا شدن چیزها بر ظاهر، علم است و پیدا شدن ایشان به

→ چون در این مقام است و بی آن نیز معنی تمام.

۱- سورة ۴ نساء آیه ۱۴۷

گشاده گشتن باطن وی ، معرفت است . و گفت عامه مؤمنان را عالم شاید خواندن و جز خاص اولیاء را عارف نشاید خواندن .

و شیخ ابوبکر وراق گفت رحمة الله علیه که : معرفت آن است که چیز ها را به صورت و نشان دانی و صورت و نشان ، دانستن ظاهر است . باز علم آن است که چیز ها را به حقایق دانی و حقایق ، باطن است . پس این سخن برضد سخن اول است .

شیخ ابی سعید خراز گفت رحمة الله علیه : معرفت خدای تعالی علم جستن خدای است عز و جل پیش از یافتن وی ، باز علم به خدای تعالی از پس یافتن است . پس علم باریک تر است و پنهان تر است از معرفت . و فارس بغدادی گفت رحمة الله علیه : معرفت آن است که عارف مستوفی گردد اندر مشاهده معروف و مستوفی آن باشد که او را به تمامی از وی ستده باشند . یعنی چون بنده را معرفت به کمال رسد صفات وی از وی به تمامی بستاند .

چنان غلبه گیرد مشاهدت معروف بر سر وی که از کل معانی و صفات خویش فانی گردد .

و گفت معرفت خرد داشتن همه قدر ها است مگر<sup>۱</sup> قدر خدای تعالی و با قدر خدای تعالی هیچ قدر نبیند .

ذوالنون را گفتند خدای را به چه شناختی ؟ گفت من هرگز آهنگ نکردم به معصیتی الا چون بزرگی خدای تعالی یاد کردم شرم داشتم و به جای ماندم . یعنی شناختن وی قرب خدای را به وی دلیل کرد بر معرفت خویش ، چون معرفت درست گردد پس سر<sup>۲</sup> شاهد گردد

۱- در متن خلاصه بعد از : عمر کلمه : بر آمده است که با توجه به

معنی و شرح تعرف ص ۱۴۹ ج ۲ حذف شد . ۲- کلمه : سر در خلاصه محبوب بود .

مر حق تعالی را ، هر چیزی که پیش آید اشتغال<sup>۱</sup> وی به مشاهده حق مر او را از آن چیز باز دارد .

علیان<sup>۲</sup> مجنون را گفتند حالت با خدای تعالی چگونه است ؟ گفت تا بشناختمش هیچ جفا نکردم . گفتند او را کی شناختی ؟ گفت از آن گاه که خلق مرا دیوانه نام کردند . یعنی تعظیم قدر و بزرگی حق تعالی نزد وی دلالت معرفت او بود مر خدای تعالی را ، و [ معنی ] آن است که چون مرا معرفت خویش کرامت کرد جفا دانستم به غیر وی مشغول گشتن . این جفا اشتغال بود به غیر حق نه معصیت کردن .  
سهل عبدالله گفت پا کا آن خدایسی که اندر نیافتند بندگان از معرفت وی مگر عجز از معرفت وی . و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .

،

۱- وهم چنین استعمال نوشته شده بود به جای: اشتغال که بر اساس ص ۱۵۳ ج ۲ شرح تعرف تصحیح گردید . ۲- در متن خلاصه : غیلان نوشته شده که خطا است . در ص ۶۷ از متن عربی التعرف و ص ۱۵۴ ج ۲ شرح تعرف : علیان آمده است .

## باب الثانی و العشرون = بیست و دوم

### قولهم فی الروح ما هو<sup>۱</sup>

قال الجنید رضی الله عنه : «الروح شیء استأثر الله بعلمه ولم یطلع علیه احدا من خلقه ولا یجوز العبارة عنه باكثر من ( انه )<sup>۲</sup> موجود ، لقوله تعالی : « قل الروح من امر ربی »<sup>۳</sup> مذهب فقہا وایمہ دین جملہ براین است و اعتماد<sup>۴</sup> ما ہم براین است .

ابو عبدالله النباجی گفت : روح جسمی است لطیف تر از آن کہ اورا حس اندر یابد و بزرگ تر از آن کہ اورا هیچ چیز بپسورد ، و عبارت کردن از وی نتوان بیش از آن کہ گویی هست .

اما آن کہ گفت روح جسم است درست نیست کہ نزدیک اصل اصول ، روح عرض است و عرض جسم نباشد . بہ نزدیک فقہا وایمہ دین

۱- در متن عربی التعرف ما هو نیست و این عنوان باب بیست و سوم است در صفحه ۶۷ و در شرح تعرف بی ذکر باب از س ۱۵۷ جلد دوم آغاز می شود . قابل توجه است کہ برخلاف رسم معمول صاحب خلاصہ بہ جای عشرون صحیحاً عشرون آمده است . ۲- در متن عربی التعرف و شرح تعرف . انه نیست . ۳- سورة ۱۷ اسراء آیه ۸۵ ۴- کذا ... و ظاهراً : اعتماد

جز هستی گفتن ، روی نیست و جسم و عرض و جوهر گفتن همه محال است از بهر آن که خدای تعالی ما را خبر نکرد و به شریعت نیامد .

ابن عطا گفت : حق تعالی روح را بیافرید پیش از جسدها ، لقوله تعالی : « ولقد خلقناکم » یعنی الارواح ثم : « صورناکم » یعنی الاجساد . و گفت : روح لطیف است اندر کثیفی قایم گشته است هم چون بصر که جوهری لطیف است اندر کثیفی قایم گشته است یعنی حدقه . و [ از ] آن کثیف اول جسم می خواهد .

قال ابو بکر محمد الواسطی قدس الله سره : « للارواح ۳ عشرة مقامات : اولها : ارواح المخلطين ۴ فی غمة محجوبة لا یدری ما یراد بها . والثانیة ۵ : لاهل الاقتصار فی موارث الاعمال فهم مسیرون ۶ فی سماء الدنیا بروح اعمالها ومیراثها ۷ . والثالثة : للمتصدقین ۸ فهم فی السماء الثانیة یرح ۹ فی لذات صدقها وكان اعمالها تسرح مع الملائكة . و [الرابعة] ۱۰ منزلة ۱۱ الصادقین فی السماء الثالثة تشهد دماها ۱۲ وتسرح فی صفائها مع الروحانیین . والخامسة : ارواح طائفة شاهدت المنن فعلمت فی قنادیل تحت العرش تسمى بالرحمة وتغدوا باللطف . و [السادسة] ۱۳ طایفة ( و ) هم الشهداء فی

- ۱- سورة ۷- اعراف آیه ۱۱ ۲- فاعل ۳ت ابن عطا نیست ۳- در خلاصه الارواح عشرة مقامات است و آن چه نقل شده از شرح تعرف است . ص ۱۶۳ ج ۲ .
- ۴- در شرح تعرف : ارواح النخلصین است ص ۱۶۳ ج ۲ ۵- در خلاصه الثانی ۶- در شرح تعرف ج ۲ ص ۱۶۳ یرحون آمده است . ۷- در شرح تعرف پاره ای از کلمات در این عبارت متفاوت است بدین صورت : لاهل الاقتصار فی موارث الاعمال فهم مسیرون فی سماء الدنیا بروح اعمالها و میراثها ص ۱۶۳ ج ۲
- ۸- در خلاصه للمتصدقین آمده و تصحیح بر اساس شرح تعرف است . همان صفحه
- ۹- در خلاصه : تسرح ۱۰- در خلاصه نیست و از شرح تعرف نقل شده است .
- ۱۱- شرح تعرف ج ۲ ص ۱۶۳ منزلة ارواح الصادقین آمده است . ۱۲- در خلاصه : وقاها و لفظ مزبور از صفحه ۱۶۳ جلد دوم شرح تعرف نقل گردیده است .
- ۱۳- در خلاصه نیست و از شرح تعرف ج ۲ ص ۱۶۳ نقل شده است .

حواصل الطیر ترعى فی الجنة فهی تسرح حیث تشاء منها . و [ السابعة ]<sup>۱</sup> طایفة فی الحجب منورة باشمال الصفات<sup>۲</sup> یجرى علیها التأدیب . و [ الثامنة ]<sup>۳</sup> طایفة فی حظایر القدس بین یدی ربها<sup>۴</sup> تراہ صباحاً ومساءً یخاطبها ویخاطبه تشهدا استقرار اما کنها وما یعود علیها من فضله . والتاسعة : فی قبضته یخاطبها بذاته وهی لا ترى غیره . قد اسقط الحق عنہا شواهد الاحداث وادرج لها الصفات فی الموصوف . و العاشرة : ذهابها فی شواهدا وقیام الحق لها بشاهده عنہا فهی لاهی وقیامها لاقیامها امتحقت<sup>۵</sup> رسومها وانظمت آثارها بقول الرسول صلی الله علیه و سلم : کنت سمعه الذی یسمع<sup>۶</sup> به وبصره الذی یبصر به وقلبه الذی یعقل به ویده الذی یدبش بها ورجله الذی یمشی بها فبدلت شواهدا بشواهد غیره و محیت رسمه برسوم غیره فهی لاهی .»

معنی و بیان این سخن دشخوار است اما کلمه ای بگوئیم: چون سر به حق نگرند قوت نظر وی به وقت اشتغال وی به حق او را چنان مشغول گرداند که او را عین حق شاهد نماید<sup>۱</sup> و چون مغلوب گشت ، مغلوب قایم به صفت غالب باشد نه به صفت خود . پس نبیند و لکن بنمایندش ، نشنود ولی بشنوانندش . چون بنمایند و بشنوانند خطا روا نبود ، معنی «فہمی لاهی» این است . یعنی به صفت خود قایم نیست .

و گفت اجماع است که حیات اجساد بدارواح است و لکن اختلاف

- ۱- در خلاصه نیست و از شرح تعرف ج ۲ ص ۱۶۳ نقل شده است .
- ۲- در شرح تعرف صفحه مذکور چنین آمده : ... فی الحجب منورة باشمال النساء و شاید صحیح مستوره باشد .
- ۳- شرح تعرف : بین یدی الحق همان صفحه .
- ۴- شرح تعرف ص ۱۶۳ ج ۲ التحقت ۵- خلاصه : سع ۶- کذا... و باید التی باشد .
- ۷- شرح تعرف ص ۱۰۳ ج ۲ : رحله الی... ۸- عربند عبارات متن خلاصه به قرار مزبور خالی از معنی نیست اما آن چه در شرح تعرف آمده ، روشن تر و رساتر است : او را چنان مشغول گرداند که غیر حق او را شاهد نماید ص ۱۶۳ ج ۲

اندر ماهیت<sup>۱</sup> و کیفیت روح است . این مقدار که شریعت به وی ناطق است آن است که روح معنیست است که جسد به وی حی گردد و کیفیت و ماهیت<sup>۱</sup> آن اندر شریعت مارا امر نیست نگوئیم .

«وقال بعضهم : هو روح نسیم طیب یکون به الحیوة والنفس ریح حارة تكون<sup>۲</sup> بها الحركات والشهوات .»

گفت روح آن معنی است که حیات به وی باشد و نفس آن معنی است که شهوات به وی باشد و معانی حواس خمسہ به وی . گروهی گفته اند: نفس را موت باشد و حیات باشد و نوم و یقظه باشد و لذت و شهوت باشد و این همه به قوت روح یابد . و روح به صفت خویش او را خفتن و بیداری نباشد ، مرگ و زندگانی نباشد .

باز شیخ گفت : دانیم که روح نورانی است ، سماوی است ، عرشی است ، علوی است ، ربانی است . و دانیم که نفس ارضی است ، سفلی است ، ظلمانی است ، شیطانی است .<sup>۴</sup>

دانیم که قلب اندر این دو میان متقلب است . صفت روح همه طیب و موافقت است و صفت نفس همه خبیث و مخالفت است و قلب اندر میان ایشان است و گردنده است گاه سوی علو رود با روح یکی گردد ، گاه سوی سفلی آید و بانفس یکی گردد . چون با روح یکی گردد ، نفس را قهر کند ، همه موافقت و طاعت پدید آید . و چون با نفس یکی گردد ، روح را قهر کند همه مخالفت و عصیت پدید آید .

قحطبی گفت : روح اندر زیر ذل «کن» اندر نیاید . یعنی خدای عزوجل زنده کرد مر روح را تا زنده گشت و زنده گردانیدن صفت زنده گرداننده است . هم چون آفریدن که صفت آفریننده است .

۱- در خلاصه : مائیت آمده و خطا است . ۲- خلاصه : یکون بود و بر اساس التعرف ص ۶۸ تصحیح شد .

و استدلال بقوله تعالى: «قل الروح من امر ربي و امره كلامه و كلامه ليس بمخلوق .» و استدلال كرد به قول خدای تعالی که روح از امر خداوند است و امر وی کلام وی است و کلام وی مخلوق نیست .

گویدی این قایل گوید : این زنده که زنده گشت به قول خدای عز و جل گشت و روح معنی نیست اندر کالبد .

شیخ گفت رحمة الله علیه که این درست نیست . درست آن است که روح معنی است اندر جسد آفریده است هم چون جسد . پس شیخ ابوبکر قحطبی را در مسألة روح خطا افتاده است و اعتقاد آن است که شیخ فرمود رحمة الله علیه و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .



## باب الثالث والعشرون = بیست و سیم

### فی تفضیل الرسل علی الملائکة<sup>۱</sup>

«سکت الجمهور منهم عن تفضیل الرسل علی الملائکة و تفضیل الملائکة علی الرسل و قالوا الفضل لمن فضله الله عزوجل ، لیس ذلك بالجوهرو لا بالعمل ولم یروا احد الامرین اوجب من الاخر بخبر ولا بعقل<sup>۲</sup>»

گفت خاموش شدند جمهور این طایفه از تفضیل رسل بر ملائکه نهادن و تفضیل ملائکه بر رسل نهادن . و گفتند که فضل آن را است که حق تعالی او را فضل دهد . و نیست آن به جوهر و نه به عمل . و ندیدند از این هر دو تفضیل یکی واجب تر از دیگری ، نه به خبر و نه به عقل .

اما مذهب بیش ترین اهل سنت و جماعت آن است که آدمیان را بر ملائکه فضل نهند و گروهی ملائکه را فضل نهند و دلیل آوردند بدین آیت که فرمود : «لن یستکف المسیح ان یکون عبداً لله ولا الملائکة

۱- عنوان این باب در متن عربی التعرف : قولیم فی الملائکة و الرسل

است در صفحه ۶۸ و برای باب بیست و چهارم . در شرح تعرف نیز بی ذکر عنوان

باب هم چنین است درص ۱۷۰ ج ۲ . ۲- التعرف ص ۶۸ بخبر و لا عقل

المقربون»<sup>۱</sup> و اندر عرف و عقل راست آید کہ گوید : وزیر از خدمت ننگ ندارد و نه امیر . پس خدای تعالی از مسیح عبد ساخت و باز ملایکہ را بروی عطف کرد ، درست شد کہ ملایکہ مقرب از وی فاضل ترند .  
و نیز دلیل آوردند کہ فرمود : « بل عباد مکرمون »<sup>۲</sup> مر ایشان را مکرمان خواند و مقربان و مر ایشان را وصف کرد کہ : « لایعصون اللہ ما امرهم »<sup>۳</sup>

و گفتند ہر کہ مطیع تر فاضل تر و این بر اصل ایشان راست آید کہ مر طاعت را علت قرب نهند . فاما بہ مذهب [ اہل ] سنت و جماعت طاعت علت قرب نیست ، قرب علت طاعت است . پس تقریب صفت خداوند است و طاعت داشتن صفت بندہ . و خدایسی بہ بندگی معلول نیست ، پس طاعت و معاصی اسبابند نہ علل . پس درست شد کہ فضل بہ تفضیل خداوند باشد نہ بہ طاعت بندہ .

باز جماعتی گفتند کہ ہر آدمی کہ عقل را بر شہوت ترجیح دارد بہتر از ملایکہ [ است ] و جماعتی گفتند کہ رسل آدمیان فاضل تر از جملہ ملایکہ رسل و غیر رسل . باز از ملایکہ کہ رسلند فاضل ترند از آن مؤمنان کہ رسل نیند . باز مؤمنان از عوام ملایکہ فاضل ترند .

اگر ما را سؤال کنند کہ ملایکہ فاضل ترند یا آدمیان ، بر اطلاق جواب دہیم کہ آدمیان فاضل ترند از بہر آن کہ اندر میان آدمیان معطقی است صلوات الرحمن علیہ و خلیل است و کلیم است و اندر ملایکہ رسل ایشان کس نیست .

و گروہی توقف کردند و اندر تفضیل سخن نگفتند ، و گفتند کہ فضل آن را است کہ حق تعالی او را فضل دہد نہ بہ جوہر و عقل ، و این  
۱- سوره ۴- نساء آیت ۱۷۲ ۲- سوره ۲۱- انبیاء آیت ۲۶ ۳- سوره  
۶۶- تحریم آیت ۶

طریق سلامت است .

و محمد فضل گفت جمله ملائکہ فاضل ترند از جمله مؤمنان و لکن اندر مؤمنان کس هست کہ فاضل تر از ملائکہ است و آن انبیاء علیہم السلام . و اجماع است کہ میان رسولان تفاضل است لقولہ تعالیٰ : « و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض »<sup>۱</sup> و قولہ تعالیٰ : « تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض »<sup>۲</sup> و اندر این مسأله اختلاف نیست کہ بعضی انبیاء را بر بعضی فضل است و لکن نگفتند کہ کدام فاضل ترند و لکن گفتند : الفضل لمن فضله اللہ . سبب آن کہ خبر تعیین نیامد ، از بہر عدم خبر تعیین نکردند تا در خطا نیفتند . قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم : لا تخيروا بین الانبیاء ، یعنی ہدئ پیغمبران بہ حق نبوت برابرند چنان کہ ہمہ ملائکہ بہ حق ملائکتی برابرند . از بہر آن کہ ایمان تصدیق است و اندر تصدیق تفاضل محال است . نیز نبوت بہ ارسال خداوند است و اندر ارسال تفاضل نباشد . لکن چون مؤمن ایمان آورد از پس ایمان خصایل دیگر حاصل گردد کہ بدان فضل گیرد بر دیگر مؤمن ، چون زیادت یقین و خوف و رجاء و محبت و آنچه بدین ماند .

نیز ہر رسولی کہ حق تعالیٰ بہ خلق فرستاد پیغامبر گشت ، تفاضل نباشد میان ایشان اندر تغیر نبوت<sup>۳</sup> و لکن از پس ارسال خصلتی<sup>۴</sup> حاصل آید از یکی کہ از آن دیگر حاصل نیاید تا اورا بدان فضل باشد ، و شاید کہ قوت یقین باشد ، و شاید کہ کثرت امت باشد و شاید کہ تفاضل معجزات باشد .

و شاید کہ تفاضل را معنی آن باشد کہ مریکی را کتاب باشد و

۱- سورة ۱۷ - اسری آیه ۵۷ ۲- سورة ۲- بقرہ آیه ۲۵۴ ۳- در شرح تعرف ص ۱۷۳ ج ۲ : نفس نبوت ۴- خلاصہ : خصلہ و تصحیح براساس شرح تعرف است ص ۱۷۳ ج ۲

آن دیگری را نباشد. و شاید که کتاب‌ها را بعضی بر بعضی فضل نهد چنان چون قرآن را بر دیگر کتب‌ها فضل نهاد، مر ایشان را به تفاضل کتاب تفاضل باشد. و شاید که تفاضل بر آن معنی باشد که هر یکی را زیادت کرامتی دهد چون خلّت و کلام<sup>۱</sup> و محبت و غیره. و شاید که تفاضل نهد شریعتی بر شریعتی، چون شریعت مصطفی را صلی الله علیه وسلم [که] بر دیگر شریعت‌ها فضل نهاد. و شاید که آن را که شریعت بود فاضل‌تر از آن که شریعت نبود. اما در اصل پیغمبری تفاضل روا نباشد چنان که مصطفی فرمود صلی الله علیه: لا تفضلونی علی اخی یونس؛ ای لا تفضلونی علیه فی النبوة. و نیز فرمود: من قال انا خیر من یونس فقد کذب؛ ای من قال انا خیر فی النبوة فقد کذب. فاما ما وراء النبوة من مصطفی را صلی الله علیه وسلم بر یونس و بر همه انبیاء فضل است چنان که فرمود: انا سید ولد آدم ولا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر. و مصطفی را صلوات الله علیه بر همه پیغمبران فضل کردند بدین دو خبر و دیگر اخبارها که آمده است.

و گسروهی گفتند نظر ثم میل ثم محبة ثم سکون ثم الاعتماد ثم الافتخار و من سکن الی شیء حجب عن غیره.

وقبل الاتصال بالحقایق هو الانفصال عن العالیق [و] من انفصل عن العالیق اتصل بالحقایق.

و گفت چون خدای تعالی امت او را بهترین امتان خود را پدید آمد که وی بهترین پیغمبران است از بهر آن که بهترین امتان سرای بهترین پیغمبران باشد.

واجتمعوا ان الانبیاء علیهم السلام افضل البشر و لیس من البشر

۱- شرح تعرف: خلّت ابراهیم را و کلام یونس را ص ۱۷۳ ج ۲ - ۲ - ۲۵

التعرف: ص ۶۹

من یوازی الانبیاء ممن دونهم من الاولیاء ولیس فیهم من یوازی الانبیاء علیهم السلام<sup>۱</sup> فی الفضل لاصدیق ولا ولی ولا غیرهم وان جل قدره وعظم خطره. این فضل از بهر آن یاد کردیم که گروهی خود را بدین طایفه منسوب کردند و گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت [ است ] و مر نبی را علم ظاهر باشد و مر ولی را علم سر باشد و مر آن را علم لدنی نام کردند و قصه موسی و خضر علیهم السلام گفتند که موسی نبی بود و خضر ولی تا موسی را علیه السلام به شاگردی خضر حاجت آمد از بهر آن که وی عالم تر بود و القصة بطولها .

فاما آن که پیران این مذهبند و بردین ایشان اعتماد است از این اعتقاد بیزارند و مر قایل این را به تضلیل و تکفیر وی گسواهی دهند و روا ندارند که هیچ کس غیب داند مگر به اطلاع خدای عز و جل . کما قال الله تعالی : «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول»<sup>۲</sup> و روا ندارند که هیچ کس را مقام برتر از مقام انبیاء باشد یا برابر باشد الا فروتر از مقام انبیاء ، خواهی آن کس صدیق گیر و خواهی ولی گیر. از بهر آن که انبیاء سفیرند میان خلق و خدای تعالی و سفیر به ملک نزدیک تر باشد و اسرار ملک بهتر داند . و نیز ولی را واجب است ایمان آوردن به نبی و اگر ایمان نیارد کافر گردد و اگر این پیغمبر مر آن ولی را شناسد مر پیغمبری وی را زیان ندارد .

قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی رضی الله عنه : هذان سیدا کھول اهل الجنة من الاولین و الاخرین الا النبیین و المرسلین . یعنی ابابکر و عمر

۱- در متن عربی التعرف ص ۶۹ و شرح تعرف ص ۱۷۹ ج ۲ این قسمت از عبارت عربی نیست : ...ممن دونهم من الاولیاء ولیس فیهم من یوازی الانبیاء علیهم السلام که با توجه به پاره ای مکررات نبودن آن اولی به نظر می رسد . ۲- سورة ۷۲ جن قسمتی از آیه ۲۶ و ۲۷

رضی الله عنهما . فاخبر انهما خیر الناس بعد النبیین . واین خبر حجتی قاطع است چون ابوبکر و عمر سیدان اهل بهشت اند از اولین و آخرین مگر نبیان و مرسلان ، و آن ولی یا از اولین باشد یا از آخرین و لامحاله ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سید وی باشند و محل این سیدان کمتر از انبیاء است ، محال باشد که محل آن ولی برتر از انبیاء باشد .

پس چون انبیاء قریب تر بودند قوی تر بودند ، آن چه ایشان به سر بدیدند و بار آن بکشیدند باخلق گفتن روی نبود که خلق طاقت بار آن نداشتند کما قال الله تعالی : « بلغ ما انزل الیک من ربک »<sup>۱</sup> ولم یقل ما تعلم . و نیز فرمود : « وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا »<sup>۲</sup> جاء فی التفسیر : خاطبهم علی مقادیر عقولهم ولم یقل علی مقادیر عقلک و علمک . یعنی ندای ملک اگر در تبلیغ رسالت تقصیر کنند عقوبت و قطیعت بیابند و اگر اسرار را کشف کنند هم عقوبت و قطیعت بیابند .

و شیخ بایزید گفت قدس الله سره : آخر نهایت صدیقان ، اول احوال انبیاء باشد . یعنی از مقام صدیقی برتر مقامی نباشد مگر مقام نبوت و باز مقام شهیدی فروتر باشد چنان که فرمود : « اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین »<sup>۳</sup> باز گفت<sup>۴</sup> : لیس نهاية الانبیاء غایة تدرك . یعنی دون انبیاء مقام انبیاء را در نیابند .

وقال سهل بن عبدالله : انتهت همم العارفين الى الحجب فوقفت مطرقة فاذن لها فسلمت فخلع عليها خلع التأیید و کتب لها براءة<sup>۵</sup> من الزیغ . گفت برسید همت های عارفان به حجب بایستاد خاموش سر فرو افکنده . دستوری سخن گفتن داد او را ، تسلیم کرد ، خلعت افکندند او را خلعت

۱- سورة ۵- مائده آیه ۶۷      ۲- سورة ۴- نساء آیه ۶۳  
 ۳- سورة ۴- نساء آیه ۶۹      ۴- فاعل صفت بایزید بسطامی است و دنباله سخن قبل .  
 ۵- در اصل : براه

تأیید و مر اورا براتی نوشتند از میل کردن .

یعنی آن کہ گفت ہمت ایشان تا حجب بسرقت ، ہمت عارفان اندر جستن حق نباشد مگر اعراض از غیر حق تعالی . پس ہر چیزی کہ ایشان را بہ حق تعالی رساند ہمت بروی بندند و ہر چیزی کہ دانند کہ موجب بعد است ہمت از وی برکنند تا قرب حق را بشایند . ہمت ایشان بہ ہر مقامی کہ برسد تا اندر آن مقام مروض<sup>۱</sup> نگرود پیشتر نیارد رفتن ، چون بہ حجاب رسید بی دستوری حجاب برنیارد داشتن . تا آن گاہ کہ اورا راہ دهند چون پیش ملک راہ یابد جز خاموشی و سر افکندن روی نیست تا مر ایشان را دستوری آید سخن گفتن . یعنی نیارد سخن گفتن پیش ملک بی دستوری و چون دستوری آمد سخن را آن باید گفتن کہ اذن است .

باز گفت : فسلمت ، پس تأویل سلام ، فریاد خواستن بود تا مر اورا از این مقام باز نگرداند<sup>۲</sup> . و شاید کہ معنی تسلیم سپردن بود یعنی خویشتن بہ وی سپارد و بہ کلیت سر خویش از غیر حق فارغ گرداند تا سر وی بہ حق تعالی مسلم گردد تا تأثیر خویش از خود بردارد کما قال اللہ تعالی : « الا من اتی اللہ بقلب سلیم<sup>۳</sup> » یعنی مسلماً . پس مر ایشان را مؤید گردانید بہ خلعت تأیید تا قوت صحبت وی را یافتند . با حق تعالی صحبت آن کس نکند کہ بباشد ، چہ آن کس کند کہ بدارندش . بہ بشریت با حق تعالی صحبت کردن روی نیست با حق جز بہ قوت حق تعالی صحبت نتوان کردن ، چون بخواهد بیابی و چون بدارد بمانی .

و گفت اورا براتی نویسند از میل کردن . یعنی مرایشان را چنان بہ خود مشغول گرداند کہ بہ غیر وی نپردازند و میل بہ غیر وی نکنند

۱- ریاضت داده شدہ ۲- شرح تعرف ص ۱۸۴ ج ۲ : نگرداند ، و

مناسبتر است ۳- سورہ ۲۶- الشعراء آیہ ۸۹

و مر اورا ایمن کنند از میل کردن به غیر حق .

وقوله<sup>۱</sup> : وهمم الانبیاء حالت<sup>۲</sup> حول العرش فکسیت<sup>۳</sup> الانوار و رفع منها الاقدار<sup>۴</sup> واتصلت بالجبار فافنی حظوظها واسقط مرادها وجعلها متصرفه به له .

یعنی ارواح و اسرار و همت انبیاء سابق است مر همه ارواح و اسرار و همم را ، همت آن کسها که نه انبیایند ، خبر داد که تا حجب بروند و بایستند و دستوری خواهند تاراه یابند. باز همت پیغمبران از حجب گذشته است گرد عرش طواف کند جوینان خداوند عرش ، خداوند عرش را بر عرش نیابند و از عرش از آن سو راه نیابند جز گشتن گرد عرش روی نماند ، و گشتن سر گرد عرش هم چون گشتن نفس است گرد کعبه . بزرگان گفته اند که کعبه بر زمین قبله نفس است و عرش بر آسمان قبله سر است ان الله تعالی خلق العرش اظهاراً لعظمته لامکاناً لذاته .

باز گفت : فکسیت الانوار ، یعنی این همت انبیاء را نورها پوشانیدند . حق تعالی مر اسرار خواص خویش را به انوار صفات خویش تجلی کند تا مر ایشان را از صفات غیر خویش فانی گرداند .

باز گفت : و رفع منها الاقدار ، برداشت از ایشان قدرها . یعنی هیچ قدر مر ایشان را اندر نیابد و هیچ کس به مقام ایشان نرسد و از سر ایشان قدر همه چیزها برداشت تا اندر سر ایشان هیچ چیز را مقدار نماند اندر جنب قدر حق تعالی<sup>۵</sup> و گفت : و اتصلت بالجبار ، به جبار پیوست سرهای

۱- دنباله سخن سهل بن عبدالله است . ۲- التعریف : حالت ص ۲۰

۳- شرح تعرف ص ۱۸۵ : فکسیت که خطا است ۴- در شرح تعرف ص ۱۸۵ ج ۲

نیز : الاقدار است ولی در متن عربی التعریف ص ۲۰ الاقدار آمده است . ۵- چنان که ملاحظه می شود معنی عبارت آن سان که باید قانع کننده نیست . فعل فکسیت را مجهول و : رفع را معلوم معنی کرده است و با این همه حاصل دل پذیر نمی باشد . اگر همان گونه که در متن عربی التعریف ثبت شده است اصل کلمه الاقدار بوده باشد .



ایشان. معنی اتصال انقطاع باشد عما دون الحق. وگفت فانی کرد از ایشان حظ های ایشان. یعنی ایشان از دوست مراد خویش نجویند لکن از خویشتن مراد دوست جویند و اختیار خویش از خویشتن بردارند. چنان آفرید که خواست و چنان دارد که خواهد.

وگفت مراد ایشان ساقط کرد یعنی مر ایشانرا از دوست جز دوست مراد نماند. باز گفت: و متصرف گشتند به وی او را یعنی به وی و به قوت وی تصرف کردند و به صفت وی قایم گشتند، خودرا از صفت<sup>۱</sup> خویش فانی دیدند تا متصرف نبودند و لکن مصرف<sup>۲</sup> بودند آن چه کردند موافقت امر را کردند نه مر طمع عوض را، نه خودرا آوردند و لکن اورا آوردند.

شیخ با یزید گفت قدس الله سره: اگر خلق را پدید آید از رسول صلی الله علیه ذره ای، آن چه زیر عرش است مر او را نایستد. وهم شیخ با یزید می گوید معرفت خلق و علم ایشان به مصطفی صلوات الله علیه هم چنان است چون نمی که به سر خیکی بسته پدید آید، یعنی هیچ خلق بر سر مصطفی صلوات الله علیه مطلع نگردند و به کمال وی را شناسند و آن شناخت ایشان مثل کرد به آن نمی که سر خیکی پدید آید، پیدا شود که اندر خیک چیست اما دانستن لون و اوصاف و پاکی و صفا و کدر و مقدار وی به آن نم پدید نیاید.

پس اندر اشارت و عبارت وی دلیل بود بر بزرگی مشاهدت وی، اما کس را بر کمال مشاهدت وی راه نه.

و فرمود که: لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی

→ به معنی پلیدیها و ناپاکیها معنی بسیار روشن و مناسب مقام خواهد بود یعنی رجس بشریت را از آنها زدودند و سپس به حق پیوستند: واتصلت بالجبار الخ

۱- شرح تعرف: تصرف ص ۱۸۷ ج ۲ ۲- شرح تعرف همان صفحه مصرف فیہ

مرسل. و از این وقت دوام وقت خواست یعنی مرا وقت ظاهر باشماست و به ذره‌ای جدا نیم کمال تواضع را. و وقت باطن با حق است و ذره‌ای جدا نیم و اندر باطن من ملک مقرب و نبی و مرسل راه نیابد بزرگی همت را. و بعضی مشایخ گفتند هیچ کس ( را ) از پیغمبران صلوات الله علیهم به حد کمال نرسیدند اندر تفویض و تسلیم جز خلیل و حبیب صلوات الله علیهما. تسلیم خلیل از آن جا است که فرمود: «اسلم قال اسلمت لرب العالمین»<sup>۱</sup> و تفویض حبیب از آن جا است که فرمود: «و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد»<sup>۲</sup> و گفتند تفویض برتر از تسلیم که تسلیم سپردن باشد و تفویض گذاشتن و ماندن. و گروهی گفتند تسلیم نفس را است و تفویض سر را است چنان که مصطفی صلی الله علیه و سلم در دعا فرمود: سلمت نفسی الیک و فوضت امری الیک.

چون خلیل را صلوات الرحمن علیه امر آمد که: اسلم قال اسلمت و دانست که این خطاب نیامد مگر بلا را که اندر نعمت تسلیم به کار نیاید و این جواب دعوی بود و دعوی را تحقیق بایست. اول او را به مال گرفتند تا بر کمال تسلیم آورد و از مال مجرد گشت، به وی دادند نگرفت، ضیافت گشت تا قیامت.

باز رنج فرزند ابتلا آمد، قبول آورد بر کمال بی‌ابا. و القصة بطولها. چون تحقیق تسلیم اندر ولد پدید کرد بالای عظیم تر پیش آوردند و آن بالای نفس بود. دشمن را مسلط کردند بر سوختن وی. چون جبرئیل علیه السلام گفت: هل من حاجة خلیل دانست که او را از سر خبر نیست گفت: اما الیک فلا، تسلیم را تحقیق کرد. چون تجرید وی پدید آمد از مال و ولد و نفس به مقدار انقطاع از کل خلائق اتصال یافت به رب

۱- سورة ۲- بقره آیه ۱۳۱ ۲- سورة ۴۰- مؤمن آیه ۴۴

الخلايق گفت : « انى ذاهب الى ربى »<sup>۱</sup>

باز تفویض مر مصطفی را بود صلوات الله علیه و تفویض آن است که [ به او باز ]<sup>۲</sup> گذاشته باشد و مر او را اندر وی هیچ تدبیر نباشد و مسلم را اندر مسلم پیش از تسلیم تدبیر باشد ، به تسلیم تدبیر منقطع گردد . باز مفوض را اندر مفوض هیچ تدبیر نباشد ، کار به وی گذاشته باشد تا هر چه خواهد کند . تسلیم مجرد آن را است و تفویض مفرد آن<sup>۳</sup> را است . تسلیم سپردن است و تفویض نا دیدن . باز گفت [ از بهر این نومید گشتند بزرگان از کمال ]<sup>۴</sup> هر چند این کسها اندر حال قربت بودند و با تحقیق مشاهدت بودند .

و شیخ ابوالعباس بن عطا گفت : ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی منازل الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی منازل الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی منازل الصالحین اعلی مراتب المؤمنین .

۱- سورة ۳۷- صافات آیه ۹۹ ۲- عبارت بین دو علامت از شرح تعرف ص ۱۹۳ نقل شده است . ۳- کذا... و این را است مناسب تر است . ۴- عبارت بین دو علامت در خلاصه از قلم افتاده است برای اكمال معنی از شرح تعرف افزوده شد ص ۱۹۳ ج ۲

## باب الرابع والعشرون = بیست و چهارم

### فیما اضيف الى الانبياء من الزلل

اختلاف است مردمان را اندر زلات انبياء عليهم السلام . گروهی از اهل سنت و معتزلیان مرانبياء را معصوم دارند و بر انبياء زلت روا ندارند نه صغیره و نه کبیره و عامه اهل سنت و جماعت بر انبياء زلت روا دارند به شرط آن که صغیره باشد و کبیره نباشد و مر همه را اتفاق است که مر انبياء را کفر روا نباشد مگر طایفه مبتدعان و ضالان که کفر روا داشتند و لکن به تدریج روا داشتند . گفتند روا باشد که انبياء از نبوت معزول گردند تا یکی از عامه مؤمنان گردند و چون نبوت برخاست بر هر مؤمنی کفر جایز باشد . و نزدیک ما این قول خطا است و ضلالت و کفر است و انبياء را خود عزل روا نباشد و کفر روا نباشد از آن که نبوت نباشد مگر به تقدم محبت و مر محبت ازلی را تغیر روا نیست ، مر نبوت و مر ایمان انبياء را که نتیجه محبت ازلی است هم تغیر روا نباشد . و شیخ

۱- در التعرف این عنوان باب بیست و پنجم است در ص ۷۰ و در شرح

تعارف بی ذکر نام باب در ص ۱۹۴ جلد دوم آمده است .

جنید و شیخ ابی‌الحسین نوری<sup>۱</sup> و اصحاب ایشان گفتند که آن چه بر پیغمبران رفت صلوات‌الله علیهم از زلات بر ظاهرهای ایشان رفته نه بر اسرار ایشان، و سرهای ایشان مشغول بود به مشاهدت حق تعالی . یعنی سر انبیاء هیچ وقت از شغل حق تعالی فارغ نباشد و بر دوام اندر تفکر جلال و جمال حق باشد ، آن مشاهدات تفکر باشد نه مشاهدت معاینه . گاه در خوف جلال باشد و گاه در رجای جمال و سر ایشان از نفس ایشان غایب باشد و آن چه بر نفس ایشان برود بی قصد و اعتقاد رود که قصد و اعتقاد سررا است و سر ایشان غایب باشد کما قال الله تعالی : « فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عِزْمًا »<sup>۲</sup> فرمود که آدم علیه‌السلام فراموش کرد و مر او را بدان کار قصد نیافتیم .

و گفتند اعمال درست نیاید تا اندر پیش عمل عقد و نیت نباشد و آن چه اندر وی اعتقاد و نیت نباشد آن فعل نباشد چنان که مصطفی فرمود صلوات‌الله علیه : رفع الخطاء و النسيان عن امتی و ما استکرهاوا علیه . چون اسرار انبیاء علیهم‌السلام مشغول مشاهدات جلال و عظمت و هیبت حق تعالی باشند به چیزی دیگر فراغت نیابند .

باز گفت خدای تعالی آن فعل از آدم علیه‌السلام نفی کرد بدان که گفت : فراموش کرد و ما او را بدان کار قصد نیافتیم ، از وی به حکم نسیان فعل نفی کرد و لامحاله فاعل آدم بود علیه‌السلام ، چنان که فرمود : « فَاكْلًا مِنْهَا »<sup>۳</sup> این جا فعل اثبات کرد و لکن چون محبت عتاب واجب کرد جنایت وی بر کسی دیگر نهاد و گفت : « فَاذْلَهُمَا »<sup>۴</sup> و نیز گفت : « فَاسْتَزَلُّهُمَا »<sup>۵</sup> گفت بلغزانیدش و هر که را بلغزانند بیفتد و لکن جنایت لغزاننده را باشد نه افتنده را . و نیز گفت بفریفتش و فریفته کردندش .

۱- در متن خلاصه ابی‌الحسن آمده که خطا است . ۲- سوره ۲۰- طه

آیه ۱۱۵ ۳- سوره ۲۰- طه- آیه ۱۲۱ ۴- سوره ۲- بقره آیه ۳۶ ۵- فاستزلهما

نداریم ولی در سوره ۳- آل عمران استزل لهم داریم در آیه ۱۵۵

و نیز گفت سوگند دادش و از تعظیم ما گمان نبرد که کسی سوگند به ما به دروغ خورد . چون فعل از وی آمد اثبات کرد ، چون قصد نبود نفی کرد . گفت « وعصی آدم » تا به خویشتن نگردد غره نگردد ، باز عذر پیدا کرد تا به کرم نظاره کند ، نو مید نگردد تا ذل خویش بیند و عز حق تعالی .

بزرگان گفته اند : للعارف نظرتان ، نظرة الى نفسه ونظرة الى ربه اذا نظر الى نفسه ذل وافتقر واذا نظر الى ربه عز وافتخر .

نقل است که آدم علیه السلام مناجات کرد که الهی بامن چندین نیکویی کردی باز به يك زلت مرا از بهشت بیرون کردی . وحی آمد که اما علمت ان جفاء الحبيب على الحبيب شدید .

و گفتند معنی عتاب حق با ایشان آن است تا مر دیگران را راه نمون<sup>۲</sup> گردد و بدانند که چون ما گناه کنیم و معصیت کنیم ما را استغفار باید آوردن . یعنی چون بر ظاهر ایشان تقصیری برود . بی اعتقاد و قصد و نیت نام جافی و عاصی نگیرند ، و لکن اگر عتاب نیاید بر آن تقصیر ، تا عذر خواهند امت مر آن تقصیر را ، شریعت گردانند و بدان فعل به وی اقتدا کنند و راه گم کنند .

پس حق تعالی بر ظاهر ایشان زلتی براند و مر آن را مقرون گردانید به عذر خواستن تا امت را تنبیه افتد براعتدار و انبیاء علیهم السلام منزله از معصیت و جفا .

باز گفت گروهی انبیاء را علیهم السلام زلات ثابت کردند و گفتند بر جهت تأویل و خطا بود یعنی انبیاء قصد خلاف نکردند و لکن مر آن را تأویل صواب دانستند و خطا آمد .

۱- سوره ۲۰ طه - به ۱۲۱ - ۲- در خلاصه : راه نمودن آمده و تصحیح با توجه به معنی و شرح تعرف است ص ۲۰۰ ج ۲

گفت این عتاب کردن ادب کردن است مر ایشان را و ادب کردن ایشان اظهار محبت است نه عقوبت . و باز گروھی گفتند زلات انبیاء علیهم السلام بر جهت سهو و غفلت بود و سهو ایشان اندر چیزی افتاد که فروتر بود از بهر مشغول گشتن ایشان به چیزی که برتر بود .  
و هم چنین گفتند اندر سهو مصطفی صلوات الله علیه که مر او را اندر نماز افتاد ، آن که او را اندر نماز مشغول کرد از نماز بزرگتر بود و فرمود علیه السلام روشنایی چشم من اندر نماز نهادند . خبر داد که اندر نماز چیزی است که چشم من به وی روشن گردد و نگفت روشنایی چشم من نماز است ، یعنی نگفت چشم من به نماز روشن شود و لکن گفت اندر نماز روشن گردد ، درست شد که مر او را اندر نماز چیزی بود برتر از نماز .

قال الشيخ رضی الله عنه : معنی این از علوی همدانی رحمة الله علیه یاد دارم . گفت چون مصطفی را صلوات الله علیه به معراج بردند آن مقام او را خوش آمد تمنا کرد که هم آن جا بیاشد و مر او را [از] به دنیا باز آمدن، بد نه تا دعوت کند و شریعت گزارد . فرمان آمد که هرگاه که نمازگزاری حجب برداریم تا بدین مقام رسی که مشاهد هر چند بعید است قریب است .

باز گفت هر که مر انبیاء را علیهم السلام زلات و خطا روا دارد آن را صغایر دارند نه کبایر و مقرون دارند به توبه . و گفت هر چند تعظیم در سر بیش تر ، خوف زلت بیش تر ، و هر که را محل بزرگتر ، تعظیم حق تعالی و تصغیر خویش بیش تر .

سئل النبی صلی الله علیه و سلم : هل يعلم العبد ما منزلة عند الله ؟

قال نعم، ينظر ما منزلة الله عنده فان الله تعالى ينزل عبده حيث ينزل ربه .

و بیاید دانستن که حق تعالی را با بزرگان به گناه خورد آن عتاب باشد که با دیگران نباشد از بهر بزرگی محل ایشان .

باز دلیل آورد مر صغیره انبیاء که مقرون باشد به توبه کما قال آدم و زوجة علیهم السلام : « ربنا ظلمنا انفسنا »<sup>۲</sup> و قوله تعالی : « فتاب علیه وهدی »<sup>۳</sup> و فی داود علیه السلام : « وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر را کما واناب »<sup>۴</sup>

۱- املاى این کلمه در متن خلاصه بدین گونه است که با تلفظ مردم ماوراءالنهر وغالب نقاط شرقی ایران برابر است اما در جاهای دیگر این کتاب به صورت خرد نوشته شده است . ۲- سوره ۷- اعراف آیه ۲۳ ۳- سوره ۲۰- طه آیه ۱۲۲ ۴- سوره ۳۸- ص آیه ۲۴



## باب الخامس و العشرون = بیست و پنجم

### فی کرامات الاولیاء<sup>۱</sup>

اجماع است مر این طایفه را بر اثبات کرامات اولیاء. اما نزدیک معتزله کرامات اولیاء روا نباشد اصلاً مگر کرامتی که بر عموم مؤمنان بود چون اجابت دعا و مثل ذلك .<sup>۴</sup>

گروهی از اهل سنت کرامات را مقرند و لکن چندانی که اندر حد معجزات نباشد چون به حد معجزات رسد بر اولیاء روا ندارند . باز فقهاء و علمای سنت و جماعت و اهل معرفت همه را اجماع است که کرامات اولیاء جایز است هر چند اندر حد معجزات باشد و به کتاب و اخبار حجت کردند . اما کتاب کما قال الله تعالی : « کلما دخل علیها زکریا المحراب و جد عندها رزقاً »<sup>۲</sup> قیل فاکهة الشتاء فی الصیف و فاکهة الصیف فی الشتاء . و اگر نه چنین بودی تعجب زکریا علیه السلام که گفت : « انی لك هذا »<sup>۳</sup> [را] فایده نبودی . نیز به قصه سلیمان یاد کرد علیه السلام : « ایکم

۱- در التعرف این عنوان باب بیست و ششم است در ص ۷۱ و بی ذکر باب در صفحه ۲ جلد سوم شرح تعرف آمده است . ۲- سورة ۳- آل عمران آیه ۳۷  
۳- سورة ۳- آل عمران آیه ۳۷

يَأْتِينِي بَعْرَشَهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ<sup>۱</sup> ، قَالَ عَفْرَيْتَ مِنَ الْجِنِّ أَنَا أَتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ<sup>۲</sup> و آن عفریت ایمان آورده بود دعوی کرد و سلیمان علیه السلام بر وی انکار نکرد . باز آصف علیه السلام گفت : « انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک<sup>۳</sup> » دعوی بکرد و بیاورد و نه آصف پیغمبر بود و نه عفریت .

و به خبر آمده است از مصطفی صلی الله علیه و سلم : رب اشعث اغبر ذی طمرین لایوبه له و لایزوج المنعمات و لایفتح له السدد و لو اقسام علی الله لایبره منهم البراء بن مالک<sup>۴</sup> و معجزه انبیاء با دعوی باشد و کرامات اولیاء بی دعوی باشد زیرا که پیغمبر را به اثبات نبوت حاجت است تا به وی ایمان آرند و ولی را به اثبات ولایت حاجت نیست .

و گفت کلام بهایم و رفتن بر آب و طی الارض و ظاهر کردن چیزها در غیر موضع و وقت آن بر اولیاء روا داشته اند و در کتاب و اخبار آمده است بعضی یاد کرده شد . و از صحابه دو تن در حضرت مصطفی بودند صلوات الله علیه ، چون بیرون آمدند شب تاریک بود هر دو عصا داشتند از سر هر عصا روشنایی داد چون چراغ تا به خانه رفتند و مثل این بسیار است . و روا داشتن کرامت اولیاء به عصر پیغمبر و به عصر غیر وی یکی باشد . چون در عصر پیغمبر باشد از بهر استوار داشتن این ولی پیغمبر را باشد ، و غیر عصر پیغمبر چون هم به تصدیق پیغمبر یابد معجزه پیغمبر گردد .

و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که گفت : یا ساریه العجیل العجیل و عمر به مدینه بود بر منبر و ساریه در روی دشمن یک ماهه راه و مثل این

۱ و ۲ و ۳ - سورة نمل آیات ۲۸-۲۹-۴۰ - ۴ - در شرح تعرف ص ۳

جلد سوم بر ابن عاذب آمده است .

بسیار است . و گفت اخبار درباب کرامات بسیار است . و آن کسی که منکر گشت مر کرامت اولیاء را چنین دعوی کرد که اندر تجویز کرامات ابطال نبوت است از بهر آن که پیغمبر از غیر پیغمبر که پدید آید به معجزه پدید آید که بیارد تا دلیل باشد بر صدق وی ، و غیر وی از آن عاجز آیند و این سخن همه متناقض است به عصر پیغمبر علیه السلام از بهر آن که ایشان اندر جواز کرامات به عصر نبی با ما متفق اند و نیز ما کرامات مر ولی را بدان روا داریم که وی مصدق است مر نبی را . پس آن کرامت ولی تأکید نبوت بود نه توهین نبوت .

و نیز گفتند چون کرامتی مانده معجزه بر غیر نبی پدید آید ، میان نبی و غیر نبی فرق نماید و دلیل نماید بر صدق نبی . و این سخن نیز باطل است از بهر آن که نبی به ارسال خدای عز و جل نبی گردد نه به معجزات ، اما چون قوم او را منکر گردند خدای تعالی مر نبی را معجزه دلیل دهد تا دعوی وی درست گردد و این سخن کرامات اولیاء را زیان ندارد که این ولی دعوی نبوت نکرد و نه نیز بر تکذیب نبی این یافت تا تناقض افتد .

و نیز گفتند هر که کرامات اولیاء روا دارد ، خدای را عز و جل عاجز گفته باشد از پیدا کردن پیغمبر از ناپیغمبر . یعنی چون خواهد که پیغمبری ظاهر کند به معجزه کند ، چون مثل آن غیر نبی را داد از پس این پیغمبری به چه ظاهر کند ، و این نیز باطل است از بهر آن که تعجیز آن گناه لازم آید که دو تن اندر یک چیز دعوی کنند یکی محق و یکی مبطل و هر دو همان بیابند . فاما چون دو تن دعوی کنند و هر دو محق بوند و صادق و مر هر دو را دلیل قایم شود و این ولی مقرر است که من این

کرامت به تصدیق نبی یافتم و نبی نیم، پس مر تبع کسی را بزرگ کردن و نواختن کرامت سید وی باشد و پیغمبران سید قوم خویش باشند .  
و شیخ ابوبکر و راق گفت رحمة الله علیه که پیغمبر به معجزه پیغمبر نگشت و لیکن به فرستادن خدای تعالی پیغمبر گشت و به وحی آمدن به وی و چون خدای عز و جل او را به خلق فرستاد و به وی وحی کرد پیغمبر باشد هر چند او را معجزه باشد یا نباشد . و واجب گشت بر آن کس ها که پیغمبر صلی الله علیه مر ایشان را دعوت کرد اجابت کردن هر چند ایشان را معجزه ننماید و معجزات اثبات حجت را است بر آن کس که منکر گردد ، و واجب گشتن عذاب را است بر آن کس که خلاف کند .

فاما اجابت پیغمبر به دعوت واجب گردد از بهر آن که پیغمبر صلی الله علیه به چیزی همی خواند که آن خود خدای تعالی واجب کرده است و آن اثبات یگانگی حق تعالی کردن است و نفی شرکاء از وی کردن و پیغمبر مر ایشان را به چیزی بخواند که از عقل محال نیست و لیکن واجب است یا جایز است .

و مصنف کتاب گفت رحمة الله علیه که چنان که معروف است واجب است . خدمت واجب است از بهر آن که به جای آوردن شکر نعمت واجب است عقلاً و عرفاً و شرعاً و همه اهل ادیان را بر این اتفاق است و هر عضوی را شکری است که گزارد آن واجب است . پس خدمت واجب بود هم چنان که توحید واجب بود و لیکن چگونگی وجه خدمت پیدا نبود ، پیغمبران را صلوات الله علیهم بفرستادن بیان وجه خدمت را نه بیان به وجوب خدمت . و معجزات از بهر معانیست و مضادات بود .

و باز گفت اصل این آن است که دو تن باشند یکی نبی و یکی

متنبی ، نبی راستگوی بود از حق تعالی خبر دهد و متنبی کاذب بود و ایشان مانند يك دیگرند اندر صورت و ترکیب . یعنی نبی و متنبی هر دو بشرند و متنبی آن کس است که به دروغ خود را پیغمبر نام کرده باشد . و اجماع است مر این طایفه را که خدای تعالی مر صادق را تأیید کند به معجزه یعنی پیغمبر صادق را معجزه دهد تا درست شود پیغمبری وی و خلق به وی ایمان آرند و مر کاذب را روا نباشد آن چه مر صادق را . یعنی مر کاذب را معجزه نباشد پس گفت از بهر آن روا نیست مر کاذب را معجزه که اندر روا داشتن این عاجزی خداوند اقتضا کند از پیدا کردن صادق از کاذب . یعنی اگر معجزه بر هر دو روا داریم فرق نماند میان محق و مبطل و خلق ندانند که مارا ایمان به که باید آوردن . از این معنی گفت تعجیز خدای تعالی واجب آید .

باز گفت چون ولی صادق باشد و نه پیغمبر باشد ، و پیغمبری دعوی نکند و دروغ و باطل نیز دعوی نکند و خلق را به حقی راست می خواند یعنی می گوید که این دین حق است و این پیغمبر حق است و خدای یکی است و مر اورا شریک و فرزند نیست . اگر خدای تعالی بر این ولی کرامتی پدید آرد اندر نبوت پیغمبر قدح نکند و شبهتی نیفکند یعنی قدح و شبهت جایی باشد که مخالفت بود ، چون این ولی دعوی متابعت نبی می کند و همان ثابت می کند که نبی ثابت کرده است پس این موافقت باشد و این ولی صادق همان می گوید که نبی می گوید و به همان چیز می خواند که نبی همی خواند و پدید آمدن کرامت بر ولی تأیید باشد مر نبی را و پیداگشتن راستی دعوت وی ، واجب کردن حجت نبی باشد و راستگوی کردن بود پیغمبر را اندر آن چه همی دعوی کند از نبوت خویش و یگانگی خدای تعالی .

و گروهی از ایشان روا داشتند که خدای تعالی مر دشمن خویش

را چیزهایی بدهد مانند کرامات و معجزات ولیکن این مر ایشانرا خاصه دهد نه چنان که خلق را به شبهت افکند و اگر پیش خلق دهد چنان دهد که برابر آن چیزی بود که شبهت بردارد تا خلق به ایشان مغرور نگردند و این استدراج باشد مر ایشان را و سبب هلاک باشد چنان که در قرآن فرمود: « سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین »<sup>۱</sup> و گفت این کرامت مر ایشانرا بدان دهد تا اندر تن ایشان تعظیم و تکبر افزایش و گمان برند که این مارا کرامت است و سزاوار این گشتند به اعمال خویش و چنان دانند که این مر ایشانرا به افعال ایشان واجب گشت ، تکیه کنند به اعمال خویش و خویشانرا بر خلق فضل بینند و خوار گیرند بندگان خدای را و ایمن شوند از مکر وی و بر بندگان خدای تعالی تطاول سازند و گردن افرازند .

و فرق میان استدراج و کرامت آن باشد که مستدرج و ممکور بدان بنازد و بر وی اعتماد کند . باز ولی مکرم از کرامت بگریزد و بترسد . و گفته اند بیشتر طبیعت بزرگان اندر کرامت پدید آید و گفته اند که کرامات رنگ و آرایش و پرورش است ؛ هر آن ستور که پیرو روند و بیارایند و گرد شهر بگردانند ، ذبح زیر آن پنهان است . هرگز ستور نزار را نکشند . و گفته اند بت عارفان کرامات است اگر با کرامات بیارامند محجوب و معزول گردند و اگر تبرا کنند مقرب گردند و موصول شوند . و گفت اولیای خدای تعالی چون مر ایشانرا چیزی از کرامات پدید آید ، اندر ایشان ذل و خضوع زیادت گردد و ترس و تواضع بیش تر شود و تن خویشرا خوارتر گیرند و حق خدای تعالی بر خویشان بیش تر بینند . آن زیادت کرامت یافتن ، زیادتی پیدا آرد اندر خدمت ایشان و قوتی نو پدیدار

۱ - سوره ۷ - اعراف قسمتی از آیه ۱۸۲ و تمام آیه ۱۸۳

آورد اندر مجاهده ایشان . شکر به جای آورند حق تعالی را بر آن عطاها و کرامات که ایشان را داده باشد و حق خدای عزوجل را بر خویشتن واجب بینند نه حق خویش بر خدای تعالی . و گفت مر انبیاء را علیهم السلام معجزات باشد و مر اولیاء را کرامات و مر اعداء را مخادعات باشد . و گفت کرامات بر اولیاء [ که ] برود چنان رود که ایشان ندانند یعنی ایشان از رفتن کرامت خبر ندارند پیش از آمدن کرامات ، و این آن است که مر ولی را دعوی ولایت نبود تا کرامات پدید آید صدق دعوی را و ولی خود را کمترین خلق داند اورا دعوی کرامات کی ماند و به آمدن چه خبر دارد . و اما نبی علیه السلام ایشان را معجزات بدان روی بود که ایشان بدانند و پیش از آمدن معجزات خبر دهند از معجزات . و گفت از بهر آن که اولیاء از فتنه ایمن نیستند از آن که معصوم نیند از زوال ایمان و مر انبیاء را بیم فتنه نباشد یعنی بیم شرك نباشد از بهر آن که ایشان معصوم باشند از کفر و مر ایشان را بیم زوال ایمان نباشد .

و گفت کرامات ولی اجابت دعا باشد یعنی نه از شبهه معجزه پیغمبران باشد که دعوی کند و حجت قایم کند و تأثیر کرامت ولی تمامی حال وی باشد و قوت باشد بر فعل . و نیز کرامت ولی کفایت مؤنت باشد که حق مر ایشان را بدان بدارد . و گفت این اجابت دعوت و این تسامی حال و قوت بر فعل و کفایت مؤنت از عادات خلق خارج است .

و معجزات پیغمبران علیهم السلام بیرون آوردن چیزی باشد از عدم به وجود و قلب کردن اعیان باشد ، و قلب اعیان چون عصا مار کردن و آتش بوستان کردن . و بیرون آوردن از عدم به وجود چون از سنگ آب آوردن و از میان انگشت آب دویدن و از کوه نازه آوردن و امثال این بود .

و اولیاء را وقتی کرامت باشد و وقتی نباشد ، و انبیاء را معجزه بردوام باشد . و مر ولی را قصور روا باشد و مر نبی را قصور روا نباشد . و گروهی از متکلمان و بعضی از صوفیان روا داشتند پدید آمدن چیزی که مانده معجزات نبی و کرامات ولی باشد بر دروغ زنان که ایشان نه پیغمبر باشند و نه ولی ، از آن روی که همی دانند کذب خویش اندر آن وقتی که خویشتن دعوی کنند اندر چیزی که شبهت نیفکند چنان که رود نیل با فرعون برفت ، و مصطفی صلوات الله علیه خبر داد اندر قصه دجال که مردی را بکشد و باز زنده گرداند اندر آن چه نمایش کند . یعنی دجال را حقیقت میرانیدن و زنده کردن نباشد ولیکن تخییل باشد چنان نماید که می میرانم و زنده می کنم . از مصطفی صلوات الله علیه سؤال کردند که دجال بمیراند و زنده گرداند ؟ فرمود که دجال بر خدای عز و جل از آن خوارتر است که وی را این کرامت کند باز گفت تخییل باشد و مرده زنده کردن نباشد . و گفت از بهر آن جایز داشتند که این فرعون و دجال چیزی دعوی کردند که شبهت نیفتد از بهر آن که عین ایشان و ذات ایشان گواهی دهد بر دروغ ایشان اندر آن چه دعوی کردند از خدایی و مثل آن .



## باب السادس والعشرون = بیست و ششم

اختلفوا فی الولی هل يجوز ان يعرف انه ولی ام لا

گروهی گفتند که روا نباشد که ولی بداند که من ولیم از بهر آن که شناختن آن ، خوف عاقبت از وی زایل کند و زوال خوف عاقبت ایمنی واجب کند و چون ایمنی واجب آید بندگی برخیزد از بهر آن که بنده میان خوف و رجاء باید که باشد قال الله تعالی : « و یدعوننا رغباً و رهباً »<sup>۲</sup> معنی آن است که نشاید که بنده از خدای ایمن گردد و نشاید که نومید گردد ، چنان که ایمنی کفر است ، نومیدی هم کفر است ، حقیقت توحید زیستن است میان خوف و رجاء .

و بزرگان این طایفه چنین گفتند که روا باشد که ولی ولایت خویشان را بشناسد از بهر آن که ولایت کرامتی است از خدای عز و جل

۱- تنها در خلاصه یعنی متن حاضر با این عنوان و عبارت باب جدا گانه ای آغاز می شود . در متن عربی التعرف این عبارت و سایر مطالب مربوط به آن ضمن باب بیست و ششم در صفحه ۷۴ آمده و در شرح تعرف نیز به رسم معهود بی ذکر عنوان و ممیزی برای باب در صفحه ۱۹ ج ۳ قید گردیده است . ۲- سوره ۲۱- انبیاء آیه ۹۰

مر بنده را و کرامت‌ها و نعمت‌ها روا باشد که بنده بداند و به زیادت شکر مشغول گردد .

وگفت ولایت دو است : یکی آن که از دشمنی به دوستی آرد و این عامه مؤمنان را بود هر که از کفر و شرک بیزار گردد و ایمان بیارد از محل عداوت به محل ولایت آید و این ولایت واجب نکند معرفت ولایت و تحقیق کردن ولایت را هر یکی را از اعیان مؤمنان [ که مؤمنان<sup>۱</sup> ] اولیای خدایند . کما قال الله تعالی : « الله ولی الذین آمنوا<sup>۲</sup> » و قال : « ذالک بان الله مولی الذین آمنوا<sup>۳</sup> » .

شاید گفتن که کافران اعدای خدایند و مؤمنان اولیای خدایند . اما تعیین کردن که فلان مؤمن ولی خدای است و فلان کافر عدو<sup>۴</sup> خدای است روا نباشد که خطر زوال ایمان است مر خاتمت مؤمن را ، و مر خاتمت کافر [ را ] وجود ایمان موهوم است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم : لا تحلوا احدا الجنة او النار ، ای لا تحکموا لاحد بحلول الجنة او بحلول النار .

و مذهب سنت و جماعت آن است که حکم ولایت و عداوت تعلق دارد به خاتمت عمر نه به اول عمر .

وگفت آن ولایت دیگر ولایت اختصاص و اصطفاء و اصطناع است و این مر خواص را بود نه عام را . و بدین مقام آن گاه رسند که ظاهر و باطن مر حقرا متحد گردند ، خلاف نکنند و نیندیشند و اندر موافقات ربای<sup>۵</sup> خلق نینند و با نفس صحبت نکنند و اندر نظاره منت دوست ، خدمت

۱- با توجه به معنی و ص ۲۰ ج ۳ شرح تعرف ۲- سوره ۲- بقره آیه ۲۵۷ ۳- سوره ۴۷- محمد آیه ۱۱ ۴- متن خلاصه : ربایی و اصلاح به صورت ظاهر بدان جهت است که این سبک نگارش تحت تأثیر لهجه محلی قرار گرفته است که در آن غالب کسره‌های مضاف به صورت با نوشته می‌شود . رجوع شود به کتاب لهجه بخارایی نوشته این جانب ص ۵۳

خویش گم کنند . اگر ہر دو کون بہ ایشان دهند بردوست بدل نیارند و از نظارہ دوست بہ نظارہ غیر نپردازند و بہ فرمان دوست مشغول باشند و بہ غیر ری امید ندارند و ظاہر و باطن ایشان از کل وجوہ و جمیع معانی مستغرق دوست گشتہ باشد و از مراد و اختیار و از جمیع معانی و صفات خویش فانی گردند و بہ صفات و مراد دوست قایم گردند . ہر چہ در ایشان پیدا شود ارادت دوست باشد بدین چیز مختص و مصطفی و مصطنع گردند .

گفت چون بدین مقام رسیدند بشناسند کہ ما اولیای خدایم و متحقق گردند بہ ولایت خویش . چون شرط ولایت بی مرادی و بی اختیاری است ، خود را بی مراد و اختیار بینند ، ہمہ مراد از دوست بیابند و ہیچ مراد نطلبند کما قال النبی صلی اللہ علیہ : لو اقسم علی اللہ لآبرہ . یعنی ولی ہر چہ خواہد یابد و لکن نخواہد . و گفت صاحب این ولایت محفوظ باشد از نگریستن بہ خویشتن تا عجب بہ وی اندر نیاید و مر اورا از خلق ربودہ باشند بہ معنی نگریستن بہ ایشان بہ حظ تا اورا اندر فتنہ نیفکنند یعنی نظارہ خلق نباشند تا بہ ریا نیفتند .

و گفت این ولی محفوظ باشد از آفات بشریت ہر چند طبع بشریت اندر وی قایم باشد و خوش نیاید مر اورا حظی از محفوظ نفس ، خوش آمدنی کہ مر اورا فتنہ گرداند تا مر اورا و دین اورا زیان دارد لان حقیقۃ السحبۃ ترک مرادہ لمراد حبیبہ . وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم : والذی نفسی بیدہ لن یخلص الایمان فی قلب مؤمن حتی یکون اللہ ورسولہ احب الیہ من نفسہ واملہ ومالہ وولده . پس بندہ بہ طبع مؤاخذ نیست بہ قصد مؤاخذ است .

وباز گفت خصوص ولایت مر بنده را از خدای تعالی این باشد  
 و هر که را صفت این باشد که یاد کردیم دیورا به وی راه نبود که او را  
 گمراه گرداند یا تواند گردانید. کما قال الله تعالی : « ان عبادی لیس لك  
 علیهم سلطان »<sup>۱</sup> و گفت با همین احوال این ولی معصوم نباشد از گناه  
 صغیره و کبیره . و نیز اتفاق است که هر چه دون انبیایند از کفر معصوم  
 نباشند . چون از کفر معصوم نباشند از کبایر و صغایر چگونگی معصوم  
 باشند و اگر از این دو یکی را در افتند یعنی گناه کبیره و صغیره توبه خالص  
 بیارند و اصرار نیارند . بزرگان گفته اند که بنده را عذاب کردن بر گناه  
 نیست ولیکن بر عذر ناخواستن است زیرا که صفت بندگی عذر خواستن  
 است چرا عذر نخواهی . و گفت انبیاء معصوم باشند و اجماع است که  
 بر انبیاء کبیره نرود و نزدیک گروهی صغیره نیز بر ایشان نرود و شرح زلات  
 انبیاء در پیش یاد کرده شد .

و گفت برخاستن خوف عاقبت از بنده ممتنع نیست ولیکن روا  
 است که بنده از عاقبت ایمن گردد . خبر داد مصطفی صلوات الله علیه وسلم  
 و گواهی داده تن را به بهشت و راوی خبر سعید زید است و وی یکی از  
 این عشره است . و گواهی مصطفی صلی الله علیه واجب کند که دل او  
 بیارآمد و او را استوار دارند . و این گواهی مصطفی صلی الله علیه بنده را  
 ایمن گرداند از تغییر کردن دین و زوال خوف تبدیل از آن که در کفر  
 پیغمبر شك آوردن کفر باشد .

والروایات<sup>۲</sup> التي جاءت في خوف المشرکین من قول ابي بكر  
 رضی الله عنه : ليتني كنت ثمرة تمر<sup>۳</sup> الطیر .

وقول عمر : يا ليتني هذا التين<sup>۴</sup> ليتني لم اك شيئا .

۱- سوره ۱۵- حجر ۲۲ ؛ ۲- اصل خاسته ؛ و قال الروایات ۳ و ۴- در  
 متن عربی النعروف به ترتیب : بقرها و یا لیتنی كنت هذه التمرة و هم چنین است هر دو .

و قول ابی عبیدة بن الجراح : وددت انی کبش فیذبحنی اهلی  
فیأکلون<sup>۱</sup> لحمی ویحسون مرقی .

وقول عایشه رضی الله عنها : لیتنی<sup>۲</sup> ورقة من هذه الشجرة وهی من  
شهد لها عمار بن یاسر علی منبر الکوفة فقال اشهد انها زوجة النبی صلی الله  
عليه [ و ] سلم فی الدنيا والاخرة . و عمار گوایی دروغ ندهد .  
وگفت این فزع ایشان نه از بهر آن بود که از خاتمت ترسیدند  
یا<sup>۳</sup> در گوایی شك آورده باشند لکن خوف آن که مبادا خلافی رود که  
اگر چه بیامرزد ، شرم مخالفت کجا رود .

ونیز به خبر پیغمبر آمده است صلی الله علیه : ان الخزی والعار  
لیبلغ بالعبد یوم القيامة بین یدی الله تعالی حتی یتمنی النار سبعین مرة . اگر  
شرم ذی الجلال سخت تر<sup>۴</sup> از عذاب دوزخ نبودی عذاب دوزخ [را] آرزو  
کردن معنی نبودی . وگفت ایشان را خوف اجلال و تعظیم و هیبت و شرم  
باشد . چون محبت درست گردد نفس محبراً اندر موافقت محبوب  
مقدار نماند . وگفت از بهر آن که ایشان از آن بزرگتر دارند حق را که  
اورا خلاف کنند هر چند مر ایشان را عقوبت نکند ، دیدن حق تعالی مر  
بنده را برخلاف ، صعب تر از عذاب . چنان که عمر خطاب گفت رضی الله  
عنه : نیک مردی است صهیب اگر از خدای نترسیدی معصیت نکندی .  
گفت صهیب گناه که همی نکند نه از بیم عقوبت نمی کند ولکن از بزرگ  
داشتن خدای تعالی و از شرم وی همی نکند .

و گفت خوف آن ده تن که مصطفی صلی الله علیه مر ایشان را

→ مورد در شرح تعرف ج ۳ ص ۲۷-الآن که در شرح تعرف لیتنی هذه النبتة آمده است.  
۱- التعرف : ویأکلون ص ۷۵ ۲- ایضاً التعرف : یالیتنی و در شرح  
تعرف ص ۲۸ ج ۳ عبارت دیگر است و مشوش ۳- اصل خلاصه : تا ۴- اصل :  
سختتر .

بشارت داد نه از آن بود که مر ایشانرا بیم زوال ایمان بود؛ از بهر آن که با زوال ایمان بهشت روا نباشد و خوف از تغییر و تبدیل ایمان با آن که مصطفی صلوات الله علیه گواهی داده بود به بهشت، موجب شك باشد و شك کردن در اخبار مصطفی صلی الله علیه وسلم کفر باشد. و گفت آن نیز خوف دوزخ نباشد بی خلود و از بهر آن گفت که گروهی تأویل کردند مر این خبر را که مر ایشان را گواهی داد به دخول بهشت و گواهی نداد به نفی عذاب از ایشان، شاید که معذب شوند و باز به بهشت اندر آیند که گواهی دخول بهشت نفی خلود دوزخ واجب کند. شیخ گوید رضی الله عنه: نه، این تأویل خطا است از بهر آن که ایشان دانسته بودند که مارا به آتش (عذاب) عقوبت نکنند به هر چه از ما آید. از بهر آن که گناهی که از ایشان آید یا صغیره باشد و صغیره مغفور بود به ترك کبایر۔ نزدیک گروهی چنین است نه نزدیک عوام اهل اسلام۔ و یا مغفور باشد صغایر ایشان به بلاها و محنت‌هایی که اندر دنیا به ایشان رسد. کما قال الله: «ما اصابکم من مصیبة فیما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر»<sup>۱</sup> و قال النبی صلی الله علیه وسلم<sup>۲</sup>: امتی امر حومة جعل عذابها بایديها القتل والزلازل والفتن والهرج.

وقال عبد الله بن عمر عن ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال كنت عند رسول الله صلى الله عليه فنزلت هذه الآية: «من يعمل سوءاً یجز به»<sup>۳</sup> فقال رسول الله صلى الله عليه: الا اقرئك آية انزلت علی الان<sup>۴</sup>? قلت بلی یا رسول الله قال: فاقراءنیها<sup>۵</sup> فلا اعلم ما اصابنی الا انی وجدت انقصاماً

۱- تصور می‌رود: عموم صحیح باشد زیرا در شرح تعرف ص ۲۹ ج ۳:  
 جملة اهل اسلام آمده است و یا معنی هم مناسب‌تر است. ۲- سوره ۴۲- شوری آیه  
 ۳۰- کاتب همه جا قبل از: سلم و او نگذارد و بودنش ضروری است. ۴- سوره  
 ۴- نساء آیه ۱۲۳ ۵- التعرف ص ۱۷۶ الان ندارد. ۶- اصل: فاقراء آیتها اصلاح  
 با توجه به التعرف ص ۷۶ و شرح تعرف ج ۳ ص ۲۹ به عمل آمده است.

فی اظهری فتمططات بها<sup>۲</sup>. فقال النبی صلی الله علیه : ماشاذاک یا ابا بکر ؟ قلت<sup>۳</sup>  
یا رسول الله بابی انت وامی واینا لم یعمل سوءاً وانا<sup>۴</sup> لمجزیون<sup>۵</sup> بما عملنا .  
فقال رسول الله صلی الله علیه : اما انت یا ابا بکر والمؤمنون فتجزون بذلك<sup>۶</sup>  
فی الدنیا حتی تلقوا الله ولس لکم ذنوب<sup>۷</sup> واما الآخرون فیجمع ذلك لهم<sup>۸</sup>  
حتى یجزوا به یوم القیامة . وقال النبی صلی الله علیه وسلم : لا یزال البلاء  
بالمؤمن والمؤمنة حتی یمشی علی الارض ما علیه خطیئة . وقال علیه السلام :  
ان المؤمن لیثاب فی کل شیء حتی الشوكة<sup>۹</sup> یساکها .

باز گفت یا گناه این مبشران کبیره باشد وایکن توبه باوی مقرون  
بود تا بشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم مرایشان را به بهشت درست آید  
با آن که این حدیث خود پدید کرد که روز قیامت بیاید و مر او را هیچ  
گناه نباشد . وقال النبی صلی الله علیه لعمر رضی الله عنه : وما یدریک لعن الله  
اطلع علی اهل بدر ، فقال : اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم .

وگفت اگر این خوف مبشران دخول نار بودی بی خلود ، مبشران  
ودیگر مؤمنان همه یک سان بودندی ، آن گاه بشارت را فایده نبودی . از  
بهر آن که عامه مؤمنان را از دوزخ بیرون آوردند لامحالة ، بر اصل مذهب  
سنت و جماعت هر که را ایمان بود او را خلود دوزخ روا نباشد .

وگفت اگر جایز باشد به دوزخ اندر آمدن به معنی عذاب آتش مر  
ابی بکر و عمر را رضی الله عنهما با آن که مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم :  
هما سیدا کهل اول الجنة من الاولین والآخرین بعد النبیین والمرسلین جایز

۱- چنین است در التعرف ولی در شرح تعرف : التفاضل فی آمده که معنی  
آن نیز مناسب مقام است . ۲- التعرف : فتمططات لها ص ۷۶ شرح تعرف : فتمططات لها  
ص ۲۹ ج ۳ ۳- التعرف ص ۷۶ : قلت ۴- اصل خلاصه : فانه ۵- التعرف :  
لمجزون ۶ و ۷- به ترتیب در اصل خلاصه : ذلك و ذنب . ۸- التعرف ص  
۷۷ : لیهذاک ۹- شرح تعرف ج ۳ ص ۲۹ حتی الشوكة لیساکها

باشد دخول الحسن و الحسین رضی الله عنهما مع قول النبی صلی الله علیه وسلم : هما سیدا شباب اهل الجنة ، با آن که ثانی درجت پیغمبران درجت ایشان نهاد اگر روا باشد که سیدان اهل بهشت را به دوزخ اندر آرند و عذاب کنند ، روا نباشد که هیچ کس به بهشت اندر آید بی عذاب . و چون نص کتاب و تواتر اخبار و اجماع امت بر آن است که بسیار خلق اندر بهشت روند بی عذاب چنان که فرمود علیه السلام : یدخل من امتی الجنة سبعون الفاً بغير حساب ولا عذاب<sup>۱</sup> . و نیز فرمود علیه الصلوة والسلام : ان الله تعالى یدخل الجنة بشفاعة رجل من امتی مثل عدد غنم بنی کلاب . چون مر کمتر ایشان را محل این باشد ، ایشان را که سیدانند چگونه بیم عذاب باشد . و نیز معتقی فرمود صلی الله علیه وسلم : ان اهل الدرجات العلی لیراهم من تحتهم كما ترون النجم الطالع فی افق السماء وان ابابکر و عمر منهم وانما . اگر شاید که ایشان را به دوزخ اندر آورند و رسوا گردانند چون مر ایشان را خزی روا نباشد غیر ایشان را چگونه باشد . قال الله تعالى : « ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته »<sup>۲</sup> .

وقال ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل المسجد و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما احد هما علی<sup>۳</sup> یمنه و احد سما علی شماله و هو اخذ بايديهما و قال هكذا نحيا و هكذا نموت و هكذا ندفن و هكذا نبعث یوم القيامة و هكذا نجوز الصراط و هكذا ندخل الجنة و هكذا نلتقى الله عزوجل . چون مر ایشان را از وی به هر دو جهان جدایی نیست اگر روا باشد که ایشان اندر دوزخ معذب باشند وی نیز روا باشد . چون این محال است آن نیز

۱- در شرح تعرف ج ۳ ص ۳۱ و التعرف ص ۷۸ و الامتداد و جود ندارد  
 ۲- سورة ۳- آل عمران آیه ۱۹۲ . ۳- در التعرف ص ۷۷-۷۸ عبارت با آن چه به نقل از خلاصه در این جا آمده تفاوت دارد بدین صورت : ... احدثها عن الله و الاخر عن شماله و هو آخاه بايديهما و قال هكذا نبعث یوم القيامة هم و نیز است در شرح تعرف ج



هم محال است .

وقال النبي صلى الله عليه وسلم : يدخل من امتي الجنة سبعون ألفاً  
بغير حساب . فقال عكاشة<sup>۱</sup> يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم . فقال  
رسول الله صلى الله عليه : انت منهم . وفرمود عليه السلام : من احب ان  
ينظر الى رجل هو رفيقي في الجنة فلينظر الى هذا الشيخ يعني عكاشة ؛ و  
ابوبكر و عمر رضی اللہ عنہم فاضل تر بودند از عکاشه لامحالة . پس چگونه  
جایز باشد که عکاشه در بهشت رود به غیر حساب و او دون ایشان است  
در فضل و ایشان در آتش روند . این غلطی بزرگ است و محال . اکنون  
درست شد بدین اخبار که نشاید که ایشان را به دوزخ عذاب کنند با  
وجود گواهی پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم مر ایشان را به بهشت ، پدید آمد  
ایمنی ایشان از عذاب دوزخ و گفت چون مر ایشان را ایمنی از دوزخ پدید  
آمد و ایشان بسدین شقی نگشتند ، مخذول نگشتند و از خوف خالی  
نگشتند پس همین معنی اندر دیگر اولیاء برائیم .

اما طریق شناختن اولیاء ولایت خود را که ما ولی ایم چون  
مبشران هر چند مبشران به خبر مصطفی صلی اللہ علیہ شناختند و غیر ایشان  
را خبر مصطفی صلی اللہ علیہ نیست اما ایشان ولایت خویش را بدان شناسند  
که خدای عزوجل اندر ایشان لطایفی پدید آرد که آن خاص جز اولیاء  
را نباشد و بدان که اندر سرهای ایشان احوال پدید آرد که آن دلیل و نشان  
ولایت وی باشد از آن که مر ایشان را خاصه خویش گرداند و ایشان را  
سوی خویش کشد از هر چه جز وی است و هر عارضه ای که ایشان را از  
حق مشغول گرداند از سر ایشان زایل کند و هر چیزی که ایشان را از حق  
تعالی جذب کند یا از حق بگرداند از ایشان فانی کند و ایشان را مشاهدات

۱- التعرف ص ۷۸ و شرح تعرف ج ۳ ص ۳۱ : عکاشة بن محسن الاسدی

ومکاشفات دهد اندر سر یعنی چیزهایی که دیگران نبینند ایشان را دیدار افتد و چیزهایی که بر دیگران پوشیده باشد برایشان گشاده گردد و از آن چیزها که نشاید که کند مگر با خاصگان خویش و با آن کسی که مر او را بگزیده باشد مر خود را اندر ازل ، از آن چیزها که مثل آن اندر سرهای دشمنان نکند .

شیخ این همه سخن که می بیارد به دلیل آن که شاید که ولی بدانند که من ولیم هر چند اندر وی خبر نیامده باشد بدان که اندر خویش این همه معانیها بیند که اندر اعدا روا نباشد .

فقد ورد الخبر عن النبي صلى الله عليه وسلم في أبي بكر رضي الله عنه : انه لم يفضلكم بكثرة صوم او صلوة ولكن بشيء وقر في صدره اى في قلبه<sup>۲</sup> . یعنی روا باشد که مر ولی را اندر دل تعظیمی باشد که مر دیگران را آن تعظیم نباشد تا دلیل گردد مر او را که من از اولیای خدایم عزوجل .

وایمن گرداند مر ایشان را که آن چه اندر سر خویش همی یابند کرامات و عطا است از خدای عزوجل و آن چه دست حقیقت است و مکر و استدراج نیست هم چنان که خدای تعالی در قصه رصیصا و بلعم یاد کرد از آن که شناسند که علامت حقیقت آن چون علامت خداع و مکر نباشد از بهر آن که نشان مخادعات به ظاهر باشد از پدید آمدن چیزی که به خلاف عادات باشد و گمان برند که آن علامت ولایت و نزدیکی است

۱- در التعرف و شرح تعرف : ابی بکر الصدیق ۲- آن چه این حدیثی

در خلاصه نقل شده با متن التعرف و هم شرح تعرف فرق دارد . التعرف ص ۷۹ : انه لم يفضلكم بكثرة الصوم و الصلاة و لكن فضلکم بشيء و قر في صدره اوفی قلبه . شرح تعرف ج ۳ ص ۳۲ : انه لم سئلکم ابونکر بکثرة صلوة و لاسام و انما فضلکم بشيء و قر في صدره اوفی قلبه .

و آن به حقیقت فریفتن باشد و دور کردن .

مذهب شیخ رحمة الله عليه آن است که شاید که ولی بداند که مرا ولایت است و از وی سؤال کردند که چون دون انبیاء از مکر خدای ایمن نیند ، این ولی چگونه ایمن گردد تا بداند که من ممکور نیم . از این سخن همی جواب دهد که آن کسی که ممکور و مخدوع باشد چون به ظاهر چیزی از کرامات بیابد با آن کرامات آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامات داند ، این نشان ممکوری و مخدوعی باشد نه نشان ولایت . باز کسی را که مر او را محل ولایت باشد یا کرامت ، با آن کرامات آرام نگیرد و خود را اهل کرامات نشناسد . و بیش تر مشایخ این طایفه این را منکرند و گویند شاید که ولی بداند که من ولی ام از بهر آن که تناقض لازم آید بدین اصل که شیخ رحمة الله عليه نهاد از بهر آن که چون کرامت بیابد و با کرامت بیارامد ممکور گردد پس اگر از کرامات بترسد که نباید که مکر است مر او را چگونه درست گردد که من ولیم و به هر دو حال هیچ گونه ایمنی نیست و چون دوستی درست بود ایمنی باشد .

باز شیخ رحمة الله عليه می گوید که اگر روا باشد که خدای تعالی با اولیای خویش چیزی کند که آن اختصاص و کرامت باشد هم چنان که با اعداء کند مکر و استدراج ، پس جایز باشد که با انبیاء علیهم السلام همان کند که با اعداء کند . و عامه مشایخ را جواب این آن است که انبیاء علیهم السلام به خبر ایمن گشتند پس دوستی ایشان به وحی درست گشت روا نباشد که با ایشان همان کند که با دشمنان کند از بهر آن که ایشان از تبدیل و تغییر ایمنند . باز این کس را که همی دعوی ولایت کند هیچ خبر نیست تا ایمن شود و غیب دانستن روی نیست و از مکر ایمنی

نیست به چه<sup>۱</sup> درست گردد مر او را که من ولیم که چون ولایت درست شود از مکر ایمن شود و چون ایمن شود ولی نباشد [ و ] این تناقض باشد .

باز گفت اندر کتاب که اگر روا نباشد که مر دشمنان را علامت های ولایت باشد و نشان خصوص آن گاه بر ولایت هیچ دلیل نماند پس واجب کند که مرحق را هیچ دلیل قایم نگردد . و این دلیل نیز هم ضعیف است از بهر آن که ما دعوی کردیم که کرامات اولیاء هم چون مخادعات باشد ولکن ما علم ولی را بر آن که من ولیم منکر گشتیم . دشمن با مخادعات آرام گیرد و ولی با کرامات آرام نگیرد و نشان آرام نا گرفتن آن باشد که نداند که من ولیم از بهر آن که چون بداند که من ولیم با ولایت آرام گرفت [ و ] با اعداء برابر گشت .

اما دلیل که یاد کردیم دلیل از بهر الزام حجت باید یا از بهر صدق دعوی یا از بهر وجوب ایمان . و به ولایت ایمان آوردن واجب نیست و با کسی به ولایت خصومت نیست و مر ولی را دعوت نیست تا الزام حجت باید ، مر ولایت را دلیل چه به کار است .

باز شیخ فرمود رحمة الله علیه که علامت ولایت نه از آن روی است که آرایش ظاهر پدید آید چون کثرت عبادات و ترک دنیا و آن چه بدین ماند ، و نیز پدید آمدن چیزی که آن اختلاف عادات است چون قلب اعیان و رفتن بر آب و نوشتن زمین و آن چه بدین ماند . و لیکس علامت ولایت اندر سر باشد بدان چه حق تعالی پدید آرد اندر سراولیای خویش بدان وجهی که حق داند و کسی دیگر نداند .

۱- در اصل خلاصه: نیست جد و تصحیح با توجه به ص ۲۳ ج ۲ شرح تعرف صورت گرفته است .

این سخن درست است از بهر آن که حلیت ظاهر و خلاف عادات  
 بر اعداء و اولیاء پدید آید تا اعداء ممکور باشند و اولیاء مکرم . باز پاکی  
 سر نباشد مگر اولیاء را ، مشاهدات و مکاشفات نباشد مگر اولیاء را . این  
 فضل مسلم است ولیکن با همین هر که را مشاهدت بیش تر ، خوف بیش  
 تر و هر که را مکاشفات زیاد تر خطر زیاد تر . و چون خوف و خطر بر  
 زیادت گردد کی تواند دانستن که من ولیم . هر چند ولایت قوی تر بیم  
 زوال بیش تر . پس ولایت و علم ولایت هرگز گرد نیاید ، هر که به حقیقت  
 ولی است او را از مکر ایمنی نیست و هر که ایمن باشد ولی نیست و  
 صلی الله علی محمد و آله .

## باب السابع والعشرون = بیست و هفتم

### فی الایمان<sup>۱</sup>

گفت نزدیک جمهور اهل معرفت ایمان ، قول و عمل و نیت است  
و معنی نیت تصدیق است و بیشترین این طایفه مذهب اهل حدیث دارند  
و مذهب اهل حدیث این است که : الایمان قول باللسان و تصدیق بالقلب  
و عمل بالارکان .

وقال النبی صلی الله علیه : الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب  
و عمل بالارکان . وقال صلی الله علیه وسلم : الایمان نیف<sup>۲</sup> و سبعون باباً  
اعلاها شهادة ان لا اله الا الله و ادناها امانة الاذی عن الطریق . و این هر دو  
خبر معروف و درست است ولیکن نزدیک علمای ما رحمة الله علیهم اعمال  
ایمان نیست از بهر آن که ضد ایمان کفر است . اگر طاعت ایسان  
بودی معاصی کفر بایستی و به اتفاق معاصی کفر نیست . و دیگر هر چه

۱- این باب در التعرف به همین شماره و عنوان در ص ۷۹ آمده است و  
در شرح تعرف در ص ۳۳ ج ۳ قرار دارد بی آن که شماره ای یا عنوانی برای باب  
مشخص باشد. ۲- شرح تعرف : بیع

ایمان باشد ترك وی کفر باشد و [ چون ]<sup>۱</sup> اتفاق است که [ بنده ] به ترك طاعت کافر نگردد درست شد که طاعت ایمان نیست . پس تأویل خبر آن است که طاعات فروع ایمان است و طاعت ، طاعت نباشد بی تقدم ایمان . باز ایمان به ذات خویش ایمان باشد بی طاعت و فروع . و دیگر این اعمال طاعت دلیل صدق باطن گردد و هر چه دلیل چیزی گردد او را به نام آن چیز بخوانند ، این همه زبان لغت و شریعت است . باز زبان اهل حقیقت آن است که از ایمان مراد خویشتن سپردن است چون دل را از غیر وی مسلم کند و به وی بسپارد ایمان دل حاصل آمد و آن نبود مگر به تصدیق و چون زبان به وی مسلم کند و به وی سپارد ایمان زبان حاصل آمد و چون جوارح او را مسلم کند و به خدمت وی مشغول کند و از خدمت غیر وی تبرا کند ایمان جوارح حاصل آمد پس نه معنی ایمان اعمال آن باشد که ضد تکذیب باشد ولیکن چون مر او را اندر عقد قلب شرکت نماید و اندر اقرار لسان و عمل ارکان شرکت نماید و به کلیت خالص مر حق تعالی را شود ، جوارح وی هم چنان به صفت اخلاص موصوف گردد چون باطن وی یگانه مر حق را شود بی شرکت [ و ] چون ظاهرش به وصف باطن گردد نام باطنی گیرد .

و گفت گروهی گفتند اصل ایمان اقرار زبان است با تصدیق قلب و فرع وی کار بستن فرایض است یعنی ارکان مسخر قلبند و قلب مسخر حق تعالی . به همان مقدار که مر قلب را گردن نهادن مشاهدت باشد جوارح را انقیاد باشد ، هر چند دل محبتر مشاهدت قوی تر و جوارح به طاعت شتابان تر . هر چند قلب شاهدتر ، جوارح خادم تر و هر چند قلب محجوب تر ، جوارح کاهل تر . و گفتند ایمان در ظاهر و باطن يك چیز است و آن

۱- با توجه به معنی وص ۳۳ ج ۳ شرح تعرف کلمات لازم افزوده شد.

قلب است و ظاهر اشیاء مختلف است و این بر اصل مذهب ایشان همی بیان کند که اعمال ظاهر را از جمله ایمان دارند . اما نزدیک ما ایمان باطن تصدیق است و آن ظاهر اقرار . تصدیق باطن یک چیز بود و آن مر حق تعالی را است و اقرار ظاهر یک شیء بود و آن مر خلق را است . چون بنده اقرار به ظاهر به حق داد ، نزدیک خلق از جمله مؤمنان گشت هر چند دیگر افعال نیارد او را کافر نخوانند . اگر اقرار به جای ماند به نزدیک خلق کافر شود و اگر تصدیق به جای ماند به نزدیک حق کافر شود .

و اجماع است که ایمان به ظاهر هم چنان واجب است که ایمان [ به ] باطن ، و ایمان ظاهر اقرار است و رکن اقرار یک جزو است از اجزای ظاهر . یعنی تمامی ایمان به گزاردن همه اعمال است و اقرار جزوی از اعمال است و نزدیک ما چنین نیست که به ترك اعمال نام کفر نگیرد و به ترك اقرار نام کفر گیرد . باز شیخ گفت چون اندر باطن ، تصدیق به همه قلب باید تا ایمان بود هم چنین نیز به ظاهر باید که همه ظاهر به ایمان مشغول بود و آن جمیع عمل فرایض است . و گفت ایمان زیاده شود و نقصان شود . نزدیک اصحاب حدیث ایمان : قول باللسان و عمل بالارکان و تصدیق بالقلب و نزدیک متکلمان ایمان تصدیق فرد ، است و نزدیک کرامیان قول فرد ، است و نزدیک ما ایمان تصدیق و اقرار است . باز اصحاب حدیث ایمان را زیاده و نقصان روا دارند چون [ به ] مذهب ایشان عمل ارکان از ایمان است هر که را عمل زیادت باشد ایمان زیادت باشد و چون عمل [ را ] نقصان باشد ایمان [ را ] نقصان باشد و [ به ] مذهب ما ایمان را زیادت و نقصان روا نباشد از بهر آن که ایمان تصدیق است و تصدیق آن گاه زیادت گردد که مصدق به زیادت گردد و آن گاه نقصان گیرد<sup>۲</sup> که مصدق به نقصان گیرد<sup>۱</sup> و چون بر حق زیادت

۱- آن چه در داخل قلاب قرار دارد از متن ساقط است که با توجه به مقتضای مقام و سیاق کلام افزوده شده است ۲- در اصل خلاصه : برود



و نقصان روا نیست تصدیق آوردن را به وی زیادت و نقصان روا نیست . اما آن که در قرآن فرمود : «واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا»<sup>۱</sup> و نیز فرمود : «فاما الذين آمنوا فزادتهم ايمانا»<sup>۲</sup> مر این را تأویلی است که بدان اتفاق است و آن آن است که خدای عزوجل این زیادت ایمان آنجا وصف کرد که نزول سورتی یا تلاوت آیتی پیدا شده بود . چون زمان مصطفی صلی الله علیه آتی از آسمان بیامدی بدان آیت تصدیق بایستی آورد ، این تصدیق زیادت گشتی بران تصدیق که اندر پیش رفته بودی فاما تصدیق به خدای تعالی نیفزودی و نکاستی . باز امر آمدی به تصدیق مرنبوت پیغمبر را باز به کتاب و به شریعت و به ملائکه و به صلوات و به صوم و زکات و حج و هر امری نو که آمدی تصدیقی نو بایستی آوردن ایمان بدین معنی زیادت گشتی [زیادت] عدد تصدیق بودی نه زیادت ایمان .

دیگر آن است که چون دیگر باره اقرار به زبان و تصدیق به دل تکرار کند ثواب دیگر باره یابد چنان باشد [که] گویی ایمان وی زیادت گشته است . و مصطفی فرمود : جدد ايمانك بكرة وعشياً . [دیگر] به معنی حصول ثواب است و نیز به معنی زیادت یقین باشد . قال عبدالله بن عباس رضی الله عنه معنی قوله تعالی : « زادتهم ايمانا»<sup>۳</sup> ای یقیناً و مر یقین را زیادت و نقصان روا باشد و تا بنده را اندر ایمان خویش یقین نباشد مؤمن نباشد . اگر شك با تصدیق وی بیامیزد کافر شود .

و گروهی گفتند معنی زیادت ایمان بر زیادت اوصاف باشد نه بر زیادت عین تصدیق . و معنی این سخن آن است و الله اعلم که اصل ایمان تصدیق است و لیکن مر این تصدیق را اوصاف است . تصدیق بی آن اوصاف بقاء نیابد چون خوف و رجاء و شکر و صبر و محبت و معرفت و ثبات و یقین و خضوع

۱- سوره ۸- انفال قسمتی از آیه ۲      ۲- سوره ۹- توبه قسمتی از

آیه ۱۲۴      ۳- سوره ۹- التوبة آیه ۱۲۴

و تواضع و انقیاد که ایمان بی این اوصاف بقاء نیابد هر چند بنده تصدیق آرد چون خداوند را محب نباشد کافر باشد و دیگر اوصاف هم چنین . پس تصدیق را زیادت و نقصان روا نیست و لکن دیگر صفات را زیادت و نقصان روا است ؛ بنده ای باشد از بنده دیگر خایف تر و بنده ای باشد از بنده ای محب تر و دیگر صفات هم چنین .

و گفت شیخ جنید و سهل عبدالله و غیر ایشان از متقدمان که تصدیق دل زیادت پذیرد و نقصان نپذیرد از بهر آن که نقصان وی از ایمان بیرون برد که ایمان تصدیق است به اخبار خدای تعالی و به وعده های وی و نقصان اندر او شك بود و شك اندر او کفر بود . و زیادت روا باشد از جهت قوت و یقین ، و اقرار زبان زیادت و نقصان نشود و عمل ارکان زیادت شود و نقصان نشود . پس مصنف شرح گوید رحمة الله علیه : اما آن که زیادت روا باشد مسلم است فاما آن که تصدیق نقصان روا نباشد مسلم نیست بل هم از این روی که زیادت روا باشد نقصان روا باشد . هم چنان که قوت و یقین بر زیادت شاید بر نقصان شاید از بهر آن که پیش از آن که این زیادت موجود آمدی ناقص بود لامحالة . و آن که می گوید نقصان اندر وی شك بود یا کفر پس آن نقصان نباشد آن انکار باشد . تا منکر نگردد شك و کافر نگردد ، این را نقصان نگویند رفع اصل گویند و نقصان آن بود که اصل بر جای بود . و اندر اوصاف وی نقصان افتد . چون صفت کفر آمد اصل ایمان برخاست این نقصان کی باشد .

و باز گفتند از این طایفه که مؤمن اسمی است مر خدای عزوجل را قال الله تعالی : «السلام المؤمن المهیمن»<sup>۱</sup> و خدای را عزوجل که مؤمن خوانند بدان خوانند که مؤمن را چون ایمان آورد از عذاب خویش ایمن

گردانید . پس چون مؤمن اقرار و تصدیق آورد و همه فرایض به جای آورد و از منہیات باز ایستاد ایمن گشت از عذاب خدای تعالی . یعنی چون ایمان از بھر ایمن کردن باشد و این ایمنی بنده بدین معنی باشد کہ یاد کردیم ایمن گردد و ایمان وی ایمانی باشد تمام و گفت هر کہ از این چیزها هیچ چیز نیارد ، جاودانه دوزخی گردد و او را از هیچ وجهی امن نباشد لاجرم او را ایمان نباشد و آن کہ اقرار و تصدیق بیارد و اندر اعمال تقصیر کند روا باشد کہ معذب باشد ولکن مخلد نباشد و بنای این سخن بر مذهب سنت و جماعت است و گفت این کس از خلود ایمن است اما از عذاب ایمن نیست و ایمنی چنین کس ناقص بود و تمام نبود و ایمنی آن کس کہ همه شرایطها بیارد تمام باشد و ناقص نباشد . پس واجب باشد کہ نقصان امن وی از نقصان ایمان وی باشد چون تمام ایمنی وی از تمامی ایمان وی باشد . قال النبی صلی اللہ علیہ و سلم : من رای منکراً فلیغیرہ بیدہ فان لم یستطع فبلسانہ وان لم یستطع فبقلبہ وذلك اضعف الایمان . و گفت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم وصف کرد ایمان آن کس کہ تقصیر کند در واجب از ضعف ، و گفت آن از ضعیفی ایمان باشد و آن ، آن کس است کہ منکری ببیند و انکار آن کند بہ باطن وی دون ظاهر وی ، پس خبر داد کہ ایمان باطن دون ظاهر ایمانی ضعیف باشد و این چنان است کہ مصطفی فرمود صلی اللہ علیہ : من تواضع لغنی لغناہ<sup>۲</sup> ذهب ثلثا دینہ . از بھر آن کہ دین بر سه قسمت است : بردل و بر زبان و بر ارکان ، چون توانگری را تواضع کرد زبان بہ ثنای وی مشغول کرد و تن بہ خدمت وی مشغول کرد ، با خداوند عزوجل نماند او را مگردل . پس ثلث ماند و دو ثلث رفت .

۱- ذاک شرح تعرف ج ۳ ص ۴۰ . و همچنین در شرح تعرف فان لم یستطع

۲- شرح تعرف ج ۳ ص ۴۰ : لغنی لاجل غناہ

و گفت<sup>۱</sup> تمام تر مؤمنان [ به ] ایمان آن کسی باشد که نیکو خوتر است. و چون ایمان را به کمال وصف کرد هر چه کمال پذیرد نقصان پذیرد. و گفت نیکو خویی در ظاهر بود و در باطن بود و هر آن گاه که نیکو خویی وی در ظاهر و باطن کامل باشد ایمان وی کامل باشد و چون نیکو خویش ظاهر و باطن نباشد ایمان وی ناقص باشد. یعنی هر آن کس که نیکو خو باشد خلق خدای تعالی از شر وی ایمن باشند و آن مقدار که خلق را از وی ایمنی افتد او را از حق تعالی ایمنی افتد و ایمان وی از طریق امن تمام گردد

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: المؤمن من امن جاره بوايقه<sup>۲</sup>.  
ای المؤمن امن نفسه من عذاب الله من آمن جاره بوايقه. این نه ایمان تصدیق باشد و لکن معنی وی آن باشد که ایمن کننده تن خویش از عذاب خدای عزوجل آن کسی باشد که خلق از شر وی ایمن باشند و این بر زیادت و نقصان باشد از بهر آن که تفاوت اخلاق را نهایت نیست کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: ان الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم. پس بر مقدار تفاوت اخلاق زیادت و نقصان ایمان باشد.

و گروهی از این طایفه گفتند زیادت و نقصان ایمان از روی صفت باشد نه از روی عین ایمان، پس زیادت ایمان از جهت جودت و حسن و قوت باشد و نقصان ایمان از نقصان این صفات باشد نه از جهت عین ایمان. هم چنین ایمان بنده چون به زیادت اوصاف آراسته گردد ثواب آن ایمان را نهایت نیست.

قال النبی صلی الله علیه وسلم: کمل من الرجال کثیر ولم یکمل

۱- فاعل فعل صفت پینمبر (ص) است. ۲- این حدیث درالتعرف و شرح تعرف چاپ هند نیست.

من النساء الا اربعة<sup>۱</sup> و این چهار زن یکی مریم است و یکی آسیه<sup>۲</sup> و یکی فاطمه و یکی خدیجه رضی الله عنهن<sup>۳</sup>. و این چهار زن به خلقت و صورت از دیگر زنان زیادت نبودند اما کمال وصف ایمان ایشان زیادت بود.

و نیز مصطفی صلوات الله علیه مر زنان را ناقص عقل و ناقص دین خواند و این نقصان دین را تفسیر کرد به ترك روزه و نماز به روزگار حیض. پس این دلیل است که چون صفت ناقص باشد موصوف را ناقص خوانند و چون صفت زاید شود موصوف را زاید خوانند. پس زیادت ایمان بدین معنی روا باشد.

و اصل ایمان مشاهده باطن است. بدان مقدار که بنده را اندر باطن مشاهدت (وی) به حق تعالی زیادت گردد اشتغال وی به خلق نقصان گیرد و علایق از وی ساقط گردد و کمال وی آن باشد که بیش او را به سر با علایق صحبت نماند نه رغبت ماند نه رهبت نه به وجود ایشان انس نه به فراق ایشان وحشت و بدان مقدار که بنده را اندر باطن مشاهدت حق نقصان گیرد اشتغال وی به دون حق زیادت گردد و اشتغال وی به حق تعالی نقصان گیرد و نقصان وی تا به حدی برسد که يك بارگی از حق محجوب گردد، اندر سر وی از حق اثر نماند معبود وی خلق گردد، زیادت و نقصان بدین معنی باشد.

و گروهی از بزرگان معرفت گفته اند که آن ایمان که وصف خدای است عزوجل نفزاید و نکاهد از بهر آن که بر صفات خدای تعالی زیادت و نقصان روا نباشد. و ایمان از خداوند عزوجل شاید که آن باشد که اندر

۱- التعرف ص ۸۱ و شرح تعرف ج ۳ ص ۴۰ : اربع ۲- در متن التعرف

به جای آسیه نام عایشه آمده ص ۸۱ ولی شرح تعرف با متن خلاصه برابر است و در

هر دو آسیه نه عایشه ۳- اصل خلاصه عنهما

سابق علم خویش بنده را ایمان قسمت کرده است بدان مقدار که قسمت رفته است چون پدید آید زیادت و نقصان نباشد از بهر آن که قسمت بر غفلت نبوده است چه بر علم بوده است و مر آن علم را که قسمت از وی آمده است زیادت و نقصان روا نیست پس قسمت را نیز هم روا نباشد . و باز آن ایمان که صفت انبیاء است زیادت پذیرد و نقصان نپذیرد و گفت از آن که انبیاء اندر مقام مزید باشند همواره از خدای تعالی مر ایشان را قوت و یقین و مشاهدات زیادت همی گردد<sup>۱</sup> . یعنی آن چه مر انبیاء را علیهم السلام داده باشد<sup>۲</sup> از کرامت ظاهر و باطن نشاید که باز ستاند که باز ستدن کرامت طرد است و انبیاء مطرود نباشند و لکن با داده همی کرامت زیادت کند ، چون کرامت زیادت گردد قوت و یقین و مشاهدات زیادت شود .

باز دیگر مؤمنان که دون انبیایند بفرزاید باطن ایشان به قوت و یقین و بکاهد از فروع به تقصیر اندر فرایض و به جای آوردن نهی ها . یعنی ظاهر تبع باطن است هر چند قوت باطن قوی تر مشاهدت وی بیش تر و محبت وی درست تر و ظاهر مراد را منقاد تر . و هر چند معانی باطن وی ناقص تر ظاهر وی کاهل تر و غافل تر . پس زیادت و نقصان ظاهر دلیل کند بر زیادت و نقصان باطن .

باز انبیاء علیهم السلام معصوم باشند از ارتکاب مناهی و محفوظ باشند اندر فرایض از تقصیر آوردن پس اوصاف ایشان را نقصان نباشد

۱- آن چه ذیلا می آید در التعرف ص ۸۲ (فقط آیه قرآن) و در شرح تعرف ج ۳ ص ۴۲ وجود دارد و از متن خلاصه ساقط است : و مشاهدات احوال الغیوب و چون پیغمبران علیهم السلام احوال غیب را شاهدتر کردند یقین ایشان قوی تر گردد کما قال الله تعالی « و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین » سورة انعام ۶ آیه ۷۵ . ۲- اصل خلاصه : باشند .

یعنی انبیاء قصد خلاف نکنند و اگر زلتی بر ایشان رود بی قصد رود ، او را مرتکب نخوانند و به قصد در فرایض تقصیر نکنند و لکن به تقصیر خلقت مؤاخذ نباشند .

۴

## باب الثامن والعشرون = پیست و هشتم

### قولهم فی حقایق الایمان

گفت بعضی مشایخ گفتند ارکان ایمان چهار است : توحید [ی] بی حد و ذکری بی بت و حالی بی نعت و وجدی بی وقت .  
معنی توحید بی حد آن است و الله اعلم که هر واحدی که جز حق است مر او را نهایت است و حدی است ، باز حق تعالی را نهایت و حد نیست . توحید موحد به وی بی نهایت و حد باید و چنان که حق تعالی ذات و صفات خویش بی حد و نهایت داند موحد نیز به توحید خویش او را هم بر این وصف داند از بهر آن که توحید علم است به وحدانیت موحد و علم به چیزی آن گاه علم باشد که آن چیز را چنان دانی که وی است .

معنی ذکر بلابت ای بلاقطع باشد یعنی یاد کرد دل وی مر حق

۱- شماره و عنوان باب عیناً با التعرف ص ۸۲ برابر است و در شرح تعرف بی ذکر شماره و مشخص کردن باب در ص ۴۳ ج ۳ آمده است . و قابل توجه این که برخلاف معهود صاحب خلاصه به جای : عشرین صحیحاً : عشرون آمده است .



تعالی را بر وی بریده نگردد . از بهر آن که ذکر لسان ، بی مشاهدت قلب ذکر نباشد هر چند مشاهدت بیش تر ذکر بیش تر . تا سر محجوب نگردد ، ذکر منقطع نگردد و شاید که مراد یادداشت باشد نه یادکرد از بهر آن که یادکرد را از انقطاع بدن نیست بین الذکرین ، باز یادداشت را انقطاع نباشد . یادکرد را مقدمه نسیان باشد یادداشت را نسیان نباشد هر که با خود است یاد کند و هر که با حق است یاد دارد ، چون نسیان نباشد به یاد کرد حاجت نیست .

و گفت معنی حال بلانعت آن باشد که وصف وی حال وی گردد تا هیچ حالی از احوال وصف نکند مگر وی بدان موصوف باشد یعنی از وقت و حال خویش سخن گوید که از مقام و احوال دیگران سخن گفتن غیبت است و الغیبة حرام . بزرگان گفته اند حال غیرک لا یعنی عنک شیئاً . و شاید که مر او را حال صفت گردد تا از نعت کردن مستغنی گردد ، زبان حال گویا شود ، عبارت حاجت نیاید ، بی قراری دلیل عاشقی بس بی خویشتنی دلیل دیوانگی بس .

و گفت وجد بی وقت آن باشد که همه وقت مشاهد حق تعالی باشد یعنی وجد حرقت است و حرقت بر مقدار محبت است هر چند محبت قوی تر ، حرقت بیش تر و هر چند حرقت بیش تر مشاهدت بیش تر . محال باشد که با احتراق قلب اعضا قرار یابد .

و باز بزرگی گفت : هر کس که ایمان وی صحیح باشد نظر نکند مرکون را و آن چه در آن است . از بهر آن که حساست همت از اندکی معرفت باشد [ و در این فصل سخن بسیار است ]<sup>۱</sup> اول آن است که صحت ایمان شرط کرد نه وجود ایمان . صحت ایمان قوت ایمان است ،

۱- با توجه به معنی از ص ۴۵ ج ۳ شرح تعرف افزوده شد .

هر چند ایمان قوت بیش گیرد اعراض از غیر حق بیش تر گردد . و نیز صحت ایمان [ از صحت ]<sup>۱</sup> مشاهدات است چون ایمان به صحت رسید مشاهده تمام گشت . چون دید ، برگشتن محال است و هر کس بازگشت خود ندید . هر که کون گیرد حق نیابد و آن که حق یابد کون اسیر وی گردد . چون به حضرت حق حاضرگشت و مشاهده وی درست شد . چون اندر آن حضرت تدبیر و تصرف نیست و کس را راه نیست و هیچ منفعت و مضرت را راه نیست کدام خوف یا کدام طمع او را ببرد و چون مشاهدت صحیح گردد حق او را مشهودگردد چون نظاره قدم حق کند حدث نزدیک وی لاشیء گردد و چون نظاره بقای حق تعالی کند فانی نزدیک وی لاشیء گردد از شیء به لاشیء باز آمدن خسیس همتی است . و بازگفت : گروهی گفتند راستی ایمان بزرگ داشت خداوند است و ثمره بزرگ داشت ، شرم داشتن از خداوند است یعنی مشاهده تعظیم کند و چون تعظیم غلبه گیرد از صفات خویش غایب گردد . هر چند باطن را تعظیم بیش تر ظاهر را حیا بیش تر و خلاف کمتر . هر که دعوی کرد که مرا صحت ایمان است دعوی کرد که مرا غیر وی به کار نیست . و قال : المؤمن مشروح الصدر بنور الاسلام ، منیب القلب الی ربه ، شهید الفواد لربه ، سلیم اللب متعوذ بربه ، محترق بقربه ، صارخ من بعده . اما آن که گفت : مشروح الصدر بنور الاسلام ، كما قال الله تعالی : « افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه »<sup>۲</sup> و مصطفی صلی الله علیه مر این را تفسیر کرد و گفت : اذا دخل النور فی القلب انشرح و انفسح . قیل و ما علامه ذالك ؟ قال : التجافی عن دار الغرور والانابة

۱- با توجه به معنی از ص ۴۵- ج ۳ شرح تعرف افزوده شد . ۲- سوره

۳۹- زمر آیه ۲۲

الی دارالخلود والاستعداد للموت قبل نزوله . هر چند دل گشاده تر منورتر  
و هر چند منورتر ، ایمان وی به غیب کامل تر . و حقیقت صدق ایمان آن  
است که به هر چه حق تعالی فرمود تصدیق آرد و بداند که دنیا فانی است  
و مبعوضه حق است و مذموم است . تعظیم امر دوست را از وی برگردد .  
باز به نور اسلام به آخرت نظر کند ، او را به چشم بقاء ببندد داند که محمود  
حق است ، روی به وی آرد و داند که مرگ مرا از دار فناء برهاند و  
به دار بقاء رساند پس مرگ را مستعد باشد .

اما آن که گفت : منیب القلب الی ربه كما قال الله تعالی : « من  
خشى الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب »<sup>۱</sup> و منیب راجع باشد اندر هر  
وقتی به هر حالی که باشد به خداوند خویش بازگردد .

اما آن که گفت : شهید الفواد لربه كما قال الله تعالی : « ان فی  
ذلك لذكری لمن كان له قلب او القى السمع فهو شهید »<sup>۲</sup> و شهید حاضر  
باشد ، به گوش شنوا باشد و به دل حاضر باشد . اما آن که گفت : سلیم  
اللب كما قال الله تعالی : « الا من اتى الله بقلب سلیم »<sup>۳</sup> و سلیم مسلم باشد ،  
دل خود را به حق تعالی سپارد تا نگاه دارد .

اما آن که گفت : متعوذ بر به ، اندخشنده<sup>۴</sup> باشد به خدای خویش ،  
یعنی داند که هر کجا باشم دشمن به من راه یابد مگر اندر حضرت حق  
تعالی و اگر حق تعالی ذره ای مرا به من باز هلد شقاوت نصیب من آید ،  
پیوسته زاری می کند و تضرع تا او را محفوظ دارد .

اما آن که گفت : محترق بقربه صارخ من بعده ، سوخته قرب وی  
است و فریاد کننده از بعدوی . چون محبت حقیقت گردد نه اندر حال

۱ و ۲ - سورة ۵۰ - ق آیه ۳۳ و ۳۷ - ۳ - سورة ۲۶ شعراء آیه ۸۹

۴ - در شرح تعرف به جای این کلمه : فریادخواهنده آمده است ص ۴۷ ج ۳ برای  
شرح بیش تر رجوع شود به مقدمه کتاب حاضر .

قرب او را آرام یابد و نه اندر حال بعد چنان که گفت :

وما فی الخلق اشقی من محب      وان وجد الهوی حلو المذاق

تراه باکیاً ابداً حزیناً      لخوف تفرق او لاشتیاق<sup>۲</sup>

فیبکی ان ناوا شوقاً الیهم      ویبکی ان دنوا خوف الفراق

و قال بعضهم : الایمان بالله مشاهدة الوهیه . گفت ایمان

آوردن به خدای تعالی دیدن خدایی وی است . و این مشاهدهت دیدار

باطن باشد یعنی چون کمال غنای حق را شاهد گردد همه اطلاع<sup>۳</sup> از

وی ساقط گردد و چون کمال فضل حق را شاهد گردد ، رؤیت افعال

و احوال از وی ساقط گردد و اندر رؤیت منت حق تعالی غرق گردد .

و چون بی علتی افعال حق را شاهد گردد برهیچ افعال او را اعتماد نماند

و چون جلالت حق را شاهد گردد ازبیم طبیعت او را آرام نماند ، و این

همه برصفات حق بتوان راندن .

قال ابوالقاسم البغدادی : الایمان هو الذی یجمعك الی الله و

یجمعك بالله والحق واحد والمؤمن متوحد ومن وافق الاشیاء فرقة الالهواء

و من تفرق عن الله بهواه واتبع<sup>۴</sup> شهوته و مایهواه فاته الحق .

گفت ایمان آن است که ترا سوی خدا عزوجل گرداند و به خدای

گرد آرد . یعنی ایمان آوردن به خدای اقبال آوردن به حق تعالی است

و درست نگردد اقبال آوردن مگر به اعراض از غیرحق . پس هر چیزی

که سرّ خویش به وی مشغول کردی جز حق ، به همان مقدار اعراض

آوردی از حق تعالی و نقصان آوردی اندر ایمان . چون ایمان اقبال باشد

و اعراض ضد وی و ؛ الضدان لایجتمعان ، کسی که طلب علت وجود وی

۱- شرح تعرف ص ۴۷ ج ۳ . فی الدهر ۲- در شرح تعرف ج ۳ ص ۴۸

این بیت چنین است : تراه باکیاً فی کل حین - مخافة فرقة اولاشتیاق ۳- همین

صفحه : همه طمعها ۴- التعرف ص ۸۳ و شرح تعرف ج ۳ ص ۴۹ : ونع شهوته

نیست و مر او را به تو نیاز نیست مر او را به اعراض کی توان یافتن .  
و معنی یجمعك بالله آن باشد که هر چیزی که ترا به خدای رساند  
به وی متعلق باشی و هر چه ترا از خدای عزوجل ببرانند از وی گریزان  
باشی و چنان دانی که این طلب و هرب مرا به وی نرساند و لکن مرا به  
وی هم وی رساند و هر موافقتی که بتوانی به جای آوری و هر خلافی که  
باشد از وی دور باشی و اندر اتیان موافقت منت بینی و اندر ترك مخالفت  
عصمت بینی تا به ترك مخالفت و اتیان موافقت مجموع باشی الی الله و  
به نادیدن هر دو مجموع باشی با الله .

باز گفت حق یکی است و مؤمن یگانه است . گفت صفت حق  
و حدانیت است نپسندد که مؤمن باشد جز یگانه .

و معنی متوحد بودن مؤمن آن باشد که ظاهر و باطن [او] نظاره  
و حدانیت حق باشد تا سرّ وی به مشاهدت حق تعالی راه یابد ، به غیر حق  
نگردد . تا ظاهر وی فراغ خدمت حق یابد به خدمت غیر مشغول نگردد  
و همه وجودها اندر جنب وجود حق تعالی عدم داند و دیگر همه عزها را  
اندر جنب عز حق ذل داند و دیگر صفات خلق را با صفات حق تعالی بر  
همین قیاس برانند . چون مر این معنی را شاهد گردد هر چه جز حق است  
از وی ساقط گردد و حقیقت بر وی مستولی گردد و حق بر وی غالب گردد  
و وی به ذات خویش مغلوب گردد، چون مغلوب گشت از صفات خویش  
فانی گردد و به صفات غالب خویش قایم گردد آن گاه متوحد بالحق گردد  
فلایری الحق الا واحداً لا یشبهه شیء . آن گاه به کمال ایمان رسد .

و باز گفت هر که با چیزها بسازد هواها او را پراکنده گرداند  
یعنی با هر چیزی که بساختی به همان مقدار آن به هوای وی میل کردی و  
سرّت پراکنده گشت و بدان مقدار که به موافقت غیر حق مشغول گشت از

حق جدا گشت . از بهر آن که اگر بنده سرّ خویش را به حق مشغول دارد ، آن شغل را خود نهایت نیست و به غیر حق نپردازد . باز چون فراغت غیر حق یافت اهوای خلق را نهایت نیست بیش فراغت حق نیابد . باز گفت و هر که از خدای عزوجل پراکنده گشت به هوای خویش و دنباله شهوت خویش و مراد خویش گرفت حق از وی فایست گشت . حکم عبودیت بی اختیاری و بی مرادی است چون بنده دم اختیار و مرادگیرد از عبودیت تبری<sup>۱</sup> کند و معبودی همی آرزو کند .

باز گفت : الاتری انه امرهم بتکرار<sup>۲</sup> العقود عندکل خطرة و نظرة . کما قال الله تعالى : «يا ايها الذين آمنوا آمنوا»<sup>۳</sup> گفت نبینی که فرمود مر بندگان را به تکرار عقد ایمان کردن نزد هر خطرتهی که به دل گردد و هر نظرتهی که به غیر افتد . گفت یا مؤمن ایمان آر . معنی آن است که چون مؤمنان را خطاب ایمان آوردن آمد با وجود ایمان ایشان دانستیم که از ایمان ثانی مراد غیر<sup>۴</sup> ایمان اول است . ایمان اول تصدیق و اقرار است و تحقیق تصدیق . و اقرار وی جز وی نادیدن است و به غیر وی نا نگرستن است . پس هر وقتی که به چشم سرّ جز به وی نگرستی به معنی چنان گشت گویی از آن اول رجوع کردی و بنده از نگرستن خالی نه . همی گوید ایمان تازه کن تا هر لحظتی و خطرتهی که بنده را پدید آید از وی اعراض کند و به حق تعالی بازگردد [تا] ایمان وی تازه همی باشد و قال النبی صلی الله علیه وسلم : الشرك اخفی فی امتی من دیب النمل علی المصفا فی اللیلة الظلماء . فرمود که شرك پنهان تر است اندر امت من از رفتن مورچه بر

۱- در اصل خلاصه این کلمه سیاه شده و نا خوانا است کلمه : سرّی یا

توجه به ص ۵۰ ج ۳ شرح تعرف گذارده شد ۲- التعرف ص ۸۳ : سکریر

۳- سوره ۴- نساء آیه ۱۳۶ ، دنباله جمله چنین است : آمنوا آمنوا بالله و رسوله

۴- شرح تعرف ج ۳ ص ۵۱ : عن

سنگ لغزان اندر شب تار بك .

و بنده اندر ایمان متحقق نشود تا صفات وی چنان نگردد که من الحق بالحق للحق الی الحق ، من الحق ابتداءً و بالحق وجوداً و للحق ملكاً و الی الحق رجوعاً .

و قال النبی صلی الله علیه وسلم : تعس عبدالدينار و تعس عبد الدرهم و تعس عبد بطنه و تعس عبد فرجه و تعس عبدالخمیصة . و این تعس یا بر وجه دعا باشد که آن کس هلاک باد که بنده این چیزها است و دعای مصطفی صلی الله علیه وسلم مستجاب است یا بر وجه خبر باشد که هلاک گشت آن کس که وی بنده این چیزها گشت و خبر وی صدق است. اگر مراد خبر است آن است که چون آن کس همت خویش اندر تحصیل مراد نفس افکند تا طالب این چیزها گشت او را عبد این چیزها خوانند از بهر آن که طالبی صفت بندگی است و مطلوبی صفت خداوندی ، طالب نیازمند باشد و بنده ، و مطلوب بی نیاز باشد و بخداوند .

۱ و سؤال کردند از شیخ جنید قدس الله سره که ایمان چیست ؟ گفت : نور السرائر مع صفاء الضمائر فی قوة البصائر و اصلها قطع العلیق و صدق الحقایق و الانقطاع الی رب الخلاق .

و ایمان چهار چیز است : یکی بیم از خدای به هر وقتی ، دیگر اومید به خدای به همه حالی ، سدیگر دوستی خدای به همه جایی ، چهارم شرم از خدای به همه کاری ۲ .

و گفت پرسیدم پیری را که ایمان چیست؟ گفت آن که همگی تو

۱ و ۲- عباراتی که در فاصله ۱ و ۲ قرار دارد در شرح تعرف چاپ‌هند و التعرف چاپ قاهره وجود ندارد. و ممکن است در شرح تعرفی که صاحب خلاصه از آن بهره بر گرفته است وجود داشته بوده است و البته این حدسی است که چاپ شرح تعرف دیگری مستند به نسخ صحیح ممکن است آن را رد یا تأیید کند.

مجیب باشد مر دعوت حق را و از تو فرود افتاده باشد خاطر باز گشتن از خدای به شرك<sup>۱</sup> تا شاهد باشی مر آن را که آن وی است و غایب باشی از آن چه نه آن وی است .

و باز گفت ایمان آن است که ضد وی نشاید آوردن و تکلیف وی نشاید به جای ماندن یعنی ضد ایمان کفر است و اصل این کفر و ایمان است [که هر دو ضدینند]<sup>۲</sup> . به یکی مکلف است و به ترك آن دیگر مأمور است . و دیگر آن است که بنده مکلف است به عبودیت و مأمور است به ترك ربوبیت . آن که مکلف است باید به جای آوردن تا اندر بندگی تقصیر نیفتد و آن که به ترك وی مأمور است گرد وی نگردد تا اندر ربوبیت منازعت نیفتد .

و گفت فی قوله : «یا ایها الذین آمنوا» ای یا اهل صفوتی و معرفتی آمنوا یا اهل قربتی و مشاهدتی یعنی یا آن که ایمان آوردی و گزیده من گشتی ، آن که گزیده من باشد او را با غیر من صحبت نباید که باشد . و ایمان آن گاه آوردی که مرا بشناختی بر مگرد که برگشتن کار شناسندگان نیست و جفا مکن که جفا کار آشنایان نیست و بر من بدل میار که بدل آوردن دلیل معرفت نیست .

باز گفت ای سزاوار نزدیکی من ، کار بعیدان مکن تا قرب باطل نشود و ای سزای مشاهدت من و یا بیننده یگانگی من ، غیر ما مبین که شرك گردد و توحید با شرك بقاء نیابد . و چون غنا و کرم ما و قدرت ما بدیدی سوی فقیران و لئیمان و عاجزان مرو . و مر این سخن را ترتیبی نهاد ، مر ایمان را نخست صفوت است ، باز معرفت است . باز قربت

۱- التعرف ص ۸۲ : مع حذف حواله الانصراف عن الله ترك ولی دو شرح  
تعارف ج ۳ ص ۵۲ هم شرك است . ۲- آن چه داخل قلاب گذارده شده منقول  
از ص ۵۳ ج ۳ شرح تعارف .



است ، باز مشاهدت است . تاگزیده نباشد معرفت نیابد و تا عارف نباشد قربت نیابد و تا قربت نیابد مشاهدت نیابد .

باز گفت گروهی ایمان و اسلام هر دو یکی داشتند گفتند دو نام است مر یک معنی را کما قال الله تعالی: «فاخرجنا من کان فیها من المؤمنین». فما وجدنا [فیها] غیر بیت من المسلمین»<sup>۱</sup> یک طایفه را خدای عزوجل هم مؤمن خواند و هم مسلمان ، درست شد که هر دو را یک معنی است . و نیز گفتند چون مسلمان نخوانند مگر مؤمن را و مؤمن نخوانند مگر مسلمان را ، درست شد که معنی یکی است . و نیز حق تعالی فرمود: «افمن شرح الله صدره الاسلام فهو علی نور من ربه»<sup>۲</sup> . حق تعالی خبر داد که نور اسلام در باطن است و شک نیست که باطن محل ایمان است ، پس ایمان و اسلام هر دو یکی است .

و گروهی میان اسلام و ایمان فرق کردند و این درست تر است نزدیک ما هم به حق لغت و هم به حق شریعت. فاما حق لغت آن است که ایمان اشتقاق وی از امن است یا از تصدیق . و اما اسلام خضوع است و انقیاد کما قال الله تعالی فی قصة خلیل علیه السلام : «اسلم قال اسلمت لرب العالمین»<sup>۳</sup> و شک نیست که خلیل پیش از این خطاب مؤمن بود و نیز فرمود: «قالت الاعراب آمنوا لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا»<sup>۴</sup> ایمان نفی کرد و اسلام ثابت کرد و یک شیء مثبت و منفی محال است . پس ایمان نزدیک ما اعتقاد است مر صانع را جل جلاله و استوار داشتن او را به هر چه بگفت . و اسلام گزاردن شرایع است و قبول ایمان است ، و گزاردن اسلام . و دلیل بر این سؤال جبریل علیه السلام است که از

۱- سوره ۵۱- الذاریات آیه ۳۵ و ۳۶ ۲- سوره ۳۹- الزمر آیه ۲۲

۳- سوره ۲- بقره آیه ۱۳۱ ۴- سوره ۴۹- حجرات آیه ۱۴

مصطفی صلوات الله علیه پرسید از ایمان ، جواب از اعتقاد داد . گفت ان تؤمن بالله . الی آخره گفت : صدقت ، باز از اسلام سؤال کرد گفت : ان تصل الخمس الی آخره . جبرئیل علیه السلام او را تصدیق کرد اگر هر دو یکی بودی . تکرار سؤال [را] فایده نبودی و اگر تکرار سؤال افتادی جواب یکی بودی . چون سؤال دیگر بود و جواب دیگر و به هر دو جواب تصدیق کرد ، درست شد که ایمان دیگر است و اسلام دیگر . پس اسلام قبول کردن است به ظاهر و استعمال کردن مر شریعت را ، و ایمان تصدیق آوردن است و اعتقاد گرفتن<sup>۱</sup> که این دین حق است .

باز گروهی گفتند که اسلام عام است و ایمان خاص . یعنی نام اسلام به حکم شریعت مؤمن و مخلص را و منافق را باشد و باز ایمان جز مصدق مخلص را نباشد .

و بعضی گفتند که اسلام ظاهر است و ایمان باطن ، و ظاهر خلق را است و باطن حق را . و بعضی گفتند که ایمان تحقیق است و اعتقاد و اسلام خضوع است و انقیاد . یعنی تحقیق و اعتقاد باطن را است و خضوع و انقیاد ظاهر را است ، و حکم باطن تعلق به محبت دارد و حکم ظاهر تعلق به قهر دارد ، پس انقیاد ظاهر مقام ذل است و اعتقاد باطن مقام عز . دشمن تا قهر نباشد منقاد نگردد باز دوست را قهر به کار نیاید ، محبت خود قاهر وی بس است .

و گفت بعضی گفتند که اسلام تحقیق ایمان است و ایمان تصدیق اسلام است و گفتند گروهی که توحید سر است و آن ، آن است که حق را پاک دانی از اندر یافتن و معرفت بر است و آن ، آن است که او را بشناسی به صفات وی . یعنی هر کسی که به یگانگی و بی چونی و بی

۱- شرح تعرف ج ۳ ص ۵۵ : اعتقاد داشتن

چگونگی حق تعالی گواهی دهد و به کمال صفات حق تعالی را بداند که حی و عالم و مرید و قادر و متکلم و سمیع و بصیر است و دیگر صفات وی بداند، این کس عارف است از بهر آن که حقیقت معرفت به خبر، بیش از آن نیست که ذات و صفات او را بشناسی. باز توحید یکی دانستن است و آن که به ذات و صفات او را از اغیار جدا دانی. و تحقیق یکی دانستن آن باشد که فردی صفت وی دانی و ازدواج با فردانیت، و تشبیه با وحدانیت گردد نیاید. و دیگر توحید اندر معرفت آن است که ادراک از معرفت نفی کنی از بهر آن که چون ذات و صفات او را کیفیت نیست ادراک [را روی] نیست از بهر آن که با هر چه قیاس کنی خلاف آن است از آنجا که هست جز اقرار روی نه، اگر ادراک ثابت کنی توحید شرك گردد و اگر وجود نفی کنی معرفت نکرت گردد.

باز گفت ایمان عقد دل است به نگاه داشتن سرّ و شناختن برّ. یعنی دل را بر وی ببندی بدان که سرّ را با وی نگاه داری و بر نگردی و بشناسی برّ او را که این دل که با وی بستم به منت و توفیق وی بستم و منت او را است بر من که مرا به دوستی خویش راه داد. چون این برّ بشناسد و دل ببندد بر نگاه داشتن این سرّ ایمان درست آید.

باز گفت اسلام دیدن حق<sup>۲</sup> است به هر چه تو بدان مطالبی. یعنی چون حق تعالی از تو مطالبت کرد تحصیل مأمورات و اجتناب منہیات (و) ببینی این وجوب حق بر خویشتن و بدانی که این از حق بر من کرامت

۱- اصل خلاصه: ادراک وی نیست و تصحیح با توجه به معنی و شرح تعرف ص ۵۶ ج ۳ به عمل آمده است. ۲- در التعرف کلمه قیام قبل از حق آمده است ص ۸۴ ولی در شرح تعرف و متن خلاصه اصل ترجمه این کلمه وجود ندارد. عبارت التعرف چنین است: و الاسلام مشاهدة قیام الحق بکل ما انت به مطالب.

است و این که مرا فرمود حکمت و حق و صواب فرمود بر وی سهو و غفلت و خطا و غلط روا نیست و بدانی که وی شاهد است مر ظاهر و باطن مرا ، طرفةالعینی من از وی غایب نیم چون مر این معانی را شاهد گردی نه اندر تو غفلت ماند و نه تقصیر .

## باب التاسع و العشرون = بیست و نهم

### قولهم فی المذاهب الشرعية<sup>۱</sup>

مذهب این طایفه آن است که چون فقها اندر چیزی اختلاف کنند آن که استوارتر ، آن گیرند چنان چون اندر جواز و فساد اختلاف بود میان فقها ، فساد گیرند تا نقصان نگیرد و از فریضه به یقین بیرون آیند<sup>۲</sup> . و اگر<sup>۳</sup> اندر حلالی و حرامی اختلاف باشد ، حرامی گیرند از بهر آن که اجتناب حلال زیان ندارد و ارتکاب حرام زیان دارد، احتیاط اندر ترك حلال باشد . و اندر جواز نماز بی فاتحه اختلاف است ، ایشان با فاتحه آرند احتیاط را. و چون اندر افراد و تر اختلاف است افراد نیارند احتیاط را. و نیز چون احوط گیرد اجماع باشد و مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم : علیکم بالجماعة از آن که مخطی اندر جماعت معذور باشد و مصیب اندر مخالفت معذور نباشد . و اگر اهل شهری روز شك روزه ندارند و يك کسی بدارد بی دیدن ماه باز پدید آید که آن روز رمضان بود ، این مصیب

۱- این باب با همین شماره و عنوان عیناً در التعرف ص ۸۴ و در شرح تعرف بی ذکر شماره باب و وجه تمیزی با سایر مطالب در ص ۵۷ ج ۳ آمده است.

۲- اصل خلاصه : آید ۳- اصل : امرنه اندر حلالی

مسیء باشد و آن مخطیان محسن . و از این معنی گفت مصطفی صلی الله علیه :  
من عمل فی الجماعة فاخطاء لم یأثم و من عمل فی الفردة<sup>۱</sup> فاصاب لم  
یوجر .

و اگر احوط گیرد به اجماع نزدیک تر باشد و بر نفس دشوارتر  
و گران تر آید . و مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که : افضل الاعمال  
اشقها علی البدن . سئل عن رسول الله صلی الله علیه و سلم عن افضل الصلوة  
قال : طول القيام و طول القيام اشق علی البدن<sup>۲</sup> . و نیز فرمود مر عایشه را  
رضی الله عنها انما هو<sup>۳</sup> قدر نصبك و تعبك و هر طاعتی که بر نفس دشوارتر  
آن فاضل تر ، از بهر آن که سر همه طاعتها مخالفت نفس است كما قال الله  
تعالی : «و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی»<sup>۴</sup> و بزرگان گفته اند :  
موافق النفس کعابد الصنم و قال : النفس هی الصنم الاکبر .

و باز گفت اختلاف فقها صواب بینند و بربک دیگر اعتراض نکنند .  
یعنی تا اندر حد اجتهاد باشد و اختلاف امت را اندر وی راه باشد . فاما  
چون از اجماع خارج شود از اعتراض چاره نیست .

به خبر آمده است : خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی  
السفر فمنا الصایم و منا المفطر فلم یعب الصایم علی<sup>۵</sup> المفطر و لا المفطر  
علی الصایم . چون هر دو را رخصت بود یک دیگر را عیب نکردند . و  
مصطفی صلی الله علیه و سلم نیز برایشان انکار نکرد و ترک انکار وی دلیل  
گشت که اجتهاد اندر دین روا باشد و مجتهد یا معذور باشد یا مشکور .  
و باز گفت و هر مجتهدی نزدیک ایشان مصیب است یعنی یک

۱- شرح تعرف ج ۳ ص ۵۷ : فی العرفه ۲- ایضاً همین کتاب و صفحه :  
قال : طول القنوت والقنوت هو القيام و طول القيام اشق علی البدن ۳- شرح تعرف ج ۳  
ص ۵۷ هو علی قدر و ظاهراً صحیح همین عبارت است . ۴- سوره ۷۹- النازعات  
آیه های ۴۰ و ۴۱ ۵- شرح تعرف ج ۳ ص ۵۸ : فلم یعب الصایم المفطر

دیگر را مصیب دارند حسن ظن را و مذهب خویش همی نگاه دارند احتیاط را. باز گفت و هر کسی که بر مذهبی اعتقاد کرد اندر شریعت و آن نزدیک وی درست گشت به دلیلی که از کتاب یا از سنت قایم گشت یا فرعی را به اصلی قیاس کرد وی بدان اعتقاد مصیب باشد چون آن کس به نفس خویش از اهل اجتهاد و استنباط باشد یعنی چون این مجتهد به اجتهاد کار کند کار وی صواب آید اعتقاد کردن وی مر آن کار راهم صواب باشد از بهر آن که عمل بر اعتقاد بنا دارد نه اعتقاد بر عمل ، نخست صحت اعتقاد باید بعد از آن جواز عمل چون اجتهاد کرد و اجتهاد وی چیزی ادا کرد باید که اعتقاد کند که حق این است از بهر آن که اگر اعتقاد چنین نگیرد شك باشد و اعتقاد با شك درست نباشد و با نادرستی اعتقاد عمل درست نباشد. باز گفت هر که از اهل اجتهاد نباشد به فتوی فقیهی کار کند ولیکن اجتهاد کند تا دل وی بر کدام فقیه قرار گیرد که دانایتر است و قول آن فقیه نزدیک خدای تعالی<sup>۱</sup> حجت گردد مر او را و این نیز نوعی اجتهاد است . و گفت اجماع است بر تعجیل نماز و آن فاضل تر است نزد این طایفه با آن که به یقین وقت نماز آمده باشد و به گزاردن همه فرایض تعجیل کنند از پس آن که واجب شده باشد و تقصیر و تأخیر و تفریط روا ندارند اندر آن مگر به عذری . یعنی اصل معرفت آن است که تعظیم کند به گزاردن فرمان ، و آن دلیل تعظیم امر است . هر چند مر امر را اندر دل مأمور تعظیم بیش تر ، وی به طاعت وی شتابان تر . و بنای این طریقت بر تعظیم است و مشاهده جلال و هیبت تعظیم بار آورد و تعظیم مسارعت بار آورد و هم چنان که جلیل خواهد که مر جلال او را تعظیم کنند ،

۱- متن عربی عبارت التعرف ص ۸۴ چنین است : و من لم یکن من اهل الاجتهاد اخذ بقول من افتاه ممن سبق الی قلبه من الفقهاء انه اعلم وقوله حجتة و با این ترتیب تصور می رود بدون عبارت : نزدیک خدای تعالی هم معنی خالی از خلل باشد .

کریم خواهد که مر کرم او را قبول کنند . این است معنی قول مصطفی صلی الله علیه و سلم : ان الله تعالى يحب ان يؤخذ برخصه كما يحب ان يؤخذ بعزایمه . و دیگر آن که بنده به هیچ وقت از حق خدای عزوجل خالی نیست چون حق بروی واجب آمد بشتابد مر گزاردن حق او را تا فراغت یابد گزاردن حق دیگر را که اجتماع دو حق گزاردن مر بنده را به تقصیر افکند . و سرّ این آن است که امر خداوند از دو بیرون نیست : یا تعظیم امر است یا نیک آمد مأمور اگر مراد تعظیم امر است ، مر تعظیم امر را تأخیر کردن روی نیست و اگر مراد نیک آمد مأمور است به همه وقت نیک آمد خویش جستن فریضه است .

باز گفت روا دارند نماز قصر کردن در سفر از بهر آن که مصطفی صلی الله علیه و سلم مر قصر را صدقه و هدیه خواند چنان که فرمود : ان الله تعالى تصدق علیکم بشرط صلاتکم فاقبلوا صدقته .

پس ناروا داشتن رد عطا است ، و بر کریم جفایی بدان بزرگی نیاید که رد عطای او کنند از بهر آن که به جفا ، جافی آلوده گردد و به رد عطا آلودن معطی است یا به نیاز منسوب کردن یا به بخل یا به لؤم ؛ چون بدان چه دهد او را نیاز نه ، و به دادن بخیلی نه ، و لؤم صفت وی نه ، چه معنی باشد رد عطای او را . و نیز چون ترا که عطا می دهد نیازمندی و محتاج به عطای وی ، مر محتاج و نیازمند را عطا ناپذیرفتن چه معنی باشد .

و باز گفت هر که از ایشان سفر بر دوام کند و مر او را قرارگاه پدید نباشد نماز تمام گزاردن و روزه گشادن اندر سفر روا دارند و لیکن روزه دارند . یعنی روا داشتن ، حکم اباحت است و روزه داشتن ، حکم امر و مذهب ایشان به همه وقت اندر شریعت به وجهی میل دارند که مر



نفس را مخالف تر . اندر باب صلوات ، اتمام و اندر باب [روزه] صیام که مثل او<sup>۲</sup> چون سگ گزنده است تا نبندی از شروی ایمن نگردی و او امر بند است همیشه او را به بند مشغول دارند که اگر از بند رهایی یابد فساد کند . باز گفت و ایشان وجوب حج بر<sup>۳</sup> خویشتن به امکان و طاقت نهند به هر وجهی که باشد و زاد و راحله را شرط نکنند یعنی نگویند تا زاد و راحله نباشد حج واجب نیاید و لیکن اندر حال بنده نگرند اگر قدرت رفتن بی زاد و راحله دارد به ترک معذور ندارند .

و باز ابن عطا گفت رحمة الله علیه استطاعت حج دو چیز است : حال و مال . هر که را حالی نباشد که راه بردارد ، مالی باید که او را برساند . یعنی استطاعت بر دو معنی می نهد : حال باطن و بر مال ظاهر . و از حال همی قوت باطن خواهد و توکل درست . چون او را توکل باشد چنان که خویشتن را وبال خلق نگرداند . و قوت باطن باشد چنان که اگر معلوم دیرتر پدید آید اضطراب نیفتد ، این کس را هر چند مال نباشد حج واجب آید .

و مر حال را بزرگان تفسیر کرده اند : گروهی بر صحت توکل نهادند و گروهی گفتند این حال قناعت است از آن که غنا قناعت است و طمع فقر . هر که را قناعت است بی مال غنی است و هر که را قناعت نیست با همه مال فقیر است و عیش غنی را باشد نه مر فقیر را .

سئل النبی صلی الله علیه وسلم ما<sup>۴</sup> الاستطاعة ؟ قال الزاد والراحله : زاد عام مال است و راحله ایشان مرکب ، و زاد خاص تقوی است و راحله ایشان توکل و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .

۱- با توجه به ص ۵۹ ج ۳ شرح تعرف افزوده شد . ۲- شرح تعرف ج ۳ ص ۵۹ : مثل نفس ۳- در متن خلاصه ابر هم خوانده می شود . ۴- شرح تعرف ج ۳ ص ۶۲ عن الاستطاعة

## باب الثلاثین = سی ام

### فی اباحة المكاسب<sup>۱</sup>

و گفت اجماع است بر اباحت کسب از حرفت و تجارت و زراعت و غیر آن . و اندر اصل کسب کردن اختلاف است . قول کرامیان آن است که کسب فریضه نیست و گروهی از متقشفه هم بر این قولند و گویند کسب کردن اعتماد کردن است بر تجارت یا بر حرفت ، و اعتماد کردن بر غیر حق تعالی توکل را زیان دارد و حجت آرند به قصه اصحاب صغه که ایشان بر توکل زیستند و کسب نکردند و مدظفی صلی الله علیه و سلم بر ایشان انکار نکرد و روا نباشد که قومی فریضه به جای مانند ورسول خدای صلی الله علیه برایشان انکار نکند .

فاما مذهب سنت و جماعت از متکلمان آن است که کسب کردن فریضه است کما قال الله تعالی : « فاذا قضیت الصلاة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله »<sup>۲</sup> و اتفاق است که این فضل کسب کردن است و تجارت

۱- عنوان این باب در التعرف ص ۸۵ : توہیم فی النکاس است و در شرح تعرف ص ۶۴ ج ۳ عنوان باب ندارد فقط در حاشیه آمده است که : بحث النکاس  
۲- سورة ۶۲ جمعه آیه ۱۰

است ، امر کرد و امر خدای تعالی<sup>۱</sup> واجب باشد .  
 اصل کسب کردن از آدم آمد علیه السلام که کشاورزی کرد و  
 حق تعالی مر آدم را اسمای حرث و آلات [حرث]<sup>۲</sup> بیاموخت و فرمود تا  
 فرزندان خویش را بیاموخت تا به خبر آمده است از مصطفی صلی الله علیه  
 و سلم که مر شیث را علیه السلام کرباس بافتن آموخت و مر انبیاء را  
 علیهم السلام کسب‌هما مختلف بوده است . نبینی که شعیب علیه السلام  
 بازرگان و خداوند مواشی بود . و موسی علیه السلام مر او را شبانی کرد  
 و داد و علیه السلام زره بافی کرد . و به خبر آمده است که سلیمان علیه السلام  
 از برگ خرما زنبیل بافتی و به دو قرص جوین بفروختی و یکی به درویش  
 دادی و به یکی روزه گشادی ، باز بیامدی و با درویشان نشستی و گفتی  
 مسکین جالس المساکین .

و ابراهیم خلیل صلوات الله علیه چندان مواشی داشت که چهار  
 هزار غلام درم خریده شبان وی بود و به بعضی قصه‌ها آورده‌اند که چهار  
 هزار سگ بود مر او را به قلاده‌های زرین و اگر بیش از این بگوییم دراز  
 گردد .

و مصطفی صلی الله علیه فرمود : لی حرفتان الفقر و الجهاد . و نیز  
 فرمود : جعل رزقی تحت ظلال رمحی و به روایتی تحت ظلال سیفی .  
 و تجارت اعیان صحابت خود معروف است چون عثمان و عبدالرحمن بن عوف  
 رضی الله عنهما . و در قرآن فرمود : « وانزلنا معهم الكتاب و المیزان »<sup>۳</sup>  
 و میزان از بهر تجارت بود و نیز فرمود « وانزلنا الحديد فيه بأس شدید  
 و منافع للناس »<sup>۴</sup> به تفسیر آمده است که این حدید سه چیز بود : خایسک

۱- در اصل خلاصه قبل از واجب کلمه : بر آمده بود که حذف گردید .

۲- با توجه به معنی و ص ۶۴ جلد سوم شرح تعرف کلمه حرث افزوده شد .

۳ و ۴- سورة ۵۷- حدید آیه ۲۵

وسندان و انبر، و این آلت پیشه باشد . پس این همه دلیل است که کسب کردن واجب است و اگر کسب مر توکل را نقصان بودی انبیاء علیهم السلام از این دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند .

و مصطفی صلی الله علیه مر یاران خویش را کسب منیع کردی تا توکل ایشان را نقص نیارد . فاما اصحاب صغه از عجز کسب نیاوردند و مال نداشتند که تجارت کردند کما قال الله تعالی: «لایستطیعون ضرباً فی الارض»<sup>۱</sup>. پس اعیان این طایفه کسب کردن فریضه نداشتند و لکن مباح داشتند از بهر آن که اندر خویشتن چندان قوت توکل دانستند که اگر از گرسنگی بمردندی از خدای عزوجل اعراض نکردندی و پیش خلق گله نکردندی و هر کسی که او را مقام این باشد بر وی کسب فریضه نباشد. فاما چون اوقات سبب دارد که یا اعتراض کند یا سؤال کند مر او را کسب کردن فریضه باشد .

باز گفت ایشان کسب را مباح دارند به وجهی که اندر شریعت آن را اباحت باشد و اندر وی بیدار باشند و احتراز کنند تا اندر شبهتی نیفتند. و این کسب که مباح داشته اند از بهر معاونت باشد و آن که تا طمع نفس از خلق بریده گردد و تعطف کند بر همسایه و نیت کند که به غیر خود صرف کند .

و این کسب کردن واجب باشد بدان کسی که کسی به وی بسته باشد که فریضه ایشان بر وی واجب باشد . یعنی آن کس که ما کسب بروی فریضه نداریم او تنها باشد تا اگر کسب به جای ماند بر نصیب خویش به جای ماند ، فاما چون او را عیالانی باشند که نفقه ایشان بر وی فریضه باشد بر این کس کسب کردن فریضه باشد .

۱- سوره ۲ بقره آیه ۲۷۳

و گفت بر مذهب شیخ جنید قدس الله روحه ، کسب کردن فریضه نیست ولیکن طاعت است هم چون نماز و روزه نوافل . یعنی ترک کسب بنده را زیان ندارد ولیکن آوردن وی مر او را بهتر باشد از به جای ماندن . و به کسب کردن به خداوند عزوجل تقرب افتد چون شرایط وی نگاه دارد و نزدیک این طایفه صلاح نفس جستن فریضه نیست ، موافقت حق تعالی جستن فریضه است هر چند نفس را صلاح باشد یا نباشد .

باز گفت کسب کردن نزدیک شیخ جنید استعمال اطلاق شریعت است هم چون نوافل ، نه بدان معنی که روزی از کسب بیند یا جرّ منفعت به وی طلب کند . و بزرگی گفت کسب مباح است مر مردم تنها را و بر وی واجب نیست چون اندر توکل وی قدح نیارد و دین او را حرج نکند . یعنی چون کسی تنها باشد و نفقه کسی بر وی واجب نباشد کسب او را طاعت نباشد ولیکن مباح باشد چون خوردن و خفتن و افعال دیگر از مباحات به وقتی که مر او را اندر شریعت نقصان نیارد و از خدمت مولی باز ندارد .

و باز گفت و مشغول گشتن به وظیفه های حق تعالی اولی تر از کسب کردن و اعراض کردن از کسب چون توکل درست باشد و ثقت به خدای عزوجل درست باشد واجب تر . یعنی اگر بنده ای است که توکل وی به خدای عزوجل درست است و به وعده حق تعالی واثق است مر او را از کسب کردن اعراض واجب تر ، از بهر آن که حق تعالی روزی وعده کرد و ضمان کرد ، فرمود که : « وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها »<sup>۱</sup> و خبر داد که رزق به کسب نیست و گفت : « وفی السماء رزقکم وما توعدون »<sup>۲</sup> و کسب بنده به آسمان نرسد و بدین سوگند یاد کرد و گفت :

۱- سوره ۱۱- هود آیه ۶ . ۲- سوره ۵۱- ذاریات آیه ۲۲

«فورب السماء و الارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون»<sup>۱</sup> گفته‌اند که این نطق شهادت «ان لا اله الا الله» گفت یعنی هم‌چنان که این شهادت حق است روزی دادن بندگان را حق است و نیز فرمود که «و من یتوکل علی الله فهو حسبه»<sup>۲</sup> پس چون بنده را این توکل وثقت بروعدۀ حق تعالی درست گردد مر او را کسب کردن شرک باشد [و] ترک کسب بروی واجب باشد تا بدان کسب متهم داشتن مرخدای تعالی را نباشد. و این کسب که مباح آمد ضعف یقین خلق را آمد نه ازبهر آن که خداوند [را] یاری باید مر روزی دادن بندگان را<sup>۳</sup>.

باز گفت سهل عبدالله رحمه الله : اهل توکل را کسب روا نباشد مگر متابعت سنت را و مر<sup>۴</sup> متوکلان را کسب کردن روا نباشد مگر معاونت خلق را ، یعنی تا دل خلق از من فارغ گردد و ازمن نفعی به خلق برسد و اصل مسلمانی براین دو سخن است : بالای خلق کشیدن و بار نانهادن. بازگفت آن چه از اول کتاب تا این جا یاد کردیم این است که نزد ما درست گشته است از مذهب این طایفه و قول‌های ایشان آن چه اندر کتاب‌ها یاد کردند و آن چه شنیدیم از ثقات که اصول ایشان دانسته بودند و مذهب ایشان درست کرده بودند . و این که یاد کردیم از مذاهب ایشان آن است که ما فهم کردیم از رموز و اشارات ایشان اندر سخن ایشان . فاما این همه اندر کتاب‌های ایشان نبسته نیست براین لفظ که ما حکایت

۱- سوره ۵۱ ذاریات آیه ۲۳ ۲- سوره ۶۵ طلاق آیه ۳ .

۳- در شرح تعرف ص ۶۸ جلد سوم عبارت به خلاف متن خلاصه است بدین گونه: و این کسب که مباح آمد یقین خلق را آمد آن که خدا را یاری داد در روزی رسانیدن بندگان نبینی که جز آدمی را کسب به کار نباید اعر آدمی را یقین درست است حال او همچون کسی هر چند خداوند کارها را جز به اسباب راست نیاورد اما با توجه به مقدمات و زمینه سخن در باب توکل ظاهراً عبارت متن خلاصه یعنی کتاب حاضر با سخن موفیه موافق تر است . ۴- در خلاصه آمده است : مرجع متوکلان که کلمه حر چون زاید بود حذف شد .

کردیم . و آنچه از مذهب یاد کردیم از کتابها و وسایل های ایشان بود که برداشتیم . و اما علتها و حجتها بیش تر سخن من است ، یعنی این طایفه آنچه گویند از مشاهدات گویند و مشاهدات را حجج نباشد و قومی را مشاهده باشد دلیل وی . پس از هر کسی از ایشان اندر کتاب خویش از آن ایشان را افتاده بود خبر دادند آن کس که مر او را همان افتاده بود که مر مخبر را بود مر او را معلوم گشت و به دلیل حاجت نیامد و آن کسی که [مر او را] <sup>۱</sup> آن احوال نیافتاده بود اگر نیز دلیل آورند این مر او را معلوم نگشت از بهر آن که هر کسی که چیزی ندیده باشد مر او را به اخبار معلوم نگردد از بهر آن که از حرقت ، آن خبر دارد که می سوزد، نظاره داند که می سوزد و لیکن از آن سوختن خبر ندارد . همچنین این طایفه اندر کتاب خبر دهند از مشاهدات خویش، هر کس که چشیده است تصدیق آرد بی دلیل و هر که نجشیده است برایشان بخندد هم چنان که اهل افتاد از غیبت مجانبین بخندد ، غیبت ایشان اندر مشاهدت هم چون غیبت مجانبین است که از چیزی خبر همی دهند که مفیقان را [از] آن خبر نیست .

پس اندر کتاب ایشان رموز بود و دلایل نبود از رموز ایشان مذهب ایشان بتوان دانست و مر شیخ را رحمة الله علیه اندر تصنیف کردن این کتاب قصد و نیت آن بود که پدید کند صحت این مذهب و درستی اعتقاد این طایفه و نفی عیب و طعن طاعنان از ایشان . و این معانی <sup>۲</sup> درست نگردد مگر به دلایل و حجج و دلایل بیاورد صحت معانی را .

و باز گفت هر که اندر سخن ایشان اندیشه کند و کتب ایشان تفحص کند بداند صحت آن چه ما حکایت کردیم و اگر نه آن بودی که

۱- آن چه در داخل قلاب گذارده شده در متن محو گردیده و ناخوانا است به قیاس عبارت قبل و هم با توجه به معنی این الفاظ ثبت افتاد . ۲ - اصل : اندرین معانی

سخن دراز گشتی و از شرط کتاب<sup>۱</sup> بیرون رفتی به جایی که این مذهب ایشان حکایت می‌کنیم از کتاب‌های ایشان نص<sup>۲</sup> لفظ ایشان یاد کردمی و آن جا که نص نبودی دلالت آن بیاوردمی که همه سخن ایشان صریح نبود بعضی صریح است و بعضی دلالت است. یعنی اگر شیخ رحمة الله علیه نص الفاظ ایشان بیاوردی هر کسی را اجتهاد بایستی کردن اندر تخریح مذهب ایشان، خلق [را] زحمت رسیدی. چون شیخ رحمة الله علیه از اهل اجتهاد بود و مذهب را معتقد بود، مذهب را استنباط کرد و مخلص به خلق داد تا خلق مذهب ایشان بدانند و اعتقاد آن گیرند که ایشان را زیان ندارد و به متقدمان ظنی نبرند که بدان ظن مؤاخذ گردند.

باز گفت اکنون یاد کنیم بعضی از آن چه این قوم به وی مخصوصند از قول‌های ایشان و نیز بیان کنیم آن الفاظی که ایشان به وی منفردند و آن علمی که ایشان به وی مخصوص‌اند و آن چه کلام ایشان بر وی گردد و شرح کنیم بعضی از آن که شرح توان کرد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

۱- اصل کتب با توجه به معنی و شرح تعرف ص ۶۹ جلد سوم تصحیح شد.



## باب الحادی و الثلاثون = سی و یکم

### قولهم فی علوم الصوفیة و علوم الاحوال<sup>۱</sup>

گفت علم مؤمن<sup>۲</sup> علم احوال است و احوال موارد اعمال است، و احوال نیابد مگر آن کسی که اعمال او درست گشته باشد. یعنی اعمال اقامت شریعت است و احوال صفوت سر<sup>۳</sup> است و تا مر کسی را معاملات ظاهر پاک نباشد احوال باطن درست نباشد و صحت باطن نباشد مگر به پاکی ظاهر، هر چند ظاهر پاک تر و با ادب تر احوال باطن درست تر و مصطفی صلی الله علیه وسلم این محبت را بنا بر معاملات نهاد و فرمود عن قول الله تعالی: «لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه» و حق تعالی فرمود: «قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله»<sup>۴</sup> و محبت صفت باطن است و

۱- عنوان این باب در التعرف ص ۸۶ : علوم الصوفیة علوم الاحوال، است و در جلد سوم شرح تعرف ص ۷۱ بی ذکر شماره و عنوان باب در حاشیه آمده است : قولهم فی علوم الصوفیة . در این باب نیز برخلاف معهود صاحب خلاصه به- جای ثلاثین صحیحاً : ثلاثون آمده است . ۲- در التعرف ص ۸۶ علوم الصوفیة آمده است و در شرح تعرف ج ۳ ص ۷۱ هم علوم صوفیان علوم احوال است ۳- سورة ۳- آل عمران آیه ۳۱

متابعت و معاملات صفت ظاهر .

باز گفت و درست کردن معاملات به معرفت علم وی باشد و آن علم که به وی اعمال درست توان کردن علم شریعت است و علم اصول فقه چون نماز و روزه و زکات و حج و دیگر فرایض ، و علم معاملات چون نکاح و طلاق و مبیعات و دیگر علمها که خدای عزوجل واجب کرد بر بنده و بنده را بهوی خواند و آن چه بنده را بی نیازی نیست از معاش دنیا ، یعنی این همه علم بیاید تا طلب معاد درست آید و تا از معاش بنده فارغ نگردد به طلب معاد نرسد و فراغت از معاش به شریعت باید که بداند که مراهمی چه باید کردن طلب و چه باید به جای ماندن تا آن چه متروک است طلب نکند و آن چه مطلوب است به جای نماند و از این معنی است که خدای عزوجل فریضه کرد علم آموختن [و] فرمود : « فلولانفر من کل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الینهم »<sup>۱</sup> چون بنده اعمال درست کرده باشد باز عیوب اعمال بیاموزد تا اعمال وی با اخلاص گردد و عبادت معاملات است و اخلاص اخراج عیوب از معاملات . و اگر چنان بودی که چیزی بودی در تصحیح باطن را بهتر از معاملات شریعت ، حق عزوجل مر بندگان را آن فرمودی که وی حکیم است چون فرمود که : « الله ولی الذین آمنوا »<sup>۲</sup> و دوست مر دوست را آن فرماید که نیکوتر بود .

باز گفت علمهایی که آن به آموختن راست آید این است یعنی علم نعمتی است که بی جان کردن و جهد و بی شدت و ذل و بی سختی و مشقت حاصل نیاید ، پس جهد اندر تعلم بیش تر از آن است که جهد اندر دیگر

۱- سورة ۹- التوبة آیه ۱۲۲      ۲- سورة ۲- البقرة آیه ۲۵۷

نعمت‌ها [از] بزرگی عز علم را . و چون علم حاصل گشت جهد معاملات باید کردن و العلم [بین ال-] جهدين جهدالطلب قبل حصوله و جهد الاستعمال بعد حصوله . اگر طلب علم در مقدمه نباشد جاهل ماند ، نه خدای را عزوجل شناسد و نه وجوه خدمت را مخذول بماند . و اگر علم حاصل کند و در عمل استعمال نکند بر وی حجت و وبال گردد و خاسر گردد .

باز گفت اول چیزی که مر بنده را لازم شود آن است که جهد کند اندر طلب علم شریعت و استوار کردن وی بر آن مقدار که قدرت طبع وی باشد و قوت فهم وی باشد . یعنی صحت باطن تصحیح ظاهر واجب کند و تصحیح نباشد مگر به علم شریعت ، تا علم شریعت حاصل نیاید عمل مستقیم نگردد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم : اطلبوا العلم و لوبالصین و نیز فرمود : قليل بعلم خیر من كثير بغير علم .

باز گفت این علم شریعت بعد از آن بر وی واجب گردد که نخست علم توحید و معرفت استوار کرده باشد از بهر آن که علم توحید و معرفت اصل است و علم شریعت فرع و این علم توحید و معرفت که استوار کند و باز علم شریعت که بر وی بنا می کند می باید که بر طریق سنت و اجماع سلف صالح باشد که بدان بوده اند و به قدر آن چه یقین شود به درستی آن چه اهل سنت و جماعت بر آن بوده اند . یعنی هر کسی که به وقتی نزدیک تر به علم آن وقت عالم تر و مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم : لا تجتمع امتی علی الضلالة و طریق اجماع طریقی است مسلوک چون جاده ای و هر که بر جاده و طریق مسلوک باشد هرگز گم نگردد .

۲۹۱- آن چه بین قلاب قرار داده شده در اصل خلاصه محو است و با

توجه به ص ۷۳ جلد سوم شرح تعرف افزوده شده است .

باز گفت اگر توفیق یابد که پیشتر رود یا برتر رود اندر علم آموختن تا شبهت‌هایی که مر او را اندر خاطر افتد از خویشتن دور کند روا باشد . و نیکوتر بود اگر روی از این خواطر بگرداند و چنگ بدان جمله زند که شناخته است یعنی بر اجماع سلف و مذهب سنت اعتماد کند و متابع ایشان باشد . و باز گفت اگر دور باشد از آن کسی که باوی مناظره کند و بر وی حجت آورد و با وی جدال کند وی اندر فراخی باشد . یعنی چون مر او را چیزی درست گشت یا به کتاب یا به سنت یا به اجماع سلف ، اگر کسی از مبتدعان با وی جدال کند به جدال وی گوش ندارد و از این گروه برگردد و بگریزد تا مر او را فراخی باشد .

باز گفت و آن که به جنگ و مناظره مشغول خواهد گشتن به استعمال علم خویش مشغول گردد تا آن چه دانسته است مر آن را کاربندد مر او را اولی‌تر باشد .

و اول چیزی که بر این بنده واجب شود از پس آن که توحید و معرفت درست کرده باشد آن است که علم آفات نفس بداند و بشناسد که نفس چیست و نفس را ریاضت چگونه باید کردن و تهذیب اخلاق چگونه باید حاصل کردن . یعنی هر چند علوم حاصل کرده باشد چون نفس راست نگرداند و بال علم بر وی بیش‌تر باشد زیرا که چون نفس عز علم دید و اقبال خلق دید پشت به جاه نهد ، حق را و آخرت را برهاند یعنی به باد دهد از آن که دین با جاه گرد نیاید و چون نفس را ریاضت کرده باشد نه از ذل باک دارد و نه از ملامت ، همه آن طلب کند که تا میان حق تعالی و میان وی درست گردد . باز چون ریاضت نکرده باشد از علم تاویل جوید رفع ملامت خلق را یا حیلت جوید مرتحصیل جاه را ، همان علم که سبب حصول دین است ، سبب زوال دین گردد نعوذ بالله .

باز گفت و علم مکاید دشمن یعنی شیطان باید آموختن یعنی اول ریاضت نفس است بعد از آن کیدهای شیطان دانستن، از آن که مر شیطان را به ذکر حق تعالی از خویشتن جدا توان کردن و از نفس جدا شدن ممکن نیست و از خلاف کردن چاره نیست، از این معنی نفس را بر شیطان مقدم کرد.

و باز گفت و فتنه دنیا بیاموزد که از وی چگونه احتراز باید کردن. یعنی دنیا را از دیو فروتر نهاد از آن که هر چند چنگ از دیو باز داری وی از تو باز ندارد، باز چون تو چنگ از دنیا باز داری او با تو نکاود. و از دنیا احتراز کردن واجب است از آن که عمارت دنیا با عمارت آخرت گرد نیاید کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: من اشتغل بال دنیا اضر بالآخرته و من اشتغل بالآخره اضر بدنیاه.

و باز گفت و این علم را علم حکمت خوانند یعنی حکیمان ایشان باشند که علم نفس و شیطان و دنیا دانند تا نفس را ریاضت دهند و از شیطان سلامت یابند و از دنیا احتراز کنند.

باز گفت چون استقامت یابد نفس برواجب و صلاح طبایع وی پیدا شود - یعنی او امر حق تعالی به جای آورد و از نواهی دور باشد و اخلاق نکوهیده از خود دور کند و اخلاق محموده کسب کند - (باز گفت) و متأدب شود به ادب های خدای تعالی از بستن اندامها و نگاه داشتن اطراف یعنی اندامها را در بند شریعت دارد چون حق تعالی فساد طبع آدمی دانست ادب شریعت بنهاد و مر هر اندامی را اندر بند کرد تا از آن چه ایشان را زیان دارد دور باشد (باز گفت) و جمع گرداند حواسها،

۱- با توجه به متن عربی التعرف مقداری از باز گفت ها چون زاید به نظر می رسد بین هلالین گذارده شد. این دو کلمه را شارح و بیش تر خلاصه کننده پس از نقل قسمتی از متن التعرف آورده اند تا خواننده را به کلام کلاباذی متوجه سازند -

یعنی حواس پنج‌اند : بصر است و سَمِع است و فَم است و اِنْف است و یَد است ، چون حواس را بر هوای نفس برند نفس از هر حاستی نصیب خویش جوید پراکنده گردد ، باز چون خواهد که حواس جمع کند هر کجا حواس را نظر افتد بدل گرداند و هر کجا به سر نگردد حواس را آن جا مشغول کند تا حواس وی به معنی قلب مجموع کرده آید .

( بازگفت ) چون نفس را راست کرد و ادب کرد و طبع‌های وی را راست کرد ، آسان‌گشت بروی به صلاح آوردن جوهرهای وی . یعنی تا نفس را به قهر از همه مرادها باز ندارند و به انواع مخالفت ریاضت نکنند نرم نگردد ، چون ریاضت کردی و نرم‌گشت با وی صحبت کردن آسان گردد و همه اخلاق‌های وی به صلاح باز آید و ظاهر وی پاک گردد ، آن‌گاه صحبت حق را بشاید .

بازگفت و فارغ‌گشتن از آن چه مر نفس را است یعنی مر نفس را به حق‌هایی که خدای تعالی را بر وی است چنان مشغول گرداند که به طمع و حق‌ش نپردازد .

بازگفت و دور گرداند نفس را از دنیا و اعراض کند از وی چون حال بنده به این جا رسد که گفتیم آن‌گاه بپردازد خواطر خویش نگاه داشتن و سر خویش پاک گردانیدن . یعنی مراقبه خواطر آن است که همه از حق اندیشد و نتواند همه خاطر به حق مشغول کردن تا از غیر حق نپردازد .

→ ولی گاه زیاده روی در این امر رشته مطلب را گسیخته است و این عبارت مفسحه حاضر که بازگفت ها رابطه شرط و جزا را قطع کرده است هم چنین حملات و ترفقه برای مزید اطلاع عین عبارت التعرف آورده می‌شود : فاذا استقامت النفس على الاحب و صلحت طباعتها و تادبت باداب الله عزوجل : من زم جوارحها و حفظ اطرافها . و جمع حواسها ، سهل علیه اصلاح اخلاقها ، و تطهير النواجر منها ، و الفراغ منها : و عزوفنا عن الدنيا : و اعراضها عنها التعرف ص ۸۷

و سبیل برانیدن از غیر حق این است که گفتیم که حواس را از پراکندگی جمع کند و نفس را از مرادها منع کند و از دنیا اعراض کند .  
 اما تطهیر سر آن باشد که مر او را بشوید از هر چیزی که مر او را بیالاید و آلائش و پلیدی سر دو نوع است یکی صحبت نفس و دنیا و یکی صحبت خلق . اما صحبت خلق هم چون نجاست عین است و صحبت دنیا و نفس هم چون نجاست حکم، تا سر را از این هر سه نشویی قربت را نشاید .

باز گفت و این است علم معرفت یعنی معانی متفرق را يك معنی گرداند و همه هموم مختلف را يك همت گرداند آن گاه به کمال عارف گردد [ و ] خلق را به صفت ضعف و عجز و فناء به حقیقت بداند از ایشان اعراض آرد ، و حق را به صفت قوت و قدرت و قهر و بقاء به حقیقت بداند و به وی اقبال آرد ، عارف گردد چنان که بیش او را در خواطر خطا نیفتد . از بهر آن که خطا اندر حال کثرت افتد و اندر یکی خطا نیفتد من كان له واحد امن من الغلط ومن تمسك بالواحد لم يقع في الخطاء .

باز گفت از پس این که یاد کردیم ، علوم خواطر باشد و علم مشاهدت و مکاشفت . یعنی تربیب علوم بر این اصل نهاد که یاد کردیم : اول علم توحید که اصل است مر همه علوم را ، باز علم شریعت که فرع توحید است و صحت وی دلیل صحت اصل است ، باز علم حکمت و آن شناختن نفس است و ریاضت کردن وی و راست کردن اخلاق وی و حذر کردن از کیده‌های وی و شناختن عدو است و کیده‌های وی و فتنه دنیا شناختن و احتراز کردن از وی و به صلاح آوردن اخلاق نفس و حواس نگاه داشتن و سر پاک کردن و خاطر نگاه داشتن؛ بعد از این علم خواطر و مشاهدات و مکاشفات پدید آید .

باز گفت این علوم خواطر و مشاهدات و مکاشفات را اختصاص است بدان که او را علم اشارت خوانند یعنی از بهر آن مر او را بدین نام مختص کرد که آن چه او را همی پدید آید مکیف و محدود و ممثل نیست پس اندر سرّ وی چیزی پدید آید که معنی از آن پدید آمده حق باشد نه آن پدید آمده عین حق باشد و این چنان است که آن چه به زبان عبارت کند عین عبارت حق نیست چه معنی اشارت حق است هم چنان که حق تعالی اندر عبارت معبران نیاید اندر اشارت مشیران هم نیاید ولیکن به ظهور اوصاف بر ظاهر دلیل گردد بر نظر باطن که باطن اندر کدام مقام همی نگردد، اگر مر او را مشاهده باطن اندر خوف نهادند، بر ظاهر احوال اندر خور این پدید آید و رجاء و دیگر صفات هم چنین. چون مر این را دانستن جز به اشارت نبود از این معنی مر او را علم اشارت خواندند و بیاید دانستن که عبارت تأثیر اشارت است و حرکات ظاهر تأثیر خطرات باطن است و نیز علم اشارت خطرات است هم چون اعراض لایقی و قتین. و این چنان باشد که اگر مشاهده سرّ را به دو وقت بقاء باشد مغلوب گردد و شریعت معطل گردد. پس مشاهدت، نمودن و ربودن است چون بنماید ببیند چون بر باید برکات نمایش بماند و مشاهدات سرّ امروز، هم چون مکاشفات عین است فردا.

و چون رؤیت عیان گردد از کل معانی بنده فانی گردد شریعت برخیزد پس بنماید آرام سرّ را که سرّ را بی دوست قرار نباشد. باز بر باید بقای شریعت را که شریعت پیرایه بندگی است و هر که بندگیش آراسته نباشد باطن وی صحبت را نشاید. چون این علم نمایش و ربایش است بدین معنی او را علم اشارت خواندند.

و باز گفت این علم اشارت علمی است [ که ] صوفیان به وی



منفردند یعنی ایشان را است و دیگران را نیست و این از پس آن باشد که دیگر علم‌ها که وصف کردیم گرد آورده باشند. و از بهر آن این علم را علم اشارت خواندند که مشاهدات دل و مکاشفات سر از وی نتوان عبارت کردن به حقیقت آن. یعنی چون مشاهدات قلوب و مکاشفات اسرار درست گردد بیش مر عبارت را راه نماند.

باز عبارت کردن درستی نادیدن باطن است و درستی دیدار باطن عجز از عبارت است نبینی که واصف‌ترین خلق مصطفی بود صلی الله علیه و سلام چون به مقام کشف رسید گفت: لا احصى ثناءً عليك.

باز گفت بل که این به منازل و مواجید معلوم توان کرد منازل از نزول گرفته است و مواجید از وجود. یعنی تا دل به مقامی فرود نیاید از آن مقام خبر ندارد و تا سر به محلی سوخته نگردد از آن محل خبر ندارد، هر چند ناسوخته را عبارت سوختن کنند از سوختن خبر نباشد، و هر چند کسی را از منزلی حکایت کنند چون بدان منزل نرسیده است او را خبر نباشد. وصف و اصفان، موصوف را عین نگرداند و حکایت حاکیان غایب را حاضر نگرداند. و نیز منازل قلوب حیرت است و مواجید اسرار دهشت است. متحیر و مدهوش از آن که مر او را افتاده باشد خبر ندارد چگونگی دیگری را خبر دهد. بزرگان گفته‌اند: المشاهدة استهلاك و للمستهلك لاخبر عما صار مستهلكاً فيه.

و باز گفت و مر آن را نشناسد مگر کسی که بدان احوال نزول آورده باشد و بدان مقامات فرد آمده باشد. یعنی چون این مشاهدات و مکاشفات به حقیقت به عبارت اندر نیاید و لیکن او را به منازل و مواجید توان شناختن، پس مر هر کسی که او را از این منازل و مواجید بهره و نصیبه نیست هر چند او را اشارت کنند یا پیش وی عبارت کنند اندر

نیاید . روی سعید بن المسیب رضی الله عنه عن [ابی هریره] <sup>۱</sup> قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ان من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه الا اهل المعرفة بالله فاذا نطقوا به لم ينكره الا اهل الغرة بالله .

و عن عبد الواحد بن زيد <sup>۲</sup> قال سألت الحسن <sup>۳</sup> رضی الله عنه عن علم الباطن فقال سألت حذیفه بن الیمان رضی الله عنه عن علم الباطن فقال سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن علم الباطن فقال سألت جبرئیل علیه السلام عن علم الباطن فقال سألت الله عزوجل فقال : هو سر من سری اجعله فی قلب عبدی، لا یقف علیه احد من خلقی . این خبر دلیل است که علم اشارت حق است از بهر آن که علم باطن علم اشارت است، پس هر چه عبارت ظاهر از وی حکایت کند علم باطن است و هر چه علم باطن از وی استنباط کند اشارت است و بزرگان گفته اند: الخلق یطلع بعضهم علی بعض فی الظواهر فاما اسرار الحق <sup>۴</sup> لا یطلع علیها الا الحق . و نیز چون نهنده این سر اندر دل بنده حق تعالی باشد تا بنده ای بر سر امین نباشد امانت به وی ندهند و امینی نگاه داشت آداب است ، هر که آداب شریعت بیش نگاه دارد وی امین تر است و هر که امین تر است حق را باوی سر بیش تر است . انشدونا للشبلی :

علم التصوف علم لانفاد له      علم سنی سماوی ربوبی  
فیه الفوائد للارباب يعرفها      اهل الجزالذوالصنع المخصوصی  
گفت : علم تصوف علمی است که او را سپری شدن نیست . یعنی از بهر آن که مددی است نه عددی ، و الهامی است نه حفظی . چون انداد از کسی باشد که او را نهایت نباشد مدد را نهایت نباشد . و سنا شرف و عز و رفعت باشد و مر این علم را سنی بدان معنی گفت که این علم را رجوع به حق

۱- عبارات بین قلاب از اصل خلاصه ساقط است که چون در ص ۸۷ التعرف و

۷۹ جلد سوم شرح تعرف وجود داشت افزوده شد      ۲- اصل : عبدالله

۳- اصل : الحین      ۴- اصل : الحلق

است و علم را شرف به مقدار معلوم است . و از بهر آن او را سماوی و ربوبی گفت که بی واسطه است ، ملهم حق است و ملهم عبد . فریشتگان را تبلیغ وحی است تا واسطه گردند میان انبیاء و میان حق تعالی و مرانبیاء را تبلیغ رسالت است تا واسطه گردند میان خلق و میان حق تعالی . باز الهامی که حق تعالی اندر دل بنده نهد آن جا واسطه نیست .

و گفت اندر این علم فایده باشد مر خداوندان این علم را . یعنی از این علم فایده آن کس بردارد که مر او را اندر این مشرب نصیب است .  
و گفت علم این طایفه را آن کس شناسد که تمام باشد و گزیده باشد و خاص باشد .

و باز گفت و هر مقامی را آغاز است و نهایت است و میان ایشان احوال متفاوت است یعنی دانستن آغاز و نهایت مقامات از طریق مشاهدت نیست و لیکن مثال آن آن است که آغاز حال خوف است و ترك معاصی دلیل خوف است اما نفس خوف را مشاهده نیست ، باز نهایت خوف آن است که به حد قنوط رسد و اندر این دو میان ، احوال مختلف ، مریکی را خوف بیش تر و مریکی را کمتر و در مقابله این مقام رجاء است . اول وی شتافتن است به طاعت و نهایت وی امن است و میان بدایت و نهایت احوال مختلف . یکی را رجاء بیش تر و یکی را کمتر و کمال خوف و رجاء اندر قطعیت و وصال افتد . چون خوف به حدی رسد که او را جز بیم قطعیت نماند کمال خوف باشد و چون رجاء به حدی رسد که او را جز امید وصال نماند کمال رجاء باشد .

باز گفت و هر مقامی را علمی است و سوی هر احوالی اشارتی است یعنی هر آن کسی که او را اندر باطن حالی پدید آمد آن ظهور حال از مشاهده سر است . یا شاهد جلال گشت تا حالش خوف گشت ، یا شاهد جمال گشت تا

۱ - اصل : شاهد و کلمه مشاهده با توجه به ص ۸۲ ج ۳ شرح تعرف نقل شد .

حالش رجاء گشت، یا شاهد لطف گشت تا حالش محبت گشت، یا شاهد کرم گشت تا حالش شکر گشت، یا شاهد قهر گشت تا حالش صبر گشت. چون این احوال مختلف اندر سرّ وی پدید آید از تأثیر مشاهدات مختلف هر چیزی که بر زبان وی رود هم از آنجا اشارت کند که سرّ را مشاهدت افتاده است.

وباز گفت و با علم هر مقامی اثبات و نفی است و نه هر چیزی که وی منفی باشد اندر مقامی منفی باشد پیش از آن مقام و نه هر چه مثبت باشد اندر مقامی مثبت باشد اندر غیر آن مقام یعنی هر مقامی را بدو و نهایت باشد و در میانه احوال مختلف باشد هر چه به يك محل ثابت شود به دیگر محل منفی شود و آنچه بدین محل منفی شود به دیگر محل ثابت شود. کما روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم : لا ایمان لمن لا امانة له. فعنی<sup>۱</sup> ایمان الامانة لا ایمان العقد. فرمود که ایمان نیست مر آن را که امانت نیست و از این ایمان ایمان امانت خواست نه ایمان اعتقاد، و ایمان امانت، خلق را ایمن کردن است.

وباز گفت : صحابه مصطفی صلی الله علیه وسلم که با ایشان این خطاب می کرد اندر یافتند این سخن را که ایشان به مقام امانت رسیده بودند یا از آن مقام اندر گذشته بودند و بر تر رسید، بودند و مصطفی صلی الله علیه وسلم بر احوال ایشان مشرف بود، ایشان را مصرح این سخن بگفت<sup>۲</sup> و تفسیر وی بیان نکرد، دانست که ایشان مراد وی همی دانند.

و اما کسی که مشرف نباشد بر احوال سامعان و عبارت کند از مقامی و این

۱ - در التعرف ص ۸۸ و شرح تعرف ص ۸۳ - ملخصه : پس آنچه از این کتاب در خلاصه زیر کلمه فعی نوشته شده : ای اراد بنابر این نمی توان گفت که خبری کاتب است. هر چند به ظاهر نفی از عنایت روشن تر به نظر می رسد اما با توجه به معنی فارسی حدیث که پس از آن آمده است فعی را نیز می توان پذیرفت. ۲ - در متن خلاصه : نکتت که با توجه به عبارت : وصرح لهم درس ۸۸ التعرف و ترجمه آن درس ۸۴ ج ۳ شرح تعرف خطا است.

آن مقام نفی و اثبات کند ، جایز باشد که اندر شنوندگان کسی باشد که بدان مقام نرسیده باشد که این قابل همی خبر دهد ؛ آن چه قابل همی اثبات کند اندر مقام خویش منفی بود اندر مقام سامع . یا آن چه قابل همی نفی کند اندر مقام خویش مثبت باشد اندر مقام سامع و اندر وهم این سامع چنان افتد که وی اثبات را نفی کرد یا نفی را اثبات کرد مر او را مخطی خواند یا مبتدع خواند و باشد که کافر خواند . یعنی هر آن کسی که باقومی سخن گوید و این گوینده بر حال مستمعان مشرف نباشد او را اندر سخن گفتن تیقظ باید تا چیزی به نا جایگاه نهد که هم چنان که توحید از موحدان منع کردن روی نیست به مشرکان دادن هم روی نیست .

پیش نا اهل عبارت کردن بر توحید ، ستم کردن است یا ضایع کردن است یا توحید را به طعن آوردن است . سخن دوست پیش کسی گفتن که نظر وی به دوست تو چون نظر تو نیست ، بر دوست ستم کردن است و دوست را به جفا شنیدن آوردن است .

و هر چند مشاهده جلال اندر سرّ بیش می گردد غیر شاهد از سرّ ساقط همی گردد و آن سقوط عین توحید است از بهر آن که توحید یکی دانستن است قال النبی صلی الله علیه وسلم : ان اصدق ما قالته العرب قول لبید :

الاكل شيء ما خلا الله باطل و كل نعیم لامحالة زایل

مر قول لبید را که کافری بود اصدق همه اقاویل همی خواند به نفی کردن دون حق اندر وقت اثبات کردن حق . و ما دانیم که مصطفی صلی الله علیه و سلم حقها دانست و باطلها دانست و لیکن فنای وی اندر مشاهده جلال همه اثبات هارا نفی گردانید از مشاهده خویش نفس زد کما قال الله تعالی : « فذلکم الله ربکم الحق فماذا بعد الحق الا الضلال . »<sup>۱</sup>

چون موحد اندر توحید متحقق شود مر او را خود قول نماید و آن که

۱- سورة ۱۰ یونس آیه ۳۲

اورا فول است و از حقیقت توحید باوی بویی نیست.

باز گفت چون کار بدین جمله بود که اندر هر مقامی نفی و اثبات بود ، نفی این مقام اثبات آن مقام بود و اثبات آن مقام نفی این مقام، این طایفه اندر میان یک دیگر اندر علم خویش الفاظی بنهادند که اهل آن مذهب معنی آن الفاظ بدانستند و آن کس ها که ایشان اهل نبودند لفظ بشنیدند و معنی ندانستند تا اهل به مراد برسیدند و نا اهل به عینیت بیفتادند.

و باز گفت و بدان الفاظ مصطلح اشارت کردند به رمز ، هر که خداوند آن مقام بود آن را اندریافت و پوشیده گشت معنی آن سخن بر شنوندای که بدان مقام نرسیده بود تا یا گمان نیکو برد بدین گوینده و پذیرفت گفتار اورا و به نفس خویشتن باز گشت و بر خویشتن حکم کرد که فهم من این را همی در نیابد، و یا گمان وی بدین گوینده بد شد و مرقایل را به هوی منسوب کرد و اورا گزافه گوی خواند و هذا اسلم له من رد الحق و انکاره .

و گروهی از متکلمان ابن عطا را رحمة الله علیه چنین گفتند که چه بوده است مرشما را یا صوفیان که الفاظی اشتقاق کردید که بر شنوندگان غریب نمود و این زبان معتاد را به جای ماندید؟

این ازدو بیرون نیست : یا همی تمویه کنید و مرحق را تمویه به کار نیاید و درست گشت که باشما حق نیست یا اندر مذهب شما عیبی و عواری هست که همی پوشیده کنید.

جواب داد ابو العباس بن عطا که این را از بهر آن پوشیده کردیم که ما را بر این غیرت بود از آن که بر ما عزیز بود نخواستیم که جز طایفه ما را این شراب بهره یابد .

یعنی روان باشد که اولیاء سرخویش پنهان ندارند . چون حق تعالی اولیای خویش را میان خلق پنهان داشت چون اولیاء سر بودند اولی تر که

سرّ ایشان سرّ باشد. بزرگان گفته اند کہ ہر کسی کہ مر اورا حق تعالیٰ سرّی دہد و وی آن سرّ آشکارا کند آن سر بروی زوال آید، زوالی کہ ہرگز آن را بیش اندر نیابد .

باز گفت : چون ابوالعباس مر آن متکلم را این جواب بداد بہ سخن اندر آمد این شعر بگفت :

احسن ما اظہرہ (اللہ لنا)<sup>۱</sup> و نظہرہ بادی حق فی القلوب<sup>۲</sup> نشعرہ  
نیکوترین چیزی کہ حق تعالیٰ بر ما ظاہر گردانید و ما مر آن را ظاہر  
گردانیم این است کہ [چون]<sup>۳</sup> از حق تعالیٰ مارا چیزی پدید آید مر آن را اندر  
دل پنهان داریم .

بخبرنی عنی و عنہ خبرہ اکسوه من رونقہ ما یسترہ  
گفت : مرا از من ہمی خبر دہد و من اورا ازوی ہمی خبر دہم . یعنی  
اندر سر من ہمی پدید آرد چیزی کہ مرا بہ من ہمی نماید و من از خویشتن  
پدید آرم صدق معنی خویش تا پدید کنم کہ آن چہ اندر من پدید آمد ازوی  
آمد نہ از من . باز گفت : بیوشانم مر رونق آن سخن را بہ چیزی کہ مر اورا  
بیوشاند . یعنی عبارتہ کنم کہ آن عبارت من مروت مرا بر اغیار و نسا اہل  
پوشیدہ گرداند .

عن جاہل لا یستطیع ینشرہ<sup>۴</sup> یفسد معنایہ اذا ما یعبرہ<sup>۵</sup>  
گفت مر این را بیوشانم از جاہلی کہ نتواند مر آنرا نشر کردن و چون  
عبارت خواهد کردن معنی اورا تباه کند . باز گفت :

۱- چنین است در اصل خلاصہ و شرح تعرف جلد سوم ص ۸۷ ولی بہ این ترتیب  
وزن شعر تباه است . در التعرف ص ۸۹ شعر از نظر وزن صحیح و بدین گونه آمدہ است:  
احسن ما اظہرہ و نظہرہ ۲ - التعرف ص ۸۹ : للقلوب ۳- در خلاصہ از قلم  
افتادہ است از شرح تعرف ص ۸۷ نقل شد . ۴ و ۵ - التعرف ص ۸۹ : ینشرہ  
و یعبرہ .

فلا یطبق<sup>۱</sup> اللفظ بل لا یعبیره<sup>۲</sup> ثم یوافق غیره فیخبره  
این جاهل نتواند لفظ مرا عبارت کردن، سوی کسی رود و از این<sup>۳</sup>  
خبر دهد.

فیظهر الجهل و یبدوا رمزه<sup>۴</sup> و یدرس العلم و یعفوا أثره  
گفت: چون این جاهل لفظ مرا عبارت نتواند کردن آن گوید که وی را  
بر او افتد<sup>۵</sup>، لاشک جهل ظاهر گردد و علم ناپیدا شود و اثر وی برود، از بهر  
این معنی را رمز نهادیم تا علم بر جای بماند.  
ایضاً له:

إذا اهل العبارة سائلونا اجبتناهم باعلام الاشارة  
چون اهل عبارت از ما سؤال کنند مرایشان را به علامت های اشارت  
جواب دهیم.

نشیر بها فنحصلها<sup>۶</sup> غموضاً تقصر<sup>۷</sup> عنه ترجمة العبارة  
گفت اشارت کنیم بدان معنی باطن تا مر آن را حاصل کنیم پوشیده که  
ترجمه عبارت از وی مقصر آید.  
ونشهدا و يشهدنا<sup>۸</sup> سروراً له فی کل جارحة اثاره<sup>۹</sup>

- ۱ - اصل: یتلق بر خلاف التعرف و شرح آن ۲ - در التعرف ص ۸۹ و شرح تعرف ص ۸۸ جلد سوم: لا یعبیره آمده و ظاهراً صحیح همین است زیرا شرح تعرف شعراً چنین معنی کرده است: و این جاهل نظراً عبارت نتواند کردن و نه نکرده است آنرا ولی در متن خلاصه از ده يك نامی در بین نیست ۳ - اصل: ارمین ۴ - التعرف ص ۸۹: تبدوزیره ۵ - متن خلاصه «بر افتد» و تصحیح با توجه به ص ۸۸ - ۲ شرح تعرف است. ۶ - در اصل خلاصه فنحصلها آمده است ولی با توجه به ص ۸۹ - ۲ فارسی حاصل کنیم و هم متن شرح تعرف ص ۸۸ ج ۳ به صورت «در بعضی محلهها اصلاح شد. اما در متن عربی التعرف ص ۸۹ هیچ يك از این دو صورت نیامده و فنحصلها قید شده است. ۷ - متن خلاصه یقصر و تصحیح با توجه به ص ۸۹ التعرف به عمل آمده است. ۸ - التعرف ص ۸۹ نشهدنا. ۹ - شرح تعرف ج ۳ ص ۸۹: اساءة که با توجه به قوافی اشعار و هم معنی عبارت غلط است.



گفت : ما مراورا بینیم و وی مارا بیند و مرآن را اندر هر اندامی اثری باشد<sup>۱</sup>.

تری الاقوال فی احوال اسری کأسر العارفين ذوی الخسارة  
گفت : اقوال را زیر احوال اسیرینی [چنان که اهل خسارت را در دست عارفان اسیرینی]<sup>۲</sup>.

۴

۱ - همان گونه که ملاحظه می شود معنی کلمه : سروراً از متن خلاصه ساقط است ولی در شرح تعرف ص ۸۹ ج ۳ ترجمه شده است . ۲ - آن چه بین قلاب گذارده شده در متن خلاصه نیست از ص ۹۰ جلد سوم شرح تعرف برای تکمیل ترجمه نقل شده است .

## باب الثانی و الثلثون = سنی و دوم

### قولیم فی التصوف ماہو<sup>۱</sup>

شیخ ابا الحسن محمد بن احمد الفارسی گفت : ارکان التصوف عشرة: اولها تجرید التوحید ، ثم فهم السماع ، ثم حسن العشرة، ثم ايثار الايثار ، ثم ترك الاختيار، ثم سرعة الوجد ثم كشف<sup>۲</sup> عن الخواطر، ثم كثرة الاسفار ، ثم ترك الاكتساب، ثم<sup>۳</sup> تحريم الادخار.

باز گفت : معنی تجرید توحید آن است که خاطر تشبیه و تعطیل با وی نیامیزد. قال بعضهم: لا یری فی توحیده التوحید فان من رای انه وحده فقد الحد و من لم یوجد فقد کفر فلا بد من التوحید تبریاً من الکفر ولا بد من الاعراض عن رؤية التوحید تبریاً من الالحاد.

معنی توحید موحدان هم به موحدان راجع است و الحق وراء کل

۱ - شماره و عنوان باب بالتعرف ص ۸۹ برابر است وای در شرح تصوف ص ۸۹  
سوم ص ۹۰ باب و شماره آن مشخص نشده است. لازم به ذکر است که برخی از نویسندگان تصوف  
صاحب خلاصه به جای: ثلاثین صحیحاً : ثلاثون آمده است. ۲ - در ص ۸۹ التعرف  
و ص ۹۰ ج ۳ شرح تعرف : الكنف و ظاهراً صحیح همین است. ۳ - در متن عربی  
التعرف ص ۸۹ فقط يك بار تم در تعداد ارکان عشرة تصوف در رکن دوم آمده و بقیه  
با حرف واو عطف شده است.

توحید قائم بذاتہ موصوف بصفاتہ .

باز گفت فہم سماع آن باشد کہ بہ حال شنوند نہ بہ علم . و ایثار ایثار آن باشد کہ مر کسی دیگر را برخویشتن ایثار کند تا فضل ایثار مر آن کس را باشد نہ اورا . و سرعت وجد، آن باشد کہ سر وی فارغ نباشد از آن چیزی کہ وجد انگیزد و سر وی پر نباشد از آن چیزی کہ باز دارد اورا از سماع زواجر حق . یعنی سرعت وجد را دو معنی می نهد .

باز گفت : کشف خواطر آن باشد کہ ہر چیزی کہ بر سر وی بگذرد آن را بکاو و بجوید، ہر چہ مر حق را باشد متابعت کند و ہر چہ مر حق را نباشد بہ جای ماند .

و کثرت اسفار از بہر اعتبار کردن را تا اندر آفاق و اقطار بگردد و بنگردد و از آن جا عبرت بردارد کما قال اللہ تعالی : «قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق»<sup>۱</sup> . و قال : «اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبۃ الذین من قبلہم»<sup>۲</sup> گفت اندر این زمین بروید بہ روشنایی معرفت نہ بہ تاریکی نکرت .

و مر قطع اسباب را و ریاضت نفس را و ترک اکتساب از بہر آن است تا از نفس تو کل طلب کنند و ادخار را برخویشتن حرام دارند و مر موافقت حال خود را حرام دارند نہ آن کہ اندر علم واجب است . و یکی از اہل صفہ بمرد و اندر مرقع وی دیناری بیافتند و مر مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادند فرمود کہ اورا یکی داغ کنند . و دیگری بمرد و دودینار بہشت، فرمود علیہ السلام کیتان فی النار .

۱ - سورۃ ۲۹ عنکبوت آیۃ ۲۰ . در متن خلاصہ بر اثر خطای کاتب آن نسخہ ، آیہ بہ صورت : اولم یسیروا فی الارض فینظروا آمدہ بود کہ بہ صورت صحیح در آورده شد  
۲ - سورۃ ۳۰ روم آیۃ ۹

## باب الثالث و الثاثلون = سنی و سنینم

### فی الکشف عن الخواطر

بعضی مشایخ گفتند خاطرها بر چهار وجه است ؛ خاطری است از خدای تعالی و خاطری از فریشتگان است و خاطری از نفس است و خاطری از شیطان است . پس آن خاطر که از خدای عزوجل باشد بیدار کردن بنده بود و آن خاطر که از فریشته باشد حریص کردن باشد بر طاعت و خاطر نفس مطالبت شهوت باشد و خاطر [ی] که از شیطان است آراستن معصیت باشد .  
و گفت چون خاطر از حق تعالی بود به نور توحید قبول کنند مر آن خاطر را و به نور معرفت، خاطر ملک قبول کند و به نور ایمان نفس را از شهوتها باز دارد و به نور اسلام بر عدو رد کند .

---

۱ - شماره و عنوان باب با آنچه در متن عربی التعرف ص ۹۰ آمده برابر است اما در ص ۹۸ جلد سوم شرح تعرف ذکری از باب و شماره آن نیست . قابل توجه است که برخلاف رسم معهود صاحب خلاصه فلاسین صحیحاً فلاسین آورده است .

## باب الرابع و الثلاثون = سی و چهارم

### فی التصوف والاسترسال<sup>۱</sup>

قال الجنید رحمة الله عليه : التصوف حفظ الاوقات . وهو ان لا يطالع العبد غیر حده ولا یواقف<sup>۲</sup> غیر ربه ولا یقارن غیر وقته . گفت تصوف محافظت اوقات است : آن که بنده جز به حد خویش ننگرد و جز با خداوند خویش نایستد و جز با وقت خویش قرین نباشد . یعنی حد، شرط عبودیت است که بندگی را حد است . اول ترك اختیار است و از اختیار خداوند قدم بیرون

۱- در اصل نسخه خلاصه در این جا شماره و عنوان باب وجود ندارد و باب سی و چهارم تقریباً يك صفحه بعد از سخن ابن عطا آغاز می شود : « ابن عطا گفت رحمة الله عليه تصوف آن است که با حق تعالی مسترسل باشد . . . . » ولی چون از این جا موضوع بحث عوض می شود و سخن از تعریف تصوف به میان می آید و از طرفی در متن عربی التعرف ص ۹۱ نیز باب جدید از همین جا با سخن جنید نه ابن عطا آغاز شده است عنوان باب در جای خود قرار داده شد . در شرح تعرف مبحث تصوف بی ذکر باب و شماره آن درص ۱۰۰ جلد سوم آمده است . عدد باب نیز به عربی برخلاف رسم معهود صاحب خلاصه به جای ثلاثین صحیحاً ثلاثون ذکر شده است . ۲- در التعرف ص ۹۱ و شرح تعرف ج ۳ ص ۱۰۰ هر دو جا بوافق آمده است ولی با توجه به ترجمه که در متن خلاصه و هم در شرح تعرف می گوید : جز با خداوند خویش نایستد کلمه : یواقف ظاهراً سازگارتر است .

نانہادن. چون این حد بدانند اورا خصومت و اعتراض نماوند، دیگر آن کہ بنده را ملك نباشد چون این بدانند اورا بخل نماوند و با خلق منازعت نماوند چه اندر ملك دیگران منازعت و بخل کردن محال است. و دیگر حد امر و نہی نگاہ دارد و ہر کجا رضای خداوند بیند آن جا ایستد و ہر کجا رضای خداوند نیست از آن جا بگریزد. و ہر چیزی کہ از خداوند بہوی رسد رضا دہد و مراد خویش اندر زیر مراد خداوند بہ جای ماند و مراد خداوند بر مراد خویش مقدم گرداند.

بزرگی را پرسیدند چگونه ہمی باشی؟ گفت چنان کہ ہمی دارد. گفتند چگونه ہمی دارد؟ گفت چنان کہ ہمی خواہد. گفتند چگونه ہمی خواہد؟ گفت مرا باخواست وی کار نیست.

و دیگر سر خویش جز بہ وی مشغول نگرداند و دیگر اورا با خداوند وقتی باشد کہ از آن وقت خویش ہرگز جدا نگردد بہ ظاہر بہ خدمت و بہ باطن بہ مشاہدت (وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین)<sup>۱</sup> ابن عطا گفت رحمۃ اللہ علیہ: تصوف آن است کہ باحق تعالی مسترسل باشد و مسترسل آن بود کہ ہر کجا بکشد آن جا رود، و بندہ این بہ جای نتواند آوردن مگر بہ تسلیم و آن کہ بدانند کہ آن چه اندر ازل راندند بہ اضطراب وی نہ افزایشد و نہ کاهد. چون این بدانند مسترسل گردد. ابو یعتوب سوسی گفت رحمۃ اللہ علیہ کہ صوفی آن است کہ اورا ربودن نجنباند و جستن نرنجانند. یعنی اگر چیزی از او بستانند اضطراب نکند و اگر چیزی بہ وی ندهند خویشتن را بہ جستن آن چیز نرنجانند. و این بدان معنی باشد کہ بدانند کہ آن چه از من بستند آن من

۱- جملہ داخل پراقتز در متن خلاصہ ظاہر آبرای آن آورده شدہ کہ کاتب نسخہ، این جارا پایان باب قبل و آغاز باب بعد پنداشته است و چون بہ شرحی کہ ذیل صفحات گذشتہ آمد چنین نیست و باب جدید مقداری پیشتر از این شروع شدہ است این جملہ در این جا ضروری بہ نظر نمی رسد.

نبود و آن چه مرا ندادند آن من نبود و بدانند که به چیز کسان خصومت کردن محال است و بدانند که حق تعالی صلاح وی از وی بهتر داند . گفتند مر شیخ جنید را قدس اللہ روحہ کہ تصوف چیست ؟ گفت رسیدن سر بہ حق تعالی و این نتوان یافتن مگر بہ فنای نفس از سببہا . و این بہ قوت روح توان کرد و آن کہ با حق تعالی قایم باشد و قدم از حق تعالی نگرداند .

باز گفت شبلی را پرسیدند رحمة اللہ علیہ کہ چرا صوفیان را صوفی نام کردند گفت از بہر آن کہ بدین رسمہای موجود رسم گرفتند و وصف را اثبات کردند و اگر محو رسم را رسم گرفتندی نھندہ رسم ایشان گشتندی و اثبات کنندہ وصف ایشان بودند . باز گفت شبلی معلول گردانید صوفیان را اندر رسم ایشان و انکار آورد کہ مر متحققان را رسم نباشد یعنی تصوف بی علت است از بہر آن کہ علت و رسم نہادی است بر آن بیاید رفتن و مر صوفی را رسم نہاد نباشد، متحقق را بر آن خویش رفتن نباشد کہ او تدبیر خویش برداشته است و تسلیم کردہ تا آن جا باشد کہ او را دارند، چون راہ پدید نباشد رسم چگونہ باشد<sup>۱</sup> .

گفت ابو عبد اللہ النہاجی مثل تصوف مثل علت بر سام است بہ اول چون پدید آید یا فہ گوی گردد و چون علت متمکن شود گنگ گردد .

باز گفت بہ اول حال از مقام خویش عبارت کند و از علم حال خویش سخن گوید باز چون کشف افتاد متحیر شود و خاموش گردد یعنی تا از مقام و حال ہمی خبر دارد با خویشتن است از آن جا کہ هست خبر دہد، چون حقیقت حق تعالی مر او را کشف گردد حال و مقام خویش گم کند متحیر و سرگردان گردد، بیش مر او را وصف و عبارت نمااند خاموش گردد .

باز گفت: سمعت فارساً یقول - ہر آن وقتی کہ غلبہ گیرد خواطر نفسانی،

۱- درالتعرف ص ۹۱ عبارتہی از قول ابویزید آمدہ است کہ در متن خلاصہ و شرح

تعرف وجود ندارد بدین شرح : قال ابویزید : الصوفیہ اطفال فی حجر الحق

چون غلبه گیرد بر دواعی ملومات نفوس . یعنی کارهای بزرگ که مرنفس را پیش آید چون خواطر نفسانی بر این کارها غلبه گیرد راه یابد به ترجیح کردن که کدام اولی تر است، مر آنرا عبارت بگستراند یعنی آن کسی که وی به زبان عبارت کند و نشر کند موقت خویش را از آن باشد که هنوز بقیمتی از بقایای نفس با وی مانده باشد، چون در سر وی بلایی یا نعمتی پدید آید نفس وی طاقت کشیدن آن بار ندارد خاطرها بروی غالب گردد که این از کجا آمد و آخر این چه خواهد بودن از آن احوال که مر او را افتاده باشد خبر دادن گیرد، آن عبارت کردن و آن خبر دادن نالیدن است چنان چون بر کسی دردی رسد که وی طاقت و تحمل آن ندارد بنا بد.

باز گفت فاما چون وصلت پدید آمد حجاب افکند میان نفس و میان آن مادتها که او را اضطراب از آن جا پدید آمدی چون مادتها معنی املا گذاشتن نفس بود تا هر چه خواهد گوید املا از وی باز گیرند باز گشت وی بد گنگی باشد از همه نفسی . یعنی چون سر به حق تعالی متصل گشت تا جز حق نبیند مرنفس را از خویشتن چنان غایب گرداند که بیش او را از کسی خبر نباشد و گویند در شنوندهای بیاید چون از کسی خبر ندارد جز خاموشی و گنگی دیگر چه کند .

باز گفت سؤال کردند از شیخ ابوالحسین نوری رحمه الله علیه که تصوف چه باشد؟ گفت گستردن مقام و اتصال به قوام . یعنی سخن از مقام خبر پس گوید نه از مقام کسی دیگر که گفته اند: حال غیرک لا یعنی نیست و نیز به حال خویش قایم گردد تا حال وی مر او را از حال کسی دیگر مشغول نگرداند. و قوام معین باشد که ذات به وی قایم گردد قوام ظاهر طعام و شراب است و قوام باطن مشاهدت و محبت .

باز سؤال کردند که اخلاق ایشان چیست؟ گفت خلق را شاد گردانیدن



و از خویشتن روی گردانیدن<sup>۱</sup>. یعنی نصیب خویش همه به جای بمانند و شادی غیر خویش بر شادی خویش اختیار کنند کما قال الله تعالی : «خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین»<sup>۲</sup>

باز شیخ آن دو سخن را تفسیر کرد گفت نشر مقام آن باشد که چون عبارت کند از حال خویش عبارت کند نه از حال غیر خویش به زبان علم . و معنی اتصال به قوام آن باشد که اندر وی حالی پدید آید که اندر آن حال خویش چنان مشغول گردد که به حال غیر خویش نپردازد .

قال انشدونا للنوری :

از عجتنی عن نعوت الحال بالحال و کیف ینعت<sup>۳</sup> ما لا<sup>۴</sup> قال بالقال  
ما کل من یدعی حالاً یصدقه<sup>۵</sup> حتی یترجم عنه صاحب الحال  
گفت بر انگیختی مرا از نعت کردن حال به حال و مرا چنان به حال مشغول کردی که از نعت کردن حال فروماندم. یعنی هر کسی که مرا در حالی صفت گشت به نعت کردن آن حال حاجت نیاید. چون خوف در باطن حال گردد صفات خوف بر ظاهر چنان پدید آید که به عبارت کردن که من خایفم حاجت نیاید و محبت و شوق و دیگر احوال هم چنین.  
باز گفت چگونه نعت توان کردن چیزی را که قول نیست به قول یعنی

۱- ترجمه آن چه در التعرف ص ۹۲ آمده است با مطلب مندرج در متن خلاصه که شبیه عبارت شرح تعرف است اندکی تفاوت دارد. عبارت التعرف چنین است : ادخال السرور علی غیرهم و الاعراض عن اذاهم ولی در شرح تعرف ج ۳ ص ۱۰۵ که متن عربی را نقل می کند و بعد به شرح می پردازد عبارت : و الاعراض عن اذاهم وجود ندارد و به همین دلیل ترجمه عن اذاهم نیامده است و ظاهراً در نسخه مورد استناد صاحب خلاصه نیز حال بدین قرار بوده است. ۲- سوره ۷ اعراف آیه ۱۹۹ ۳- در متن خلاصه : ینعت و اعراب فعلی از ص ۹۲ التعرف است که مناسب تر می نماید. ۴- در التعرف ص ۹۲ : من لا آمده ولی با توجه به معنی و ترجمه ای که در خلاصه ذکر شده است ما لا صحیح به نظر می رسد زیرا می نویسد : چگونه نعت توان کردن چیزی را که قول نیست. ۵- التعرف ص ۹۲ تصدقه .

قول عبارت ظاهر است و حال صفت باطن، هرگز حال قول نباشد .  
 باز گفت نه هر کسی که به زبان همی حال دعوی کند اندر آن راست گوی  
 است تا این خداوند حال از آن جا ترجمه بکند.

باز شیخ گفت رحمة الله علیه اکنون همی خبر خواهم دادن از بعضی  
 مقامات، این طایفه وبرزبان ایشان خواهم گفتن که بی آن که آن را بگسترانم  
 از بهر کراهیت دراز کشیدن یعنی به رمز گویم بی شرح تا دراز نگردد و از این  
 مقالات قول مشایخ یاد کنیم تا بدانند که این سخن متقدمان است و ما متبع  
 باشیم و مبتدع نباشیم و اصل مذهب متقدمان پدید آید. گفت آن مقدار حکایت  
 کنیم از قول پیران که به فهم نزدیک تر باشد نه از رمزهای پوشیده و اشارت های  
 باریک .

## باب الخامس و الثلاثون = مسی و پنجم

### فی التوبة<sup>۱</sup>

فاما توبه به حقیقت رجوع است يقال تاب و آب و اناب اذا رجع حق لغت این است اما اندر عرف شریعت ، توبه رجوع است از معاصی و از ذنوب و خلق اندر توبه بر سه مقامند عام و خاص و خاص خاص . توبه عام رجوع است از معاصی به معنی استغفار به زبان و ندامت به دل . اما ندامت بی استغفار سود ندارد و استغفار بی ندامت سود ندارد كما قال النبی صلی الله علیه وسلم : المستغفر بلسانه و المصتر علی ذنبه کالمستهزی بر به .

و اما توبه خاص رجوع است از طاعت به معنی تقصیر دیدن و منت خدای تعالی نظاره کردن که هر طاعت که بیارد آنرا سزای خدای عزوجل نبیند از آن طاعت همان عذر خواهد که عاصی از معصیت . اما توبه خاص الخاص رجوع است از خلق به حق . به معنی نادیدن منفعت و مضرت از خلق و با ایشان آرام ناگرفتن و برایشان اعتماد نا کردن و از عجز و فقر و لوم خلق سوی قدرت

---

۱ - شماره باب با التعرف ص ۹۲ برابر است الا آن که در التعرف عنوان باب قولهم فی التوبة است و در ص ۱۰۷ جلد سوم شرح تعرف بی ذکر باب همین عنوان مندرج است .

و غنی و کرم حق تعالی باز گشتن. پس حقیقت توبه رجوع آمد ولیکن صفت رجوع مختلف است .

باز گفت از شیخ جنید قدس الله روحه پرسیدند کہ توبه چیست ؟ گفت آن کہ گناه خویش فراموش کنی. گفت فراموش کردن گناه آن باشد کہ حلاوت آن گناه از دل تو بیرون رود چنان کہ اندر سر تو اثر آن نماند، چنان باشی کہ گویی هرگز آن گناه نکردی یعنی از بزرگی و هیبت خداوند کہ بر سر تو افتد بدان جفا کہ از تو آمد چنان مشغول آن بزرگی و هیبت گردی کہ بیش مرترا از جفا یاد نیاید و به مستقبل ترا بر سر نگذرد کہ چنان جفا بشاید کرد.

باز گفت سؤال کردند از شیخ سیل عبداللہ کہ توبه چیست ؟ گفت آن کہ گناه خویش فراموش نکنی و شیخ ابو محمد رویم گفت توبه آن است کہ از توبه توبه کنی. گفت معنی آن است کہ رابعه گفت کہ من همی استغفار کنم خدای را عزوجل از اندکی راستی من اندر قولی کہ همی گویم استغفر اللہ ، یعنی صدق معاملات بیاید مر استغفار ظاہر را تا استغفار به حقیقت استغفار گردد. چون صدق معامله نباشد آن استغفار گناہی دیگر گردد آن توبه نباشد و صدق معاملات توبه ترک اعادت باشد . و شاید کہ معنی آن باشد کہ چون دید کہ من توبه کردم بر فعل خویش اعتماد کرد از این توبه توبه کند .

باز گفت حسین معازلی ارا پرسیدند کہ توبه چیست ؟ گفت توبه انابت یا توبه استجابت ؟ گفتند هر دو بگوی . گفت توبه انابت آن است کہ از خدای عزوجل بترسی از بہر قدرت وی بر تو . و توبه استجابت آن کہ از خدای عزوجل شرم داری از بہر نزدیکی وی بہ تو .

ذوالنون مصری گفت رحمة اللہ علیہ توبه عام، از گناه باز گشتن است و توبه خاص از غفلت باز گشتن است و توبه انبیاء آن است کہ عجز خویش ببینند از رسیدن بہ جایی کہ غیر ایشان رسیده باشند.

۱- التمرغ ص ۹۲ : معازلی و شرح تعرف ص ۱۰۸ ج ۳ : معازلی .

شیخ ابوالحسین نوری رحمة الله علیه گفت : توبه آن باشد که بازگردی از یاد کردن هر چه جز خدای تعالی است .

و شیخ ابراهیم دقاق گفت رحمة الله علیه که توبه آن است که باشی مر خدای تعالی را وجهی بلاقفا چنان که بودی پیش از آن قفایی بلاوجه . یعنی اقبال به حق تعالی صفت وجه است و اعراض صفت قفا است .

قال الشيخ ذوالنون علی کل جارحة منه توبة . توبة بالقلب نية الترك، و بالعین الغض، و بالید ترک البطش، و بالرجل ترک المشی و بالسمع ترک الاصغاء حتی یأتی علی کل جارحته<sup>۱</sup> بالوفاء<sup>۲</sup>.

ابتدای توبه رجوع است از ذنوب و سیئات، باز رجوع است از زلات و غفلات باز رجوع است از دیدن حسنات و طاعات، باز رجوع است از سکون آوردن با چیزی از مکونات، باز آرام گرفتن است با عالم السر و الخفیات . و هر مقامی که اول بدان مقام رسیدن طاعت و قرب و مشاهدت است چون از آن مقام گذشت و پیش تر رفت باز گشتن بدان مقام حجاب و معصیت است و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .

۱- جارحة هم می توان خواند . ۲- این گفتار ذوالنون در متن عربی التعرف نیست و در شرح تعرف جلد سوم ص ۱۱۰ اندکی با آن چه در کتاب حاضر آمده متفاوت است بدین صورت : علی کل جارحة منه توبة فللقب ترک النية و للعین الغض و للید ترک البطش و للرجل ترک المشی و للسمع ترک الاصغاء حتی یأتی علی کل جارحته بالوفاء

## باب السادس والثلاثون = منی و ششم

### فی الزهد

بدان که زهد بنیاد همه چیزها است و اصل است مرهمه احوال پسندیده را هر که این اصل را درست و استوار کرده باشد بنا بر وی درست آید . و بزرگی گفت زهد را هزار نام ستوده است و رغبت را هزار نام نکوهیده . چون دنیای مبعوضه حق تعالی است با مبعوضه دوست صحبت کردن از دوست بغض آرد .

باز گفت شیخ جنید گفت رحمة الله علیه که زهد آن است که دست از ملك خالی داری و دل را از تتبع خالی داری . یعنی خسالی بودن از ملك از بهر آن است که بنده مملوك است و مرمملوك را ملك محال است . و تتبع رغبت است و زهد ضد رغبت است والضدان لا یجتمعان . و حقیقت زهد قطع قلب است نه خلوید پس اگر هر دو مربنده را حاصل شود کمال مقام زهد باشد .

باز گفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت زهد آن است

۱- شماره باب بامتن عربی التعرف من ۹۳ برابر است ولی عنوان آن در التعرف : قولهم فی الزهد است و در شرح تعرف جلد سوم من ۱۱۰ بی ذکر باب آمده است .

کہ باک ندارد دنیا را هر که خورد اگر مؤمن باشد و اگر کافر. و امیر المؤمنین این از احوال خود گفت کہ ایشان را از طعام چون مقدار بد افزونی نبود و ایشان بہ ہمان طعام نیاز مند بودند و بہ مسکین و یتیم و اسیر دادند لوجه اللہ و حبہ تاحق تعالیٰ بر ایشان ثنا کرد کہ : «و یطعمون الطعام علی حبہ مسکیناً و یتیماً و اسیراً»<sup>۱</sup> و این اسیر کافر بود اگر ترک دنیا بہ کافر زہد نبودی ثنای حق را مستوجب نگشتندی کہ ستایش بر خیر بود نہ بر شر.

باز گفت یحییٰ معاذ گفت : زہد ترک بد است . و بد آن است کہ بندہ را از وی چارہ نیست یعنی چون بہ مقدار بد بخل آرد بہ ہمان مقدار بر غیر حق اعتماد دارد و اگر حق تعالیٰ خواہد مر اورا بی بدبدارد تا بداند کہ دارندہ حق است نہ بد . باز نزدیک عارفان مالا بد منہ ، حق است تعالیٰ و تقدس کہ بی [ہمہ]<sup>۲</sup> چیز کار بر آید و بی حق کار بر نیاید.

آن بزرگی در بادبہ بی زاد رفت اورا گفتند این زادک قال زادی انہ لابد لی ممن لہ منی بد. یعنی مرا بہ طعام نیاز نیست کہ طعام را از بہر من آفریدہ اند و مرا بہ حق تعالیٰ نیاز است و حق تعالیٰ را بہ من نیاز نہ . من آن جویم کہ نیاز مند و یم کہ طعام نیاز مند من است خود مرا جوید .

باز گفت ابن مسروق گفت زاهد آن است کہ ہیچ سببی بروی پادشاہ نگردد مگر خدای عزوجل .

مرشبی را رحمة اللہ علیہ از زہد پرسیدند گفت چہ مقدار است مر چیزی را کہ وی کمتر از پر پشہ است تا اندروی زہد باید آوردن کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم : لو کانت الدنیا یزن عند اللہ جناح بعوضۃ ماسقی منها کافراً شربہ ماء<sup>۳</sup>.

۱- سورہ ۷۶ دہر آیہ ۸

۲- در متن خلاصہ این کلمہ محوشدہ است با توجہ

بہ ص ۱۱۱ شرح تعرف ج ۳ افزودہ شد .

۳- در شرح تعرف چنین است :

لو کان الدنیا تزن عند اللہ جناح بعوضۃ ماسقی کافراً منها شربہ ماء ج ۳ ص ۱۱۲

شیخ ابوبکر واسطی گفت رحمة الله علیه تا به کی صولت آری مر به جای ماندن کنیفی را و تا کی صولت آری بر روی گردانیدن از چیزی که اورا نزدیک خدای عزوجل مقدار پر پشه ای وزن نیست. یعنی صفت دنیا دو است یا کنیف است یا لاشیء. کنیف پلید است و از پلیدی توقی کردن فریضه است. دلی که به محبت دنیا پلید باشد معرفت را کی شاید و با این پلیدی خدمت پسندیده نباشد و چون فانی لاشیء است، (و) ترك لاشیء زهد نباشد.

باز گفت شبلی را رحمة الله علیه از زهد پرسیدند گفت: به حقیقت خود زهد هیچ چیز نیست. اگر زهد اندر چیزی آرد که اورا نیست آن چه اورا نیست اندر وی زهد نباشد و اگر زهد آرد اندر چیزی که مر اورا است چون باوی است و نزدیک وی است چگونه زهد آرد. پس نماز مگر سرفرود آوردن نفس و با خلق مواسات کردن و جوان مردی کردن. یعنی اگر چیزی حق تعالی مر اورا قسمت کرده است به وی رسد هر چند نجوید چگونه ترك آرد که او را بر ترك قدرت نیست و چیزی که او را قسمت نکرده است نه بدان زهد آورد اندر وی که بخواست<sup>۱</sup> و لکن نیافت، بر نایافتد زهد آوردن محال است.

باز مر سخن شبلی را تفسیر کرد و گفت کانه جعل الزهد ترك الشیء فیما لیس له وما لیس له لا یصح له تر که لانه متروک و ما هو له فلا یسکنه تر که. معنی آن است که ما یاد کردیم.

دیگر زاهدان اندر زهد بر مقاماتند اول مقامی آن است که دست از دنیا و دل از تتبع دنیا خالی کند. سری سقطی گفت رحمة الله علیه: الزهد ان یخیر قلبه مما خلت منه یداه.

باز زهد ترك حظوظ نفس است از هر چه اندر دنیا اورا حظ است. شبلی گفت رحمة الله علیه: الزهد ان تزهد فیما سوی الله. و گفت الزهد غفلة لان الدنيا لا شیء والزهد فی لاشیء غفلة.

۱. اصل: نخواست



## باب الثامن والثلاثون = سسی و هشتم

### فی الفقرا

بدان که فقر اصلی بزرگ است و اصل مذهب این طایفه فقر است و حقیقت فقر نیازمندی است و بنده جز نیازمند نباشد ، پس غنابه حقیقت صفت حق تعالی است و فقر به حقیقت صفت بنده کما قال الله تعالی : « یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله والله هو الغنی الحمید»<sup>۲</sup> .

باز گفت ابو محمد جریری که صحت فقر آن است که معدوم طلب نکند تا موجود گم نکند. یعنی تا با وی هیچ چیز از دنیا موجود است دیگر طلب نکند، بعد از آن چون آن چه داشت معدوم گردد دیگر قدر ضرورت طلب کند صلاح معاش را و تقویم نفس را و اقامت شریعت را استکثار و جمع و منع را .

باز گفت رفیق دنیا طلب نکند مگر آن که بترسد که از گزاردن فریضه عاجز آید. و ابن جلا گفت رحمة الله علیه درویشی آن است که ترا نباشد و چون نباشد هم ترا نباشد معناه : «ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة»<sup>۳</sup>

۱- شماره و نام باب با التعرف ص ۹۵ برابر است و در شرح تعرف ج ۳ ص ۱۱۸  
بی ذکر عنوان و شماره باب آمده است ۲- سوره ۳۵ فاطر آیه ۱۵ ۳- سوره  
۵۹ الحشر آیه ۹

یعنی اندر آن صبر فرج نبیند .

و بعضی گفتند صابر با صبر صبوری کرد صبر از وی فریاد کرد، صبور مرصبر را ندا کرد کہ یا صبر صبر کن<sup>۱</sup> معنیش «فا صبر صبراً جمیلاً»<sup>۲</sup> باشد. و بزرگان گفته اند کہ حق تعالی چون بر اولیای خویش بلا گمارد نہ بدان گمارد تا مرایشان را بہ بلا عذاب کند و لکن بلارا بہ ایشان عذاب کند از آن کہ بہ بلا عذاب عام است باز خواص عذاب بلایند .

سہر عبد اللہ گفت فی قول اللہ تعالی : « استعینوا بالصبر و الصلاة »<sup>۳</sup> ای استعینوا باللہ و اصبروا علی امر اللہ. یعنی بہ رعایت حق تعالی بندہ را صابری است و آن بردو گونه است : یکی صابری بر امر وی بہ ترک مخالفت و یکی صابری بر بلای وی بہ ترک نالہ . باز گفت صبر پاک کنندہ است ، چیزها را بہ وی پاک کنند یعنی عام را بلا گمارند تا از گناہ پاک کنند و چیزی کہ بہ وی از گناہ پاک می شود از وی نالیدن محال است . باز خاص را بلا گمارد تا باطن ایشان از غیر حق تعالی پاک شود. پس اندر زیر آن بلا صابری کردن درست کردن محبت است.

باز گفت ابو محمد دمشقی فی قولہ تعالی : « انی مسنی الضر (فصبرنی لانک) انت ارحم الراحمین »<sup>۴</sup> گفت این نالہ نبود این صبر خواستن بود چون بلا بدید دانست کہ اندر بلای وی بی وی صبر نتوانم کردن ہم از وی صبر خواست کہ داروی بلا ہم آن کس داند کہ بلانهد . قال غیرہ مسنی الضر الذی تخص بہ انبیاءک و اولیاءک بلا استحقاق منی<sup>۵</sup> لانک انت ارحم الراحمین یعنی این زبان شکر بود نہ زبان شکایت . چون ایوب علیہ السلام بدادست کہ

۱- ترجمہ این بیت است کہ عربی آن بہ شرح ذیل درس ۹۴ التعرف آمده است:

صابر الصبر فاستغاث بہ الصبر . . . . . رفنادی السبور یا صبر صبراً ۲ - سورہ ۷۰

المعارض آیہ ۵ ۳- سورہ ۲ بقرہ آیہ ۴۵ ۴- سورہ ۲۱ انبیاء آیہ ۸۳ .

عبارت فصبرنی لانک جزء آیہ قرآن نیست . ۵- التعرف ص ۹۵ : منی لکر لانک

تحفة حق تعالی مرانبیاء و اولیای خویش را بلا است چون بلا بدید شادی کرد بدان بلا که مر اعطای انبیای خویش داد گفت تو ارحم الراحمینی به فضل خویش مرا این عطا دادی نه به استحقاق من .

باز گفت از بهر حق تعالی نالید نه از بهر نفس خویشتن و آن بود که درد برتن وی مستولی کرد از زوال عقل بترسید بنالید از آن که بقای معرفت اندر بقای عقل است بترسید از این معنی بنالید .

و گروهی گفتند چون بلا به زبان و به دل رسید بنالید از بهر آن که زبان محل ذکر بود و دل محل معرفت و مشاهدت ، ناله از بیم زوال ذکر و معرفت بود نه از بلا. و گفتند تاقوت و طاقت نماز کردن داشت صابر بود و چون از نماز عاجز آمد بنالید . این همه دلیل است که ناله از بهر بازماندن از خدمت دوست بود نه از بهر خویشتن. و نیز از دوست به غیر دوست نالیدن ناصبوری است چنان که از ایوب علیه السلام خبر داد گفت به ما نالید نگفت از ما نالید. انشدونا لابی القاسم سمنون رحمة الله علیه :

تجرعت من حالیه نعمی<sup>۱</sup> و ابوسا زمان اذا ارخی<sup>۲</sup> عزالیه اخنسا<sup>۳</sup>

گفت: فرو خوردم<sup>۴</sup> از دو حال زمانه فراخی و سختی که این زمانه چیزی است که چون دو کرانه خویش فرو هلد باز برگرداند . یعنی اگر بلا داد فرو خوردم و ننالیدم و اگر نعمت داد از بیم زوال باوی آرام نگرفتم . و حق تعالی حال زمانه بر این وصف نهاد که در هیچ حال مر زمانه را بقاء و وفاء نباشد باین آرام ، آرام گرفتن محال است .

فکم غمرة قد جرعتنی کؤوسها فجرعتها من جر صبری اکوسا

- ۱- اصل : نعمتی ولی در التعرف ص ۹۵ و شرح تعرف ج ۳ ص ۱۱۵ : نعمی است که با وزن نیز موافقت دارد .
- ۲- در التعرف و شرح تعرف هر دو جا : امضی
- ۳- التعرف ص ۹۵ : احتسی
- ۴- اصل کزو خوردم که با توجه به معنی و آنچه در مطور بعد آمده است اصلاح شد .
- ۵- التعرف ص ۹۵ : من بحر شرح تعرف ص ۱۱۵ : من تجری .

گفت چند سختی که مرا از قدح‌های خویش خورانید من نیز او را بخورانیدم از صبر خویش قدح‌ها . و معنی غمزه کاری عظیم بود که بنده را پیش آید و مرا او را متحیر و سرگردان گرداند تا عقل او را پوشیده گرداند و غمزه به لغت پوشیدن باشد .

تدرعت صبری والتحفت صروفه وقلت لِنَفْسِي الصبر او فاهلکی اسما  
گفت صبر را درع ساختم و گشتن روزگار را احاف یعنی جاءه بلا اندر پوشیدم و گفتم من نفس را یا صبر کن یا به اندوه هلاک شو . بزرگی گفتم: اذا لم یکن للحق نهایه لم یکن لبلائه علی محبه نهایه .  
شیخ جنید فرمود: الصبر حبس النفس مع البلاء بنفی الجزع . باز گفتم: خطوط لوان الشم زاحمن خطبها<sup>۱</sup> لساخت ولم یدرک<sup>۲</sup> لها الکف لمسا  
گفت: کارهایی بود که مرا پیش آمد که اگر آن کارها مر کوده‌های بلند را پیش آمدی به زمین فرورفتندی و هیچ دست بدان کوده‌ها نرسیدی و من چنین بلاها که کوه نتواند کشید کشیدم و نالیدم.

۱ - شرح تعرف ص ۱۱۷ ج ۳ : حفلها ۲ - التعرف ص ۹۵ : تدرك .

## باب السابع و الثلاثون = سبى و هفتتم فى الصبر<sup>۱</sup>

چون زهد ترك مراد است ترك مراد نتوان كردن مگر به صبر. پس صبر را برزهد مقرون كرد.

قال سهل بن عبدالله رحمة الله عليه که صبر انتظار فرج است از خداى تعالى. چون بلايى به تورد اندر کونين مفرج ندانى مگر خداى تعالى به خلق ننالى و آن کس که فرج به دست وى است دانى که وى وقت فرج بهتر از من داند، و بر وى اعتراض نيارى. به خلق ننالى عجز خلق را و به حق تعالى ننالى تسليم بندگى را و لکن منتظر باشى مرفر ج را. قال وهو افضل الخدمة واعلاها. گفت فاضل ترين خدمت و برترين خدمت اين است که صابر باشى اندر بلايى وى و فرج را از جز دوست انتظار نکنى. باز گفت<sup>۲</sup> صبر آن است که اندر صبر، صبر کنى يعنى صبر خویش نبينى و اندر بلا صابر باشى به نا نالیدن، و آن قوت صبر از حق تعالى بينى که مر ترا صبر داد تا صبر توانستى کردن چنان که فرمود: «واصبر وما صبرك الا بالله»<sup>۳</sup> باز گفت: معناه ان لا يطلع<sup>۴</sup> فيه الفرج.

۱- شماره و موضوع باب با آن چه در التعرف ص ۹۴ آمده برابر است مگر اين که عنوان باب در التعرف: قولهم فى الصبر است و در شرح تعرف بى ذکر باب و شماره آن در ص ۱۱۳ ج ۳ مندرج است. ۲- فاعل آن کسى ديگر است جز سهل، بر طبق ص ۹۴ التعرف ۳- سورة ۱۶ النحل آية ۱۲۷ ۴- التعرف ص ۹۴: تطالع

شیخ ابومحمد رویم گفت رحمة الله علیه: درویشی نیستی همه موجودات است و به جای ماندن مفقودات . یعنی آن چه موجود است ترك و ایثار کند تا معدوم گردد و آن چه مفقود است طلب نکند تا متروك گردد .

باز شیخ ابوبکر کتانی رحمة الله علیه گفت [چون] نیازمندی بنده به خدای عزوجل درست گردد هم به خدای عزوجل درست گردد غنای وی از بهر آن که این دو حال است که یکی بی دیگری تمام نشود . یعنی افتقار بنده به حق تعالی به همان مقدار درست گردد که از غیر حق تعالی استغنا افتد . چون عجز و ضعف و فقر خلق که صفت ذات ایشان است ببیند از همه مخلوقات اعراض کند . چون از اغراض مستغنی گشت اقبال به حق تعالی آورد تا غنی گردد به غنای حق تعالی . و هر کس که او را اقبال به حق تعالی درست گردد از همه عالم مستغنی شود از بهر آن که چون نیاز درست گشت مراد حاصل آمد و چون بنده را حق تعالی حاصل آمد او را به مخلوقات چه نیاز ماند .

باز شیخ حسین نوری گفت رحمة الله علیه لغت درویش آن است که چون نیابد بیار آمد و چون بیابد بذل و ایثار کند یعنی در وقت نایافت داند که این منع برای صلاح وی است نه برای بخل و نهمت . حق تعالی صلاح وی بهتر داند . چون این بداند از منع منت بیند زیرا منت جز آرام و شکر چه کند . و چون بیابد به دادن بشتابد تا خود را از شغل و امساک برهاند و چون بذل و ایثار کند هم خلف وقت یابد و هم ثواب آخرت .

باز بعضی بزرگان گفتند که درویش آن کس باشد که از ارفاق محروم باشد و از سؤال هم محروم باشد لقوله علیه السلام : لو اقسم علی الله لآبره ، فدل انه لا یقسم . یعنی حق تعالی مردوستان را از همه مراد بستاند تا جز وی با هیچ چیز نیارامند و مردشمن را مراد اندر کنار نهد تا با مراد بیار آمد و حق

تعالی را فراموش کند، مرحق تعالی را عطای دوستان این است.  
 و فقیر آن است که بی‌علاقه گردد. اندر کونین مر او را معلوم نباشد  
 و بر کسی اعتماد نماند و به هیچ چیز نظر نماند و از همه ارفاق محروم ماند.  
 باز دراج گفت روزی کنف<sup>۱</sup> استاد بکاویدم سرمه دانی همی جستم ،  
 شکسته سیم یافتم متحیر فروماندم چون استاد بیامد گفتم اندر کنف توشکسته  
 سیم یافتم گفت بدیدی هم آنجا باز نه. باز گفت بردار و چیزی بخر. گفتم به  
 حق معبود تو که بگویی مرا قصه این شکسته که چگونه بوده است . گفت  
 هرگز مرا خدای تعالی از این دنیا سیم و زر روزی نداد مگر این شکسته،  
 خواستم تا وصیت کنم که آن را به کفن من اندر نهند تا هم چنان به خدای  
 تعالی باز رسانم.

در خبر است که حق تعالی وحی کرد به داود علیه السلام : اذا رأیت  
 الغنی مقبلاً فقل ذنب عجلت عقوبته واذا رأیت الفقر مقبلاً فقل مرحباً بشعار  
 الصالحین<sup>۲</sup>.

قال سمعت ابا القاسم يقول سمعت الدورى يقول كنا ليلة العيد مع ابي  
 الحسين النورى<sup>۳</sup> رحمة الله عليه فى مسجد الشونيزى فدخل علينا انسان<sup>۴</sup> فقال  
 للنورى ايها الشيخ غداً العيد<sup>۵</sup> فانشأ النورى يقول :

قالوا غداً العيد ماذا انت لابسه فقلت خلعة ساقى عبده جـ رعاً  
 گفتند فردا عيد است چه خواهی پوشیدن گفتم خلعت آن ساقى که بنده

۱- در متن عربی التعرف ص ۹۶ وهم در ترجمه فارسی شرح تعرف ج ۳ ص ۱۲۲

کنف است بر وزن صنف و صحیح همین است ولی در متن خلاصه کیف نوشته شده است.

۲- در شرح تعرف ج ۳ ص ۱۲۳ در عبارت تقدیم و تأخیری است . اول سخن از فقر

است و بعد از غناء . ۳- در التعرف ص ۹۶ و شرح تعرف ج ۳ ص ۱۱۳ : ابي الحسن

آمده است ۴- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۲۳ : الثبان . ۵- در التعرف ص ۹۶

چنین است : ..... غداً العيد ماذا انت لابسه فانئاً

خویش را جرعه‌ها همی خوراند و جرعه چیزی بود که سر آن را به کراهیت فروخورند . باز گفت :

فقر و صبر هماثوبای تحتیما  
 قلب‌بری ربه الاعیاد والجمعا  
 گفت آن خلعت که فردا خواهم پوشیدن دو چیز است : فقر است و صبر است که این هر دو جامه‌مند و در زیر این دو جامه دلی است که عیدهای وی و آدینه‌های وی خداوند وی است نه چیزی دیگر .  
 باز گفت :

احری الملابس ان تلقی الجیب بها یوم التزاور فی الثوب الذی خلعا  
 گفت سزاوارترین لباسی که دوست را اندر آن لباس بینی روز زیارت، آن جامه باشد که چون به دیدار دوست روی خویشتن را به خلعت دوست بیارایی تا بداند که هر چه داری از آن وی داری کما قال النبی صلی الله علیه وسلم : ان الله تعالی اذا اعطی عبداً نعمةً احب ان یری اثر نعمته علیه . باز گفت :

الدهر لی ماتم ان غبت یا املی والعید مادمت لی مرآی و مستمعا  
 گفت روزگار مرا همه ماتم است چون تو از من غایب‌گردی یا او مید دل من و روزگار مرا همه عید است چون ترا بینم یا از تو شنوم .  
 باز گفت بزرگی را پرسیدند که چیست آن که مر توانگران را همی باز دارد از نیکویی کردن به افزونی که از ایشان افزون آید با این طایفه ؟ گفت سه چیز است : یکی آن است که آن چه این توانگران دارند پاک نیست و این طایفه خاصگیان خدای تعالی اند و هر چه با خاصگیان وی کنند پذیرفته باشد و خدای عزوجل جز پاک نپذیرد .

و دیگر علت آن است که این طایفه مستحقند مرهمه نیکویی را و هر که چیزی به استحقاق کند برکت و ثواب آن بیابد ؛ باشد که توانگران اهل این



برکت و این ثواب نیند .

وسدیگر آن است که مراد حق تعالی اندر این طایفه بلا است، توانگران را توفیق ندهد نیکویی کردن با ایشان تا آن مراد که حق را است اندر بالای ایشان تمام گردد.

و فارس گفت درویشی را گفتم که بر وی اثر گرسنگی و سختی دیدم که چرا از خلق چیزی نخواهی؟ گفت ترسم که اگر من بخواهم مرا ندهند و هلاک گردند که مصطفی فرمود صلی الله علیه که اگر سایل راست گوید هر که از وی عطا باز گیرد هلاک شود<sup>۱</sup>.

۴

۱- صحت ترجمه گفتار پینمبر (ص) مورد تأمل است زیرا ما افلح به هلاک شود برگردانده شده و در شرح تعرف ج ۳- ص ۱۲۵ نیز ترجمه بدین سان است اما متن عبارت به نقل از التعرف ص ۹۷ چنین است: لو صدق السائل ما افلح من منعه و در شرح تعرف: ... ما افلح من رده .

## باب التاسع و الثلاثون = نسی و نهم فی التواضع<sup>۱</sup>

سئل الجنید رحمة الله عليه عن التواضع فقال خفض الجناح وكسر الجانب. یعنی نرم باشد و فرمان بردار و مهربان و بارکش باشد. و تواضع مرحق تعالی را منقاد بودن است مرحکم اورا و بر<sup>۲</sup> کرد وی اعتراض نا آوردن و هرچه وی کند پسند کار بودن.

باز گفت شیخ ابو محمد رویم رحمة الله عليه که تواضع ذلیل بودن دلها است مردانده غیبها را یعنی بنده را جز ذلیل و فقیر و عاجز بودن مر خداوند خویش را چه روی دارد.

سهل عبد الله گفت: کمال ذکر خدای عزوجل اندر مشاهدت است و کمال تواضع اندر آن است که به حق تعالی راضی باشی و به هرچه کند رضا دهی و از حق جز حق را نخواهی.

و بزرگی گفت تواضع پذیرفتن حق است از حق مرحق را. یعنی «وافق حق باشی و چنان باشی که حق تعالی را باید به هرچه بر تو آید». باز گفت: التواضع: الافتخار بالقللة و الاعتناق للذاتة و تحمیل اثنال اهل الملة.

۱- شماره و نام باب با التعریف ص ۹۷ برابر است و در شرح تعرف بی ذکر نام باب درس ۱۲۵ جلد سوم آمده است. ۲- در اصل حلاسه: و مر

## باب الاربعون = چهل

### فی الخوف ۱

شیخ ابو عمرو دمشقی گفت خایف آن باشد که از نفس خویش بیش ترسد که از شیطان .

و شیخ احمد حمدویه گفت : خایف به حقیقت آن باشد که هر مخلوقی که خلاق از وی بترسند ، آن چیز از وی بترسد یعنی چون باطن بنده به چیزی غلبه گیرد بر ظاهر وی نشان آن پدید آید خواهی محبت و خواهی خوف و رجاء. پس چون در باطن خوف غلبه گیرد و خوف مخوف است باطن را از نظر کردن به غیر حق تعالی بسوزاند و ظاهر را از اشتغال به خلاف حق بسوزاند چون شیطان آثار خوف بیند بگریزد از آن که خوف از مشاهده جلال خیزد و با جلال حق کون طاقت نیارد دیو چگونگی طاقت آرد .

باز ابو عبد الله بن جلا رحمة الله علیه گفت : خایف آن باشد که مخوفات<sup>۲</sup> از وی ایمن گردد.

و ابن خبیب<sup>۳</sup> گفت رحمة الله علیه : خایف آن باشد که هر وقتی چنان

۱- شماره و نام باب با التعرف ص ۹۷ برابر است و در شرح تعرف ج ۳ ص ۱۲۸ بی قید باب و ذکر شماره آن آمده است . ۲- التعرف ص ۹۷ : المخلوقات و ظاهراً خطا است . ۳- در اصل خلاصه و شرح تعرف ص ۱۲۹ ج ۳ : ابن حنیق .

باشد کہ حکم آن وقت واجب کند وقتی باشد کہ مخوفات از وی ترسند و وقتی باشد کہ مخوفات از وی ایمن گردند، یعنی موحد از خوف نباید کہ خالی باشد کہ توحید بی خوف بقاء نیابد . باز گفت آن کہ مخوفات از وی بترسند آن کسی باشد کہ خوف خدای عز و جل بر وی غلبہ گیرد تا ہمگی وی خوف گردد آن گاہ ہمہ چیز از وی بترسد چنان کہ مصطفی فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ ہر کہ از خدای عز و جل بترسد ہمہ چیزها از وی بترسد . و این مر خوف را تنہا نیست ولیکن بہ ہمہ صفتها حکم ہمین است تا ہر کہ از حق تعالی شرم دارد ہمہ چیزها از وی شرم دارند و ہر کہ مر حق تعالی را تعظیم کند و بزرگ دارد ہمہ چیزها اورا بزرگ دارند و ہر کسی کہ با حق تعالی از در سر خویش بہ صفتی صحبت کند از جنس ہمان صفت مر اورا بر ظاہر خلعت، افکنند کہ جزای نیکویی مثل وی باشد « لئن شکرتم لازیدنکم »<sup>۱</sup> پس ہر چیزی کہ ہست باوی بدان وصف و صفت صحبت کند کہ وی با حق عز و جل ہمی صحبت کند .

باز گفت و آن کسی کہ مخوفات از وی ایمن گردند آن کسی باشد کہ چون مخوفات بر فکر وی بگذرد اندر سر وی اثر نکند از بیز آن کہ وی بہ خوف خدای تعالی چنان مشغول گشتہ باشد کہ از در چہ غیر خدای است غایب گشتہ باشد و ہر کس کہ از ہمہ چیزها غایب شود ہمہ چیزها از وی غایب شود .

یحرق بالنار من بحسبہا فمّن ہو النار کیف یحرق  
گفت بہ آتش آن را سوزند کہ از آتش خبر دارند آن کس نہ خود بہ  
نفس خویش آتش بود ورا چگونہ سوزند .  
ابو محمد رویم گفت خایف آن باشد کہ از غیر خدای تعالی ترسد . و

۱- سورہ ۱۴ ابراہیم آیت ۷

این حقیقت خوف می‌خواهد .

باز گفت این کس از خدای نه از بهر خویش ترسد ولیکن از بهر بزرگ داشت و اجلال حق تعالی ترسد . و هر خوفی که از بهر نفس باشد آن خوف عقوبت باشد. یعنی خایفان از دوزخ نفسانیانند ، باز ربانیان را جز از حق عز و جل خوف نباشد. نبینی که انبیاء و ملائکه علیهم السلام از دوزخ ایمنند و از خوف خالی نیند از آن که از خوف خالی گشتن ایمنی است و ایمنی صفت خاسران است کما قال الله تعالی : فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون»<sup>۱</sup> .  
باز سهل عبدالله گفت : خوف ذکر است و رجا ماده . معناه منہما یتولد حقایق الایمان . یعنی چون تولد فرزند از نر و ماده خیزد ، حقیقت ایمان نیز از خوف و رجا خیزد.

باز گفت چون بنده از غیر خدای بترسد و به خدای او امید دارد او را آن خوف امن گرداند ولیکن وی با همین امن از خدای عز و جل محجوب باشد . یعنی چون از نفس یا از شیطان یا از دوزخ بترسد و ترس از نفس آن باشد که هوای او را مقهور کند تا نفس او را مقهور نگرداند چنان که مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم : من مقت نفسه فی ذات الله آمنه الله من عقابه و به روایتی دیگر : من خالف نفسه خوفاً من الله آمنه الله من عقابه .

و خوف از شیطان آن باشد که به مراد وی نرود که هر که به مراد وی برود قرین وی گردد . و خوف از دوزخ آن باشد که حد امر و نهی نگاه دارد تا ظالم نگردد که جای ظالمان دوزخ است .

باز گفت چون این خوف به جای آرد هم ایمن نباشد و لیکن به خدای عز و جل امید دارد که چون او را از شر این مخوفات نگاه دارد خدای تعالی او را ایمن گرداند و با همین احوال محجوب باشد . یعنی از بهر آن که چون

۱- سورة ۷ اعراف آیه ۹۹

اورا ازدوزخ و نفس و شیطان بيم بود به غیر حق تعالی مشغول بود و اشتغال به غیر حق تعالی از جهت فراغت بود از حق تعالی از آن کہ هر کہ مستغرق و مستوفی حق گردد او را از غیر حق بیش آگاهی و خبر نماند ، چون بدین مقام نرسیده است ہم محجوب است و لیکن معذور است اگر بدین مقام رسیدی مشکور بودی .

## باب الحادی والاربعین = چهل و یکم

### فی التقوی

قال التقوی مشاهدة الاحوال علی قدر<sup>۲</sup> الانفراد . یعنی اصل تقوی بردو  
معنی است : یکی ترسیدن و دیگر پرهیز کردن . و تقوی بنده از خدای تعالی  
بردو معنی باشد : یاخوف عقاب باشد یاخوف فراق . و نشان خوف عقاب آن  
است که حکم اوامر و نواهی حق تعالی را خلاف نکند و حقوق و حدود  
صحبت نگاه دارد تا مستوجب عقاب نگردد . و اگر خوف فراق باشد ازدون  
حق تعالی پرهیز کند و با غیر وی نیارآمد تا از حق جدا نماند .

باز گفت تقوی آن است که احوال را ببیند بر مقدار<sup>۳</sup> انفراد و پرهیز کند  
از آن چه جز خدای است عز وجل . به معنی آرام گرفتن با وی یاخوش آمدن  
آن چیز به دل وی و این را بنا بر احوال نهاده است ، یعنی هر چیزی که بنده  
را به سرخوش آمدن بدان چیز میل افتد و آرام گیرد و بدان مقدار که به غیر

---

۱ - شماره و نام باب با التعرف ص ۹۸ برابر است و در شرح تعرف ج ۳  
ص ۱۳۱ بی ذکر از باب و شماره آن آمده است . ۲ - التعرف ص ۹۸ : علی  
قدم الانفراد ۳ - این گفتار سهل بن عبدالله در خلاصه و عربی آن در شرح تعرف ج  
۳ ص ۱۳۱ چنین است : التقوی مشاهدة الاحوال علی قدر الانفراد ولی در متن التعرف نسخه  
مورد مراجعه : علی قدم الانفراد آمده است ص ۹۸ .

حق میل افتاد از حق تعالی اعراض افتد و جدا ماند. پس احوال بنده یا احوال ظاهر است چون طاعت یا احوال باطن است چون مشاهدات و رجاء و خوف و آنچه بدین ماند. چنین گوید که بنده از این احوال همی منفرد باید تامتقی باشد نه بدان معنی نکند<sup>۱</sup> که ناکردن عصیان و فسق است ولیکن بدان معنی که تمامت به جای آرد و بکند ولیکن فعل کرده خویش نبیند بدان معنی که پیوسته خود را مقصر داند نیارآمد و از خویشتن به از آن مطالبت کند کما قال الله تعالی: «فاتقوا الله ما استطعتم»<sup>۲</sup> ای بجمیع استطاعتکم پس تقوی آن است که اندر هر حالی که باشی به حق تعالی ناظر باشی نه به حال، تا به چیزی دون حق تعالی نیارامی.

قال سیل بن عبد الله فی معنی قوله تعالی: «فاتقوا الله ما استطعتم»<sup>۳</sup> ای ما استطعتم اظهار الفقر والفاقة الیه یعنی چندان که توانی از خویشتن همه فقر و فاقه ظاهر کن از آن که صفت بنده فقر و فاقه است و هر کسی را آن باید عرضه کردن که دارد اگر توانگری به در توانگری بری هیچ چیز<sup>۴</sup> به خانه باز نیاری، باز چون درویشی و عجز بری و عرضه کنی توانگری باز آری از بهر آن که خدمت سود منت است و سود خداوند مایه را باشد و هیچ کس به چیز کسان غنی نباشد پس جز فقر و فاقه و عجز عرضه کردن روی نیست.

باز محمد بن سنجان<sup>۴</sup> گفت: تقوی، ترک غیر خدای کردن است و معنی این نه آن است که جز خدای را نداند که انبیاء غیر خداوند و تا به ایشان نیارد نیارد متقی نباشد ولیکن معنی آن است که رغبت و رهبت از دون حق تعالی بردارد از آن که بنده با هر چه صحبت کند یا به رغبت کند یا به رهبت، چون

۱- شرح تفسیر ج ۳ ص ۱۳۱: نه نه آن معنی که منفرد باشد که نکند که ناکردن...

۲- سوره ۶۴ تعابین آیه ۱۶ ۳- اصل: هیچیز ۴- اصل: محمد بن شیخان.



هر دو برخاست کون نزدیک وی متروک شد و چون ترك مادون الله پدید آمد تقوی درست شد .

باز سهل عبدا لله گفت فی قوله تعالی : «ولکن یناله التقوی منکم»<sup>۱</sup> قال هو التبری وهو الاخلاص گفت تقوی بیزاری ستدن است و این اخلاص است یعنی بیزاری ستاند از خویشتن و از آن چه دارد و هر چند تبری بیش تر، اخلاص درست تر<sup>۲</sup>. تابنده از خلق و از نفس تبرا نکند اخلاص وی درست نگردهد.

باز گفت: تقوی و پرهیز کاری از نهی کناره گرفتن است و از نفس جدا گشتن و بدان مقدار که بنده از حفظ نفس جدا گردد یقین بیابد .

یعنی از بهر آن که یقین اندر غیب افتد و نفس را سکون با شاهد افتد چون حظوظ نفس حاضر گشت با شاهد آرام گرفت ، غایب فایت گردد و یقین بر خیزد. باز چون حظ نفس اندر شاهد فایت گردد با غایب آرام نماید<sup>۳</sup>، غایب یقین گردد. دلیل بر این خبر حارثه است [ که چون نفس را از دنیا ، خوردن و خفتن و زر و سیم می بایست چون نفس را از این غایب کرد ، غایب او را حاضر گشت تا یقین درست گشت ]<sup>۴</sup> و نیز حظوظ نفس طلب کردن دلیل است که مرا خویشتن به کار است و دوست به کار نیست و حظوظ نفس به جای ماندن دلیل است که مرا از دوست جز دوست به کار نیست . انشدونا للنوری رحمة الله علیه :

انی اتقیتک<sup>۵</sup> لامها      به من محاذرة<sup>۶</sup> المصیر

گفت من همی از تو بترسم و آن هیبت من نه از آن است که از باز گشت

۱-سوره ۲۲ حج آیه ۳۷      ۲- اصل : درست .      ۳- عبارت شرح تعرف

ج ۳ ص ۱۳۴ روشن تر می نماید : چون حظ نفس در شاهد فایت گردد با حاضر آرام نماید .

۴- آن چه بین دو قلاب گذارده شده یعنی خبر حارثه از خلاصه فوت شده است برای

تتمیم فایده از شرح تعرف ج ۳ ص ۱۳۴ نقل شد .      ۶- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۲۴

لا تقینک و محاوره .

می ترسم . یعنی مرا خوف از آن نہ بدان است کہ مرا بہ دوزخ بری از بہر  
آن کہ عذاب بر نفس افتد و صد ہزار نفس فدای دوست است . باز گفت :

انی و کیف وانت لی<sup>۱</sup> الف یفوق مدی<sup>۲</sup> السمیر

گفت چگونہ باشد و چرا باشد خوف من از این و تو مرا آن دوستی کہ  
از ہمہ سمیران اندر گذشتہ ای و سمیر آن باشد کہ با تو سمر گوید تا ترا با وی  
انس و آرام افتد . یعنی تو مرا از ہمہ مونسان اندر گذشتہ ای با جز تو مرا ہیچ  
انس نماندہ است و مر مرا بساتو الفتی افتادہ است کہ بر سر من ذکر غیر تو  
نماندہ است پس خوف من از عذاب مصیر کی باشد . باز گفت :

توفی السرائر سرہا - و تحوط مکنون الضمیر

گفت تو سر ہمہ سرہا تمام بدہی و نہان ہمہ ضمیرہا بدانی . یعنی  
چون تو از سرہا آن دانی کہ غیر تو نداند خوف از تو باید نہ از غیر تو و چون  
تو آن توانی کہ کسی نتواند ہیبت از تو باید نہ از غیر تو . و نیز سر من بہ  
تمامی فرو گرفتہ ای کہ غیر ترا اندر سر من جای نماندہ است خوف غیر ترا  
راہ کی باشد . باز گفت :

انی<sup>۳</sup> اجلك ان اج... ل سواک للخطر الحقیر

گفت ولیکن من ترا از آن بزرگ تر دانم و از آن بزرگ تر دارم کہ من  
جز ترا بزرگ دارم از بہر آن کہ خطر آن چیزہا اندر جنب تو حقیر است .  
یعنی من کہ از غیر تو ہمی ترسم از بہر آن ہمی ترسم کہ جای ترسیدن نیست  
و لیکن ہیبت و بزرگی تو چنان سر من فرو گرفتہ است کہ ہیچ بزرگی را  
نزدیک من مقدار نماندہ است .

۲۹۱- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۲۴ بی و بد ۳- در متن عربی التعرف ص ۹۹

وہم چنین شرح تعرف ج ۳ ص ۱۲۴ چنین است : لکن اجلك..

## باب الثانی و الاربعین = چہل و دوم فی الاخلاص<sup>۱</sup>

قال الجنید رضی اللہ عنہ: الاخلاص ما ارید به اللہ من ای عمل کان. یعنی اخلاص انفراد است ہرچہ یگانہ باشد و با غیر نیامیزد خالص باشد چون ذہب خاص و خلوص بہ کلام عرب خروج بود، کسی کہ از میان قومی جدا شود گویند: خلص من بینہم از آن با ایشان نیامیزد. باز شیخ جنید گفت: اخلاص آن است کہ بہوی خدای را خواہی از ہر عملی کہ باشد. پس اخلاص عام ترک شرک است کہ چون از شرک تبرا کردند و بہ یگانگی وی مقرر آمدند توحید بہ اخلاص گشت. باز اخلاص آرد بہ صفات وی بدان کہ ہیچ چیز را تشبیہ وی نگوید و نہ مثل وی بہ ذات و صفات و فعل. چون اعتقاد بر این وصف خالص آمد این مؤمن باشد مخلص. باز ہر عملی کہ بیارد اندر آن عمل ریای خلق و عجب نفس نیارد تا عمل وی از فساد خالص گردد باز از آن عمل کہ بیارد مراد وی رضای خداوند باشد نہ طمع ثواب و خوف عقاب<sup>۲</sup> کما قال اللہ تعالیٰ: «ابتغاء رضوان اللہ»<sup>۳</sup> و نیز فرمود: «یریدون وجہہ»<sup>۴</sup>

۱ - شماره و عنوان با التعرف ص ۹۹ برابر است الا آن کہ در التعرف عنوان : قولہم فی الرضا است و در شرح تعرف بی ذکر شماره و عنوان باب مطلب از ص ۱۳۴ ج ۳ آغاز شدہ است. ۲ - اصل : خوف و عقاب ۳ - سورۃ ۵۷ الحديد آیۃ ۲۷ ۴ - سورۃ ۶ الانعام آیۃ ۵۲

ای بریدون رضاه ، تا اگر اندر هردو کون هیچ مکافات نباشد ، چون رضای حق یافته است بسنده باشد. باز هرچه کند کرده خویش نبیند از آن که چنان که وی حق نیست، فعل وی هم حق نیست. چون بیند که من چه کردم چیزی که همی بیند غیر حق است ، اخلاص نیست. پس تا هردو کون و مافیها بنده از عمل برنگیرد عمل وی به اخلاص نگردد اخلاص معاملات بدین صعبی است اخلاص اعتقاد چگونه بود . از این معنی است که حق تعالی همه خلق را به اخلاص فرمود: «وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين»<sup>۱</sup>.

باز شیخ ابو محمد رویم گفت رحمة الله علیه : اخلاص آن است که دیدار خویش از فعل برداری یعنی چون فعل خویش دیدی خویشتن دیدی و خویشتن بین خدای بین نباشد .

باز گفت گروهی از درویشان از اهل خراسان سوی شیخ ابو بکر قحطبی آمدند . مرایشان را گفت : شیخ شما مر شما را همی چه فرماید ، یعنی ابو عثمان حیری . گفتند ما را همی فرماید تا طاعت بسیار کنیم و خویشتن را اندر آن جا مقصر بینیم . گفت : و یحه - و و یح کلمه تعجب است - چرا شما را همی نفرماید تا از آن دیدار غایب گردید بدان کمی که اندر شما آن طاعت پدید آورد . و به روایتی دیگر گفت : انما یا امر کم بالمجوسیه المحضه ، از آن که مغان هرچه بینند همه دو بینند ظلمت و نور، یا یزدان و اهرمن و مؤمنان همه یکی بینند و آن خدای است عزوجل .

پس ابو بکر قحطبی چنین گوید که موحد را توحید باید و توحید یعنی دیدن است و مؤمن را اخلاص باید و اخلاص یگانه بودن است. اگر نخواهید تاموحد و مخلص باشید خویشتن و آن خویشتن ببینید حق را<sup>۲</sup> و طبع باشید و

۱- سورة ۹۸ البینه آیه ۵ - ۲- اصل : خویشتن طبع نباشد و اصلاح بانو -

به س ۱۳۶ ج ۳ شرح تعرف به عمل آمده است .

آن طاعت خویش منت حق بینید و از حق بینید که منت نهاد بر تو و اندر ازل ترا این قسمت کرد و چون پدید آمدی اهل گردانید و چون اهل گردانید توفیق داد . چون نظاره منت وی کردی حق بین باشی مخلص باشی . آن گاه بر تو شکری نو واجب گردد که ترا توفیق شکر داد اندر زیر نظاره منت ، نیست<sup>۲</sup> چنان بسانی که به دیدن خویشتن و عمل خویشتن نپردازی .

باز قیل لابی العباس بن عطا : ما الخالص من الاعمال ؟ قال ما خالص من الآفات گفتند مر اورا عمل خالص کدام است ؟ گفت آن که از آفتها بیرون آید و سلامت یابد . یعنی آفات تباه کننده عمل یا عجب نفس است یا ریای خلق یا طمع عوض است یا دیدن عمل است که هر یکی از این آفات طاعت هر دو کون را ویران گرداند . چون از این آفات بیرون آید آن گاه خالص باشد .

باز گفت شیخ ابی یعقوب السوسی رحمة الله علیه گفت : عمل خالص آن باشد که نه ملك بدانند تا بنویسد و نه شیطان بداند تا آن را تباه کند و نه نفس بدانند تا عجب آرد . و آن انقطاع بنده باشد به خدای عزوجل و رجوع کردن به خدای تعالی از فعل خود . یعنی باید که به خدای پیوندد خویشتن را به بریدن از غیر وی . و هر فعلی که کند از آن فعل سوی خدا باز گردد و آن بود که از آن فعل خریش شرم دارد و عذر خواهد تاحق تعالی اورا خاصه خویش گرداند و محفوظ دارد از آفات ان شاء الله .

۱- در اصل خلاصه محواست .

۲- کلمه نیست در شرح تعرف ج ۳ ص ۱۳۶

وجود ندارد .

## باب الثالث و الاربعین = پہل و سیم

### فی الشکر

حارث محاسبی گفت : شکر زیادت خدای است عزوجل مرشا کران را . و آن است کہ چون بندہ شکر کند و بہ جای آورد ، حق تعالی مر این بندہ را توفیق زیادت کند تا شکر بیفزاید یعنی بندہ طاعت نتواند آوردن مگر بہ توفیق حق تعالی . چون طاعت بیند و توفیق نبیند<sup>۲</sup> آن طاعت مقبول نیفتد ، باز چون منت توفیق بیند و طاعت خویش نبیند مر آن منت را شکر آرد ، حق تعالی او را توفیق طاعت زیادت گرداند . چندان کہ شکر منت زیادت می شود حق تعالی مدد توفیق طاعت زیادت می کند .

بزرگان گفته اند کہ نشان طاعت مقبول آن باشد کہ بعد از آن طاعت ، توفیق طاعتی دیگر یابد از بہر آن کہ شکر زیادت واجب کند و اگر توفیق دیگر نیابد<sup>۳</sup> نشان آن است کہ پیشین مردود است کما قال اللہ تعالی : و انزل

۱- شماره و عنوان باب بالنعرف ص ۱۰۰ برابر است الا این کہ در انوار عرفان :

قولہم فی النکر است و در شرح تعرف مطالب مربوط در ص ۱۳۷ ج ۳ آمده است بی ذکر عنوان و شماره ای برای باب . ۲- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۳۷ : چون طاعت از خویش بیند و از توفیق نبیند ہر چند عبارت خلاصہ ہم معنی را می رساند اما آن کہ در شرح تعرف آمده روشن تر است . ۳- اصل : نماید .

شکر تم لازیدنکم»<sup>۱</sup> پس زیادت بر شکر طاعت ، توفیق طاعت باشد و ازهر نعمتی شکر، هم جنس وی باید از آن که شکر به همگی وجود است. شکر مال سخاوت کردن است ، شکر نفس عبادت است ، شکر زبان تصدیق است و ذکر، شکر دل به توحید و محبت است و شکر سر به قربت و مشاهدت است. و دیگر آن که همه از وی بیند نه از خویشتن تایافته باوی بقاء یابد و نایافته به شکر حاصل آید .

باز شیخ ابی سعید خراز گفت رحمة الله علیه که شکر مقرر آمدن است مر منعم را و اقرار دادن به پروردگاری خدای عزوجل. یعنی مر شرط شکر را دوسخن می نهد یکی به خداوند مقرر آمدن تا ایمان حاصل آید و معترف بودن که منعم وی است پس دو چیز باید : اقرار دادن و جوب شکر را ، و معترف بودن به تقصیر از گزاردن حق شکر تاحق تعالی آن تقصیر او را توفیر<sup>۲</sup> بردارد. و در خبر است که داود علیه السلام گفت : الهی می خواهم که بدانم که آدم علیه السلام شکر چگونه به جای آورد. امر آمد که یا داود عرف آدم ان ذلك كله منی فجعلته شکراً له .

و مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم که هیچ بنده نیست که خداوند تعالی او را نعمتی دهد و بداند که این نعمت مرا از خدای است الا خدای تعالی شکر آن مرا او را بنویسد پیش از آن که به زبان شکر کند و هیچ بنده نیست که وی گناهی کند و دل وی بدان گناه غمناک گردد الا خدای عزوجل او را بیامرزد پیش از آن که عذر خواهد یا توبه کند. باز شیخ ابوعلی رودباری گفت :

لوکل جارحة منی لها لغة      تثنیٰ ۳ عليك بما اولیت من حسن  
لکان مازاد شکری اذ شکرت به      الیک ازید فی الاحسان و المنن

۱- سورة ۱۴ ابراهیم آیه ۷      ۲- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۳۷ : به توفیر.

۳- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۳۸ یثنیٰ و خطا است .

گفت اگر هر اندامی از مسن لغتی باشد تا بر تو ثنا کنمی بدان نیکویی که مرا دادی ، آن چه مرا زیادت کرد شکر من چون شکر تو به جای آوردم فزون تر است از آن همه نیکویی ها و منت ها . یعنی شکر دو کار کند موجود همی بند گردد تا زوال نیابد و معدوم را همی دام گردد تا به دست آید . پس اگر بنده توفیق شکر نیابد . یافته برهاند یعنی به باد دهد و نا یافته به دست نیاید . اکنون در این بیت چنین گوید که این توفیق شکر که مرا بدادی تا این نعمت یافته بامن بقاء یافت و نایافته مرا حاصل آمد ، این منت زیادت تر از آن نعمت آمد که برخورداری به وجود نعمت نیست ولیکن برخورداری به بقای نعمت است .

باز گفت : شکر غایب گشتن است از شکر به دیدن منعم . یعنی نعمت به ذات خویش بزرگ نیست بزرگی نعمت اندر بزرگی منعم است و مقدار مر آن نعمت را نیست و لیکن مقدار مر آن یاد کردن منعم است مر او را که اگر نزدیک خداوند بنده را محل نبودی مر او را خود یاد نکردی . پس بزرگان آن یاد کرد بینند و یاد کرد صفت یاد کنند است و مر آن را به شکر مقابله کردن روی نیست از آن که یاد کرد ازلی به شکر وقتی مقابله کردن درست نیاید ، اندرین مقام عجز و حیرت خویش بیند از شکر فروماند .

باز یحیی معاذ گفت رحمة الله علیه تا شکر همی کنی شاگردی که غایت شکر حیرت است (یعنی) و آن از آن است که شکر از خدای تعالی نعمتی است که بر این نعمت شکر واجب آید و این را نهایت نیست کما قال الله تعالی : «وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها» که اگر بنده را به شکر زیاد نعمت بخیرد مر آن شکر را توفیق باید و بر این توفیق شکری دیگر باید جاودان اندر شکر يك نعمت بماند .



باز شیخ ابوالحسین نوری رحمه الله علیه گفت :  
 ساشکر لا انی مجازیک<sup>۱</sup> منعماً بشکری ولکن کی یقال له شکر<sup>۲</sup>  
 گفت شکر کنم مر ترا نه بدان معنی که مجازات کرده باشم منعمی ترا  
 به شکر خویش ولیکن از بهر آن شکر کنم تا گویند مرا ورا شکر است. یعنی  
 تو که مرا شکر فرمودی دانم که نه از بهر آن فرمودی که شکر من مکافات شود  
 منت های ترا که شکر وقتی، مکافات منت ازلی نباشد اکنون همی شکر آرم  
 پیش رفتن امر را تابندگی به جای آرم و تحصیل صفت شاکری کنم نه مر  
 گزاردن حق ترا. باز بیت دیگر گفت :

و اذکر ایامی لدیک و حسنہا و آخر ما یبقی علی الشاکر الذکر  
 گفت یاد کنم آن روزهای من که به نزدیک تو بوده است و نیکویی ها  
 که اندر آن روز گارها گذشته است و آخر چیزی که بر شا کر بماند یاد کرد  
 باشد. یعنی من همی یاد کنم آن روز گارها که تو با من نیکویی کرده ای و این  
 اشارت به ازل همی کند و به منت های متقدم سالف. و چون مر آن روز گارها  
 را همی یاد کنم عز خویش از روز گار همی بینم از شکر بامن جز یاد کردن  
 همی هیچ چیز نماند.

باز بعضی بزرگان در مناجات گفته اند : خداوندا تو همی دانی عجز من  
 از جایگاه شکر تو، پس تو نفس خود را شکر آرز من. یعنی هر چیزی که  
 بنده بدان مأخوذ است و از گزاردن آن عاجز آید به حق تعالی باز گردد تا آن  
 بار از وی بردارد. چنان چون صلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم چون امت  
 عاجز بودند به خدای عزوجل حواله کردند گفتند : اللهم صل علی محمد و علی  
 آل محمد یعنی ماصلوات به سزای وی نتوانیم آوردن تو صلوات فرست مر

۱- التعرف ص ۱۰۰ و شرح تعرف ج ۳ ص ۱۳۹ : اجازیک

۲- التعرف

ص ۱۰۰ : الشکر .

اورا . ولامحالہ چون از گزارد صلوات مخلوقی عاجز باشند از گزارد شکر حق تعالی عاجز تر باشند. اولی تر آن باشد کہ شکر اورا ہم بہ وی ہمی حوالہ کنند . و از این معنی حق تعالی آغاز کتاب خویش بہ حمد نہاد و گفت : «الحمد لله رب العالمین»<sup>۱</sup> نیابت داشت بہ گزارد حق شکر تا شکر وی مرخود را مکافات منت وی باشد .

## باب الرابع والاربعين = چہل و چہارم

### فی التوکل<sup>۱</sup>

ہر کہ را ایمان درست است بہ تو کل مأمور است چنان کہ فرمود: «و علی اللہ فتوکلوا ان کنتم مؤمنین»<sup>۲</sup> و نیز فرمود: «و علی اللہ فلیتوکل المؤمنین»<sup>۳</sup> مر تو کل را بہ ایمان مقید کرد و ہر چہ بہ چیزی مقید بود زوال وی زوال آن چیز واجب کند یا و ہن وی . و باز ضمان کرد کفایت متوکلان را و گفت: «ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ»<sup>۴</sup> یعنی ہر کہ تو کل بر ما کند ما اورا بسندہ ایم و چون مارا یافت اورا کس دیگر بہ کار نیاید و چون ما او را بودیم ما بسندہ باشیم جر منافع را و دفع مضار را .

و باز مر متوکلان را محبت عطا داد و گفت: «ان اللہ یحب المتوکلین»<sup>۵</sup> و من احبہ اللہ سعد فی الدارین و نال کل خیر و نجا من کل شر.

- ۱- شماره و عنوان باب با التعرف برابر است مگر این کہ در التعرف ص ۱۰۰ عنوان: قولہم فی التوکل است و بی ذکر باب و شمارہ آن از ص ۱۴۰ ج ۳ شرح تعرف آغاز می شود .
- ۲- سورہ ۵ مائدہ آیہ ۲۳
- ۳- سورہ ۵ مائدہ آیہ ۱۱ در متن خلاصہ در آغاز آیہ بہ جای علی اللہ ، علیہ آمدہ است و صحیح آن بہ موجب قرآن کریم علی اللہ می باشد کہ بہ ہمین صورت نوشتہ شد و در شرح تعرف ہم علی اللہ است .
- ۴- سورہ ۶۵ طلاق آیہ ۳
- ۵- سورہ ۳ آل عمران آیہ ۱۵۹

باز سری سقطی گفت : تو کل آن است که بیرون آیی از حول و قوت خویش یعنی نه هرچه از تو ممنوع گردد منع آن از خویشتن بینی و نه هرچه بیایی، یافته به قوت خویش بینی و اصل تو کل کار خویش به حق سپردن است. و فرمود که: « و تو کل علی الحی الذی لایموت»<sup>۱</sup> تو کل بر آن زنده ای کن که هرگز نمیرد، که آن زنده که بمیرد چون تو کل بر وی کنی به وقت حاجت تو باشد که او مرده باشد و نیایی، باز ما زنده ایم که هرگز نمیریم هر گاه که ترا باید ما را بیایی. و دیگر قوت طاعت از خویشتن مبین از عصمت ما بین. قال النبی صلی الله علیه وسلم فی الدعاء : اللهم اکلانی کلاءة الولید . و قال علیه السلام : لو تو کلتم علی الله حق تو کله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدوا خماصاً و تروح بطاناً .

باز ابن مسروق<sup>۲</sup> گفت : تو کل کردن نهادن است مر رفتن قضایا را اندر احکام . یعنی علامت درستی تو کل آن باشد که هر قضایی و حکمی که حق تعالی بر وی براند اندر وی اضطراب پدید نیاید . از بهر آن که تو کل تسلیم است و چون خود را بمالک تسلیم کردی هر تصرفی که اندر ملک خویش آرد ترا بر وی اعتراض نرسد خواه محبوب پیش آید و خواه مکروه .

باز سهل عبدالله گفت رحمة الله علیه که: تو کل آن است که پیش خدای عزوجل مسترسل باشی و مسترسل آن باشد که در کجا کشد برود یعنی بر حکم حق تعالی ابا نیاری، آن خود یک سو نهی و آن حق را بر آن مسترسل مقدم داری و ملازم فرمان باشی .

۱- سوره ۲۵ الفرقان آیه ۵۸ - ۲- در شرح تعرف ج ۳ ص ۱۴۰ در این مورد نام ابن مسروق نیامده است و به جای آن نوشته : قال غيره و عبارت عربی مستوفی در آن نیز اگرچه از لحاظ معنی باالتعرف ص ۱۰۱ و متن خلاصه موافق است از سایر لفظ اندکی تفاوت دارد .

باز ابو عبد الله القرشی گفت رحمة الله عليه که تو کل آن است که خویشتن را به خدای عزوجل رها کنی یعنی هسواره باید که او را باشی تا از اندخشدن بی نیاز گردی که آن که او را باشد از اغیار ایمن باشد که کسی را بر آن وی دست نیست .

باز شیخ جنید قدس الله سره گفت که تو کل آن است که بنده چنان باشد مرخدای را عزوجل بعد الوجود که مر او را بود قبل الوجود تا خدای عزوجل مر او را اندر وقت چنان باشد که بود اندر ازل. یعنی حق تعالی مر بنده را بود اندر ازل به معنی علم که دانست که وی کی باشد و چگونه باشد و نیز بود مر بنده را به معنی ارادت و قضا و حکم و برّ و احسان و عنایت ، و این بنده اندر ازل نبود و سهو و غفلت و جفا و خلاف و معصیت و اختیار و تدبیر او نبود ، اکنون که موجود آمد این همه جفاها پیش آورد و از حق تعالی همی طمع دارد تا با وی بر همان حکم رفته ازل کار کند . راستی را کثری همی پیش برد و راستی همی طلب کند ، بنده را چنان باید بودن که حکم بندگی واجب کند تا آن یابد که حکم کرم ربوبیت واجب کند و نیز در ازل چون بنده معدوم بود او را اختیار و تدبیر نبود و حق تعالی مدبر کار وی بود ، چون موجود آمد آن تدبیر و اختیار به يك سو نهد و خود را در قبضه سلطان حق تعالی فانی داند چون پیش از وجود ، تا موجودی باشد به معنی معدوم ، باقیی باشد به معنی فانی ، تا هر چه کنند با وی ، بی وی کنند که هر چه به تدبیر وی کنند بروی آید و هر چه بی وی کنند مر او را آید .

باز شیخ ابی سعید خراز گفت رحمة الله عليه که کفایت های اهل مملکت از خدای عزوجل راست ایستاده است . چون حال این است خلق مستغنی گشتند از مقام تو کل تا حق تعالی مر ایشان را شغل ها کفایت کند یعنی تو کل کار ضعیفان است و مقام مریدان است که طمع آن جا افکنند تا کار ما بسازد ، اگر

بدیدندی که پیش از ایشان کار ساخته است خود بدین حاجت نیامدی تا آن همت که به تو کل مشغول کردند به حق تعالی مشغول کردند . و چون مقام مقام صفا گردد پس زشت باشد تقاضا کردن اهل صفوت را ، هر چه بیند همه راست بیند، عطا راست بیند و منع هم راست بیند ، تقاضا اندر میانہ نماند ، تقاضا خصومت باشد و با دوست خصومت روی ندارد .

باز گفت شیخ ابی سعید خراز مرتو کل کردن را بر خدای عزوجل از بهر کفایت تقاضای کفایت همی خواهد چنان که شیخ ابو بکر شبلی گفت رحمة الله علیه که تو کل کردن گدائی نیکو است . یعنی چون تو کل بدان کنی تا مرا به کس نماند و کارهای من راست دارد این تقاضا است اندر سکوت ، عام به سوال زبان تقاضا کنند و خاص همی به تو کل سر تقاضا کنند . چون مقام صفا باشد نه بنده مرخویشتن را بیند و نه مرخویشتن را چیزی بیند چون مر او را به نزدیک حق تعالی حقی نباشد چه تقاضا کند .

باز سهل عبدالله گفت رحمة الله علیه : همه مقام هارا روی است و قفا است مگر تو کل را که او را همه روی است و قفا نیست . گفت از این تو کل عنایت همی خواهد نه تو کل کفایت و تفسیر آن آن باشد که از وی عوض طلب نکند یعنی مقامات را زیادت و نقصان روا باشد و اقبال و ادبار روا باشد که بنده محدث است و این صفات وی است، اما تو کل ترك اختیار و تدبیر است و حقیقت تو کل تفویض بود مفوض را اندر مفوض تدبیر نماند . اگر تدبیر باقی باشد نه تو کل باشد و نه تفویض و همه مؤمنان متوکل باشند و اگر کم تر و

۱- در اصل خلاصه جمله : پس زشت باشد تقاضا کردن اهل صفوت را چند سطر بالاتر و بعد از : مرایشان را شغلها کفایت کند قرار داشت که به - ای خود قرار داده شد و کلمه چون نیز که بعد از پس آمده بود با توجه به صفحه ۱۴۲ ج ۳ شرح تعریف حذف گردید .

بیش تر باشد چون به کمال رسد کلیت خویش به حق تعالی تفویض کند و اندر این مقام مر او را نه مراد ماند و نه اختیار و نه تدبیر . از آن که چون وی و آن چه آن وی است نه باوی باشد و نه اندر دست وی، اختیار و تدبیر و مراد اندر وی محال باشد.

باز گفت بعضی گفتند که تو کل سرّی است میان بنده و میان خدای عز وجل و بعضی گفتند حقیقت تو کل به جای ماندن تو کل است و این آن است که خدای عزوجل مر این بنده را اندر سرّ وی چنان بود که بود پیش از آن که این بنده موجود آمد . یعنی دادن قسمت اندر وقت است و قسمت اندر ازل<sup>۱</sup> پس دادن فرع قسمت است آن گاه که قسمت پدید آمد نه بنده بود و نه تو کل وی تا قسمت درست آمدی . پس چون مر اصل را وجود وی نبایست مرفرع راهم وی به کار نیاید، خویشتن را امروز هم چنان داند که روز قسمت بود تا تو کل اندر حال حقیقت گردد .

باز گفت بزرگی مر ابراهیم خواص را گفت : تصوف تو مر ترا کجا رسانیدی؟ گفت به مقام تو کل رسیدم . گفت هنوز اندر آبادان کردن شکمی . یعنی تو کل از بهر آن است تا مر مرا فارغ دارد از طلب کفایت تا به خدمت پردازم به وقت بایست چون به من رساند پس این نیز هم تیمار نفس بردن است و تیمار نفس بردن شکم آبادان کردن است . تو کل کفایت از بهر بقاء و صلاح نفس باید و عارفان را خود بانفس آشتی نیست و میان بقاء و هلاک نفس پیش ایشان فرق نیست و آن چه دوست کند بر کرد وی اعتراض نیست پس تو کل کردن برای کفایت چه به کار آید .

باز گفت تو کل کردن تو بر خدای عزوجل از بهر نفس است تا او را

۱- کلمه : ازل در خلاصه معهود است بسا توجه به شرح تعرف ج ۳ ص ۱۴۴

قید شد .

مکروهی پیش نیاید یا بلا یا فقر یا فاقه یا آن چه بدین ماند ، و آن که اندر  
احتراز نفس سعی کند ، نفس پرست باشد نه حق پرست باشد ، حکم  
بندگی تسلیم است تا خداوند هر چه خواهد کند و صلی الله علی محمد و آله  
اجمعین .



## باب الخامس و الاربعين = چهل و پنجم

### فی الرضاء ۱

جنید گفت قدس الله سره که رضای بنده از خداوند عزوجل آن است که اختیار خویش از میانہ بردارد یعنی راضی باشد به هر چه خدای عزوجل کند از محبوب یا از مکروه کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: اول ما کتب الله تعالی فی اللوح انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض، بقضائی ولم یشکر لنعمائی ولم یرض علی بلائی فلیطلب رباً سوائی<sup>۲</sup>. آغاز کتاب لوح از رضا ساخت به قضا، تا خلق بدانند که اضطراب کردن روی نیست و رضا نادادن به کرد وی نشان منازعت است و بنده را با خداوند منازعت نرسد و آن چه پیش بنده آید بنده بدان جاهل است و حق تعالی عالم و جاهل را با عالم منازعت نرسد و به اضطراب بنده، مقدور باز نگردد پس جز عصیان چیزی حاصل نیاید. و هر که راضی باشد به کرد حق تعالی نظاره حق است و با حق است و چون با حق است بلای هر دو کون بکشد و باک ندارد. و هر که اختیار کند نظاره خویش

۱ - شماره و عنوان باب با التعرف ص ۱۰۲ برابر است جز این که در التعرف عنوان: فوهم فی الرضاء است. در شرح تعرف این بحث بی ذکر باب و شماره آن از ص ۱۴۴ ج ۳ آغاز می شود. ۲ - در شرح تعرف ج ۳ ص ۱۴۴ در گفتار پیغمبر (ص) پاره ای از عبارات پس و پیش است ولی مجموع مساوی است.

است و با خویش است و تا بندہ با خویشتن است طاقت کشیدن بلائی ذرہ ای ندارد۔ و نیز راضی بہ کردار دوست متمیز نباشد اندر فعل دوست۔ چون تمیز نباشد اختیار نباشد، یا از قرب محبت خویش نظارہ کند از دوست ہر چہ بیند ہمہ نیکو نماید۔ یا از تعظیم حق تعالی بہ حق تعالی نظارہ کند، اندر جلال تعظیم مغلوب گردد مر اورا تمیز نماند و اختیار نماند۔

باز شیخ ابو یزید گفت قدس اللہ سرہ کہ رضای من از حق تعالی تا بدان جایگاہ رسیدہ است کہ اگر مرا جاودانہ بہ دوزخ بدارد راضی تر باشم از آن کسی کہ بہ علیین باشد۔

باز حارث محاسبی گفت رحمۃ اللہ علیہ کہ رضا آرام دل است زیر رفتن حکم۔ یعنی این بہ مقدار یقین باشد چون یقین وی درست گردد مستعد باشد آمدن قضا را، چون پدید آید اضطراب نیفتد از آن کہ جو ارح تبع قلبند بہ مقدار سکون قلب اندامها را تسلیم باشد۔

باز ذوالنون گفت قدس اللہ سرہ کہ رضا سرور دل است در تلخی قضا۔ یعنی سرور دیدار مبلی، بلا بروی نعمت گرداند۔ چون گماشتن آن بلا مر اورا بہ حق تعالی ہمی رساند آن بلا بروی نعمت گرد۔ فان وجود الحق اجل نعمۃ واعظم سرور لیس وراہ نعمۃ و سرور۔ پس آن چہ خلق را غم شود اورا شادی شود و آن چہ خلق را شادی شود اورا غم شود۔

باز شیخ ابوہریرہ رویم گفت رحمۃ اللہ علیہ کہ رضا آن است کہ احکام اورا بہ شادی پیش باز روی۔ یعنی چنان کہ عام از بلا گریزانند خیر امن اورا بلارا جویانند۔

باز ابن عطا گفت رحمۃ اللہ علیہ کہ رضا آن است کہ بیند کہ آن چہ اندر وقت بہ من رسید حق تعالی مرا اندر ازل این اختیار کردہ است۔ و دیگر بیند کہ مرا اختیار نکرد مگر آن چہ فاضل تر است و نیکوتر است یعنی مالک

چون در ملك - خویش تصرف کند بر وی اعتراض نیاید خاصه چون حکیم و عالم باشد که عالم خطا نکند و حکیم به ناجایگاه ننهد. باز چون بنده دید که حق تعالی مرا ایمان عطا کرد که اصل همه خیرها است از پس آن هر چه باوی بکند از محبوب یا از مکروه چون <sup>۱</sup> ایمان را زیان همی ندارد، بیاید دانستن که خیر اختیار کرد اگر محبوب داد و اگر مکروه داد، صلاح ایمان اندر آن است. چون حسن اختیار اندر اصل درست <sup>۲</sup> گشت اندر فروع همان بیند نه اعتراض ماند و نه منازعت.

باز سفیان ثوری گفت یارب از من خشنود باش. رابعه گفت همی شرم نداری که رضای کسی همی خواهی که تو از وی راضی نیئی. یعنی حق تعالی فرمود: «رضی الله عنهم ورضوا عنه» <sup>۳</sup> رضارا بر رضا بست هر چه بنده خود را از حق تعالی راضی تر یابد بیاید دانستن که حق تعالی از وی راضی تر است. باز <sup>۴</sup> سهل عبدالله گفت چون رضا با رضوان پیوسته گردد آرام متصل گردد طوبی مر این کس هارا و نیکو جای باز گشتن <sup>۵</sup> چنان که در قرآن فرمود: «رضی الله عنهم ورضوا عنه» <sup>۶</sup> رضا با رضوان پیوستن این باشد. یعنی رضا صفت بنده است و رضوان صفت خداوند، چنان چه فرمود: «و رضوان من الله اکبر» <sup>۶</sup>.

مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مؤمنان را اندر بهشت فرود آرند مر ایشان را دست و رنج های زرین دهند و بر آن جا نبشته باشد: هل رضیت عنی فانی عنک راض. نیز فرمود که بهشتیان را امر آید که شما را

۱- کلمه: چون در اصل خلاصه محو و با توجه به شرح تعرف ج ۳ ص ۱۴۶ افزوده شد. ۲- در متن خلاصه: دوست ۳- سورة ۵ مائده آیه ۱۱۹ ۴- در التعرف ص ۱۰۲ و شرح تعرف ج ۳ ص ۱۴۶ سخن سهل عبدالله بلافاصله بعد از گفتار رابعه قرارداد. ۵- سورة ۵ مائده آیه ۱۱۹ ۶- سورة ۹ التوبة آیه ۷۲.

نزدیک من عطایی مانده است و آن آن است که من از شما خشنود گشتم که هرگز خشم نگیرم بر شما .

باز گفت راضی بودن بنده اندر دنیا زیر رفتن احکام خداوند عزوجل بدان چه قلم رفته است اندر ازل مر او را اندر آخرت رضوان بار آورد یعنی هر چند حق تعالی از بنده راضی تر ، بنده به احکام خداوند راضی تر از آن که ربوبیت مقدم باشد بر عبودیت و این رضا ازلی خواهد و رضوان ابدی یعنی چون به ازل راضی باشد به ابد هم راضی باشد. اما میان ازل و ابد بنده را که اندر دنیا پدید آورد تأثیر رضا اندر وی پدید آورد مر آن بنده را راضی گرداند تا رضای بنده اثر رضای حق تعالی باشد. باز گفت قال الله تعالی : «و قضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین»<sup>۱</sup> گفت میان بندگان قضا کند به راستی و ایشان گویند : الحمد لله رب العالمین و این حمد که اندر قیامت بیارند هر دو فریق آرند بهشتیان و دوزخیان از جمله موحدان از اهل دوزخ . یعنی هم چنان که آن مؤمنان که ایشان را سوی بهشت برند حمد آرند ، آن مؤمنان نیز که ایشان را سوی دوزخ برند هم حمد آرند که نخست ایشان را بنمایند که حق تعالی از شما راضی است و این عذاب تأدیب است نه عذاب قطیعت و ببینند که ایمان با<sup>۲</sup> ایشان باقی است دانند که با وجود ایمان خلود نخواهد بود از این شادی حمد آرند .

باز دلیل می آورد که چون کافران و مشرکان را دستوری حمد نباشد که ایشان از حق تعالی محجوب باشند پس درست شد که این حمد مؤمنان آرند. باز گفت انشدونا للنوری رحمة الله :

ان الرضا لمرارات تجرعها عن القنوع<sup>۳</sup> اذا ما استعذب الكدر

۱- سورة ۳۹ زمر آیه ۷۵ ۲- اصل خلاصه : یا ۳- متن خلاصه

عز القنوع ولی در التمرغ ص ۱۰۳ و شرح تعرف ص ۱۴۸ ج ۳ عن السنوع

عواقب اشهدت بعض الحضور<sup>۱</sup> فما يدعی<sup>۲</sup> التکثر<sup>۳</sup> الاتافه<sup>۴</sup> نزر<sup>۴</sup> گفت رضا تلخی‌هایی است که فرو خوردن آن خرسند خواری باشد آن‌گاه که تیرگی‌ها [را] خوش گردانند. یعنی بنده آن‌گاه راضی باشد که هر تلخی که پیش آید فرو خورد و ننالند و این آن‌گاه تواند کردن که مر او را قنوع پدید آید که هر چگونه که بدارند روا دارد چون به کرد حق تعالی قانع گشت<sup>۵</sup> همه تلخی‌ها او را خوش گشت و همه تیرگی‌ها وی را روشن گشت .

و معنی بیت دیگر آن است که چون بند در این رضا حاصل آمد عاقبت این آن باشد که بعضی از حضور ببینند . یعنی بینا شود کننده بسلا را ، از این تواند راضی بودن که چون ببینند که باه این که همی کند خوشی نظار ذفانل ، همه فعل‌ها را و بلاها را بر وی خوش گردانند.

و (بیت) دیگر گفت بیش آن کس جوید که وی به ذات خویش اندکی جوید<sup>۶</sup>، چنان که عز آن جوید که ذلیل بود و غنا آن جوید که فقیر بود .

۴

- 
- ۱- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۴۸ : بعض الحظوظ و ظاهرا : حضور صحیح است .
  - ۲- در التعرف ص ۱۰۳ و شرح تعرف هر دو : یرعی است . ۳- التعرف : ناقة
  - ۴- شرح تعرف : ندر ۵- در اصل محو شده و به قیاس شرح تعرف ج ۳ ص ۱۴۸ اصلاح شد .
  - ۶- معنی قسمت اخیر بیت در شرح تعرف ج ۳ ص ۱۴۸ روشن تر و به مقصود راه برنده تر است چه می نویسد بیش آن کسی جوید که او به ذات خویش اندک بود. و این ترجمه قطع نظر از تفاوت دو لفظ آخر در شعر با قراین لفظی بعدی سازگارتر است.

## باب السادس و الاربعون = چہل و ششم

### فی الیقین<sup>۱</sup>

شیخ جنید گفت قدس اللہ سرہ کہ یقین برخواستن شك است و شیخ ابوالحسین نوری رحمۃ اللہ علیہ گفت یقین مشاہدت است. و شیخ ابن عطا گفت رحمۃ اللہ علیہ کہ یقین آن است کہ معارضت از وی زایل گردد بردوام وقت. یعنی چون بندہ را یقین درست شود مر اورا برحق تعالی اعتراض نماندہ بہ سؤال عطا ونہ بہرد بلا و هیچ چیز اورا از جای نجنباند و وقت وی دایم بر این معنی گردد .

باز شیخ ذوالنون گفت رحمۃ اللہ علیہ کہ آن چہ چشم سربیند آنرا علم خوانند و آن چہ دل ببیند آنرا یقین خوانند .

و دیگری گفت کہ یقین عین الیقین است و عبید اللہ<sup>۲</sup> گفت کہ یقین پیوستن جدایی است و جداگشتن آن چہ اندر میان جدایی است. یعنی تا بندہ از خلق منفصل نگردد بہ حق تعالی متصل نگردد چنان چہ فرمود : «وان الی ربك

۱- عنوان و شماره با التعمرف ص ۱۰۳ برابر است جز این کہ در التعمرف : قولہم فی الیقین است این بحث بی ذکر باب و شماره آن در ج ۳ شرح تعرف از ص ۱۴۸ آغاز می شود .  
۲- التعمرف ص ۱۰۳ و شرح تعرف ج ۳ ص ۱۵۰ : عبید اللہ

المنتھی<sup>۱</sup> به منتهای بی نهایت رسیدن محال است اما تا بنده از همه چیزها متناهی نگردد به منتهی نرسد .

باز گفت معنی قول<sup>۲</sup> حارثه ، گفت حارثه حال من چنان است که گویی عرش را ظاهر همی بینم . گفت دیدار وی به غیب پیوسته بود و آن چه میان وی و میان غیب حجاب بود از میان بر خاسته بود یعنی خلق حجاب حقند تا سر بنده از هر دو کون به هیچ خلق ناظر است مشاهد حق تعالی نیست چون همه حجب از پیش قلب بردارد آن گاه اتصال افتد و این اتصال هنوز علم یقین باشد تا آن که حق یقین گردد و تا باز عین یقین گردد و تا باز وجود گردد و نه هر که چیزی ببیند بداند و نه هر که چیزی بداند بیابد و نه هر که چیزی بیابد با وی بیاید<sup>۳</sup> و نه هر که چیزی با وی بیاید از آن چیز خبر دارد تا ببخشد<sup>۴</sup> که آتش دیدن سوختن نیست و دریا دیدن غرقه گشتن نیست تا همی بداند که آتش را همی بینم از بلای آتش او را خبر نیست تا سوخته نگردد . هر که را نمایند باشد که ربایند ولیکن چون سوختند باز سوخته نگردد .

باز شیخ سهل عبدالله گفت رحمة الله علیه که یقین مکاشفه است یعنی چیزی که بر سر تو پوشیده گشته باشد ، گشاد کردن آن یقین است کما قال :  
لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً . والحمد لله حق حمده .

۱- سورة ۵۳ النجم آیه ۴۲ ۲- کلمه : معنی در خلاصه محواست و با توجه

به ص ۱۵۰ ج ۳ شرح تعرف قید گردید . ۳- چون با يك نقطه نوشته شده بیابد

نیز می توان خواند ۴- در شرح تعرف ج ۳ ص ۱۵۱ : نچشد آمده است .

## باب السابع و الاربعون = چهل و هفتم

### فی الذکرا

باز گفت حقیقت ذکر آن است که هر چه جز مذکور است اندر ذکر فراموش کنی . یعنی از این ذکر مراد، ذکر سر است نه ذکر زبان . ازین آن که نسیان صفت سر است باید که این ذکر که بر مقابله وی یاد کرد، هم صفت سر باشد یعنی به سر به حقیقت ذاکر نباشی مرحق تعالی را ، تا هر چه جز حق است از سر تو فراموش نشود<sup>۲</sup> . اما آن ذکر که بر زبان باشد به حکم شریعت اتصال دارد به حکم حقیقت . و آن چه به شریعت اتصال دارد وقتی باشد و وقتی نباشد چون نماز و روزه و غیره . ذکر زبان را حکم همین است و بد فرو ایستادن از ذکر زبان ، بنده ملوم نگردد . باز ذکر حقیقت ذکر باطن است حکمش چون حکم ایمان است، بردوام باید بی انقطاع . هم چنان که انقطاع ایمان روا نباشد و اگر طرفه العینی ذکر باطن منقطع گردد غفلت باشد در آن . و نیز ذکر زبان که به شریعت اتصال دارد و انتقال از وی یاد ذکر چیزی دیگر مر

۱ - عنوان باب در التعریف ص ۱۰۳ : تراجم فی الذکر است ولی شماره آن با خلاصه یکی است . این مطلب در ج ۳ شرح تعریف بی ذکر باب و شماره آن در ص ۱۵۱ اغار می شود . ۲ - جمله را باید به سورت شرطی خواند تا معنی مترادف به دست آید .



ذکر را تباه نکند . باز ذکر باطن که به حقیقت اتصال دارد و اعراض از وی حقیقت را تباه کند. که ترك حقیقت حصول باطل<sup>۱</sup> واجب کند . و اگر اندر آن وقت که سر از حق تعالی همی یاد کند ، غیر حق را نیز همی یاد کند آن (از) استخفاف حق تعالی است که غیر او را باوی قرین کرد به ذکر . باز گفت لقوله تعالی: «واذکر ربك اذا نسیت»<sup>۲</sup> یعنی اذا نسیت مادون الله فقد ذکرت الله . گفت یاد کن خداوند خویش را چون فراموش کنی . یعنی چون فراموش کنی غیر خداوند را خدای را یاد کرده باشی .

قال النبی صلی الله علیه وسلم : سبق المفردون . قبل وما المفردون یا رسول الله؟ قال اذا کرون<sup>۳</sup> الله<sup>۴</sup> کثیراً والذاکرات . والمفرد الذی لیس معه غیره . فرمود که پیشی گرفتند و پیش رفتند مفردان . گفتند مفردان کدامند یا رسول الله؟ گفت آن کسان که<sup>۵</sup> خدای را بسیار یاد کنند از مردان و زنان . باز شیخ گفت : یگانه آن<sup>۶</sup> باشد که باوی جز وی کسی نباشد . یعنی مصطفی صلوات الله علیه . حقیقت ذکر اندر افراد نهاد یعنی که اندر وقت ذکر اگر فرد مر او را آبی<sup>۷</sup> و همه همی او را بینی به حقیقت ذاکری مر او را و سبقت یافتی اندر مقام . پس اگر فرد مر او را نیایی و تنها مر او را بینی ذاکر حقیقت نیی و از سابقان نباشی .

باز بزرگی گفت ذکر دور کردن غفلت است چون غفلت از سر بنده

۱- اصل : باطن ۲- سوره ۱۸ کهف آیه ۲۴ . ۳- در متن خلاصه :  
الذاکرین است که طبق قاعده غلط است و بایستی همان گونه که در صفحه ۱۰۴ التعرف آمده است الذاکرون باشد ۴- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۵۲ : الذاکرین الله و در التعرف ص ۱۰۴ : الذاکرون کثیراً والذاکرات آمده است . ۵- کلمه اخیر در خلاصه محو است به قرینه معنوی افزوده شد . ۶- دو کلمه اخیر یعنی : یگانه و آن در متن خلاصه محو شده است با توجه به ص ۱۵۲ ج ۳ شرح تعرف افزوده شد . ۷- شرح تعرف : دانی

برخاست ذا کر باشد حقرا، اگر چه به زبان خاموش باشد. یعنی ذکر زبان نباشد مگر از غفلت قلب چون دل غایب گردد بر زبان ذکر آرد تا به ذکر غایب مر اورا انس باشد. باز چون به سر ذا کر باشد [ذکر سر مشاهده باشد] <sup>۱</sup> و مشاهدت نباشد مگر به حضور و حاضر را به ذکر زبان حاجت نیاید. آن که اورا مشاهده سر پدید آمد هر دو کون اندر میان راه نیابد زبان کجا راه یابد. کما قال الجنید:

ذکر تک لا انی نسیتک لمحةً و ایسر ما فی الذکر ذکر لسان

گفت من ترا یاد کردم نه بدان که ترا فراموش کردم یک لمحه و کمترین <sup>۲</sup> ذکر ی ذکر زبان است. یعنی من که ترا همی به زبان یاد کنم نه آن است که به دل ترا فراموش کرده ام ولیکن دل حقیقت است و زبان شریعت، همی خواهم تا حق حقیقت و شریعت هر دو به جای آورم. چون یاد کرد زبان که کمترین است به جای نمی مانم، ذکر باطن که برترین است کی به جای مانم و معنی: ذکر تک تأویل یاد داشتن است نه یاد کردن که به لغت گویند: ذکر ته، یعنی یاد کردمش و گویند: ذکر ته یعنی یاد داشتمش. و تأویل این آیت که حق تعالی فرمود که: «اذکروا نعمتی» <sup>۳</sup> گفته اند: ای احفظوا منی.

و نیز فرمود: «اذکرونی اذکرکم» <sup>۴</sup> ای احفظونی و لاتنسونی احفظکم ولا اکلکم الی انفسکم. پس گفت من ترا همی یاد دارم نه چنان است که لمحتی فراموش کنم که هر کس که فراموش کند، اورا به یاد زبان حاجت آید و آن کمترین ذکر است.

باز گفت ابوالقاسم بغدادی که پرسیدم از بعضی بزرگان که چه برده است که این نفوس عارفان از یاد کردن به ستوه شود یعنی اورا از یاد کردن ملال

۱- فس... از خلاب از خلاصه ساقط شده بود از مس ۱۵۲ ج ۳ شرح تعرف افزوده شد که بی آن معنی درست نبود. ۲- شرح تعرف ج ۳ مس ۱۵۳: آسانترین ذکر ۳- سوره ۲ البقره آیه ۱۲۲ ۴- سوره ۲ البقره آیه ۱۵۲

گیرد و باز به فکرت کردن راحت یابد یعنی با فکرت آرام گیرد، تا اندر حال ابتدا و ارادت باشد به ذکر موع باشد چون به نهایت رسد زبان از ذکر فرو گیرد و به فکرت مشغول گردد .

باز گفت فکرت را جایگاهی قرار نیست و مر ذکر را عوض ها است که از وی شادی افزاید . یعنی ذا کر بر ذکر ثواب یابد ، باز متفکر را مکافات پدید نیست . باز جواب داد که این نفوس عارفان خردا داشتند ثمرات ذکر را ، و آن ثمرات ذکر مرایشان را حمل نکرد بدان که جهد ذکر توانستندی کشیدن ، باز مرایشان را پدید آمد و روشن گشت آنچه اندر پس فکرت اندر است و غایب گردانید ایشان را از کشیدن الم فکرت . باز گفت از آن خرد داشتند ثمرات اذکار را که آن ثمرات ذکر هم حظ نفس است؛ از آن که یابهبشت است یانعمیم و حور و غیره و این همه حظ نفس است و عارفان اعراض کرده اند از نفوس و حظوظ او، و اما فکرت های ایشان اندر جلال و هیبت و منت و احسان خداوند همی<sup>۲</sup> باشد و همه فکرت در چیزی کنند که مر خداوند را است بر- ایشان<sup>۳</sup> ، بزرگ داشت خداوند را ، و روی بگردانند از چیزی که مرایشان را است نزد خداوند عزوجل ، نگاه داشتن حرمت او را . یعنی ثمرت ذکر ثواب است و ثواب نصیب بنده است ، و ثمرت تفکر ، جلال و هیبت است و این نصیب حق است از بنده ، پس بدین مشغول باشند اجلال حق را و از آن دیگر که نصیب بنده است اعراض کنند از آن که از دوست جز دوست خواستن ، بی حرمتی باشد . و نیز ذکر صفت غایبان است چنان که گفته اند : اذکر غایباً

۱- املائی متن خلاصه خورد است و در این باب قبلاً توضیح داده شده است .

رجوع شود به پاورقی صفحه ۲ - ازدو کلمه : خداوند همی آغاز اول و انجام دومین

خوانده می شود و بقیه ناخوانا است که با حدس و توجه به معنی اصلاح گردید ۳-

از مجموع کلمه فقط : ن در آخر باقی مانده و بقیه محو است که با توجه به ص ۱۵۴ ج ۳

شرح تعرف نوشته شد.

تره . و گفته اند : اذکر الغایب یقترب . تا بعد و غیبت نبود ذکر به کار نیاید . نیز فکرت صفت حاضران است و چون غیبت حضرت گردد و بعد قرب گردد بیش به ذکر حاجت نیاید . پس اول مقام ذکر است و این مقام طالبان و غایبان است ، باز مقام فکرت است و این مقام بینندگان است ، یاد کنند تا ببینند ، فکرت کنند تا چه همی ببینند . چنین و چون نیاید اندر نظر جلال و بی نهایتی حق تعالی ، متحیر فروماند نه با وی ذکر ماند نه فکرت . (باز گفت) کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ربه تعالی : من شغله ذکر عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین . معناه من شغله مشاهده عظمتی عن ذکر لسانه . لان ذکر اللسان کله مسألة . و اخرى ان مشاهدة العظمة تحیره فتقطع عن الذکر . کما قال النبی صلی الله علیه وسلم : لا احصى ثناء علیک .

گفت هر کسی که مرا ورا ذکر من مشغول گرداند از سؤال کردن از من ، بهتر از آن که همه سایلان را بدهم او را بدهم . معناه : هر آن کسی که مرا ورا مشاهده عظمت من اندر سرچنان مشغول اگرداند که به زبان مرا یاد نتواند کردن او را بهتر از آن دهم که همه سایلان را دهم از آن که ذکر زبان همه سؤال است و دیگر آن که مشاهده عظمت ، متحیر گرداند مرا این بنده را . چون متحیر گردد ذکر از وی بریده گردد . نبینی که ، طغی فرمود صلی الله علیه وسلم : من ندانم که مرثرائه چگونه باید کردن و این قطع ذکر بود یعنی از قرب مشاهده بود که سر وی اندر مشاهده جلال چنان متحیر گشت که زبان ندانست که مرا چه باید گفتن ، به عجز مقرر آمد .

و نیز در خبر گفت «اعطیته» و نگفت : «اعطیه» می دوید : دادم مرا ذکر را و نگفت به از آن بدهم یعنی از آن که سایل نظاره مسؤول است و حق زیر

۱- کلمه : منقول در خلاصه محو است با توجه به ص ۱۵۵ ج ۲ شرح تعرف

افزوده شد.

سؤال نیاید، باز ذاکر نظاره مذکور است و حق مذکور شاید و تا مشاهدت سر درست نگردد ذاکر حقیقت نگردد از آن که ذکر می که نه از مشاهدت باشد یا غیبت باشد یا بهتان باشد و غیبت و بهتان بر حق تعالی (بنگر) چگونه باشد. چون ذکر حقیقت مشاهده واجب کند مر مذکور را این ذاکر باید کور است. گفت ترا که ذاکری دادم که مرا یافتی اندر ذکر از این بهتر ترا چه

دهم، باز سایل را اگر خواهم دهم و اگر خواهم ندهم. انشدونا للنوری :

ارید دوام الذکر من فرط حبه فیا عجباً من غیبة الذکر فی الوجد  
گفت من همی خواهم که بسیار یاد کنم او را از بسیاری محبت وی .  
یعنی هر که چیزی دوست دارد پیوسته [بر زبان وی] ذکر وی رود که کثرت ذکر از فرط محبت خیزد. پس نوری [چنین گوید] از فرط دوستی که من او را همی دارم خواهم که از یاد وی هرگز نیاسایم ولیکن همی نتوانم از آن که مرا کاری عجب پیش آمده است و آن است که اندر وجد از ذکر غایب گشته‌ام.  
باز گفت :

و اعجب منه غیبه الوجد تارة و غیبة عین الذکر فی القرب و البعد  
و از این عجب تر آن است که گاه گاه نیز از وجد همی غایب گردم. یعنی واجد که از وجد خبر دارد هنوز بقیتی از وی باقی است، چون مشاهدت غلبه گیرد بیش خبر ندارد که مرا چه افتاده است سوزشی باشد که از سوزش خبر ندارد. و نیمه بیت دیگر گفت: و از این عجب تر آن است که عین ذکر از من غایب است اندر قرب و اندر بعد. یعنی چون قریب باشم از هیبت جلال، نیارم یاد کردن، و چون غایب باشم از شرم حجاب نیارم یاد کردن. بزرگان گفته‌اند:

۱- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۵۵ : ذکر . ۲ - آن چه در داخل قلاب قرار دارد در خلاصه محو است و با توجه به ص ۱۵۵ ج ۳ شرح تعرف افزوده شده است .

ذکر الغایب غیبه و ذکر الحاضر ترك المحرمة .

باز شیخ جنید گفت قدس الله سره که هر کس کسه به زبان بگوید : الله و اندر سر وی مشاهده الله نباشد این کس دروغ زناست<sup>۱</sup>. و بزرگی دیگر گفت که دل مر دیدار را است و زبان مر عبارت را پس هر کس که عبارت کند نه از مشاهدت وی شاهد زور باشد. لبعضهم :

انت الموله لی لا الذکر ولهنی      حاشا لقلبی ان یعلق<sup>۲</sup> به ذکری  
الذکر واسطة یحجبک<sup>۳</sup> عن نظری      اذا توشحه من خـاطری فکری

گفت : واله کننده من تویی ، ذکر مرا واله نگردانیده است و دور بادا دل من از آن که ذکر من بهوی اندر آویزد یعنی من که چنین سرگردان<sup>۴</sup> گشته‌ام نه اندر ذکر تو گشته‌ام ولیکن مرا مشاهدت جلال و عظمت تو واله گردانیده است و ذکر من صفت من است چنان به تو مشغول گشته‌ام که نه همی خویشتن یاد آیدم و نه صفت خویشتن.

یعنی حاشا که دل من از شغل تو چندان فراغت یابد که به خویشتن یابد صفت خویشتن پردازم .

باز بیت دیگر گفت که ذکر واسطه است که مر ترا از دیدار من حجاب کند یعنی ذکر واسطه است میان ذاکر و مذکور و استرواح است اندر حال

۱- مقداری از مطالب در این مقام از متن خلاصه ساقط است که در متن در متن التعرف ص ۱۰۵ چنین آمده است : یقال علی صحیح قوله قول الله عز وجل ان رسول الله لرسول الله. سورۃ ۶۳ مافاتون آیه ۱ ثم قال : والله اشهد ان لا افسس ان ذری سورۃ ۶۳ کذبهم الله وان كانت الائمة صدقا ، لانها لم تدعی عن الله شیءا .  
ص ۱۵۶ نیز این مطلب آمده است در این شرح : و قد اختلفوا فی بیان این آیه که در زبان صدق را گفته اند و نه در مشاهده آن معنی آمده است . و در بیان این آیه که در زبان معجز و معجز است و معجزان آن کلام است از آنجا که معجزه است و معجزان آن کلام است .  
باشد که مشاهده معجزه است و معجزان آن کلام است از آنجا که معجزه است و معجزان آن کلام است .

۲ و ۳- خلاصه بر خلاف التعرف ص ۱۰۵ و شرح آن در ج ۳ ص ۱۵۵ در معنی و ترجمه

۴- در خلاصه کلامه صحیح است از شرح تعرف استفاده و اقراده شد .

غیبت از الم فراق و تا از نظر محجوب نباشد به تسلی و استرواح حاجت نیاید باز بیت دیگر گفت چون [ذکر] گرد دل من اندر پیچید<sup>۱</sup> دل من از مشاهدت باز دارد پس من این واسطه و این حجاب برداشته ام تا همه تر اینم. باز گفت ذکر صفت من است که ذا کر به ذکر آید، چون من اندر ذکر غایب گردم، اندر خویشتن غایب گشته باشم و نه من توام و نه صفت من تو چون به غیر تو مشغول گشتم از تو محجوب گشتم و بنده که از دیدار خداوند خویش محجوب گردد به صفات خویش محجوب گردد.

باز شیخ ابوبکر شبلی گفت: من شاهد الحق فی سره سقط الکونان عن قلبه. گفت هر کس که به سر شاهد حق گردد کاینات از دل او ساقط گردد. باز سوری سقطی گفت رحمة الله علیه که در بریه می رفتم به صحبت زنگی<sup>۲</sup> افتادم پس او را می دیدم که هر گاه که حق تعالی را یاد کردی [اون]<sup>۳</sup> و متغیر شدی و اسفید شدی پس مرا او را گفتم که این چیزی عجیب می بینم که هر گاه که تو حق تعالی را یاد می کنی، صفت تو متغیر می شود و اون تو می گردد. پس گفت یا اخی اگر تو حق تعالی را یاد کنی چنانچه<sup>۴</sup> حق یاد او است صفات تو متغیر شود و گونه تو بگردد پس این بیت یاد کرد:

ذکرنا و ما کنا لننسی فنذکر      ولکن نسیم القرب یبدو<sup>۵</sup> فیزهر<sup>۶</sup>

گفت دوست را یا کردیم و نه چنان بود که فراموش کرده بودیم تا باز یاد کردیم ولکن چون بوی قرب پدید آید روشنایی تابش پدید آید. یعنی این

۱- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۵۷ : پیچد و مناسب تر به نظر می آید. ۲- کلمه:

زنگی در متن خلاصه محو است با توجه به معنی جمله عربی مذکور در التعرف ص ۱۰۵:

سحبت زنجیا فی البریه پاریس چنین نوشته شد. ۳- در خلاصه محو است و به قرینه

عبارت عربی التعرف ص ۱۰۵ : تغیر لونه و ایض کلمه محو شده لونا و پنداشته و افزوده

شد. ۴- چنین است در متن خلاصه یعنی: چنانچه و ظاهراً صحیح: چنانکه است.

۵- خلاصه در اصل: بدو ۶- التعرف ص ۱۰۵: فیزهر

ذکر کہ بر زبان من می‌رود نہ از آن است کہ مر اورا فراموش کردہ ام تا باز یاد کنمش ، اما چون اندر سر من اثر قرب ہمی پدید آید روشنائی قرب زبان مرا بہ ذکر آرد و صفت مرا متغیر گرداند۔ باز بیتی دیگر گفت :

فانی بہ عنی و ابقی بہ لہ اذ الحق عنہ مخبر و معبر

گفت فانی کردم ازوی بہوی از خویشتن و باقی کردم بہوی مر اورا کہ حق است کہ از خویشتن خبر می‌دهد و از اوصاف خویش عبارت ہمی کند ۔ یعنی آن ساعت کہ نسیم قرب وی اندر سر من ہمی پدید آید از منیت من ہیچ باقی نمی‌ماند و آن یاد کردن من مر اورا بہ صفات من و بہ اختیار من نیست ۔ چون اندر حال قرب شاهد وی ہمی کردم از صفات خویش ہمی فانی کردم و آن گاہ باقی ہمی کردم مر اورا چون پدید آوردہ وی باشد<sup>۱</sup> وی قادر است کہ صفت من متغیر گرداند۔ و خدای عزوجل از آن بزرگتر است کہ کسی ازوی خبر تواند دادن یا اوصاف اورا عبارت تواند کردن ۔ وی است کہ بر زبان من ہمی خبر خویش براند و زبان مرا معبر صفات خویش ہمی گرداند کہ اگر مرا بہ من باز گذارد نام وی بہ زبان نیارم بردن۔

انشدونا لابن ۲ عطا رحمة الله عليه :

اری الذکر اصنافاً من الذکر حشوها و داد و شوق یبعثان علی الذکر  
گفت من ذکر را ہمی گونه گونه ہمی بینم و از جملہ ذکر یکی ذکر آن  
است کہ آکنده است از دوستی و از شوق و این دو چیز اورا برانگیزند بہ یاد  
کردن ۔ یعنی اول مقام بندہ مولع باشد بہ ذکر او کہ در مقام ارادت است و بہ

۱- معنی بہ سبب حذف يك جمله کہ ابقای آن هنگام حذف کردن لازم بودہ  
است، اندکی مشوش است ۔ جمله لازم کہ با در آوردن آن قبل از عبارت حاشرہ معنی  
روشن می‌شود چنین است : یعنی ہر چیزی کہ اریس آن در من پدید آید آوردہ او است نہ صفت  
من و چون... جمله منقول است از ج ۳ ص ۱۵۸ شرح تعرف ۔ ۲- اصل : ان عطا و  
تصحیح باتوجہ بہ ص ۱۰۵ التعرف و ص ۱۵۸ ج ۳ شرح تعرف است ۔



صفت خود قایم است و آن کثرت یاد از بهر آن است که مشاهده تمام نگشته است و محبت وی و ذکر وی صفت وی باشد و این ذکر را یاد کردن خوانند. باز از این جا بگذرد:

و ذکر الیف النفس ممتزج بها<sup>۱</sup> یحل<sup>۲</sup> محل الروح فی طرفهای سری و گفت ذکر دیگر آن است که بانفس الفت گرفته و باوی آمیخته است هم چون جان اندر اطراف همی گردد و همی رود. یعنی آن ذکر اول یاد کردن بود و یاد کردن فعل است و بین الفعل انقطاع و غفلت روا باشد و چون آن به تکلف بسیار گردد، هر چند بیش یاد کند شوق بر شوق زیادت گردد پس طبع گردد از تکلف به طبع باز آید، از یاد کردن که فعل است یاد داشت گردد و صفت گردد فعل از فاعل جدا گردد اما وصف از موصوف جدا نگردد و هم چنان گردد یاد مر این بند در آن چون جان که اندر کالبد باشد و هم چنان که اگر جان جدا گردد حیات زایل گردد و موت لازم آید ذکر هم چنین گردد و هم چنان که لذت حیات اندر اطراف وجود عمل کند<sup>۳</sup> لذت ذکر نیز هم چنان عمل کند. و آن گاه که فعل باشد اندر ذکر مختار باشد خواهد یاد کند و خواهد نکند چون صفت گردد مجبور گردد نتواند که یاد نکند. باز گفت:

و ذکر یجری<sup>۴</sup> النفس عنها و انها<sup>۵</sup> لها متلف من حیث یدری و لا یدری<sup>۶</sup> و گفت ذکر دیگر است که نفس را از نفس برهنه کند از بهر آن که آن ذکر مر نفس را هلاک کند اندر آن جا که داند و نداند. یعنی این ذکر برتر است که ذکر دوم بانفس ممتزج بود و نفس را باوی الفت بود و امتزاج و الفت نفس،

۱- التعرف ص ۱۰۶ : فذکر . ۲- اصل خلاصه : تحل ۳- در متن

خلاصه : عمل کند محو است با ترجمه به معنی و ص ۱۵۹ ج ۳ شرح تعرف قید گردید .

۴- التعرف ص ۱۰۶ یجری و شرح تعرف : یجری و صحیح همان است که در متن خلاصه

آمده است ۵- التعرف : لانه ۶- التعرف همان صفحه : تدری و لاتدری

حال بقای نفس باشد و نفس باقی باید تا به ذاکر بیامیزد و با ذکر الفت گیرد باز از این جا چون بگذرد آثار حقایق حق تعالی بروی غلبه گیرد تا نفس را از نفس فانی گرداند . بدان معنی که اندر حال ذکر چون او را مشاهده مذکور پدید آید هیبت جلال مر او را چنان نیست گرداند که اگر بلای هردو کون بر وی نهی خبر ندارد و مشاهده لطف و جمال چنان بر وی غلبه گیرد که اگر نعمت هردو کون او را بخشی و دهی خبر ندارد. فانی گشتن نفس بدین معنی باشد. قال النبی صلی الله علیه وسلم: بینا اهل الجنة فی الجنة اذا اطلع علیهم الرب جل جلاله فیتیہون عن نعیم الجنة و حورها و قصورها ثمان مائة الف عام. باز گفت:

و ذکر علامنی المفارق و الذری یجل عن الادراک بالوهم و الفکر  
و گفت ذکر دیگر آن است که از سر اندر گذشت و به بزرگی بد جای  
گاهی رسید [که آن را به فهم]<sup>۲</sup> و فکرت همی اندر نتوانیم یافتن تا از وی عبارت  
کنم و این مقام [حیرت است]<sup>۳</sup> یعنی بدان مقام اول فنای نفس بود ولیکن از  
صفات وی چندانی باقی بود که بدانست که همی چه بینم . باز وصف توانست  
کردن مر آن را که همی دید ، باز در این مقام به غلبه بد جای رسید که چون  
بینم ندانم که همی چه بینم و چون اندیشم ندانم که همی چه اندیشم مبهوت و  
متحیر فرومانده ام چیزی که ندانم چگونه باز گویم و از وی نشان چکر ندانم  
و دلیل آن است که چون خطاب آید و سؤال آید در انبیاء را علیهم السلام  
ماذا احببتم؟<sup>۴</sup> مغلوب گردند از هیبت خطاب جواب دهند که: لا احببتم

۱- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۵۹: ادغام ۲- در بیان غلبه بر او را در بیان غلبه بر او  
بدین صورت لعل و در شرح تعرف فی لعل ۳- آن در بیان غلبه بر او را در بیان غلبه بر او  
متن خلاصه مجله گردیده و منقول است از ج ۳ ص ۱۵۹: شرح تعرف ج ۳ ص ۱۵۹  
نیز می توان خواند لعل در بیان خلاصه بدین معنی که قال کریمه الله تعالی انما احببتم  
الله .

باشد ولیکن غلبات وقت مرایشان را چنان گرداند که گویی علم نیستی. باز  
مر این ذکر را شرح همی کند :

تراه<sup>۱</sup> لحاظ العین بالقلب رؤیة فیخفی<sup>۲</sup> علیه ان یشاهد بالذکر  
گفت از دیدار دل چون دوست را ببیند مر او را چنان مشغول گرداند که  
بیش ذکر را نبیند یعنی باید که دل من به ذکر نگیرد تا باز یاد تو انم کردن و ذکر  
من صفت من است چون خویشتن نبینم صفت خویشتن کی تو انم دیدن. مر مرا  
خود مشاهده دوست چنان فرو گرفته است که از خویشتن و وصف خویشتن  
هیچ یاد نمی آیدم.

باز ذکر را اصناف گردانید : گفت اول مقام ذکر قلب است که دوست  
را به دل یاد دارد چنان که فراموش نکند تا باز به یاد کردن حاجت نیاید . و  
دوم ذکر اوصاف مذکور است که اوصاف او را یاد کند [تا]<sup>۳</sup> اوصاف خویش  
اندر ذکر اوصاف او فراموش کند چنان که اندر [ذکر منت وی]<sup>۴</sup> خدمت  
خویش فراموش کند و اندر ذکر قدرت قدر<sup>۴</sup> خویش فراموش کند . و سیم  
شهود مذکور شود از بهر آن که اوصاف مذکور مرترا از اوصاف تو فانی  
گرداند و از ذکر نیز فانی گردی. پس اول مقام علی الدوام یاد کردن است . و  
دوم مقام یاد داشت است. و سیم مقام از یاد کردن و از یاد داشتن فانی گشتن  
است والحمد لله حق حمده .

۱ و ۲- التعریف ص ۱۰۶ : تره و فیخفو . ۳- در متن خلاصه محو است

از ص ۱۶۰ ج ۳ شرح تعرف نقل شد. ۴- ظاهراً : قدرت .

## باب الثامن و الاربعون = پچھل و ہشتتم

### فی الانس<sup>۱</sup>

ذکر بمقدار مشاہدت باشد ہر چند مشاہدت بیش تر گردد ، ذکر بیش گردد . چون مشاہدت بسیار گشت انس بار آورد چندان کہ آن انس برابر عشق بایستد تا از فراق معشوق الم یابد .

باز شیخ جنید را قدس اللہ سرہ پرسیدند کہ انس چیست؟ گفت: حشمت برخاستن و ہیبت بر جای داشتن است. باز گفت: معنی ارتفاع حشمت آن باشد کہ رجاء بر این بندہ غالب تر از خوف گردد .

و مر ذوالنون را رحمة اللہ علیہ سؤال کردند از انس. گفت: انس گستاخی کردن دوست است بامحبوب خود. باز گفت معنی این سخن قول خلیل است علیہ السلام کہ گفت: بنمای مرا کہ تو مرده را چگونہ زندہ می کنی<sup>۲</sup>. یعنی اصل این آن است کہ بہ همان مقدار کہ محبت زیادت گردد نواخت زیادت گردد و بر مقدار نواخت انس افتد و بر مقدار انس انبساط افتد . اگر خلیل را

۱- شماره و عنوان باب با آن چه در التعرف ص ۱۰۶ آمده برابر است الا این کہ در التعرف عنوان باب قولہم فی الانس است و در شرح تعرف این قسمت بی ذکر باب و شماره آن در صفحہ ۱۶۰ ج ۳ قرار دارد . ۲- ارنی کیف نحی الولی سورہ ۲ بقرہ .

مقام خلت نبودی این انبساط بنرسیدی<sup>۱</sup> تا آن چه اندر قیامت خلق خواهند دیدن اورا معجل اندر وقت بنمایند [با] ز<sup>۲</sup> نظیر آورد انبساط موسی علیه السلام که گفت: «ارنی انظر الیک»<sup>۳</sup> [آرزوی]<sup>۴</sup> دیدار کرد و وعده دیدار در قیامت است چون انس بیافت مؤجل را معجل سؤال کرد و جواب: «لسن ترانی»<sup>۵</sup> مانده عذر است که منع دیدار نه بدان کردیم که دیدار ما ترا روانیست و لکن اندر این صفت که تویی ترا طاقت دیدار نیست یا مکان دیدار نیست یا وقت دیدار نیست و قوم وی همین تمنی کردند، سوختن نصیب ایشان آمد از بهر آن که ایشان را محل انبساط نبود، باز موسی را علیه السلام عذر جواب آمد که اورا محل انبساط بود.

باز ابراهیم مارستانی را پرسیدند که انس چیست گفت شاد بودن دل به دوست. و مر شبلی را سؤال کردند از انس. گفت: انس آن باشد که ترا از تو وحشت گیرد<sup>۶</sup> یعنی چون بنده را باحق تعالی انس افتد از هر چه غیر وی است وحشت گیرد و لکن قریب ترین چیزی به وی هم وی است. از این معنی گفت که اورا باید که از خوبستن وحشت گیرد و دلیل آن باشد که مر اورا از بهر خویش با دوست انبساط نماند، نه تقاضای منفعت و نه تقاضای دفع مضرت اورا با دوست چنان خوش گردد که اگر عطا منع کند نگوید چرا و اگر بلا گمارد نگوید چرا گماشتی.

باز ذوالنون گفت رحمة الله علیه که کمترین مقام انس آن است که اگر

۱- اصل: نپرسیدی و تصحیح با توجه به معنی است ۲- آن چه در داخل قلاب قرار دارد در خلاصه مجواست از ص ۱۶۳ ج ۳ شرح تعرف نقل شد. ۳- سورة ۷ اعراف آیه ۱۴۳. ۴- در التعرف ص ۱۰۶ عبارت عربی چنین است: هو وحشك منه که خطا است. ولی ترجمه متن خلاصه و عبارت عربی منقول در شرح تعرف ج ۳ ص ۱۶۳: وحشك منك صحیح است.

اورا به آتش اندر اندازند غایب نگردد از آن کسی که اورا باوی انس افتاده [است] ۱.

و بزرگی گفت : انس آن است که مرا اورا با اذکار دوست [چنان انس افتد] ۱ که از دیدن غیر دوست غایب گردد. و انشدونا لرویم بن محمد :

شغلت<sup>۲</sup> قلبی بما لیدیك فما تنفك<sup>۳</sup> طول الحیاة من<sup>۴</sup> فکری<sup>۵</sup>

گفت مشغول کردی دل مرا بدان چه نزدیك تو است به همه زندگانی از اندیشه من همی جدا نگردی ۶. باز گفت :

آنستنی منك بالوداد فقد<sup>۷</sup> اوحشتنی من جمیع ذاللبشر

گفت مرا چنان انس داده ای به دوستی خویش که از این همه خلق به وحشت افکندی. باز گفت :

ذکرک لی مونس یعارضنی یوعدنی عنک بنا الظفر

گفت : یاد تو مرا مونسی است که مرا همی معارضه کند و این انس مرا وعده همی کند از تو که به تو ظفر یابم و ظفر محب امن فراق باشد. باز گفت :

و حیث ما کنت یا مدی هممی فانت منی بموضع النظر

گفت : هر کجا باشم یا غایت همت های من تو مرا به جای دیداری. معنی مدی همم آن است که مرا از تو از آن سو تر همت نیست . یعنی چون غایت

۱- کلماتی که در قلاب قرار دارد در اصل خلاصه محو است و از صفحه ۱۶۳ ج ۳ شرح تعرف نقل شده است. ۲- اصل: اشغلت ولی در التعرف ص ۱۰۷ و شرح ص ۱۰۸ ج ۳ ص ۱۶۴ شغلت آمده که با معنی سازوارتر است. ۳- التعرف معنی و شرح تعرف بنفک. ۴ و ۵- اصل خلاصه فی و الفکر که با توجه به معنی و التعرف و شرح تعرف تصحیح شده است. ۶- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۶۴ : در همه عمر اندیشه من چرا نکردی که با معنی بیت عربی نمی سازد و بی گمان خطا است. ۷- التعرف ص ۱۰۷ : وقد.

همت من تویی هر کجا من باشم اندر سر من چنان مثال گشته‌ای که به هر چیز که می‌نگرم ترا می‌بینم. و از این معنی بزرگان گفته‌اند محب را قرب و بعد نباشد که هر کجا باشد دوست باوی باشد. چون انس با دوست به کمال رسد همه با وی گوید و همه از وی شنود و همه او را بیند والحمدلله .

## باب التاسع والاربعين= چہل و نہم

### فی القربا

سری سقطی گفت رحمة الله عليه کہ قرب طاعت داشتن است مرخدای را عزوجل. یعنی ہر کہ مر خداوند را مطیع تر بہ خداوند قریب تر از آن کہ قرب بندہ بہ خداوند تعالی اکرام خداوند است مر اورا، ہر کہ مطیع تر مکرم تر و ہر کہ مکرم تر قریب تر. و بعد معصیت باشد ہر کہ عاصی تر بعید تر از آن کہ بعد بندہ از حق عزوجل [اہانت حق است]<sup>۲</sup> جل جلالہ مر اورا پس ہر کہ عاصی تر مہان تر و ہر کہ مہان تر بعید تر. پس قرب مقدم است بر طاعت و بعد مقدم است بر معصیت. نیز طاعت بندہ مثال خلعت ملوک است اندر دنیا ہر کہ را با خلعت بینند دلیل کنند کہ این مقرب ملک است و مکرم ملک است تا اکرام ملک علت گردد مر نواخت و خلعت را نہ خاعت علت گردد مر اکرام را. و چون بر کسی بند و غل بینند دلیل گردد مر بعد و اہانت را تا بعد و اہانت علت گردد مر بند و غل را نہ بند و غل علت گردد مر ابعاد و اہانت را.

۱- شماره و عنوان باب با التعريف ص ۱۰۷ برابر است مگر این کہ عنوان در التعريف قولہم فی القرب است. این مبحث بی ذکر باب و شماره آن از ص ۱۰۷ تا ص ۱۰۸ شرح تعرف آغاز می شود. ۲- آن چہ در قلاب قرار دارد در اصل خلعت بندہ است و از ص ۱۶۵ ج ۳ شرح تعرف نقل شدہ است.



باز دیگری گفت قرب آن است که بنده بر خدای عزوجل دل آرد یعنی کشی و ناز کند و ذل پیش برد مر او را کما قال الله تعالی: «و اسجد واقترب»<sup>۱</sup> بدان معنی که سجود ذل است قرب ذل است یعنی هر چند ذل بیش تر پیش برد عز و نواخت بیش تر یابد، چون به خویشتن نگردد همه ذل بیند چون بنگردد که خداوند من کیست همه عز بیند، پس آن ذل به خداوند خویش افتخار کردن باشد و آن ذل عجز و ضعف خویش عرضه کردن باشد.

باز گفت سؤال کردند رویم را از قرب، گفت: قرب آن است که هر چه پیش آید از میانه برداری یعنی دنیا خلق است و عقبی خلق و نفس و طاعت و معصیت خلق؛ تا دنیا از پیش بر نگیرد به معنی نا آرمیدن با وی و عقبی از پیش بر نگیرد به معنی خویشتن [مستوجب]<sup>۲</sup> عقبی نادیدن و تا معصیت از پیش بر نگیرد به معنی عذر [خواستن]<sup>۲</sup> و تا طاعت از پیش بر نگیرد به معنی تقصیر خویش و منت [خداوند]<sup>۲</sup> دیدن و نفس خویش از پیش بر نگیرد به معنی يك نفس بر هوای خویش نازدن، قرب حق تعالی نیلبد و چون این همه کرده باشد که ببیند که من چه کردم آن دیدن وی ز نار وی گردد.

باز دیگری گفت قرب آن باشد که ببینی که وی با تو چه کرد و آن است که منتها و ضیعتها [ی] وی بر خویشتن ببینی تا غایب گردی از دیدن افعال و مجاهدات خویش و ان البادی بالود لایکافا یعنی بادی سابق باشد و مکافی لاحق باشد و هرگز لاحق مر سابق را اندر نیابد و نیز هر افعال و مجاهدات که بنده بیارد و برابر شکر يك منت نهد هنوز حق منت به جای نیاورده باشد.

باز گفت و دیگری آن است که خود را فاعل به حقیقت ببینی لقوله تعالی للنبی صلی الله علیه وسلم: «وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی»<sup>۳</sup> و قوله تعالی

۱- سوره ۹۶ علق آیه ۱۹ ۲- آن چه در داخل قلاب قرار دارد در اصل خلاصه

محو است و از ص ۱۶۶ ج ۳ شرح تعرف نقل شده است. ۳- سوره ۸ الانفال آیه

«فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم»<sup>۱</sup> یعنی هم چنان که ایجاد حق تعالی بایست تا بر وی وجود پدید آمد و ابقای حق تعالی بایست تا بر وی بقاء پدید آمد، هم چنین برو توفیق حق باید تا از وی فعلی خیر پدید آید، چون این ببیند همه نظاره وی گردد و نظاره آن وی گردد نه خویشتن ببیند و نه آن خویشتن ببیند.

المنوری :

ارانی جمعی فی فنائی تقرّباً و هیئات الاعنک منک<sup>۲</sup> التقرّب

گفت من همی چنان گمان بردم که جمع گشتن من به تو و فانی گشتن من به تو و فانی گشتن من از غیر تو به تو تقرّب باشد و دورادور [که جز تو]<sup>۳</sup> به تو تقرّب نتوان کردن. یعنی نامعلول را به علت یافتن محال [است و نیز]<sup>۴</sup> اگر قرب وقت به علت فناء و جمع توان یافتن قربت ازل که بنده [را از آن جا]<sup>۳</sup> صنع نیست به چه علت حاصل آمده است مر آن را که حاصل آمده است همه به ارادت وی حاصل آید. باز گفت:

فما عنک لی صبر و لافیک حيلة و لا منک لی بد و لا عنک مهرب

گفت مرا از تو شکیبایی نیست و اندر تو حیلدهای نیست و از تو گزیر نیست و از تو گریختن روی نیست. باز گفت :

تقرّب قوم بالرجا فوصلتہم فما لی بعید<sup>۴</sup> منک و الکل یعطب

گفت گروهی به تو تقرّب جستند بدان که بدتو او امید داشتند ایشان را بد خویشتن به پیوستی، ندانم که مرا چه بوده است که همگی من اندر تو سی نو هلاک همی شود و من از تو دور مانده ام. یعنی چنین گویند به نفس ها همی

۱- سورة الانفال آية ۱۷ ۲- التعرف ص ۱۰۸ عنک عنک ۳-

آن چه در قلاب قرار داده شده است در اصل خلاصه حواست و از ص ۱۶۷ ج ۳ شرح معروف نقل شده است. ۴- التعرف ص ۱۰۸ : بعداً

دانم که نیکی او مید داشتند به تو که برایشان بر هیچ رنج نیاید و ترا یافتند<sup>۱</sup> و من به دل همی سوزم و نیز جهد همی کنم و از همه عالم تبرا همی کنم تا صفات ظاهر و باطن من فانی گشته است از خلق و من با چندین بلا کشیدن همی راه نیابم، ایشان به اندکی شغل نزدیکی یافتند و من با چندین شغل دور مانده ام . باز گفت معناه ، حال خویش همی چنان بینم که مجموع گشتن من به تو و فانی گشتن من از غیر تو به تو تقرب است و این جمع و فنای من هر دو صفت منند و به تو قرب یافتن به صفت خود محال است که قرب به تو جز به تو نباشد. یعنی هر چند [من]<sup>۲</sup> جویم و خواهم تا تو راه ندی و نخواهی نیابم . و باز گفت [گرو]<sup>۳</sup> هی به تو تقرب جستند به افعال و طاعات خویش مرا ایشان را وصال [دادی]<sup>۴</sup> به فضل خویش نه به عمل ایشان ، اما ایشان باری افعال داشتند که بدان افعال تقرب کردند و مرا هیچ فعل نیست که ترا بشاید تا بدان فعل به تو تقرب کنم و از آرزوی قرب تو همی هلاک شوم و از این جا که منم راه نیست مرا به قرب تو پس چون بی چارگان فرو مانده ام .

ایضاً انشدونا للنوری رحمة الله علیه :

یا من اشاهده عنی فاحسبه      منی قریباً وقد عزت مطالبه

گفت یا آن کسی که مرا ورا همی بینم به مشاهدت سر، چون دیدم چنین پندارم که به من نزدیک است چون نیک بنگرم جستن و یافتن وی دشوار است. یعنی مشاهدت سر بر غایب افتد و اندر حال مشاهدت صفت مشاهد آن باشد که یافته است و لیکن هرگز غایب موجود نباشد پس وجود نیست و مشاهدت

۱- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۶۸ : کسانی را می دانم که به یک امید داشتن به تو که بر

ایشان هیچ رنج نیامد ترا یافتند      ۲- آن چه بین قلاب قرار دارد از متن خلاصه محو

شده و از ص ۱۶۸ ج ۳ شرح تعرف نقل گردیده است .

برخطر، برپنداشت روزگار همی گذارم و الحسبان لایغنی من جوع<sup>۱</sup>. محب را چون عطش شوق غالب گردد هر کجا نگرده همه دوست بیند چون نیک بنگرد دوست را نیابد آن نایافتن از پس او مید یافت از هزار کشتن صعب تر باشد. باز گفت :

اذا سمت<sup>۲</sup> نفسی سلوة عنہ ردنی الیه شهود لیس تفنی<sup>۳</sup> عجایبه

گفت چون من از نفس خویش سلوت جویم از دوست - وسلوت فراغت باشد - باز مرا سوی دوست بازبرد گواهانی که عجایب آن گواهان همی سپری نگرده یعنی چون کسی مر کسی را دوست دارد و دورماند یسا به جفا با به فراق خویشتن را خرسندی دهد عشق مراورا [دروغ زن]<sup>۴</sup> گرداند باخویشتن همی سگالد که صبوری کنم اما چندان بس که [نام دوست]<sup>۴</sup> بر زبان کسی بشنود یا اثری از آثار دوست با کسی<sup>۵</sup> [بیند]<sup>۴</sup> (که) همه صبر او جزع گردد و همه سلوت وی و له گردد و اگر هزار سوگند خورده باشد همه دروغ کند اما شهود شاید که دلایل باشد و شاید که انواع بر باشد و شاید که قهر و غلبه باشد و شاید که مشاهدت سر باشد باز مر این را تفسیر کرد، گفت :

معنی السلوة الایاس، معنی خرسندی نومیدی است چون کسی از چیزی نومید گردد خرسند گردد. باز گفت : هر آن وقتی که من از وی نومید کردم از آن جا که منم آن فضل های ابتدای وی مرا از این نومیدی باز دارد و باز مرا اومیدوار گرداند یعنی چون بیندیشم که نه من او را شایم و نه عمل او

۱- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۶۹ : رجوع و خطا است ۲- شرح تعرف

سلوت ۳- اصل خلاصه : تفنی و اصلاح با توجه به معنی و بالتعرف ص ۱۰۸ بدعمل

آمده است ۴- آن چه در قلاب قرار دارد در متن خلاصه معیوس شده و از شرح

تعرف ج ۳ ص ۱۶۹ نقل گردیده است ۵- در خلاصه کلمات خوانا نیست و آن را

یا کسی دوست ... نیز می توان خواند .

مر اورا شاید نومید گُردم باز چون فضل سابقه وی بیندیشم که چون مرا دانسته بود و عمل مرا دانسته بود و با من چندین فضل و انعام کرد باز او میدوار گُردم که اگر بخواستی راندن نخواندی<sup>۱</sup> والحمد لله حق حمده والصلوة علی نبیه.

۴

۱- درالتعرف ص ۱۰۸ بیتی از قول شبلی نقل کرده است که ترجمه واصل آن  
از متن خلاصه و همچنین شرح تعرف ساقط است بدین شرح: وقال الشبلی:  
قد تحیرت فیک خذییدی یا دلایلا لمن تحیر فیک

## باب الخمسين = پنجاهم

### فی الاتصال<sup>۱</sup>

چون قرب یاد کرد باز اتصال یاد کرد که هر<sup>۲</sup> چیزی که بدوی قرب روا باشد اتصال روا باشد و نهایت قرب اتصال است و هر چه از وی بعد روا باشد انقطاع روا باشد از وی از بهر آن که نهایت بعد انقطاع است . اما قرب و بعد حق به قرب و بعد مخلوقان نماند از آن که قرب مخلوقان ملازقت است و بعد مخلوقان مسافت و قرب و بعد حق تعالی ملازقت و مسافت نیست [هم چنین]<sup>۳</sup> اتصال مخلوقان التقای جسمین یا جوهرین باشد و حق تعالی [جسم]<sup>۴</sup> و جوهر نیست و انفصال مخلوقان تباین جسمین یا جوهرین باشد و حق تعالی از جسم و جوهر منزله است و نیز هر چه بروی اتصال روا باشد پیش از اتصال منفصل باید و انفصال بعدالاتصال و اتصال بعدالانفصال همه از علامات حدث است و

۱ - عنوان و شماره باب با التعریف س ۱۰۸ برابر است مگر آنکه در بعضی نسخ  
قولیم فی الاتصال است. این بحث بی ذکر باب و شماره آن است س ۱۰۸ ج ۳ شرح تعریف  
آغاز می شود. ۲- در اصل: هر که ۳- در اصل: لایحه کلمه وجه است تباین  
قسمت آخر آن بی باقی مانده است که بدین صورت قیاساً تصحیح شد و با س ۱۷۰ ج  
۳ شرح تعریف ۴- از اصل محو است بی توجه به س ۱۷۰ ج ۳ شرح تعریف  
افزوده شد .

حق تعالی قدیم است و از این معانی هیچ چیز<sup>۱</sup> بروی روا نباشد. پس چون وصال و انقطاع به شریعت و به عرف آمده است تأویل این ببايست جستن تا به شبهت نیفتند میان قدیم و محدث<sup>۲</sup>.

باز گفت معنی اتصال به حق تعالی آن است که بریده گردد به سر از غیر خدای عزوجل و به سرخویش هیچ چیز نبیند به معنی تعظیم غیر خدای تعالی و جز از خدای تعالی نشنود. یعنی اتصال به خدای تعالی اتصال سراسر است و آن مشغول گشتن سر باشد به حق تعالی و آن مشغولی به حق به مقدار فراغت باشد از غیر حق، به همان مقدار که از غیر حق تعالی فراغ یابد و به حق تعالی مشغول گردد متصل گردد و تعظیم حق تعالی اندر سر وی به جایگاهی رسد که غیر حق تعالی نبیند و از غیر حق تعالی نشنود.

باز شیخ ابوالحسین نوری گفت رحمة الله علیه که اتصال به حق تعالی مکاشفات قلوب است و مشاهدات اسرار یعنی مکاشفات گشایش باشد و مشاهدات نمایش باشد پس مقدمه نمایش گشایش است کما قال الله تعالی: «افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه»<sup>۳</sup> و شرح گشادن بود و خبر می دهد که نور دیدار از پس گشادن [باشد]. و فرمود که: «ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً»<sup>۴</sup> خبر داد که مقدمه نادیدن تنگ گردانیدن دل [است] و تنگ گردانیدن بستن باشد و جایی دیگر فرمود: «ختم الله علی قلوبهم»<sup>۵</sup> و گفت: «بل طبع الله علیها بکفرهم»<sup>۶</sup> و ختم و طبع مهر کردن باشد و مهر کردن بستن باشد. چون چشم و دل بسته گردد نور حقیقت اندر دل راه نیابد از دیدن منفصل<sup>۷</sup>

۱- اصل: هیچیز ۲- اصل: حدت و تصحیح با توجه به معنی و بر اساس ص ۱۷۰ ج ۳ شرح تعرف است. ۳- سوره ۳۹ الزمر آیه ۲۲ ۴- سوره ۶ الانعام آیه ۱۲۵ ۵- سوره ۲ البقره آیه ۷ ۶- سوره ۴ النساء آیه ۱۵۵ ۷- اصل: متصل.

ماند. باز چون دل گشاده گشت نور حقیقت اندروی راه یابد و بدان نور حق تعالی را ببیند و متصل گردد به معنی دیدار.

باز دیگری گفت اتصال آن باشد که سر به مقام حیرت رسد و آن آن است که مر این بنده را تعظیم خدای عزوجل چنان مشغول گرداند که به تعظیم غیر وی نپردازد. یعنی اتصال آن است که سر به مقام ذهول رسد و مشاهده سراندر تعظیم حق تعالی به مقامی رسد که مر او را غیر حق تعالی یاد نیاید، از تعظیم وی غیروی را فراموش کند و خویشتن را فراموش کند باز اندر تعظیم نیز چنان گردد که آنچه می بیند نداند که می چه بیند و چون مصطفی صلوات الله علیه مر ابی بن کعب را بخواند و وی اندر نماز بود و جواب نداد، چون فارغ گشت فرمود که چرا جواب ندادی؟ گفت اندر نماز بودم فرمود که خدای عزوجل فرموده است مرترا که چون من ترا بخوانم هر چند اندر نماز باشی مرا جواب ده. گفت کجا است؟ فرمود که: «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول»<sup>۱</sup> پس هر کسی که تعظیم وی مقدم تر باشد اشتغال به تعظیم وی مر آن کس را از تعظیم غیروی باز دارد و سهو مصطفی صلوات الله علیه اندر نماز. کان سهواً<sup>۲</sup> بالاعلیٰ [عن] الادنی. یعنی چون چیزی از تعظیم واجلال حق تعالی [در] سروی بگشتی اندر اجلال و تعظیم حق تعالی از نماز غایب گشتی اندر نماز او را سهو افتادی.

باز بعضی گفتند که معنی اتصال به حق تعالی آن که است بنده جز آفریدگار خویش نبیند و بر سر وی خاطری نگردد غیر صانع وی یعنی تعظیم مسائلت سروی مر حق تعالی را بدان جایگاه رسد که به سر غیر وی را نرسد و نیز خاطر غیروی بر سر نگذرد که اگر غیروی نبیند اما خاطر غیروی بر سر وی می گذرد هنوز اندر اتصال قصور است از آن که چون کل سر مشغول حق تعالی گشت

۱- سوره ۸ الانفال آیه ۲۴      ۲- شرح تعرف ج ۳ ص ۱۷۱ : سهوه



غیر حق را آنجا راه نماند پس خاطر غیر چگونہ گذرد .  
 باز سهل عبد اللہ گفت آن کس ہا کہ دعوی این مقام کردند مرایشان را بہ  
 بلا بجنبا نیدند بجنبیدند لاجرم جدا ماندند و اگر بیار امیدند پیوستند . یعنی  
 ہر کجا ظاہر تو با کسی یا با چیزی یا با مکانی اتصال دارد چون حرکت کردی  
 ہم آن گاہ منفصل گشتی ، سر را با حق تعالی مثال ہمین است اگر حرکت آرد  
 بہ نفس تحرك از حق تعالی منفصل گردد خواهی حرکت اندر بلا گیر و خواهی  
 اندر نعمت .

باز گفت : مکاشفات القلوب کقولہ : کانی انظر الی عرش ربی بارزاً<sup>۱</sup> .  
 و مشاهدات الاسرار کقولہ : اعبد اللہ کانک تر اہ<sup>۲</sup> و قول ابن عمر : کنا نترایا اللہ<sup>۳</sup> .  
 والحمد لله حق حمدہ والصلوة علی نبیہ .

۴

۱- قول حارثہ است ۲- بہ موجب التعرف ص ۱۰۸ گفتار پیغمبر اکرم  
 است ۳- التعرف ص ۱۰۸ : کنا نترایا اللہ فی ذلک المكان

## باب الحادی و الخمسین = پنجاه و یکم

### فی المحبة<sup>۱</sup>

محبت نیز صفتی است که میان مخلوقان باشد و میان بنده و حق تعالی [باشد]<sup>۲</sup> و هر صفتی که چنین باشد از صفات متشابه باشد نشاید چنین [صفتی]<sup>۳</sup> بدحق تعالی اضافه کرد مگر به شریعت آن چه آمده باشد هم چون بدو [وجه]<sup>۴</sup> و آن چه بدین مانند. اکنون صفت محبت حق تعالی به شریعت آمده است چنان که گفت: «یحبههم و یحبونه»<sup>۵</sup> و دیگر گفت: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله»<sup>۶</sup> و جایی دیگر گفت: «و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً یحبونهم کحب الله و الذین آمنوا اشد حباً لله»<sup>۷</sup> چون چنین بود چاره نبود از دانستن تأویل محبت تا فرق افتد میان محبتی که صفت حق تعالی است و محبتی که صفت مخلوقان باشد. اول محبت مخلوقان یاد کنیم که میان مخلوقان رود. اول درجه وی موافقت طبع است که آن چه طبع او را موافق آید با آن طبع

۱- شماره و عنوان باب با التعریف ص ۱۰۹ برابر است الا این که در التمهید: قولهم فی المحبة عنوان است. این مبحث در شرح تعریف از ص ۲ ح ۴ آغاز می شود.  
۲- آن چه در داخل قلاب قرار داد اصل خلاصه ص ۴ است و با توجه به ص ۲ ح ۴ شرح تعریف افزوده شده است.  
۳- سوره المائده آیه ۵۴  
۴- سوره آل عمران آیه ۳۱  
۵- سوره البقره آیه ۱۶۵

آرام گیرد چون مدتی بر موافقت طبع بر آمد درجه ثانی میل گردد و میل مر نفس را است که نفس به صحبت<sup>۱</sup> آن چیز و آن کس میل کند و از دیگران اعراض سازد هر چند میل آنجا زیادت گردد اعراض از غیروی زیادت گردد. باز چون به مقام ثالث رسد ود گردد واصل ود از ود بود گرفته است، اذاتمنی و اشتھی. چون بدین مقام رسد تمنی وی و شهوت وی صحبت آن کس گردد و دیدن وی و نشستن باوی و گفتن باوی و شنیدن ازوی .

چون گاهی چند بر آید چهارم درجه محبت گردد و اندر محبت سخن بسیار است. گروهی گفتند اصل وی محابو-بت است ای محابو عن سره مادون الحبيب وبت ای قطع عن سره ذکر غیر الحبيب .

و گروهی گفتند که اشتقاق وی از حب است بدان معنی که چون خنب پر گردد اندر وی چیزی را راه نماند. گروهی گفتند که محبت را اشتقاق از حب است و حب دانه باشد و فی اللغة حب کل شیء لبه و مخه. پس آن مقام را که میانه قلب است حبه القلب خوانند چون دوستی آنجا گذاره کند مر او را محبت خوانند . چون بدین مقام گاهی چند بیاشد به درجه پنجم رود و له گردد. و وله حیرت باشد سرگردان و متحیر گردد، هر چه بیند پندارد دوست است و هر چه شنود پندارد سخن دوست است چون مادر بچه گم کرده که او را و الهه خوانند . چون به درجه ششم آید آن را هوا خوانند اشتقاق وی از این هوا گرفته اند که میان زمین و آسمان است. بدان معنی که این هوا صافی است و هیچ کدورت بر ندارد، اینجا نیز چون به مقام ششم رسد دل مرد دوست را چنان صافی گردد که ذره ای غیر را اندر وی راه نماند. گروهی گفتند که هوا را معنی ترك و سقط است چنان که فرمود : « و النجم اذا هوی »<sup>۲</sup> ای هبط و سقط و ترك .

۱- اصل : صحت ۲- سورة ۵۳ النجم آیه ۱

اگر اشتقاق از اینجا باشد او را هوا بدان معنی گویند که همه مرادها و هر چه جز دوست است از وی ساقط گردد . و گروهی گفتند که اشتقاق هوا مراد و میل است چنان چه فرمود: «ونهی النفس عن الهوی»<sup>۱</sup> بر این قول معنی آن باشد که همه میل و مراد وی مراد دوست گردد .

و گروهی گفتند که اشتقاق هوا از آن معنی است که کلیت وی مشغول آن چیز گردد همه او را ببیند . پس به درجه هفتم بگذرد و آن عشق است و عشق هم محبت است ولیکن چون از حد در گذرد عشق خوانند و اشتقاق عشق از عشقه گرفته اند و عشقه آن گیاه باشد که اندر درخت پیچد تا درخت را خشک کند عشق نیز چون به کمال رسد قوا را ساقط کند حواس را از منافع منع کند، طبع را از غذا منع کند، میان محب عاشق و خلق ملال افکند، از صحبت غیر دوست سآمت گیرد ، همه معانی از نفس وی جذب کند یا بیمار کند یا دیوانه کند و به عالم برماند یا هلاک کند .

اکنون باز گردیم به صفت محبتی که میان حق تعالی و میان بنده باشد . اما قول اهل اصول آن است که محبت از حق تعالی مر بنده را ارادت خیر است و محبت بنده مر حق تعالی را طاعت، و به شاهد بندای که وی مر خداوند خود را مطیع تر باشد گویند خداوند را محب تر است . باز محبت حق عزوجل و عداوت وی هر دو ارادت است و ارادت يك صفت است و لکن حق عزوجل به يك ارادت همه چیزها خواهد چنان که به يك علم همه چیزها داند، علم متغیر نگردهد و لکن معلومات متغیر گردد .

هر معلومی را بر حسب آن که آن معلوم است به همان علم قدیم بداند، هم چنین نیز مرادات را به يك ارادت خواهد . ارادت متغیر نکردهد اما مرادات متغیر گردد پس هر مرادی (که) را بر حسب آن که آن مراد است بخواید به

۱- سورة ۷۹ النازعات آیه ۴۰ .

ارادت قدیم نامتغیر. پس ارادت یکی ولکن مراد مختلف. یکی را خواهد که اورا از آن چه همی کند نیک آید، چون خیر خواهد مر آن ارادت را محبت خوانند و چون شر خواهد مر آن ارادت را عداوت [خوانند] نام مختلف گردد به حق مجاورت نه آن که آن عداوت یا آن محبت به صفت حق تعالی اختلاف و مغایرت<sup>۲</sup> دارد چنان چون [در] صفت مخلوقان که عداوت تغییری کند که محبت نکند و محبت اندر محب تغییری کند که عداوت نکند که صفات مخلوقان تغیر اندر مخلوق کند که بر صفت ایشان تغیر روا باشد باز صفت حق تعالی اندر حق تعالی تغیر نیارد از بهر آن که بر قدیم و بر صفات وی تغیر روا نباشد صفات وی تأثیر اندر مخلوقان کند. ما چون مر کسی را معادی باشیم یا محب باشیم اندر ما الم کند یا اندر ما راحت کند. باز محبت و عداوت حق تعالی الم و راحت و محنت و نعمت و عذاب و رحمت تأثیر اندر خلق کند، حق عزوجل به همان صفت [باشد]<sup>۳</sup> که بود اندر ازل.

باز اهل معرفت چنین گفتند که نزدیک ما محبت و عداوت نه این است که اهل اصول گفتند از بهر آن که بنده روا باشد که به وقتی از طاعت خالی باشد و از محبت خالی نباشد که خالی گشتن از محبت کفر باشد. پس طاعت محبت نیست چه طاعت تأثیر محبت است و اگر چنان بودی که طاعت محبت بودی معصیت عداوت بودی و چون اجماع است میان خلق که مؤمن عاصی، به معصیت عدو نیست ولکن تا مؤمن است محب است هر چند عاصی است درست شد که طاعت محبت نیست و لکن محبت بساعت است بر طاعت و طاعت از تأثیرات محبت است و دلیل محبت است نه عین محبت.

۱- در اصل خلاصه محو است از ص ۳ و ۴ ج ۴ شرح تعرف نقل شد ۲-

اصل : مغایرات ۳- کلمه باشد در خلاصه از قلم افتاده است از ص ۴ شرح تعرف ج ۴ نقل شد.

اما محبت و [عداوت]<sup>۱</sup> حق تعالی صفت ازلی است به اتفاق همه اهل اسلام و [آن خیر]<sup>۱</sup> و شر که به بنده همی رسد تأثیر محبت و عداوت ازلی است تا هر کجا [محبت]<sup>۱</sup> ازلی اثر کرد موافقت پدید آورد و هر کجا عداوت ازلی اثر کرد [مخالفت]<sup>۱</sup> پدید آورد از بهر آن که ازلی مؤثر و مغیر باشد و محدث مؤثر و مغیر. ازلی اندر محدث اثر کند و فعل محدث اندر ازلی اثر نکند از بهر آن که اثر کردن تغییر است و بر محدث تغیر روا باشد و بر قدیم تغیر روا نباشد. اکنون بدان که محبت صفتی است که خلق از وصف وی عاجز آمدند، هیچ و اصف که مر محبت را و صف کرد از عین محبت خبر نکرد لیکن آنچه گفتند اوصاف محبت گفتند یا تأثیرات وی یا افعال محبان گفتند که آن کس که محب بود اندر سوختن محبت چنان مشغول بود که وصف کردن [را]<sup>۱</sup> روزگار نداشت و اگر داشت چون آن کس که همی شنید از این سوزش اثر و خبر نداشت به وصف کردن او را معلوم نیامد و از وصف کردن فایده‌ای [حاصل]<sup>۱</sup> نیامد. از این معنی همه زبان‌ها از محبت گنگ شد.

اکنون آنچه پیران گفته‌اند یاد کنیم: باز شیخ جنید قدس اللہ سره می‌گوید که محبت میل کردن دل است. و این آن باشد که دل بنده سوی خدای عزوجل گراید و سوی چیزی که مر خدای را است عزوجل بی تکلف. یعنی هر کسی که او را اندر طاعت خداوند تکلف باید نشان آن است که محبت او را قاصر است از بهر آن که جوارح، تبع دل است هر آن وقتی که از دل نیرو [دان] محبت کسی گردد، جوارح به خدمت وی نشاط یزد و ترک [محبت او]<sup>۱</sup> را

۱- در اصل خلاصه محو است از س ۴ شرح تعرف ج ۴ نقل شد ۲- در خلاصه محو است کلمه دل عیناً از شرح تعرف ص ۴ ج ۴ و نیمه کلمه کبر و کان که سر و باشد به قیاس شرح تعرف ص ۴ که در برابر آن کلمه رحمن آمده است نقل و ثبت شد.

تکلف گردد و خدمت طبع. باز چون محبت ناقص باشد [نشاط]<sup>۱</sup> نباشد ترك خدمت طبع باشد و خدمت تکلف.

باز دیگری گفت که محبت موافقت است. و این آن باشد که آن چه فرموده است و بفرماید بکند و از آن چه باز دارد باز ایستد و راضی بودن بدان چه حکم کند و تقدیر کند. یعنی فرمان کار نایستن، استخفاف آمر است و از نهی دور نابودن، با ناهی منازعت کردن است و به قضا و قدر راضی نابودن از قاضی و قادر استغنا نمودن است یا او را متهم داشتن است. نیز چون نیازمند مر بی نیاز را خلاف کند از بی نیاز طمع موافقت داشتن محال بود. از بهر آن که چون نیازمند موافقت کند، بی نیاز را رسد که خلاف کند اما چون نیازمند خلاف کند بی نیاز موافقت کی کند.

باز محمد بن علی الکتانی گفت محبت آن است که دوست بر خویشتن بگزینی یعنی هلاک خویش اندر رضای دوست روا داری و مراد دوست را بر مراد خویش مقدم داری. از بهر آن که چون مراد دوست را مقدم کردی بر مراد خویش، هر چیزی که از تو فایت گردد، فایت نیست زیرا که چون دوست به دست آمد همه به دست آمد هر چند نداری و چون دوست از دست رفت همه از دست رفت هر چند داری.

باز دیگری گفت که محبت آن است که آن چه دوست داری ایثار و ترك کنی از بهر آن کس که مر او را دوست می داری. یعنی «ماتحب» بسیار است: دنیا است و جاه است و راحت است و مال است و خلق است و نفس است و عقبی است و هر آن چه جز حق است که نفس مر غیر حق را محب به طبع است و [مر حق را]<sup>۲</sup> به تکلف از بهر آن که اگر صفت نفس محبت حق بودی محبوبه

۱- در خلاصه محو است و تصحیح قیاسی ۲- در خلاصه محو است به قیاس

سیاق عبارت و توجه به ص ۵ شرح تعرف ج ۴ تکمیل شد

حق بودی نه ممقوتة حق. پس چون نفس ممقوتة حق است دشمن به [طبع]<sup>۱</sup> به درگاه باز نیاید، اورا جز به قهر آوردن روی ندارد و قهر وی، مر وی را از مراد جدا کردن است.

بنگردد تا اندر هر دو کون چیست که نفس را آنجا او مید است از همه مر اورا جدا کند. چون چنین کرده باشد، باشد که به درگاه آید و باشد که راه نیابد. بزرگان گفته اند ابی الله ان یحیی نفساً حتی یمیتها باماته شهواتها. باز ابو عبد الله النباجی گفت: محبت اندر مخلوقان لذت است و اندر خالق استهلاك است یعنی محبتی که بر مخلوقان باشد میان محب و محبوب مجانست اتحاد<sup>۲</sup> است به معنی اتفاق شخصین و صفتین. و چون مجانست باشد مخالط باشد و ممازجت باشد و از مخالطت و از ممازجت تلذذ افتد یا به سماع یا به نظر یا به فعل. باز چون محبت به خالق باشد میان مخلوق و خالق مجانست نباشد نه به ذات و نه به صفت نه به فعل، و چون مجانست از میان برخیزد تلذذ برخیزد.

باز گفت: معنی استهلاك سه چیز است: یکی آن که باقی نباشد مرترا حظی، و دوم آن که مر محبت ترا علت نباشد، سدیگر آن که تو قایم به علت نباشی یعنی چون محبت حق تعالی بر وی مستوای گردد، مقهور و مجبور حق تعالی گردد و مقهور و مجبور را صفت نباشد بی صفت گردد به معنی مقهوری. چون بی صفت [گشت تلذذ]<sup>۳</sup> نماند که تلذذ و حظ صفت ملذذ<sup>۴</sup> است و نیز تلذذ صفت [نفس است]<sup>۵</sup> چون نفس اندر محبت حق تعالی مقهور بود. چون مقهور گشت مستهلك شد و مستهلك را لذات نباشد و بزرگان گفته اند که اندر

۱- در خلاصه محواست از ص ۶ ج ۴ شرح تعرف نقل شد ۲- در اصل :

ایجاد و تصحیح با توجه به معنی وج ۴ ص ۶ شرح تعرف است ۳- در اصل - خلاصه

محواست از ص ۶ ج ۴ شرح تعرف نقل شد ۴- شرح تعرف ص ۶ - نماند



[قیامت مؤمنان را دیدار باشد پیش از گذشتن صراط ، تا ایشان اندر مشاهدت حق تعالی مغلوب گردند. چون از صراط بگذرند و به دوزخ اندر آیند و بگذرند ازالم دوزخ خبر ندارند .

پس بزرگان گفته اند که چون حق تعالی مسارا بی علت دوست داشت محال باشد که ماورا به علت دوست داریم . اگر بنوازد دوست داریم و اگر براند و خوار کند هم دوست داریم تا محبتی بی علت، شکر محبت بی علت ازلی گردد .

باز سهل عبد الله گفت هر که خدای عزوجل را دوست دارد عیش او را است و هر که خدای تعالی را دوست دارد او را عیش نباشد. و این لفظی است که به ظاهر تناقض دارد و لکن به حقیقت تناقض نیست و مر این را تأویل ها است : یعنی هر محبتی را با محبوب خویش عیش باشد ولیکن شاید که مر آن محبوب را بدلی یا بند بهتر از وی . باز چون حق تعالی را بدلی نیست پس محبت وی کمال عیش است که از این برتر عیش نیست و بر این عیش بدل نیست . و اما آن که گفت «فلا عیش له» ای : فلا عیش له مع غیر الحق، چون او را با حق تعالی عیش بود با غیر حق عزوجل عیش نباشد . و شاید که ای : لا مراد له، پس محبت را مراد نباشد بدین معنی او را عیش نباشد. و شاید که : لا عیش له فی ظاهره و له العیش فی باطنه . محب به حقیقت ، گریزان باشد از غیر حبیب از بیم آن که تا او را از دوست مشغول نکنند . چون خلق حال ظاهر وی بینند و نا آمیختن و [گریختن] <sup>۱</sup> چون دیوانگان گویند لا عیش له و لیکن مر او را اندر باطن عیشی <sup>۲</sup> است که هر دو کون از آن عیش وی غافلند. خلق پندارند که او را عیش نیست و اصل عیش خود مر او را است و بس. «فهو - العیش» به باطن باز گردد و «لا عیش له» به ظاهر.

۱- دراصل محو است از ص ۹ ج ۴ شرح تعرف نقل شد ۲- اصل : عیش

باز تفسیر کرد گفت : آن که همی گوید که عیش او را باشد از آن گفت که هر کس که محب به حقیقت باشد ، عیش وی خوش باشد از بهر آن که محب لذت یابد به هر چه به وی رسد از دوست ، خواهی محبوب گیر و خواهی مکروه . و معنی آن که گفت او را عیش نباشد آن است که این محب همی جوید که به دوست رسد تا از دوست نصیبی بردارد و از حق تعالی لذت جستن محال است از بهر آن که چون بنده به مقام حقیقت رسد او را دهشت افتد و او را از صفات وی مستوفی کنند تا از صفت وی باوی چیزی نماند و چنان متحیر گردد که خود خبر ندارد که من کجایم و چه می کنم . چون صفت چنین گردد عیش نماند یعنی عیش مخلوقان به لذت است و لذت به بقای اوصاف است تا نفس قایم است و صفات وی اندر وی قایم است به هر صفتی لذت یابد اندر خور آن صفت : به ید لذت لمس و به دهان لذت ذوق و به انف لذت شم و به عین لذت نظر و به اذن لذت سماع و به لسان لذت عتاب و مناجات و به قدم لذت قیام به خدمت و به قلب لذت فکر و به سر لذت مشاهدت . بقای این اوصاف این لذات واجب [کند و چون محبت] حقیقت گردد حقایق حق تعالی بر محب غالب گردد و چون [مغلوب گشت] بی صفت گردد از این لذت حواس با وی هیچ چیز نماند [او] را عیش نماند.

باز گفت محبت بنده مر خداوند را عزوجل تعظیمی [باشد] که به سر وی اندر آید که روا ندارد تعظیمی غیر او را یعنی صفت محب نباشد مگر ذل و صفت محبوب نباشد مگر عز . پس محب پیوسته نظارده عز حق تعالی کند و عز تعظیم واجب کند . هر چند عز و تعظیم حق تعالی بیش بیند ذل خویش بیش بیند ذل یزال یزداد فی نفسه ذلاً<sup>۱</sup> اما یری من تعظیم الحق فی سرده . چون

۱- در خلاصه معروض است از ص ۱۰ ج ۴ شرح تعرف نقل شد.

صفت این گردد هر ساعتی عزیزتر گردد فان من قابل الحق بالعز ذل ومن قابل الحق بالذل عز .

باز گفت: محبت خدای تعالی مربنده را آن است که او را به خویشتن چنان آزموده مبتلا گرداند که غیر وی را نشاید. یعنی نشان محبت حق تعالی مربنده را آن است که او را چنان گرداند که غیر او را نشاید. از بهر آن که محب غیور باشد و نخواهد که دوست را با غیر خویش بیند پس چندان که محبت زیادت گیرد، غیرت زیادت گیرد و چندان که محبت نقصان گیرد غیرت نقصان گیرد.

در خبر است که وحی آمد به ابراهیم خلیل صلوات الله علیه که یا ابراهیم انی اتخذتک خلیلاً فانظر ان لا اطلع علی سرك فاری فیه غیری فافطعک . باز گفت و هو معنی قوله : « و اصطنعتک لنفسی »<sup>۱</sup> پس هر که محبوب حق تعالی باشد مصطنع باشد و مصطنع حق تعالی را با غیر حق تعالی آرام نباشد .

باز گفت یعنی لا یصلح لغيره ای لایکون فیه فضل لمراقبة<sup>۲</sup> الاغیار و مراعاة الاحوال. گفت چون حق تعالی [بنده ای] را دوست دارد صفتش آن باشد که اندر وی هیچ [افزونی نماند]<sup>۳</sup> که از غیر وی بترسد یا احوال را نگاه دارد. یعنی چون [حق] تعالی مربنده را دوست دارد او را با غیر خویش نگذارد و [ظاهر]<sup>۳</sup> و باطن او را چنان مشغول محبت و خدمت خویش گرداند که غیر حق تعالی را اندر وی راه نماند. و مراقبت اغیار آن باشد که چیزی جوید یا جایی نگردد یا با کسی بیار آمد، چون محبت درست گردد از این معانی اندر وی هیچ چیز نماند.

۱- سوره ۲۰ طه آیه ۴۱ ۲- در متن عربی التعرف ص ۱۱۰ چنین است

۳- در خلاصه محو است از ص ۱۲ ج ۴ شرح تعرف نقل شد. و در خلاصه: مراقبه

و مراعات احوال آن باشد که مرخویشن را حالی بیند یا وقتی بیند [که] محب با این صفت نباشد. و محب را ملك نباشد و عز نباشد و غنی نباشد که این همه صفت احرار است و محب حر نباشد. چون از این همه چیز او را هیچ نماند، مراقبت چه چیز را باشد و مراعات کدام احوال را باشد و المحبة اذا تحققت لم یبق للمحب صفة ولا حال. صفت بروی محبت وی گردد، حال وی مراد دوست وی گردد فلا یبقی له وقت ولا حال.

باز بعضی گفتند که محبت بردو گونه است: محبت اقرار است و ایمان مرخاص و عام را است. یعنی از این اقرار توحید و ایمان همی خواهد که هر که ایمان [درست] <sup>۲</sup> آورد محب است چنان که فرمود: و الذین آمنوا اشد حباً لله<sup>۱</sup>. اثبات کرد صفت محبت همه مؤمنان را و از آن معنی همه مؤمنان محب بودند که اگر حکم محبت خدمت است، خدمت به جای می آورند و اگر طاعت است [طاعت] <sup>۲</sup> وی بر خویشن واجب دارند و اگر بندگی است به بندگی [مقرند] <sup>۲</sup> و اگر گردن نهادن است به قضا راضیند و کس را از وی برتر ندانند [و وی] <sup>۲</sup> را بر همه عالم گزیده اند و کس را بر وی بدل نیاورده اند و مر او را [به وحدان] <sup>۲</sup> نیت ستوده اند و نفی شرکا کرده اند و از اولاد تنزیه آورده اند و این همه حکم اقرار ایمان است که اگر یکی از این بنده به جای ماند کافر شود و اندر این معنی خاص و عام مشترک کند.

باز گفت محبتی است مرخاص را و آن محبت وجد است و وجد حرقت قلب است یعنی دل وی به محبت چنان سوخته باشد من طریق الی الله یعنی نه چنان باشد که گوید و داند و بس، که نه هر کوینده ای و نه نماندای یا بنده بود از آن که دانش نان و آب سیری و تشنگی دفع نمی کند یعنی کفایت نباشد

۱- سوره بقره ۲ آیه ۱۶۵ ۲- در خلاصه معجم است از صفحه ۱۲ ج ۴

شرح تعرف نقل شد.

که به زبان مقر آید یا به دل بداند که هست ولیکن باید که هستی وی چنان اندر سر وی اثر کند که هیچ هست را اندر سر وی بیش راه نماند که گوینده آتش وداننده آتش، سوخته آتش نیست.

باز گفت چون این محبت وجد اندر بنده پدید آید و آن اصابت است که بیابد نه آن که بگوید یا بداند و بس، نشان یافتن آن باشد که اندروی نه رؤیت نفس ماند و نه رؤیت خلق ماند، نه رؤیت اسباب ماند نه رؤیت احوال ماند یعنی چون رؤیت نفس ساقط گردد عجب نماند و مراد نماند و شهوت نماند و با دوست خصومت نماند. و چون رؤیت خلق نماند ریا نماند و اعتماد نماند و صحبت نماند و عشرت نماند. و چون رؤیت اسباب نماند غنی نماند و دنیا نماند و عز نماند و [وطن]<sup>۱</sup> نماند و چون رؤیت احوال نماند مجرد گردد اندر هر دو کون [اورا هیچ]<sup>۱</sup> حال نماند بیش نه مر خود را خدمت بیند نه طاعت بیند [ونه در]<sup>۱</sup> باطن خود معرفت و توحید بیند و دیگران بیند و ندارند [واو]<sup>۲</sup> دارد و نبیند.

۴

باز گفت: و اندر دو چیز غرقه گردد یکی اندر دیدن آن چه از حق تعالی را است و دیگر اندر دیدن آن چه آن حق تعالی است یعنی آن که آن حق است منت است و آن چه مر حق تعالی را است عبودیت است. چون نظاره منت وی گشت فراغت دیدن غیروی نیابد و چون نظاره عبودیت گشت فراغت صحبت غیر وی نیابد. اندر هر دو کون اورا با هیچ چیز و با هیچ کس صحبت نماند،

۱- در اصل خلاصه محو است از ص ۱۳ ج ۴ شرح تعرف نقل شد ۲- در متن خلاصه محو است و از ص ۱۳ ج ۴ شرح تعرف نقل شده است ۳- در متن خلاصه ۰ هر ولی: من هم خوانده می شود که با عربی آن مندرج در ص ۱۱۰ التعرف بل یكون مستغرفا فی روية مائه ومامنه منطبق است ولی چون آوردن من عربی در عبارت فارسی سازواری و سابقه نداشت، کلمه از با توجه به ص ۱۳ ج ۴ شرح تعرف قید گردید.

نفس و خلوت و اسباب و احوال از وی ساقط گردد. انشدونا لبعضهم<sup>۱</sup>:

احبك حبين حب الهوى      وحباً<sup>۲</sup> لانك اهل لذاكا

گفت من ترا دوست دارم دو دوستی، یکی دوستی هوای خویش و دیگری دوستی آن که تو سزاواری مردوست داشتن را.

فاما الذى هو حب الهوى      فشغلى بذكرك عن<sup>۳</sup> سواكا

گفت آن دوستی که دوستی هوا است مشغول گشتن من است به یاد تو از [جز]<sup>۴</sup> تو. یعنی از فرط محبت تو چنان مشغولم به ذکر تو که جز تو مرا همی یاد نیاید. باز گفت:

و اما الذى انت اهل له      فلست ارى الكون حتى اراكا

گفت: و اما آن محبتی که تو سزاوار آنی آن است که کون را همی نبینم تا ترا بینم. باز گفت:

فما الحمد فى ذا ولا ذاك لى      ولكن لك الحمد فى ذا و ذاکا

گفت: [حمد مرا]<sup>۵</sup> نیست نه اندر این محبت و نه اندر آن محبت و لکن حمد مر ترا [است هم]<sup>۵</sup> اندر این محبت و هم اندر آن محبت. یعنی این دو محبت که ترا [دوست]<sup>۵</sup> همی دارم نه هنر من است و بدین یاد کردن منت تو همی یاد کنم [که مرا]<sup>۵</sup> سزای محبت خویش گردانیدی و محبت خویش مرا کرامت کردی. و این منت دیدن باشد که نایافته به نیاز توان یافتن و یافته را به دیدار منت نگاه توان داشتن.

۱- در ذیل ص ۱۱۰ التعرف قید شده که اشعار از رابعه عدویه است. ۲-

در متن خلاصه: وحب آمده که از نظر قواعد و معنی صحیح نیست و هم با متن عربی

التعرف ص ۱۱۰ و شرح تعرف ص ۱۳ ج ۴ که در هر دو جا حباً قید شده است مطابقت

ندارد ۳- متن خلاصه برخلاف التعرف و شرح تعرف: عما ۴- در متن

خلاصه محو است و از ص ۱۴ ج ۴ شرح تعرف نقل شده است ۵- در اصل خلاصه

محو است از ص ۱۵ ج ۴ شرح تعرف نقل گردید.

باز ابن عبدالصمد گفت: محبت آن باشد کہ محب را کور و کرگرداند و آن آن است کہ اورا از ہرچہ جز محبوب است نابینا گرداند تاجزدوست ہیچ چیز را طلب نکند . کما قال النبی صلی اللہ علیہ [و] سلم : حبك الشبی یعمی ویصم . یعنی کور گرداند از عیب دیدن و کر گرداند از ملامت شنیدن . مثل گویند نہ ہر کہ نیکوتر دوست تر ، لیکن ہر کہ دوست تر نیکوتر . پس علت محبت جمال نیست و لیکن علت جمال محبت است . چون محبت آمد پر عیب بی عیب گردد و چون محبت رفت بی عیب پر عیب گردد . باز گفت :

اصمینی الحب الا عن تسارره<sup>۱</sup> فمّن رأى حب حب یورث الصمما

گفت: کر گردانید مرا دوستی مگر از راز گفتن با وی، و کہ دیدہ است دوستی دوستی کہ مر محب را کر گرداند . باز گفت :

وکف طرفی الا عن رعایتہ والحب یعمی وفیہ القتل ان کتما

گفت: چشم مرا فرو گرفته است از دیدن چیز وی و دوستی نابینا گرداند و اگر دوستی پنهان داری، اندر پنهان داشتن خویشتن کشتن است . یعنی محبت بہ ذات خویش بلا است و اندر بلا نالیدن و خبر دادن و مراد طلب کردن راحت آرد اما [محبت رازوال]<sup>۲</sup> آرد . باز چون مراد طلب نکند و کس را خبر نہد و نالد [هیچ راحت]<sup>۳</sup> نیابد، با بلا برابری کند و ہر ساعتی بلا زیادت گردد آخر اورا [بکشد]<sup>۴</sup> و کشتہ محبت جلیل ترین شہداء باشد قال النبی صلی اللہ علیہ [و] سلم: من [عشق] وعف و کتم ثم مات مات شہیداً . باز گفت :

فرط المحبة حال لا یقاومه<sup>۵</sup> رأى الاصل اذا مخدوره قهرا

۱- درالتعرف ص ۱۱۰ : تسارره ودرشرح تعرف ص ۱۶ ج ۴ : تسارره آمده است و چون برابر آن درمعنی رازگفتن قید شدہ لفظ خلاصہ مناسب تر بہ نظر آمد . ۲- درخلاصہ محو است از ص ۱۶ ج ۴ شرح تعرف نقل شد ۳- التعرف ص ۱۱۰ : یقاومیا و در شرح تعرف ص ۱۶ ج ۴ درچاپ کلمات خطای بسیار راہ یافته است .

گفت : بسیاری محبت حالی است که با وی پای ندارد رای کسی که وی اندر تدبیر اصلی دارد هر آن وقتی که بلاهای محبت قهر کند. یعنی چون محبت از حد اندر گذرد تا بلای وی بر بنده قاهر گردد هر چند بنده با رای و با تدبیر باشد راه گم کند و هر چند قوی باشد با وی بر نیاید. باز گفت :

تلذاً ان عدلت منه قوارعه وان تزید<sup>۲</sup> فی تعدیله بهرا

قوارع جمع قارعه باشد و قارعه کاری بزرگ کوبنده باشد. گفت: این محبت مرمحب را لذت و راحت دهد هر آن وقتی که از کارهای بزرگ وی میانه رود و اگر از آن میانه رفتن زیاده کند روشنایی‌ها پدید آید و غلبه کند. یعنی از محبت، محب چندانی لذت یابد تا کار میانه باشد که لذت یافتن صفت ممیزان است و اما چون مقهور و مغلوب گردد از محل تمییز برخیزد، بیش نه از لذت خبر دارد و نه از الم خبر دارد چنان چون صواحبات یوسف علیه السلام. باز گفت: مر این گروه را عباراتی است که ایشان بدان مفردند و ایشان را اندر الفاظ اصطلاحات است که معنی آن الفاظ [ایشان دانند]<sup>۳</sup> و غیر ایشان ندانند و مر آن را استعمال نکنند. اکنون خبر [دهیم از]<sup>۴</sup> بعضی از آن بدان مقدار که ما را حاضر گردد و گشاده گردانیم [معنی آن]<sup>۳</sup> الفاظ را به قولی کوتاه و ما بدان بیان کردن و قصد پدید کردن [معنی عبا]<sup>۳</sup> رت خواهیم نه آن که ما پدید کنیم که اندر زیر عبارت پنهان چیست یعنی تفسیر کنیم عبارت را، فاما آن چه معنی به عبارت از سر<sup>۳</sup> خویش همی خبر دهد مانند ایم<sup>۴</sup>. چنان

۱- التعریف ص ۱۱۱: یلذ - ۲- شرح تعرف ص ۱۶ ج ۴: عبا - ۳- عبا - ۴- عبا  
خلاصه محو است. از ص ۱۷ شرح تعرف نقل شد. ۴- عبا - ۳- عبا  
نیست. در شرح تعرف ص ۱۷ ج ۴ به جای معنی کلمه عبا آمده و جمله چنین است: یعنی عبارت را تفسیر کنیم آن که معنی از سر خویش به عبارت خبر می دهد و عبا در آن در التعریف ص ۱۱۱ بدین صورت است: و انما قصد فی ذلک الی معنی العارده دون ما سبقته العبارة



که ما دانیم که ناله از درد باشد و گریستن از خوف و حزن باشد ولیکن ندانیم که آن چه درد است و آنچه خوف و حزن است .

باز گفت آن چه اندر عبارت این طایفه پنهان است زیرا اشارت اندر نیاید زیر کشف چگونه اندر آید یعنی اشارت به مرئی افتد و این کس که عبارت کرد، از رؤیت سر عبارت کرد، مستمع را از رؤیت وی که خبر ندارد، بدان خبر چگونه اشارت تواند کردن .

باز گفت: نهایت احوال ایشان عبارت از آن جا قاصر است و آن احوال مر خداوندان احوال را پیدا است . یعنی نتوان به عبارت پدید کردن نهایت احوال را و لیکن خداوند حال همی داند که می چه بیند و هر کسی که بدان احوال گذر کرده است داند که وی همی از کجا نالد ولیکن نه خداوند حال را قدرت است که از حال خویش عبارت کند و نه مر نظاره را قدرت است که وقت او را ببیند و بیان کند از بهر آن که احوال اسرار است ، اگر کشف و عبارت بر او راه یابد اسرار نباشد . و از آن الفاظی که اهل معرفت به وی مخصوصند تجرید و تفرید است .

## باب الثانی و الخمسین = پنجاه و دوم

### فی التجرید و التفرید<sup>۱</sup>

به حق لغت، تجرید از مجردی گرفته‌اند و تفرید از فردی گرفته‌اند .  
مجرد آن [کس باشد]<sup>۲</sup> که برهنه باشد و فرد آن کسی باشد که یگانه باشد .  
باز گفت [معنی تجرید آن]<sup>۲</sup> باشد که ظاهروی برهنه باشد از اعراض و  
باطن وی برهنه از اعراض . یعنی چیزی از اعراض دنیا به ملک وی اندر نیاید  
و بر ترك دنیا از خداوند تعالی عوض طلب نکند .

باز گفت تجرید آن باشد که از مال دنیا چیزی نگیرد و بدان چه ترك کند  
عوض طلب نکند نه اندر دنیا و نه اندر آخرت . و این که از دنیا همی مجرد  
گردند و به باطن همی طلب عوض نکنند از بهر آن است که آن مجردی از بهر  
وجود حق تعالی آوردند نه از بهر علتی دیگر و سببی دیگر و سرخویش را مجرد  
گردانیدند از دیدن مقاماتی که بدان مقام فرود آیند و یا احوالی که بدان احوال فرود

۱- شماره و عنوان باب با التعریف ص ۱۱۱ برابر است الا آن که در التعریف به  
جای الخمین کلمة الخمون آمده و در عنوان هم قولهم فی التجرید ... قید شده است . این  
مبحث بی ذکر باب و شماره آن در ص ۱۷ ج ۴ شرح تعریف قرار دارد . ۲-  
کلماتی که در داخل قلاب گذارده شده در متن خلاصه مجو است و از ص ۱۷ ج ۴  
شرح تعریف نقل شده است .

آیند. یعنی تجرید ظاهر آن است که از اعراض دنیا مجرد باشد. و تجرید باطن آن باشد که از اعواض عاجل و آجل مجرد باشد چون این هر دو تجرید به جای آورده باشد اگر بر ظاهر و باطن وی حالی یا مقامی پدید آید اگر با آن مقام آرام گیرد یا نفس وی [را] با آن حال سکون افتد یا سر وی [را] با آن وقت و با آن مقام انس افتد این کس وقت پرست و حال و مقام پرست باشد نه حق پرست. از بهر آن که مجردی یگانگی است و این کس یگانه نیست و گفته اند: من رضی بمقامه حجب عن امامه.

باز گفت کمال تجرید آن است که سر وی مجرد گردد از مقامات و احوال به معنی آرمیدن با ایشان یا به کنار گرفتن مرایشان را. یعنی اگر مر او را حالی جلیل یا مقامی [قریب پدید] آید اندر تجرید با آن نیار آمد و اعتماد نکند و آن را اندر [کنار نگیرد] تاظن برد که من قرب یافتم یا بزرگ گشتم.

ابوالعباس بن عطا گفت رحمة الله علیه: من سكن الى شیی دون الحق كان هلاکه فیه.

پس [مقام] و حال حق نیست که حال صفت خداوند حال است و مقام صفت خداوند مقام است و هر که با حال یا با مقام آرام گرفت با صفتی از صفات خود آرام گرفته است و هر که با صفت خویش آرام گیرد نفس پرست باشد نه حق پرست. پس بزرگان چون قرب مقامی یا بزرگی حالی بیابند از بیم آن که نباید که این مکر باشد یا استدراج باشد مرقطعیت و لعنت را اندر آن حال چنان متعجیر گردند که از آن حال و مقام بی خبر گردند.

و بیاورد دانستن که زناز اندر میان یا عسلی بر گردن یا کلاه گبری بر سر یا بت اندر پیش نهادن بر بنده آن بلا نیارد که آرام سر با غیر حق تعالی آرد. از بهر آن که شاید که زناز و عسلی و کلاه و بت به ظاهر تلبیس باشد و سر به حال

۱- در خلاصه محو است از ص ۲۰ ج ۴ شرح تعرف نقل شد.

خویش مستقیم باشد باز ردا و کمر و کلاه [و] عزاسلام با ویرانی باطن و سر و صحبت کردن با غیر حق تعالی هیچ سود ندارد.

پس کمال تجرید آن باشد کہ بہ ظاہر از اعراض مجرد گردد و بہ باطن از اعراض مجرد گردد و بہ سر از احوال و مقامات مجرد گردد تا اندر اقرب قرب، خویشتن را ابعدا بعید داند .

باز گفت: تفرید آن است کہ از اشکال خویش فرد گردد و اشکال، امثال و اقربان باشد یعنی با هیچ انسان نیامیزد و از خلق متفرد گردد و بہ سر با هیچ مخلوق آرام نگیرد.

باز گفت: و اندر احوال نیز فرد گردد و اندر افعال [یگانہ باشد] یعنی اگر احوال انبیاء و اولیاء بروی پدید آید وی با ہمین از احوال خو [بش چنان فرد] باشد کہ مرخویشتن را مستحق هیچ حال نداند و ہر فعلی کہ بیارد [نہ اندر] وی مرا آت خلق باشد و نہ عجب نفس و نہ طمع عوض تا یگانہ و فرد افعال وی خدای را عزوجل باشد.

و تا اول بندہ از خلق مجرد نگردد مرحق عزوجل را فرد نگردد و چون مرحق تعالی را فرد گردد باز خلق با وی دهند تا اندر میان خلق، فرد مرحق تعالی را باشد. پس اگر بہ اول ایشان را مجرد نگردانیدہ است از خلق ہرگز بہ حق تعالی راہ نیافتہ اند.

باز گفت: یگانگی اندر افعال آن باشد کہ افعال وی خالص مرخدای عزوجل را باشد تنہا. اندر آن جا دیدار نفس و نگاہ داشت خالق و نظار و عوض نباشد و فرد شود اندر احوال از احوال و مر نفس خود را سزاوار هیچ حال نبیند بل کہ غایب شود بہ رؤیت محول احوال از دیدن احوال. یعنی تفرد از احوال نہ آن باشد کہ او را حال نباشد از آن کہ هیچ مخلوق از حال و صفت

۱- در خلاصہ محو است از ص ۲۰ ج ۴ شرح تہذیبی بارعایت سیاق سخن نقل شد.

حال خالی نباشد. آن حق است عزوجل که او را صفت حال نیست از آن که حال از تحول گرفته اند و تحول گشتن باشد و مخلوقان همی گردند از حالی به حالی یا از فروتر به برتر یا از برتر به فروتر. باز حق تعالی محول احوال و افعال خلق است بر وی گشتن روانی باشد. پس این بنده که فرد باشد از احوال اندر احوال باشد ولیکن به نظاره محول احوال چنان مشغول باشد که از احوال غایب گردد و خبر ندارد از احوال خویش.

باز گفت اندر اشکال خویش فرد گردد نه او را با اشکال خویش انس باشد و نه از ایشان وحشت باشد یعنی [عارف را انس]<sup>۱</sup> جز به مشاهده حق عزوجل نباشد و وحشت جز به غیبت حق [تعالی نباشد]<sup>۲</sup>.

باز گفت تجرید آن باشد که مالک چیزی نباشد و تفرید آن باشد که مملوک چیزی نباشد یعنی مجرد آن باشد که چیزی با وی صحبت نکند و چون چیزی با وی صحبت کرد مجرد نباشد.

باز شعری یاد کرد<sup>۳</sup> :

تفرد بالله الفرید فرید      فظل وحیداً والمشوق<sup>۴</sup> وحید

گفت مفرد گشت به خدای فرد، آن که وی فرد است و چون این مفرد از همه چیزها با حق تعالی فردمانده همه ساله تنها ماند و هر که را شوق باشد تنها باشد یعنی فرد از همه چیزها از بهر آن گشت مر او را شوق حق تعالی بود و هر که

۱- در خلاصه محو است از ص ۲۳ ج ۴ شرح تعرف نقل شد ۲- کلمات محو شده با توجه به معنی و ص ۲۳ شرح تعرف برجای نهاده شد. ۳- در التعرف ص ۱۱۱ اشعار به عمرو بن عثمان مکی نسبت داده شده است : انشدونا عمرو بن عثمان المکی ۴- در متن خلاصه نوشته شده است : المشوق به صورت اسم فاعل از باب تشویق که علاوه بر ایجاد نقض وزن در شعر از لحاظ معنی نیز خطا است و با متن التعرف ص ۱۱۱ و شرح تعرف ص ۲۴ ج ۴ هم مخالف است.

مشتاق باشد تنها ماند. باز گفت. شعر:

و ذاك لان المفردين رأيتهم  
على طبقات<sup>۱</sup> و الدنو بعيد

گفت : این از بهر آن است که مفردان را که من بدیدم بر طبقات دیدم  
گروه گروه و نزدیکی کردن به وی سخت دور است. باز گفت:

فمن مفرد<sup>۲</sup> يسموا بهمة قلبه  
عن الملك جمعاً<sup>۳</sup> فهو عنه يحيد

ای یمیل. گفت از مفردان یکی آن است که همی بر شود به همت دل از  
همه ملك وی از ملك همی گراید سوی ملك. يسموا، يعلوا باشد، یعنی بلند  
همت باشد اگر حق تعالی همه ملك پیش وی نهد دل از آن جا اندر گذراند  
و با آن نیار آمد. و ملك اسمی است مر کل کون راهم دار فناء و هم دار بقاء  
یعنی اگر حق تعالی این همه ملك فناء و بقاء پیش دل این بنده آرد همه را زیر  
آرد به معنی اعراض کردن و از همه اندر گذرد از بهر آن که او را ملك باید با  
ملك چگونه آرام یابد.

و ادمن سیراً فی السمو توحداً  
و کل وحید بالبلاء فرید

[واز این مفرد که صفت او این باشد که ما یاد کردیم پیوسته می رود در  
بر شدن توحداً<sup>۴</sup> و تنها گردانیدن خویشتن را از همه چیزها و هر یگانه ای [اندر  
بلا فرد باشد]<sup>۴</sup> یعنی پیوسته سر را از هر چه پیش آید در گذراند از بیم آن که  
[تا او را از حق]<sup>۴</sup> تعالی مشغول نگرداند و او مید آن که تا مگر به حق تعالی

۱- در خلاصه : علی الطبقات ۲- دو کلمه اول بیت در خلاصه است بر است از

ص ۱۱۲ در التعرف و ص ۲۶ شرح تعرف ج ۴ نقل شد ۳- خلاصه و شرح تعرف

ص ۲۷ ج ۴ : جمیعاً و تصحیح بر اساس التعرف ص ۱۱۲ است ۴- قسمت اول

آن چه بین دو قلاب قرار داده شده از متن خلاصه ساقط و بقیه محو است که با توجه

به معنی از ص ۲۷ ج ۴ شرح تعرف نقل گردیده است.

رسد پس مر [اد او حق است] <sup>۱</sup> و حق را نهایت نیست و مکانی مر حق را محیط نیست <sup>۲</sup> و هیچ زمان را بر حق [راه نیست] <sup>۱</sup> و هر کجا جوید نیابد و از طلب فرود ایستادن روی نیست که کافر گردد و به جستن یافتن روی نه که مشبه گردد از این معنی پیوسته اندر رفتن بماند چون گم شده ای در بیابان که اگر بنشیند هلاک گردد و اگر برود گمراه تر گردد پس پیوسته سرخویش را با چیزی آرام ندهد و هر چیزی که بر سر وی بگذرد وی سرخویش را از آن چیز جدا کند تا یگانه مر حق تعالی را باشد و چون یگانه مر حق تعالی را باشد باید که اندر کشیدن بلا نیز یگانه باشد که اندر عالم کسی را آن بلا ندهند که او را دهند. بزرگان گفته اند: الفقر وطن الحق و الجوع طعام الحق و البلاء طریق الحق. باز گفت:

و آخر یسمو فی العلو فرداً عن النفس و حدأ فهی منه تبید <sup>۳</sup>

و قومی دیگر از طبقات مفردان، آن است که همی بر شود به تفرد یعنی به یگانگی از نفس تنها شده و آن نفس از وی هلاک همی شود. عرب گوید: باد یبید اذا هلك، یعنی پیوسته نفس را مقهور همی دارد و مقهور را مراد و اختیار نباشد. چون نفس مقهور و بی مراد و اختیار گردد گویی وجود وی عدم گشت. باز گفت:

۱- در متن خلاصه محو است که با توجه به معنی از ص ۲۷ ج ۴ شرح تعرف نقل گردیده است ۲- اصل خلاصه: محیط است که خطا است ۳- اصل خلاصه: فهی عنه یبید که به حسب قواعد خطا است و در شرح تعرف ص ۲۸ ج ۴ و التعرف ص ۱۱۲ چنان آمده است که در متن حاضر نگاشته شد. به علاوه در شرح تعرف در مصرع اول به جای: تفرداً توحداً آمده است و در التعرف ص ۱۱۲ به جای وحداً و جدأ.

و آخر مفكوك من الاسر بالفنا فاصبح خلواً<sup>۱</sup> و اجتباہ و دود  
گفت گروهی دیگرند گشاده گشته از اسیری و بند ، بدان که فانی  
گشته اند پس خالی گشته اند از همه معانی و بگزید مرایشان را خدای عزوجل .  
پس يك گروه متفرد از ملك و دیگر گروه متفرد از نفس [و تفرد تفعیل]<sup>۲</sup> بود ،  
تا از ملك خبر ندارد از ملك تفرد نیارد و تا از نفس خبر ندارد از نفس تفرد  
نیارد . باز گروهی دیگر مغلوب گشته اند اندر مشاهدت نه از نفس خبر دارند  
و نه از خلق از چیزی که خبر ندارند<sup>۳</sup> تفرد چگونه آرند<sup>۴</sup> باز هر سه [طایفه  
را]<sup>۵</sup> در کتاب تفسیر کرد . گفت : آن که پیوسته همی رود اندر علو (و) <sup>۶</sup> یگانه  
باشد به بلا . از بهر آن که او را راه نیست سوی آن که همی جوید و آرام نیست  
با چیزی غیر وی . یعنی با موجود آرام نه و مفقود یافتن روی نه و از طلب  
فرود ایستادن روی نه . کدام بلا باشد از این عظیم تر که با جز دوست آرام  
نباشد و بی دوست صبر نباشد و از طلب فرود ایستادن روی نباشد و به جستن  
راه نیابد .

باز گفت آن که از نفس متفرد است وی از بلاها آگاهی ندارد ،  
از بهر آن که بلا بر نفس آید ، چون از نفس غایب است از بلا چه خبر دارد  
و نیز مر او را سلطان مشاهدات سر چنان غلبه کرده باشد که اگر بالای هر  
دو کون بر نفس وی نهند خبر ندارد .

باز گفت و آن کسی که او را از اسیری نفس گشاده گردانند بدان معنی که  
او را از نفس فانی گردانیده باشند ایشان مجتبی و متقرب حق تعالی باشند و  
متفرد به حقیقت ، ایشان باشند .

۱- متن خلاصه خلوا که مخالف وزن است ۲- در خلاصه محو است از  
شرح تعرف نقل شد ۳ و ۴- خلاصه : ندارد آرد و تصحیح با توجه به معنی و ص  
۲۹ ج ۴ شرح تعرف است ۵- در متن خلاصه محو است و به قرینه و قیاس  
می توان دریافت ۶- زاید به نظر می رسد .



## باب الثالث والخمسين = پنجاه و سیم

### فی الوجد<sup>۱</sup>

بباید دانستن که وجد اندر لغت عرب بر سه<sup>۲</sup> معنی بیاید: عرب گوید وجد یجد وجوداً [چون]<sup>۳</sup> چیزی گم شده بیابند. گویند وجد یجد جدة چون توانگر گردد. [و] گویند وجد یجد وجداً چون غمناک گردد از کار [های بزرگ]<sup>۴</sup> و مهم و دل وی سوزان گردد<sup>۵</sup>.

هراندوهی که با آن سو [زش و الم]<sup>۴</sup> باشد عرب آن را وجد گوید. و این طایفه از وجد این معنی آخرین [خواهند...]<sup>۴</sup> باز اندر کتاب می گوید

۱ - شماره و عنوان باب با التعرف ص ۱۱۲ برابر است الا این که در التعرف: باب الثالث والخمسون آمده و هم چنین قولیم فی الوجد است. مطالب این قسمت در ص ۲۹ ج ۴ شرح تعرف بی ذکر از باب و شماره آن آمده است ۲ - در شرح تعرف ص ۲۹ ج ۴: بر چهار معنی بیاید ۳ - از اصل خلاصه ساقط است با توجه به معنی و شرح تعرف افزوده شد ۴ - آنچه بین دو قلاب قرار داده شده در متن خلاصه محو است و از ص ۲۹ ج ۴ شرح تعرف نقل شده ۵ - صاحب خلاصه معلوم نیست چرا یکی از معانی وجد را به عمد حذف کرده است زیرا چنان که در صدر باب اشاره شد در شرح تعرف نوشته اند: وجد در لغت عرب بر چهار معنی است ولی صاحب خلاصه نوشته: بر سه معنی است و هنگام بیان و توضیح معانی نیز وجه چهارم را حذف کرده که در شرح تعرف ص ۲۹ ج ۴ چنین است: و چون بر کسی خشم گیرد گویند وجد یجد موجدة.

کہ وجد آن است کہ بہ دل رسد و دل از وی آ [گاہی یابد از] <sup>۱</sup> بیمی یا از غمی یا از دیدن چیزی از احوال آن جهان [کہ بر سر] <sup>۱</sup> وی گشادہ گردد یا حالی میان وی و میان حق تعالی گشادہ گردد.

یعنی این وجد بر انواع باشد، شاید کہ از بیم عذاب باشد و شاید کہ از درد فراق باشد و شاید کہ از سوزش شوق و محبت باشد و آن چہ بدین مانند از معانی سوزندگی و درد آورندگی. ہر آن وقتی کہ سر از این معانی درد یابد و بسوزد این طایفہ گویند مراورا وجد پدید آمد یعنی سوزشی و المی اندر سر وی پدید آمد و چون غلبہ گیرد ظاہر مضطرب گردد، بہ بانگ و نالہ آید، آن بانگ و نالہ وی را تواجد خوانند. و بزرگان گفتہ اند کہ ہر کہ را در سر وی وجد پنهان نباشد سماع بر وی حرام باشد و اگر سماع کند فاسق و مشرک و [زندیق] <sup>۲</sup> گردد. باز چون اندر سر وی وجدی کامن باشد اگر سماع کند بر وی مباح باشد. و چون از وجد سماع کند آن سماع وی توحید باشد. گاہ صبر کند، گاہ بنالد، گاہ اندر حرقت بسوزد، گاہ ہلاک شود.

باز گفت : گفتہ اند کہ این وجد شنوایی و بینایی دل است کما قال اللہ تعالی : «فانہا لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب الی فی الصدور» <sup>۳</sup> و قال : «او القی السمع و ہوشہید» <sup>۴</sup> یعنی سر این بندہ بہ بلایی خستہ باشد چون چیزی بیند یا شنود آن خستگی او را تازہ گرداند، درد قوی تر گردد بہ بانگ و نالہ آید و این [وجد] <sup>۵</sup> بر مقدار مصیبت باشد ہر چند مصیبت عظیم تر و سخت تر [و وجد فراق] <sup>۶</sup> بر مقدار محبت باشد، ہر چند محبت قوی تر و وجد

۱- آن چہ بین دو قلاب قرار دادہ شدہ در متن خلاصہ مذکور است و افس ۲۹ ج ۴

شرح تعرف نقل شد ۲- در خلاصہ مذکور است و افس ۳۰ ج ۴ شرح تعرف نقل

شدہ ۳- سورہ ۲۲ حج آیت ۴۶ ۴- سورہ ۵۰ ق آیت ۳۷ ۵- در متن

خلاصہ مذکور است با توجہ بہ ص ۳۰ ج ۴ شرح تعرف نامیل شد

صعب تر. و وجد از رقت قلب خیزد.

باز گفت: هر که را وجد وی ضعیف بود اندر باطن، به ظاهر تو اجد آرد. و تو اجد آن باشد که بر ظاهر وی پدید آید آنچه اندر باطن همی بیندیا همی [شنود]<sup>۱</sup> و هر که را وجد قوی باشد متمکن باشد و ساکن باشد یعنی تو اجد صفت ضعیفان و مریدان و مبتدیان باشد که اول حرقت به ایشان رسیده باشد نا آزموده و خو نا کرده، به ناله و نعره و بانگ آیند، باز چون قوی باشند با بلاخو کرده و الف گرفته باشند از آنچه شنوند یا بینند ایشان را جنبش نیاید و آتش وجد اندک اندک بگیرد هر چند قوی تر شود بانگ و فریاد بیش کند چون تمام بسوزد آرام گیرد<sup>۲</sup>.

باز شیخ ابوالحسن نوری گفت رحمة الله علیه که این وجد به معنی زبانه آتش است که اندر سر بجنبد و آن از شوق آید و اندامها به جنبش آورد یا از شادی یا از اندوه، چون این وارد پدید آید.

یعنی [وی]<sup>۳</sup> و جدرا مانده زبانه آتش می نهد و آن از شوق خیزد از آن معنی که شوق از تأثیرات محبت است و هر چند محبت قوی تر شوق قوی تر و محبت آتش سوزان است و درخبر آمده است که حق تعالی محبت را آتش

۱- در متن خلاصه محو است با توجه به ص ۳۰ ج ۴ شرح تعرف نقل شده.  
 ۲- این جا هم درالتعرف ص ۱۱۲ و هم در شرح تعرف ص ۳۱ ج ۴ آیتی از قرآن ذکر شده است و در شرح تعرف طبق معمول توضیحی هم در پی دارد که از قلم صاحب خلاصه افتاده است که برای اكمال معنی آورده می شود قال الله تعالی تشعرونه جلود الدین یخنون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله (سوره زمر آیه ۲۳) خدای تعالی خبر داد که آن کسانی که خدا را بشناسند از خدا بترسند و چون یاد خدا بشنوند دل های ایشان نرم شود و این آیت از بهر درستی وجد آرد که هر که را وجد باشد چون یاد خدا شنود بترسد و اثر آن ترس به ظاهر او پدید آید. آن ترس باطن وجد است و آن پدید آمدن به ظاهر تو اجد. ۳- آنچه در بین قلاب قرار دارد در خلاصه محو است و از ص ۳۱ ج ۴ شرح تعرف نقل شده است.

گبری خوانده است و صفت آتش آن است که چون آرمیده باشد بادی بهوی  
رسد برافروزد، هر چند باد قوی تر شود، فروغ وی قوی تر شود و زبانه زدن  
بیش تر باشد و شرر انداختن وی بیش تر شود بعضی را بسوزاند و بعضی را  
سیاه کند و بعضی را بر ماند و [شررهای او بر] <sup>۱</sup> هر کجا بیفتد بلا کند .

باز گفت وجد مقرون است [به زوال و معرفت] <sup>۱</sup> ثابت است و او را زوال  
نیست <sup>۲</sup> . یعنی تا در باطن معرفت [نباشد وجد] <sup>۱</sup> ظاهر نگردد . اما وجد چون  
پدید آمد مر او را بقاء نباشد که زمانی [بر آید] <sup>۱</sup> باز زایل گردد و آن معرفت که  
وجد از وی پدید آید اندر سر ثابت باشد ، مر او را زوال روا نباشد که زوال  
معرفت شرك و جحود و کفر باشد . و نیز وجد تأثیر معرفت است . گاه باشد که  
سلطان معرفت چندان غلبه گیرد که عالمی را بسوزاند و بشوراند . باز گاهی  
باشد که فرو ایستد و نجنباند از این معنی وجد را زوال آید و معرفت بر جای  
خویش ثابت .

انشدونا للشیخ جنید قدس الله سره :

الوجد یطرب من فی الوجد راحته والوجد عند حضور الحق مفقود

گفت وجد به طرب آرد مر آن کسی را که مر او را اندر وجد راحت باشد  
ولیکن چون حضور [حق تعالی] <sup>۱</sup> لی حاصل شود وجد گم گردد و نایافت شود  
یعنی وجد اظهار حزن [کامن] <sup>۱</sup> است و اظهار حزن مر خداوند حزن را به راحت  
آرد، نالیدن راحت باشد و خبر دادن راحت باشد .

به خبر آمده است که چون بنی اسرائیل را فرمان خویشتم گشتن آمد

۱- آن چه بین قلاب قرار دارد در خلاصه محو است و در س ۳ و ۳۲ ح ۴  
شرح تعرف نقل شده است . ۲- در التعمیر س ۱۱۳ دو کلمه اضافه است که در شرح  
تعرف هم نیست بدین صورت : والمعرفه نایبه لله تعالی لا یقول یعنی دو کلمه : نایبه تعالی  
معنی نشده است

چون هارون علیه السلام آهنگ کشتن ایشان کردی ، نخست ندا کردی که هر که از شما بنالد یادست پیش شمشیر باز آرد یاخویشتن از شمشیر باز کشد یا به شمشیر اندر نگرد لعنت خدای بروی باد . همه مجرمان آمین کردند باز شمشیر اندر ایشان نهادی هر کس که تا آخر نفس صبر کردی از این جهان شهید برفتی و هر که از این معانی [یکی بکردی] <sup>۱</sup> توبه وی مقبول نبودی از آن که این معانی اندر بلا راحت [آرد و با] <sup>۱</sup> بلای حق تعالی راحت جستن محال است. باز گفت:

قد کان یطربنی وجدی فاشغلنی عن رؤیة الوجد مافی الوجد موجود  
گفت وجد مرا همی به طرب آرد باز مشغول گرداند مرا از وجد آن چه  
اندر وجد موجود است. لبعض الکبار :

ابدی الحجاب فذل <sup>۲</sup> فی سلطانه عزالرسوم وکل معنی یحضر  
گفت حجاب پدید آورد و کشی و ناز کرد اندر سلطان خویش تا مرا  
غایب کرد از عز رسوم خلق و هر معنی که خلق آنجا حاضر شوند. یعنی اگر  
«فذل» باشد معنی این باشد اما درست تر «فذل» است ای: حجاب پدید آورد  
تا ذلیل گشت اندر سلطان و قهر وی عز رسوم خلق و هر معنی که حاضر وی  
گشت. یعنی بزرگان گفته اند که هر که را ذل ، صفت نباشد ، محبت نباشد و  
هر که را عز صفت نباشد محبوبی را شاید ابی الله ان [یکون] <sup>۱</sup> المحب الا  
ذلیلاً و المحبوب الا عزیزاً . پس چون محبوب خواهد که محب را پویان  
و جویان گرداند سلطان عز خویش پیدا کند و حجاب ناز اندر میان افکند تا  
محب سوزان و جویان و سرگردان گردد . چون این صفت اندر محب <sup>۲</sup> پدید

۱- آن چه در قلاب نهاده شده در متن خلاصه محو است از ص ۳۳ و ۳۴ ج ۴ شرح  
تعرف نقل شده است . ۲- التعرف ص ۱۱۳ و شرح تعرف ج ۴ ص ۳۴ : فذل  
۳- اصل خلاصه : محبت و تصحیح با توجه به معنی و ص ۳۴ ج ۴ شرح تعرف است .

آید جوینده غایب گردد از حاضران و آن رسومی که خلق به وی قایمند از وی ساقط شود شغل وی به غایت غلبه کند و او را از حاضران غایب گرداند . باز گفت :

هیهات يدرك بالوجود وانما لهب التواجد رمز عجز يقهر<sup>۱</sup>

گفت : دورا دور که او را اندر توان یافتن به وجود و این زفانه تواجده رمزی و اشارتی است که عاجز گرداند و قهر کند. یعنی آن که محجوب است او را از ورای حجاب خبر نیست و آن که [شاهد است]<sup>۲</sup> وی اندر غلبات مشاهدت چنان متحیر است که وجود وی عدم گشته است و بقای وی فنای وی گشته است<sup>۳</sup>، بیند و نداند که همی چه بیند، شنود و نداند که همی چه شنود، سوزد و نداند که از چه می سوزد [محجوبان]<sup>۴</sup> غایبند و شاهدان از ایشان غایب تر که غلبات حق تعالی را نهایت نیست. باز گفت :

لا الوجد يدرك غير رسم دائر<sup>۴</sup> والوجد يدثر<sup>۵</sup> حين يبدو والمنظر

گفت : وجد اندر نیابد مگر رسومی ناپیدا گشته باز چون منظر دوست پدید آید وجد<sup>۶</sup> ناپیدا گردد یعنی وجد از شوق خیزد و شوق صفت غایبان است باز چون دیدار دوست پدید آمد وجد نماند و هر که را وجد پدید آمد و وی پندارد یا خلق که این وجد از دیدار دوست است این خطا است که وجد آن گاه پدید آید که رسوم صحبت ناپدید گردد باز چون مشاهدت و [صحبت]<sup>۷</sup>

۱- در متن خلاصه مصرع دوم بدین صورت است : لهب التواجد رمز عجز يقهر  
که با توجه به متن التعريف س ۱۱۳ و شرح تعريف ج ۴ س ۳۴ به این صورت آورده شد  
۲- در اصل محو است و با توجه به شرح تعريف تصحيح شده ۳- اصل :  
بقای وی وی فناء است ۴ و ۵- به ترتیب در شرح تعريف س ۳۵ ج ۴ : دائر و يدثر  
آمده است که خطا است ۶- اصل : وجه ۷- آن چه بین قلاب قرار دارد در خلاصه محو است از س ۳۵ ج ۴ شرح تعريف نقل شد.

پدید آید وجد نماند. باز گفت :

قد كنت اطرب للوجود مروعاً      طوراً یغیبی و طوراً احضر

گفت طرب همی کردم اندر وجود با خوف، گاه مرا همی غایب گردانید و گاه همی حاضر گشتم. یعنی چون اندر من وجد همی پدید آمد طرب همی کردم و لیکن طربم باخوف آمیخته بود با وجود طرب و شادی همی ترسیدم از آن که مرا گاه همی غایب گردانید و گاه همی حاضر گردانید و مشاهدات خطرات باشد لاوطنات. گاه بنماید بقای معرفت را گاه بر باید اقامت شریعت را. آن نمودن غیبت است و آن ربودن حضرت است، چون مشاهدت بر خیزد باخویشتن حاضر گردد تا [بداند که وی] را همی چه باید کردن. باز چون مشاهدت پدید آید از خویشتن غایب گردد. و روا نباشد يك سر مشغول به دو معنی، یا از خلق فراغ [باید] تا به حق تعالی مشغول باشد یا از حق تعالی فراغ باید تا به خلق مشغول باشد. پس هر که به حق تعالی حاضر است از خلق غایب است و هر که با خلق حاضر است از حق تعالی غایب است. باز گفت :

افنی الوجود بشاهد مشهوده      افنی الوجود و کل معنی ید کر

گفت فانی کرد مر وجود را به شاهدهی که مشهود آن شاهد فانی کرد مرو وجود را و هر معنی را که خلق آن را یاد کنند فانی کرد. یعنی شاهد نزدیک این طایفه آن معنی باشد که سر به وی نگردد. اکنون می گوید: وجد صفت من است و من به صفت خویش آن گاه قایم باشم که به خویشتن قایم باشم و چون دوست مرا اندر سر شاهد گشت از خویشتن و از صفات خود فانی کردم چون فانی گشتم

۱- آن چه بین قلاب قرار دارد در خلاصه محو است از ص ۳۵ ج ۴ شرح تعرف

چه خبردارم و چون شاهد دوست [گشتم]<sup>۱</sup> هر آن چیزی که خلق مرا آن را یاد کنند از من فانی گردد . پس چون خلق هر چیزی یاد کنند و من از ذکر غیر دوست فانی گشته‌ام جز دوست مرا همی یاد نیاید.

باز بعضی گفتند که وجد بشارت است از حق تعالی به برشدن به مقامات و مشاهدات وی. یعنی هر آن کسی که از چیزی ترسان باشد یا چیزی را جویان باشد چون اثری از آن جا بیاید مرا ورا وجد افتد. اگر خوف است گریزان تر گردد و اگر مقام طلب است بر طلب حریص تر گردد که گفته‌اند کل خایف هارب و کل راغب طالب، پس این وجد مرا ورا بشارت گردد بر زیادت طلب تا مراد بیاید و بر زیادت هرب تا از بلا برهد، بدین معنی اورا بشارت حق تعالی خوانند. و لبعضهم :

من جاد بالوجد<sup>۲</sup> احرى ان یجود بما

یفنی الوجود من الافضال و المنن

گفت آن کسی که با ما جود کرد به وجد و ما را وجد داد هم وی سزاوارتر است که با ما جود کند به چیزی از فضل‌ها و منت‌های خویش که این وجد را فانی [گرداند یعنی]<sup>۱</sup> چون وجد ابر شوق است و شوق صفت غایبان است پس چون با ما جود کرد تا اندر ما محبت خویش نهاد تا از آن محبت شوق پدید آمد و از آن شوق وجد پدید آمد هم وی سزاوارتر است که با ما جود کند به فضل‌ها و منت‌های خویش که این وجد اندر ما تا گرداند و ما را به خود رساند تا بیش ما را به وجد و وجود حاجت نیاید. باز گفت :

۱- آن چه در داخل قلاب قرار دارد در متن خلاصه مجوس است و با توجه به

معنی وص ۳۵ و ۳۷ ج ۴ شرح تعرف نقل شده است. ۲- شرح تعرف ج ۴ ص ۳۷ : بالوجود و خطا است.



ایقنت حین بدا بالوجد<sup>۱</sup> یبعثنی ان الجواد به یوفی<sup>۲</sup> علی الحسن  
گفت چون وجد اندر من پدید آورد تا مرا بر انگیزد این بر انگیختن طلب و  
رغبت باشد یعنی این وجد اندر من بدان پدید آورد تا من راغب تر و طالب تر  
گردم یقین گشتم که آن کس که با من این جود کرد بر این نیکویی زیادت  
کند. للشبلی :

الوجد عندی جحود      ما لم یکن عن شهود

گفت وجد نزدیک من انکار است اگر آن وجد از دیدار نباشد . یعنی  
چون اندر سر مشاهدت نباشد و وجد پدید آید آن وجد انکار باشد . از آن که  
وجد نمودن است و مشاهدت دیدن ، هر که آن نماید که ندیده است کذاب  
است و کذابان منکر باشند نه مقرر . باز گفت :

و شاهد الحق عندی      ینفی<sup>۳</sup> شهود الوجود

گفت نزدیک من چنان است که هر که مرحق تعالی را شاهد گشت باید  
که مشاهدت وجد و وجود از وی منفی گردد یعنی چون حق تعالی را دید اندر  
مشاهدت حق تعالی [چنان]<sup>۴</sup> مغلوب گردد که اندر وی وجد نماند یعنی هر  
وجدی که نه از مشاهدت است آن جحود باشد و چون [به قیامت]<sup>۵</sup> مشاهده  
حق تعالی معاینه پدید آید نه ذکر بلا ماند و نه ذکر نعمت و باینده هیچ صحبت  
نکند . هم چنین در دنیا اندر سر بنده چون مشاهدت حق تعالی پدید آید نه  
ذکر بلا ماند و نه ذکر نعمت ، نه از بلا بنالد و نه به نعمت بنازد ، و وجد از  
این دو بیرون نباشد یا نازیدن باشد یا نالیدن و این هر دو اندر وقت مشاهدت  
حق تعالی محال است .

۱- شرح تعرف ص ۳۷ ج ۴ : بالوجود      ۲- ایضاً شرح تعرف یوتی و متن  
خلاصه : یوفی      ۳- درالتعرف ص ۱۱۳ : ینفی اما در شرح تعرف ج ۴ ص ۳۷ و  
هم به حیث معنی ینفی است      ۴- در متن خلاصه محواست      ۵- در متن خلاصه  
ساقط است . با توجه به معنی از ص ۳۷ ج ۴ شرح تعرف نقل شد .

## باب الرابع والخمسين - پنجاه و چهارم

### فی الغلبة<sup>۱</sup>

مر این طایفه را اندر الفاظی که میان ایشان مصطلح است يك<sup>۲</sup> لفظ غلبه است. گویند فلان مغلوب است كما قال الله تعالى: «والله غالب على امره»<sup>۳</sup> و چون غالب درست شد، مغلوب درست گردد از بهر آن که غالب بی مغلوب روا نباشد و مغلوب بی غالب روانباشد.

باز گفت غلبه حالی است که [اندر بنده]<sup>۴</sup> پدید آید که نتواند اندر آن حال اسباب دیدن یا ادب نگاه [داشتن]<sup>۴</sup> یعنی از جلال حق تعالی یا از عظمت وی یا از کرم و فضل وی مر او را چیزی پدید آید که همه نعمت‌ها و بلاها از سر وی ساقط گردد و نیز يك صفت از صفات غلبه آن باشد که ذات مغلوب برجای باشد ولیکن تأثیر صفات وی نماند و چون مغلوب شود او را در اسباب شریعت تقصیر افتد و ادب‌هایی که اندر شریعت نگاه باید داشت نتواند نگاه داشتن و لیکن بر وی بی قصد چیزهایی رود که آنرا به قصد

۱- شماره و عنوان باب با التعمرف ص ۱۱۳ برابر است الا این که در التعمرف باب الرابع و الخمسون آمده و هم چنین: قولیم فی الغلبه است. این مطالب از ص ۳۷ ج ۴ شرح تعرف بی ذکر باب و شماره آن آغاز می‌شود ۲- ظاهراً: یکی ۳- سورة ۱۲ یوسف آیه ۲۱ ۴- در متن خلاصه مجو است

کردی معاتب و ملام گشتی چون در حال غلبه کند معذور باشد .

باز گفت این [مغلوب]<sup>۱</sup> او را از وی بستده باشند تا تمییز نتواند کردن میان هرچه او را پیش آید [یعنی] سر او را به چیزی مشغول کند که او را از غیر آن چیز خبر نباشد و میان خیر و شر فرق نتواند کردن .

باز گفت باشد که این مغلوب چیزی کند که آن کس که حال وی نداند و نشنیده باشد [اندر آن]<sup>۲</sup> انکار کند . یعنی همچون عاقلی که مردیوانه ای را ببیند که همی بی ادبی [کند چون]<sup>۳</sup> از جنون وی خبر ندارد بر وی انکار کند . باز چون او را از جنون وی خبر باشد او را معذور دارد و بر وی رحمت کند .

باز گفت چون این مغلوب آن غلبات اندر وی آرام گیرد بر خویشتن بیرون آید<sup>۴</sup> از بهر تقصیری که رفته باشد بروی یعنی در وقت غلبات اگر از وی [بی] ادبی یا بی حرمتی آمده باشد اندر آداب شریعت از آن عذر خواهد و دیگر در وقت غلبات از اطلاع نامحرمان بر وقت وی و پرده دریدن حال [خویش عذر]<sup>۴</sup> خواهد ، اگر مقام کمال بودی شکر واجب بودی نه عذر . و نیز درستی احوال غلبه که آن کس معذور گردد آن باشد که چون هشیار گردد او را از کرده خویش خبر نباشد اما اگر خبر دارد متکلف باشد نه مغلوب باشد . متکلف معاقب باشد و مغلوب معذور باشد .

باز گفت این کس که مغلوب شود از آن شود که بر وی خوف یا هیبت یا جلال یا حیا یا بعضی از این احوال (بر وی) غالب گردد . یعنی خوف از عقوبت باشد یا از فراق باشد و هیبت از حرمت و اجلال از مشاهدت و حیا

۱- در خلاصه محواست از ص ۳۹ ج ۴ شرح تعرف نقل شد . ۲- در خلاصه

محواست از ص ۳۹-۴۰ ج ۴ شرح تعرف نقل شد . ۳- یعنی بر خود خروج کند

و ترجمه قسمتی از این عبارت است : و يرجع علی نفعه صاحبه اذا سکت غلبات ما یجده

التعرف ص ۱۱۴ ۴- در خلاصه محواست از ص ۴۰ ج ۴ شرح تعرف نقل شد

از تقصیر اندر گزاردن حق خدمت باشد یا اندر قدرت و [سلطان] <sup>۱</sup> حق تعالی متحیر گردد و مغلوب شود و مغلوب نه آن گوید که باید و نه آن کند که شاید . نبینی که چون دیوانه مغلوب است قتل او را قصاص نیست و جنایات او را حد نیست و کفری که بر زبان راند از وی کفر نیست ، این همه از آن است که مغلوب به صفت خویش قایم نیست .

باز گفت چون مصطفی صلوات الله علیه مر بنی قریظه را حصار گرفت پس مر ایشان را گفت که از این حصار بیرون آید بر حکم خدای تعالی و رسول وی . ایشان گفتند به حکم خدای و رسول وی فرود نیاییم و ایکن به حکم سعد بن معاذ فرود آئیم ، هر چه وی حکم کند بدان راضی باشیم و سعد خویش ایشان بود ولیکن مؤمن بود و رئیس انصار بود و صلابتی داشت اندر دین که به علت خویشی میل نکردی . ایشان گمان بردند که مگر به سبب خویشی بر ما رحم کند و حکم چنان کند که ما را نیک آید ابولبابه این بدانست و این ابولبابه مر ایشان را نیز خویشاوند بود [شفقت] <sup>۲</sup> خویشی بر وی غالب گشت . اشارت کرد مر ایشان را که حکم سعد معاذ میخواهید و از گشت بر حلق خویش بر مالید یعنی وی مر شما را به کشتن حکم کند و این از وی خیانت کردن بود . پس بنی قریظه به سخن وی نگاه نکردند و به حکم سعد معاذ فرود آمدند از حصار . سعد معاذ حکم کرد که مردان ایشان را گردن بزن و مال ایشان غنیمت کن و زن و فرزند ایشان برده کن . مصطفی صلوات الله علیه مر سعد را گفت همان حکم کردی که خدای عزوجل حکم کرد ز بر هفت آسمان . چون ابولبابه این بشنید دانست که من خیانت کرده ام به مسجد اندر آمد و خویشتن را بر

۱- در خلاصه معجوات ولی به قرینه و اثری مختصر که از کلامه بر جای مانده

است سلطان قید گردید چه در ص ۴۰ ج ۴ شرح تعرف هم سلطنت و قدرت در این

مورد آمده است . ۲- در خلاصه معجوات است از ص ۴۱ ج ۴ شرح تعرف نقل شد .

ستونی بر بست و سو گند خورد که خویشتن را از این ستون نگشایم تا خدای عزوجل توبه مرا نپذیرد .

باز گفت حق تعالی فرموده بود مر مؤمنانرا که چون گناهی کنید در حیات پیغمبر صلوات الله علیه سوی [پیغمبر آید و عذر]<sup>۱</sup>خواهید تا شما را از خدای تعالی بخواند و توبه شما قبول کند و شما را بیامرزد<sup>۲</sup>. ادب شریعت این بود. دو ادب ضایع کرد : خویشتن بر ستون که نبایست بستن ، بست و دیگر به حضرت مصطفی صلوات الله علیه که بایست رفتن ، نرفت . اما چون مغلوب شد اندر خوف آن خیانت که در حال حیات مصطفی [صلوات] الله علیه در حضرت وی بکرد از بزرگی جفای خود بترسید ، بیش سوی مصطفی صلی الله علیه نیارست آمدن . حق عزوجل او را معذور داشت و توبه وی را قبول [کرد] چون مصطفی را صلوات الله علیه و سلامه از حال وی خبر دادند [که خو]یشتن بر ستون بسته است فرمود که اگر سوی من آمدی او را استغفار کردمی اما چون نیامد و کرد آن چه کرد او را از آنجا نگشایم تا حق تعالی توبه وی قبول نکند . این عتاب مصطفی صلوات الله علیه دلیل است که آن از وی بی ادبی بود ولیکن چون مر او را قصد اندر سر درست بود ، حق تعالی بی استغفار مصطفی او را بیامرزد ، چون اندر حال مغلوبی بود معذور گشت و این دلیل است که حق تعالی بر گنه کاران از همه خلق رحیم تر است .

باز گفت چون امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه حمیت مسلمانی غلبه کرد و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم به حدیبیه آمد تا به مکه اندر آید و

۱- در خلاصه محواست از ص ۴۱ ج ۴ شرح تعرف نقل شد. ۲- متن آیه که

در ص ۱۱۴ التعرف و ص ۴۱ ج ۴ شرح تعرف آمده و از خلاصه فوت شده به قرار ذیل است:

«ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما»

سورة نساء آیه ۶۴

حدیبیہ موضعی است به کنارہٴ حرم ، کافران حرم مکہ اورا بازداشتند از اندر آمدن بہ مکہ و با وی صلح کردند کہ دیگر سال باز آید و عمرہ را قضا کند و سه روز مکہ را خالی کنند تا وی اندر آید و عمرہٴ خویش را قضا [ کند و مرادہای ]<sup>۱</sup> خویش بہ تمامی بہ جای آرد و باز گردد. مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بہ صلح اجابت کرد . چون عمر بدانست کہ صلح خواهد کرد حمیت و صلابت اسلام بر وی غلبہ کرد پیش ابوبکر صدیق آمد و گفت : یا ابابکر نہ وی پیغمبر خدای است؟ گفت بلی . گفت نہ ما مسلمانانیم؟ گفت بلی<sup>۲</sup> گفت نہ حق تعالی وعدہٴ خویش را راست خواهد کرد کہ فرمودہ است: لتدخلن المسجد الحرام ان شاء اللہ آمنین<sup>۳</sup>؟ ابوبکر گفت بلی . گفت پس این [ ذل ] صلح کردن چرا است؟ ابوبکر رضی اللہ عنہ مر اورا گفت یا عمر آن جا رو کہ علامت است و ہم آن جا بایست . یعنی تو و ما کہترانیم ترا با اعتراض کردن کار نیست [ ما را ]<sup>۱</sup> طاعت باید داشتن و خاموش بودن . پس عمر را رضی اللہ عنہ صبر نبود . پیامد بہ خدمت مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ و سلم و همان سخن ہا کہ با ابوبکر گفتہ بود با مصطفیٰ بگفت .

پس مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و سلم فرمود کہ من بندۃٴ خداوندم عزوجل و رسول ویم و امر اورا خلاف نکنم . یعنی این صلح بہ امر خدای تعالی می کنم و خدای عزوجل مرا ضایع نگذارد. پس ترا اعتراض نرسد کہ اعتراض بر حق تعالی باشد .

باز گفت چون عمر رضی اللہ عنہ مغلوب بود اندر حمیت دین پای از

۱- در متن خلاصہ محو است از صفحہ ۴۲ ج ۴ شرح تعرف بقالند . ۲- ترجمہ

این جملہ کہ عربی آن در ص ۱۱۵ التعرف و عربی و شرح آن درس ۴۲ ج ۴ شرح

تعرف آمدہ از خلاصہ فوت شدہ است بدین قرار : گفت نہ ایشان کافر اند؟ گفت بلی

۳- سورہ ۴۸ الفتح آیہ ۲۷

حد ادب بیرون نهاد و حق تعالی مر او را معذور داشت . نبینی که عذاب و ملامت نیامد . پس عمر گفت از پس آن همواره روزه همی داشتیم و صدقه همی دادم و بنده ( را )<sup>۱</sup> آزاد همی کردم از آنچه آن روز حدیبیه کرده بودم او امید داشتیم که جز خیر نباشد از بسیاری کفارت که کرده بودم<sup>۲</sup>.

باز دلیلی دیگر گفت که چون مصطفی صلوات الله علیه خواست که بر عبدالله بن ابی نماز کند و این عبدالله رئیس منافقان بود سیصد مرد از منافقان تبع وی بودند به ظاهر خویشان را با [ مؤمنان ]<sup>۳</sup> داشتندی و به باطن با کافران بودند و نام منافقی ایشان را از این معنی آمد که منافق [ دوسره ]<sup>۴</sup> باشد چنان که خدای عزوجل گفت : « مذبدبین بین ذلك لا الی هو لاء ولا الی هو لاء »<sup>۴</sup> و اشتقاق اسم منافقان از نافقا گرفته اند و سوراخ بر بوع را نافقا خوانند از آن که سوراخ وی دوسر دارد چون به یک سر بخوانند گرفتن به دیگر سر بگریزد و خویشان را به این راه نماید و به آن راه رود . پس منافق را از این جا اشتقاق کرده اند .

عمر رضی الله عنه خبر یافت بیامد و پشت [ سوی ]<sup>۳</sup> جنازه کرد و روی سوی پیغامبر آورد و دست بر سینه پیغامبر نهاد و گفت یا رسول الله [ بر این ]<sup>۵</sup> نماز کنی و فلان وقت چنین کرد و چنین گفت و محال های وی را بر شمرد . رسول صلی الله علیه وسلم و را [ جواب ]<sup>۵</sup> داد که حق عزوجل مرا مخیر گردانید اندر این و من اختیار آن کردم که نماز کنم و این نماز [ نگاه داشت ]<sup>۵</sup> دل پسر

۱- را در متن خلاصه وجود دارد و بی گمان زاید است . ۲- عبارت

از بسیاری کفارت که کرده بودم در متن عربی التعرف ص ۱۱۵ نیست و در شرح تعرف ج ۴ ص ۴۳ چنین است: ... بنده آزاد می کردم از آنچه در روز حدیبیه کرده بودم و از بیم این سخن که با پیغمبر گفته بودم اما از بسیاری کفارت که کرده بودم امید می داشتیم که جز خیر نباشد

۳- در متن خلاصه محواست از ص ۴۳-۴۴ ج ۴ شرح تعرف نقل شد ۴- سوره

۴ النساء آیه ۱۴۳ ۵- در متن خلاصه محواست از ص ۴۴ ج ۴ شرح تعرف نقل شد

را باشد نه استحقاق پدر را . و حق تعالی عمر را معذور داشت از آن که [وی را] قصد بی حرمتی نبود ولیکن حمیت اسلام بر وی غالب گشته بود . و این همه دلیل است که ترك ادب اندر حال مغلوبی بنده اندر وی معذور باشد و نیز دلیل است که تغیر ظاهر با استقامت باطن زیان ندارد ، چون باطن عمر رضی الله عنه مستقیم بود و آنچه همی کرد تعظیم امر حق تعالی همی خواست نه تحصیل مراد نفس خویش هر چند اندر راه رفتن خطا کرد مولی جل جلاله خطای وی را صواب گردانید .

و نیز حدیث ابوطیبه را حجت آورد و گفت : و منه حدیث ابوطیبه حسین حرم النبی صلی الله علیه و سلم فشرب دمه و ذلك محظور فی الشریعة ولكنه فعله فی حال الغلبة فعذره النبی صلی الله علیه و سلم و قال لقد احتظرت بحظایر من النار .

گفت ابوطیبه چون پیغامبر را صلی الله علیه و سلم حجامت کردند و خون ورا بیاشامید و آن حرام بود بر وی اندر [شریعت]<sup>۱</sup> ولیکن اندر حال غلبه کرد و این غلبه غلبه محبت بود ، پیغامبر صلی الله علیه و سلم ورا معذور داشت و گفت تو مر خویشتن را حظیره ها ساختی از آتش . یعنی خون من ترا حظیره گشت تا آتش دوزخ مر ترا نسوزد [و حظایر موانع باشد]<sup>۲</sup> احتظرت یعنی امتنعت ، بحظایر یعنی به موانع .

باز گفت: فهذه و امثالها كثيرة کلها تدل علی ان حال الغلبة حاله صحیحه . گفت این که یاد کردم و امثال وی بسیار است که دلیل کند بر آن که حال غلبه حالی درست است . از این صحت حال نه آن معنی خواهد که این حالی باشد محمود و مشکور ولیکن حالی باشد که بنده اندر وی معذور باشد و این دلیل ها حجت باشد بر آن کسی که منکر باشد مر حال غلبه را .

۱- در متن خلاصه مجوه است از ص ۴۴ ج ۴ شرح تعرف نقل شد . ۲- در

متن خلاصه مجوه است از ص ۴۴-۴۵ ج ۴ شرح تعرف نقل شد .



## باب الخامس والخمسين = پنجاه و پنجم فی السكر<sup>۱</sup>

السكر هو ان يغيب عن تمیيز الاشياء و لا يغیب عن الاشياء . این سكر لفظی است [مصطلح میان این طایفه]<sup>۲</sup> و مراد از وی سكر شراب نیست ولیکن هر کسی که وی مسكر خورد تا به حدی باشد که تمیيز تو اند میان چیزها مر اورا سكران نخوانند . چون به حدی باشد سكر وی که [ نیز تمیز]<sup>۲</sup> نتواند کردن مر اورا سكران نخوانند به اطلاق و حکم سكر بر وی ثابت آن گاه شود که حالش [این گردد]<sup>۳</sup> تا چون اندر محل تمیيز باشد احکام و عقودش نافذ باشد و کفر و ایمانش درست و طلاق و عتاق وی واقع باشد به اتفاق . باز چون به حد سكر رسید تمیيز از وی ساقط گشت [و] اختلاف است علماء را اندر طلاق و عتاق وی و اندر کفر و ایمان وی و اندر نفاذ عقود وی [اگر]<sup>۳</sup> چه جای این

۱- شماره باب در متن خلاصه قید نگردیده و فقط نوشته شده است: باب السكر ولی چون در فهرست ابواب آغاز متن خلاصه شماره و عنوان باب به شرح مزبور آمده بود این جا عیناً نقل گردید که با عنوان و شماره: لتعرف ص ۱۱۶ برابر است الا این که در التعرف الباب الخامس و الخمسون - قولیم فی السكر قید شده است . این مطالب از ص ۴۶ ج ۴ شرح تعرف بی ذکر شماره و قید باب آغاز می گردد . ۲- آن چه بین قلاب قرار دارد در متن خلاصه محواست از ص ۴۶ ج ۴ شرح تعرف نقل گردید . ۳- از متن خلاصه ساقط است .

مسأله‌ها یاد کردن نیست و این از بهر آن است که تا تمییز باشد سخن و بر حقیقت باشد و بر حقیقت بنا کردن درست باشد. باز چون تمییز از وی ساقط گشت هذیان گوی گردد و مرهذیان را حکم نباشد تا بیش تر علماء حد سکر آن نهادند که زمین را از آسمان و زن را از مادر ندانند. اکنون همی چنین گوید که سکر به نزدیک این طایفه عبارت است از حالی که بر بنده پدید آید که از تمییز چیزها چنان غایب گردد که خیر از شر جدا نداند کردن و منفعت از مضرت نداند و لیکن با همین از چیزها غایب نباشد یعنی الم ولذت به وی رسد و لیکن اندر حال خویش چنان غایب باشد که از آن الم ولذت خبر ندارد.<sup>۲</sup>

### آغاز خلاصه الحاقی

... و چون سکران را صفت این بود هر کس که در حال خویش به این صفت گشت او را سکران خوانند به مجاز و به اصطلاح، نه به حقیقت و آن گاه خوانند که از تمییز غایب باشد و از نفس آن چیز غایب نباشد و چون از اشیاء

۱- شرح تعرف ص ۴۶: ... زن را از مرد باز نشناسد. ۲- يك کلمه پس از این عبارت در متن خلاصه لایقراء است و آن گاه دنباله متن بریده می شود، از این جا دنباله باب سکر که قسمت اعظم آن است از نسخه خطی خلاصه شرح تعرف که اساس متن منحصر به فرد کتاب حاضر است افتاده و همچنین است حال باب های پنجاه و ششم غیبت و شهود و پنجاه و هفتم جمع و تفرقه و پنجاه و هشتم تجلی و اسرار و آغاز و در حدود نیمی از باب مفصل پنجاه و نهم فناء و نساء ناچار برای این که رشته سخن نکند و خواننده این کتاب از نعمت تمامیت تا حد مقدور بی بهره نماید با توجه به متن عربی التعرف لمذعب التصوف و شرح تعرف - که کتاب حاضر خلاصه آن است - قسمت های افتاده را بر متن به صورت مشخص و جدا دانه افزود. این قسمت الحاقی عین متن شرح تعرف نیست بل خلاصه کونهای است که با رعایت روش کار خلاصه کننده اصلی کتاب و آن چنان که چیزی از متن التعرف فوت نشود تهیه شده است با این تفاوت که آن چه بر کزیده و نقل گردیده خلاصه عبارت شرح تعرف است بی هیچ تغییر و تصرف.

غایب گردد میت باشد نه سکران . و این غیبت چنان باشد که میان مرا فق و ملاذ و میان اضداد ایشان فرق نداند کردن ، از بهر آن که غلبات یافتن حق بنده را ساقط گرداند از تمیز کردن میان آنچه او را از آن الم باشد یا لذت چنان که روایت کرده اند در حدیث حارثه که چون مصطفی علیه السلام از او حقیقت ایمان پرسید او خبر داد که نفس من از دنیا دور گشته است پس چون مصطفی از او نشان و دلیل این خواست او گفت : نزدیک من سنگ و کلوخ و زر و سیم یکسان است از بهر آن که هر کسی که او را به چیزی تعلق باشد به نزدیک او میان آن چیز و غیر آن چیز تمیز باشد و چون علاقت منقطع گردد تمیز بر خیزد و چون به حق مشغول گشت از غیر حق غایب گردد و تمیز بر خیزد . چنان که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه به خدا سوگند یاد می کند که باک ندارم که بر کدام حال رفتم بر توانگری یا درویشی . اگر بر فقر افتم در او صبر است و اگر بر توانگری افتم در او شکر است .

و گفت : بنده را توانگری با رفیق تر از درویشی اما عبدالله بن مسعود را حالی پدید آمده بود که او را در میان هر دو تمیز نمانده و او را غلبه کرده بود آنچه حق را بر او واجب بود از صبر و شکر تا دیدار و جوب حق به صبر او را از فقر غایب گردانید و دیدار و جوب حق به شکر او را از غنا غایب گردانید .

۱- در نسخه عربی التعرف ص ۱۱۶ پس از این جمله ای با دو بیت عربی آمده است ولی در شرح تعرف نه اصل آن ذکر شده و نه ترجمه اش و این است آن جمله و دو بیت :  
وانشد بعضهم :

قد استولی علی قلبی هواك      ومالی فی فؤادی من سواك

فلو قطعنی فی الحب ارباً      لما حن الفؤاد الی سواك

که ترجمه آن چنین است :

و یکی از آنان چنین خواند : مهتر بر قلبم چیره است و در دلم جز ترا راه نیست  
اگر در دوستی بند از بندم جدا کنی دل جز برای تو ناله سر نمی کند

و گفت : هشیاری کز پس آن مستی آرد که ما یاد کردیم آن است که تمیز کند و الم از لذت بشناسد و آنچه در او الم باشد اختیار کند بر آنچه در او لذت باشد در موافقت حق و آن الم نبیند لکن لذت یابد در آنچه خلق را در او الم باشد . کما جاء عن بعض الکبار انه قال :

لو قطعتنی بالبلاء ارباً ارباً ما ازددت لك الا حباً حباً می گوید : اگر مرا در بلا پاره پاره گردانی و اندام اندامم جدا کنی نیفزایم ترا مگر دوستی .

وعن ابی الدرداء انه قال : احب الموت اشتیاقاً الی ربی و احب المرض تکفیراً لخطیئتی و احب الفقر تواضعاً لربی . و این هر سه آنند که خلق آن را کارهند هم فقر و هم مرض و هم مرگ را لکن شوق دیدار حق بر او غالب گشت و الم مرگ او را لذت گشت و چون در بیماری لذت کفارت گناه بدید بیماری بر او نعمت گشت و چون در فقر تواضع و ذل خویش بدید از بهر خدا فقر، او را غنا گشت .

پس گفت ۲: یا حبذا المکروهان الموت و الفقر . یا خوشا و یا دوستان این دو مکروه ، مرگ و درویشی . یعنی اگر خلق این دو را کراهیت می دارند و حیات بر موت اختیار می کنند و غنا بر فقر بر می گزینند مرا باری این هر دو خوشند و این هر دو اصل در صفت مصطفی آورده اند : فقر آن جا که او را ملک روی زمین عرضه کردند گفت : اختار ان اکون عبداً نبیاً و همه عالم فقر را بساطی ساختند و در زیر پای آوردند و سید فقر را تاجی ساخت و بر سر نهادند و از خدا به دعا درخواست که : اللهم احیننی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احسرنی فی زمرة المساکین . اما مرگ در آن وقت که ملک الموت سید را مخیر گردانید

۱- در اصل التعرف ص ۱۱۷ چنین است : لو قطعنی البلاء و لی آن چه در متن

نوشته شده منقول است از ص ۴۹ شرح تعرف که با معنی نیز مناسبت بیشتری دارد .

۲- التعرف ص ۱۱۷ : وعن بعض الصحابة انه قال

میان مرگ و زندگانی به امر حق ، تاگفت : الرفیق الاعلی پس هردو اصل درست آمد .

و این حال صحو تمام تر از حال سکر است از بهر آن که هر که او را حال سکر باشد بر مکروه افتد از آن جا که خیر ندارد و از وجود کراهیت و الم خبر ندارد و این المها بر لذت‌ها اختیار کند پس لذت یابد در آنچه در او الم باشد از بهر آن که مشاهده کننده آن الم برو غلبه گرفته باشد .

و آن هشیاری که پیش از این مستی باشد حال او آن باشد که الم از لذت باز داند لکن الم را بر لذت اختیار کند از بهر ثواب را یا از بهر عوض را و از آن الم الم یابد و از آن لذت لذت یابد لکن چون لذت یابد شکر پیش آرد و چون الم یابد صبر<sup>۲</sup> پیش آرد از بهر عوض یا ثواب .

پس برین معنی دو بیت حجت آورد و گفت :

كفاك بان الصحو او جدك اننی<sup>۳</sup>

فکیف بحال السكر والسكر اجدر

ترا خود آن بسنده است که چون هشیاری پدید می آید هستی تو در تو پدید می آید پس حال مستی چگونه بود که مستی سزاوارتر است .

و در این بیت مستی را از صحو درمی گذرانند و چنین می گوید که چون هشیار گردی با خویشتن باشی و چون مست گردی بی خویشتن باشی پس مستی اولی تر از هشیاری تا بی خویشتن باشی و این لفظی است متداول میان این طایفه که چون بر مراد خویش جنبد گویند با خویشتن است و چون بر مراد حق جنبد گویند بی خویشتن است و آن که صاحبی باشد با خویشتن باشد اگر چه

۱- شرح تعرف ص ۵۰ ج ۴ : باز نداند ولی با توجه به عبارت عربی التعرف

ص ۱۱۷ : ... ربما يختار الآلام على الملاذ لرؤية ثواب او مطالعة عوض ... ۲- در متن

شرح تعرف : صبرش آرد و تصحیح قیاسی است . ۳- التعرف ص ۱۱۷ : اننی

مراد حق بر مراد خویش اختیار کند و چون با تمیز باشد ایمن نباشد که در آن اختیار خویش هلاک گردد پس مستی از صحو به این معنی اولی تر باشد از بهر آن که از خویشتن خبر ندارد تا خویشتن بیند و عاصی ناخویشتن بین بهتر از مطیع خویشتن بین .

فحالاك لی حالان صحو و سكرة

فلا زالت فی حالی اصحو و اسکر

این دو حال که مرا دیدی دو حال است یکی هشیاری و یکی مستی و من همیشه در این دو حال یا هشیار می‌گردم یا مست چالاک .

معنی این سخن والله اعلم آن است که چون هشیار باشم در حال تمیز باشم و آن هشیاری من چنان واجب کند که هر چه آن من است از من فرو افتد، و در من هست گردد آن چه حق را است یعنی من همه آن بینم که حق را از من باید نه آن که مرا از او باید از بهر آن که آن چه مرا از او باید به منع و تقصیر متهم نیست اما آن چه او را از من باید من به تقصیر و منع متهم و خصومت و منازعت با متهمان باید و این خود صفت بندگی است .

و چون هشیاری این است که ما یاد کردیم حال مستی خود چگونگی باشد که تمیز از من ساقط گردد و صفت این مستی آن باشد که حق مصرف من باشد در وظایف خود و نگاهدار من باشد در احوال من . و این دو حالت اند که بر من می‌روند مستی و هشیاری بر این وصف که یاد کردیم و هر دو حق را است . هشیار باشم او را اختیار کنم و اگر مست باشم آن او باشم تا هر چه خواهد می‌کند و همیشه در این دو حال می‌گردم .

## باب السادس والخمسين = پنجاه و ششم فی الغیبة والشهود

این غیبت که این طایفه عبارت کنند از حظوظ نفس خویش غایب باشند و آن حظوظ را نبینند و این غایب گشتن و نادیدن آن باشد که در دنیا و عقبی خویشتن را بر خدا هیچ چیز واجب نبینند و این حظوظ در او قایم باشد و با او موجود لکن غایب باشد از آن حظوظ به مشاهده آن چه حق را است. یعنی چون حقوق حق بر خویشتن واجب بیند همیشه مشغول آن حقوق گردد، حظوظ نفس خویش فراموش کند در شغل حق. پس این سخن را حکایت به دلیل می آورد:

ابوسلیمان دارانی چنین گفت که روزی اوزاعی را گفتند ما آن کنیزك كبودچشم ترا دیدیم در بازار او گفت: کنیزك من كبودچشم است؟؟

۱ - این باب از نسخه خطی خلاصه شرح تعرف ساقط است که برای اكمال معنی از شرح تعرف با توجه به متن عربی التعرف لمذهب التصوف به وسیله مصحح خلاصه می شود، عنوان باب و شماره آن از فهرست آغاز متن خلاصه نقل شده است که با عنوان و شماره التعرف ص ۱۱۸ برابر است الا آن که در التعرف الباب السادس والخمسون - قولیم فی الغیبة و الشهود قید شده است. این باب از ص ۵۲ ج ۴ شرح تعرف بی ذکر شماره و قید باب آغاز می گردد.

پس ابوسلیمان این را تفسیر کرد و گفت چشم‌های دلهاشان گشاده گشته است و چشم‌های سرشان بسته گشته . یعنی آن که کبودی چشم کنیزك ندیده است نه بدان بسوده است [که] کنیزك کبود چشم نیست ، لکن چشم دلش گشاده غیبت است ، چون نظاره غیبت می کند چشم سرش از حاضر بسته گشته است حاضر نمی بیند و چون ابوسلیمان خبر داد که غایبی اوزاعی از کبود چشمی کنیزك با بقای لذت سیاه چشمی بود در او یعنی او را گفتند کبود چشم است جواب داد او کبود چشم است ؟ اگر در او فرق بودی میان کبودی و سیاهی این جواب ندادی با آن که در او از حظوظ نفسانی چندانی بود که سیاه چشم را بر کبود چشم فضل باشد اما سر او به شغل خدا چنان مشغول گشته بود و غایب گشته که از سیاهی و کبودی چشم خبر نداشت و حظ در او قایم بود اما او از آن حظ غایب بود .

و شهود آن باشد که آن چه بیند به خدا بیند نه بدخویشتن و آن باشد که آن چه گیرد بحکم بندگی گیرد و خضوع بشریت نه از بهر لذت و شهوت باشد . یعنی چون بدانست که بنده است داند که بنده را اختیار نیست و مخلوق است و مخلوق را بر خالق اعتراض نرسد و مملوك است و مملوك را با مالك خصومت نیست و بشر است و بشر را با حق منازعت نیست اگر ندهد صبر و رضا پیش آرد اظهار بندگی را و چون بدهد بستاند و شکر و دیدار منت پیش آرد حکم مملوکی را نه از بهر طمع خویش را یا لذت طبع را یا شهوت نفس را .

و غیبتی دیگر است پس از این یعنی برتر از این و آن است نه غایب گردد از دار فناء و فانی به دیدن بقاء و باقی نه به چیزی دیگر و این چنان باشد که دار بقاء را شاهد گردد و از دار فناء غایب گردد و چون حق باقی را شاهد گردد از خلق فانی غایب گردد تا به معنی مشاهده چنان باقی گردد که گویی با بقاء است اگر چه نه با بقاء است و به معنی غیبت از فانی چنان گردد که گویی



با فناء نیست اگرچه با فناء است چنان که حارثه از این وقت خبر داد و آن آن بود که دعوی کرد از خوبشتن که از دنیا غایبم و او در دنیا و خبر کرد که حاضر در عقبی .

پس بعد از این غیبت شهودی دیگر آورد و گفت : و این شهود او آن غایب را شهود عیان نباشد شهود غلبه باشد و معنی این شهود غلبه آن باشد که چون چیزی بر کسی غالب شود هر جا که نگردد او را بیند و هر چه شنود از او شنود و هر چه گوید با او گوید .

و غیبت او از آن چیز که از او غایب گردد نه به آن معنی باشد که او را از آن چیز حجاب پدید آید یا در راه پیش او بایستد که آن را نبیند و به آن معنی باشد که از هیچ چیز منفعت و مضرت نبیند و انشدونا للنوری :

شهدت و لم اشهد لحاظاً لحظته

و حسب لحاظ شاهد غیر مشهد

من دوست را بدیدم و نه چنان دیدم که به لحظت چشم بینند و لحظت در کلام عرب آن باشد که چشم ر بوده بر کسی افکند . می گوید دیدار من دوست را چنین بود . پس گفت : و بسنده باشد لحاظ را که او شاهد باشد دوست را و شاهد نباشد . یعنی به سر بیند شاهد باشد و به چشم نبیند شاهد نباشد . اگر مراد از این مشاهده دیدار است روا باشد از بهر آن که تواند بود که مردم به سر چیزی نبینند اگرچه به چشم بینند و اگر از این شهود مراد حضور باشد هم روا باشد از بهر آن که بسیار کس باشد که سر او جایی حاضر باشد و نفس او از آن جا غایب باشد .

و غبت مغیباً غاب للغیب غیبه

فلاح ظهور غیبه غیر مفقد

و غایب گشتم غایت گشتنی که غایب گشت آن غیبت را غیب او ، باز

بتافت پیدایی که غیبت او در آن گم نگشت. و این سخنی عظیم است و در- یافتن آن به تمامی دشوار است لکن به عبارتی که مفهوم گردد شرح کنیم ان شاء الله عزوجل و آن آن است که : تابنده به کلی از همه معانی خویش نیست نگردد به حق راه نیابد و تا با خلق است او را از حق نصیب نیست که بزرگ- ترین حجابی آدمی را نفس است . پس چون از خلق غایب گردد و بداند که غایب گشته است، آن دانستن او غیبت خویش را صفت او است و تا با صفت خویش است او را از حق تعالی هم نصیب نباشد و چون از غیبت خویش غایب گردد و در غیبت و حیرت به حالی گردد که از آن غیبت و حیرت نیز خبر ندارد که به حق راه یابد و چون راه یابد از هزار راه نایافتگان غایب تر باشد از بهر آن که وجود صفت واجد<sup>۱</sup> است و واجدی<sup>۱</sup> که از وجود خبر ندارد نا واجد<sup>۱</sup> است و شهود صفت شاهد است و شاهد<sup>۲</sup> که شهود خبر ندارد ناشاهد است ، این غیب نامفقود این باشد که حق سبحانه و تعالی از سر او غایب نباشد لکن او در هیبت مشاهده و در جلال و در سلطنت و عظمت چنان متحیر گشته باشد که یافته باشد و از یافتن خبر ندارد .

و بعضی از پیران ما شهود را عبارت کرده اند و گفته اند که شهود آن باشد که چیزها را چون بینی در چشم تو خرد و حقیر نمایند و همه را بی صفت بینی از آن که شاهد حق بر تو غالب گشته باشد. یعنی جلال و عظمت حق را چنان شاهد گشته باشی که دون او را در جنب او نزدیک تو مقدار نمانده باشد کما جاء:

الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زایل<sup>۳</sup>

۱- در شرح تعرف ج ۴ ص ۵۶ همه جا واحد آمده است که با توجه به معنی

تصحیح شد ۲- شرح تعرف شیوه و خطا است ۳- در شرح تعرف معنی

مصرع دوم این بیت ذکر نشده است ظاهراً بدان سبب که ارتباطی با بحث نداشته و معنی

آن است که : هر نعمتی ناگزیر از میان روده است .

و این قول لبید است که می گوید: هر چه جز خدا است همه باطل است. مصطفی علیه السلام این سخن را تصدیق می کند و ما می دانیم که مصطفی می دانست که پیغمبران حق اند و کتابها حق اند و شریعتها حق اند و عرش و کرسی و لوح و قلم همه حق اند و آسمان و زمین و بهشت و دوزخ و قیامت و صراط و ترازو و سؤال گور همه حق اند و این همه نه خداوند ، و با این همه می گوید : الاکل شیء ما خل الله باطل و این سخن نه از بهر آن می گوید که این چیزها را باطل می دارد که حق را باطل داشتن کفر باشد و از پیغمبران کفر روا نبود لکن این سخن را به آن معنی می گوید که حق به ذات خود حق است و غیر حق به تحقیق حق حق گشته اند و هر چه حق گشت به آن حق گشت که حق او را حق گردانید و چیزی که به تحقیق غیر حق حق گردد چون او را قیاس کنی به آن که به حقی خویش حق است باطل نماید .

و نیز دلیل دیگر آورد سخن موسی علیه السلام را که به طور رفت و حق او را خبر داد که قوم تو گو ساله پرست گشتند و گفت : « فانا قدفتنا قومك من بعدك » اما قوم ترا آزموده گردانیدیم گفت الهی به چه سبب آزموده گردانیدی؟ ندا آمد : « واضلهم السامری » موسی مناجات کرد که الهی « ان هی الا فتنتك »<sup>۳</sup> خدایا این همه امتحان تو است گم گردانی آن را که خواهی و راه نمایی آن را که خواهی .

موسی علیه السلام در مشاهده قدرت حق و سلطنت حق بدید که سامری را آن قدرت نیست که کسی را گم تواند گردانیدن که اگر کسی را گم توانستی گردانیدن خویشتن را با راه آوردی که قدرت بر خویشتن تمام تر از آن است که بر غیر خویشتن. و نیز موسی بدید که حق تعالی آن ملک نیست که در مملکت

۲۹۱- سورة طه ۲۰ آیه ۸۵ ۳- سورة اعراف ۷ آیه ۱۵۴

و سلطنت او چیزی تواند کردن بی خواست او ، دانست که به دست سامری هیچ نیست . و نیز زر را حیوان گردانیدن و از زر بانگ بر آوردن تا گوید : « انا ربك اهلكت موسى فاعبدوني » این در قدرت سامری نیست و در قدرت هیچ مخلوق نیست . اینک سامری را معدوم الصفة دیدن در شهود حق این باشد .  
وانشدونا للنوری :

تسترت عن دهري بستر همومه

محيرة في قدر من جل عن قدری

در پرده و در حجاب رفته ام از این زمانه خویش به پرده اندوهان دوست یعنی که در پرده اندوهان دوست چنان در مانده ام که شغل او مرا پرده گشته است به صفتی که از زمانه هیچ خبر نمی دارم که آن اندوهان مرا چنان متحیر گردانیده است که در جلال و قدر آن کس که من در شغل او در مانده ام متحیر گشته ام که او از آن بزرگ تر است که به قدر من بزرگ گردد یعنی به عزیز داشت من عزیز نیست ، به عز خود عزیز است و به بزرگ داشت من بزرگ نیست به بزرگواری خود بزرگ است .

فلا الدهر يدري أنني عنه غائب

ولا انا ادري بالخطوب اذا تجرى

نه زمانه می داند که من از او غایبم و نه من می دانم که کارهای زمانه چگونه می رود !

۱- در متن عربی التعرف ص ۱۱۹ يك بيت ديگر هم آمده است که در شرح تعرف نیست و آن چنین است :

اذا كان كلي قائماً بوفائه      فلست ابالي ما-بيت يد الدهر

## باب السابع والخمسين = پنجاه و هفتم

### فی الجمع والتفرقة<sup>۱</sup>

اول مقامی در جمع این طایفه را آن است که همت بنده جمع گردد و آن آن باشد که همه همت‌های خویش یک همت گرداند . یعنی آن که عام به همت خویش هر چیزی طلب کنند تا همت ایشان متفرق شود ، این طایفه همت خویش به یک چیز مشغول کنند تا همت ایشان مجتمع باشد و پراکنده نباشد و این از بهر آن است که به مقدار آن که ظاهر بنده به چیزی مشغول گردد از غیر آن چیز فارغ ماند ، خواهی دنیاگیر و خواهی عقبی و خواهی مولی . تا بنده همت از عقبی فارغ نگرداند به دنیا مشغول نتواند گشت و تا از دنیا فارغ نکند به عقبی مشغول نتواند گردانید و تا از هر دو فارغ نگردد به خداوند سبحانه مشغول نتواند کرد .

---

۱- این باب از نسخه خطی خلاصه شرح تعرف ساقط است که برای تکمیل معنی از شرح تعرف با توجه به متن عربی آن در التعرف لمذهب التصوف به وسیله مصحح خلاصه می‌شود ، اما عنوان باب و شماره آن از فهرست آغاز متن خلاصه نقل شده است که با عنوان و شماره باب در التعرف ص ۱۱۹ برابر است الا آن که در التعرف: الباب السابع والخمسون - قولیم فی الجمع و التفرقة قید شده است . این باب از ص ۶۰ ج ۴ شرح تعرف بی ذکر شماره و باب آغاز می‌شود .

پس برین معنی حدیث پیغمبر علیہ السلام دلیل آورد و گفت : « من جعل الهموم همّاً واحداً هم المعاد ، كفاه الله سائر همومه ومن تشعبت به الهموم لم يبال الله في اى اوديتها هلك » هر که اندوه‌های خویش را يك اندوه گرداند و آن هم آن جهانی است خدای عزوجل همه اندوهان او کفایت گرداند، یعنی چون سر و ظاهر خویش بر شغل عقی افکند حق تعالی او را از شغل این جهان فارغ گرداند تا سر او به چیزی مشغول نگردد که همت او پراکنده گردد تا شغل او بر او تباہ نگردد . و هر که را همت پراکنده گردد خدای تعالی باک ندارد که او را در کدام وادی هلاک گرداند وادی نفس یا وادی شیطان یا وادی دنیا یا وادی خلق که اصل تفرقت همت این چهارند یا مراد نفس گیرد یا به جمع دنیا مشغول گردد یا موافقت شیطان کند یا نظارهٔ خلق گردد که چون نفس را موافقت کرد در عجب افتد و چون خلق را موافقت کرد در ریا افتد و چون دنیا را موافقت کرد در حجاب افتد و چون شیطان را موافقت کرد در شرك افتد .

و چون خویشتن را از این همت‌ها گرد آرد و خود را جمعیتی حاصل گرداند و همه همت او موافق حق گردد ، ظاهرش نبع باطن شود و چون باطن مرهون محبت حق گردد ظاهر نیز مرهون خدمت حق گردد و بر ظاهر و باطن او جز شغل حق نماند حق شغل‌های دیگر او را کفایت کند نه دنیا را با او صحبت ماند نه خلق را با او موافقت ماند ، نه شیطان را بر او سلطنت باشد و نه نفس را با او خلاف ماند و این حال مجاهده و ریاضت کردن است .

و آن جمع که این طایفه یاد کنند که ایشان اهل آند آن باشد که جمع او را حال گردد و آن آن باشد که همت‌های او پراکنده نگردد و حق سبحانه همه سر او را چنان فرو گیرد یا موافقت و متابعت امور حق که نیز به هیچ شغل پراکنده نشود تا بنده را به تکلف گرد باید آوردن لکن خود گرد آمده بماند

و اورا به تکلیف جمع حاجت نیاید . و این همت که جمع گردد به آن گردد که شاهد گردد آرنده را و چون گردد آرنده یکی باشد گرد آمدن به یک حکم باشد و این جمع آن گاه درست آید که به خدا باشد نه به غیر او .

آن تفرقه کز پس این جمع آید که یاد کردیم آن باشد که میان بنده و میان همت های او جدایی افتد درحفظ و نیز جدایی افتد میان او و میان طلب کردن آنچه او را در آن رفق با لذت باشد آن گاه این بنده باشد فراق افتاده میان او و میان نفس او تا هر حرکات آرد نه نفس را آرد .

و جمله معنی آن است هم چندان که اورا جمع افتد به مشاهده حق هم چندان تفرق افتد از مشاهده خلق تا جنبش او همه برای حق باشد نه برای خلق و نفس هم از جمله خلق است باید که نخست این تفرقه میان او و میان نفس افتد .

و بسیار باشد که آن کس که مجموع گشته است به موافقت حق تعالی به حظوظ خویش نظاره کند و حظوظ خویش را نپند ، یعنی همیشه نپند لکن گاه بیند لکن اورا از آن باز داشته باشند و جدایی افکنده باشند میان او و میان آن حظوظ و از آن حظوظ او را چیزی ساخته نگردد و او آن را کاره نباشد [بل] خواهان باشد از بهر آن که داند که آن فعل حق است و از بهر آن است تا خاص او را باشد و اگر او با چیزی صحبت خواهد کردن او را از آن چیز جدا گرداند تا با او نیارآمد .

و سئل بعض الکبار عن الجمع : ما هو؟ فقال جمع الاسرار بان الیس منه بد و قهرها فیه اذ لاشبه له ولا ضد. می گوید این جمع که این طایفه گویند آن است که اسرار را همه جمع آری با آن که از او چاره نیست و قهر کنی سرها را در او که اورا شبه و ضد نیست و معنی این سخن آن است که چون

۱- التعرف ص ۱۲۰ : جمع الاسرار بما لیس منه بد.

سر بیند کہ اورا در ہردو سرای از حق چارہ نیست بدان معنی کہ خیر ہردو کون بہ او می باید و شر ہردو کون بہ او دفع تواند کرد ہمگی خوف و ہمگی طمع بہ حق افتد و مجموع گردد .

[دیگری] می گوید معنی جمع آن است کہ حق تعالی ایشان را گرد آرد بہ خود ، چون پیوستہ گردانید ایشان را بہ قصور از او پراکنده گردانید ایشان را از خود چون اورا بجستند بدان چہ از ایشان آمد .

و معنی این سخن آن است کہ چون بندگان حق را بجویند بہ صفت خویش جویند یا بہ طاعت یا بہ دلیل یا بہ معانی از جملہ معانی کز بنده در وجود آید . بہ این حال متفرق اند از بہر آن کہ با صفت خویش اند و ہر کہ با صفت خویش باشد خویشتن بین باشد و خویشتن بین نہ حق یابد و نہ حق بیند ، این جدا ماندن از حق تفرق است .

پس چون بیند کہ از جستن او عاجز است و از دریافتن او مقصر است و اورا بہ خود و بہ صفات خود نمی یابد و اگر اورا یابد ہم بہ او یابد از خود و از صفات خود تبرا کند و بہ خویشتن و بہ صفت خویشتن هیچ چیز نبیند و بہ حق بیند و با حق مجموع ماند یعنی تا با خویشتن است متفرق است و چون با حق است مجموع است .

پس این را تفسیر کرد و گفت: پراکندگی شان نمود چون اورا بہ اسباب جستند و آن تفرق جمع گردد چون بدہر دری اورا بینند .

می گوید آن تفرقہ کز او عبارت می کند پیش از جمعیت آن است کہ نزدیکی جستن بہ حق بہ اعمال خویش تفرق است اما چون بیند کہ نزدیک کننده او است نہ اعمال ما این جمع است انشدونا لبعض الکبار :

الجمع افقدهم من حیث ہم قدماً

والفرق اوجدہم حیثا بلا اثر



جمع ایشان را گم گردانید از آن جا که ایشان بودند در قدیم [ و فرق ] ایشان را موجود گردانید که گاهی چند بی اثر . و معنی این والله اعلم آن است که خلق مجموع بودند در علم حق و چون ایشان را هست گردانید متفرق گشتند و هر کس که نظاره وقت کرد افتراق احوال وقتی دید و هر که نظاره ازل کرد اجتماع علم ازلی دید . در آن صفت قدیم یعنی در علم قدیم مجموع بودند و متفرق گشتند گاهی چند بی اثر . یعنی افعال متفرق بر ایشان پدید آمد اما این افعال را اثر نیست ، اثر آن علم قدیم را است . و جمله این سخن آن است که خلق مجبور علم ازلی اند و اسیر قضای ازلی و مسخر ارادت ازلی و مسخر در مسخر اثر نکند .

فاتت نفوسهم والفتوت فقدمهم فی شاهد جمعوا فیه عن البشر

نفس ایشان از ایشان فایت گشت و آن فوت نفس گم شدن ایشان است در مشاهداتی که بدیدند که ایشان در آن جا مجموع بودند از پراکندگی .

وجمعهم عن نعوت الرسم محوهم عما یوثره التلوین بالغیر

و جمع ایشان از نعت و رسم خویش پاک گشته است از آن چیز که در او اثر کند لون به لون گشتن به تغییری که پدید آید . معنی این سخن آن است که از گشتن رسوم خلق گاه به لونی می گردد که صفت اولیاء است و آن ایمان است و گاه به لونی می گردد که صفت اعداء است و آن کفر است و با این همه اثر تلون ایشان و گشتن رسم ایشان ، ایشان را متغیر نمی گرداند از آن جمعی که در ازل رفته است اگر چه ایشان متغیر و متلون می گردند حکم ازلی بر صفت خویش است از آن وصفی که بود متغیر نمی گردد .

والحین حال تلاشت فی قدیمهم عن شاهد الجمع اضمار بلا صور

و این تفرق که پدید آمد میان خلق از احوال و اوصاف مختلف این همه

حالی است که متلاشی می‌گردد در قدیم ، از آن که ایشان در جمع علم ازلی حاضر بودند سری بودند بی صورت . یعنی تفرق صور را بود تا صور پدید نیاید خلاف و موافقت پدید نیاید و آن گاه که معلوم بودند هیچ صورت نبودند . پس خلاف نبود و عداوت معلوم بود و موافقت نبود و محبت معلوم بود . اکنون در وقت اگر چه موافقت پدید آید چون در جمع علم حق عداوت بوده است از موافقت متلاشی گردد و اگر چه مخالفت پدید آید چون در جمع علم محبت بوده است آن موافقت در آن محبت متلاشی گردد .

حتى توافی لهم فی الفرق ما عطف علیهم منه حین الوقت فی الحاضر  
تا تمام به ایشان رسید در وقت فرقت آنچه به ایشان میل کرده بود در  
وقت حضرت .

فالجَمع غیبتهم والفرق حضرتهم والوجد والفقْد فی هذین بالنظر  
پس این جمع و فرقت را تفسیر می‌کند و می‌گوید : جمع غایب شدن  
خلق است [ و فرق حاضر بودنشان ] و این هست گشتن و گم گشتن در این دو  
حال به نظر است . یعنی تا خلق با خود و یشتن حاضرند متفرق اند و چون از  
خویشتن غایب گردند جمع گردند . اما این غایبی نه آن است که جایی روند  
و این حاضری نه آن است که از جایی باز آیند لکن این هر دو به نظر است . یعنی  
چون بینند که ما هستیم و چه می‌کنیم با خویشتن حاضر گردند و از حق جدا  
مانند فرق این است و چون نبینند که ما هیچ نه ایم و از ما هیچ نماند ، از  
خویشتن غایب گردند و با حق مجموع گردند . و معنی این بیت‌ها این است  
که یاد کردیم پس شیخ رحمه الله تعالی این بیت‌ها را تفسیر کرد و گفت : معنی  
قوله : الجمع افقدهم من حیث هم - جمع ایشان را گم گردانید از آن جا که

۱- چنین است در شرح تعرف ج ۴ ص ۶۹ و ظاعراً بینند

ایشانند یعنی دانستن این طایفه با آن که موجود گشتند خویشتن را<sup>۱</sup>.  
فجعل الجمع حالة العدم حيث لم يكن الا علم الحق بهم. گفت جمع آن  
حال عدم است که ایشان بودند جز آن که علم حق بود با ایشان که خواهند  
بودن -

والفرق : حالة ما اخرجهم من العدم الى الوجود . می گوید فرق آن  
حال است که ایشان را از عدم به وجود آورد .

قوله : فاتت نفوسهم : نفس ایشان فایت گشت و اکنون که موجود  
گشتند خویشتن را هم چنان دانند که مفقود بودند و برخویشتن پادشاهی  
ندارند نه مضرتی و نه منفعتی و علم خدا در ایشان متغیر نگردد . یعنی چون  
دانند که اکنون که ما موجود گشتیم از ما جز آن نیاید که حق دانسته بود پیش  
از آن که ما را موجود گردانید .

و جمعهم : معنیش آن است که ایشان را معجو کند از نعوت و رسم و آن  
اوصاف و افعال ایشان است. معنی جمع نه آن است که این همه خلق يك شیء  
گردد و لکن معنی جمع آن است که ازدل ایشان پاك کند آن چه رسم و نعت  
خلق است و رسم خلق به اوصاف و افعال باشد . افعال آن باشد که چنین کردم  
یا چنان کنم و اوصاف آن باشد که گوید من چنینم یا چنین باشم و هر که این  
افعال و اوصاف بیند متفرق شود . چون حق خواهد که بنده را مجموع  
گرداند بی فعل و بی صفت نگرداند لکن او را از نظارة فعل و صفت بستاند تا  
نه فعل خویش بیند و نه صفت خویش ببیند که فعل من در من تغییری و تلونی  
نتواند کردن ، لکن هر چه باشد بر آن باشد که خدا دانسته است و حکم و  
تقدیر کرده .

۱- عبارت مشوش به نظر می رسد و جمله به جمله با متن عربی التعرف ص ۱۲۰  
برابر نیست اگر چه همه معنی در تلو عبارات آمده است .

و چون عارفان نظارۂ علم کردند آن گاہ کہ معلوم بودند و موجود و مصور نبودند این حال وجود ایشان در آن جا متلاشی گشت و چون ایشان را موجود گردانید نہ آن چہ بر ایشان می رود، خود می داند لکن آن چہ او از ایشان سابق دانستہ است بر ایشان می راند . اگر خود هست گشتہ اند آن چہ خواهند خود کنند و اگر حق ایشان را هست گردانید چنان گرداند کہ او خواهد و چنان دارد کہ او خواهد .

فالجمع : و جمع بنده آن است کہ غایب گردد از حضور خویش و خویشتن را متصرف دیدن . یعنی آن چہ می کند بداند کہ متصرف آن منم لکن بداند کہ علم حق در من تصرف می کند .

والفرق : و پراکندگی آن باشد کہ افعال و احوال خویش بینند .

والوجد والفقء : و هست گشتن و نیست گشتن دو حال متغیرند خلق را نہ حق را ۱ .

۱- عبارات دلیل در متن عربی التعرف ص ۱۲۱ آمده است و این در لغت و در لغت وجود ندارد شاید ہم در نسخہ چاپ ہند کہ مورد استناد و در دسترس مصحح است از قلم افتادہ باشد : قال ابوسعید الخراز معنی الجمع : انه اوحدہم نفسہ فی انفسہم ، بل اعدہم وجودہم لانفسہم عند وجودہم لہ .

معناہ قولہ : كنت له سعا و سراً و بدأ فی بسع و بی بصر الخیر و ذاك انہم كانوا يتصرفون بانفسہم لا لانفسہم ، فصاروا متصرفین للحق بالحق .

## باب الثامن والخمسين = پنجاه و هشتم

### فی التجلی والاستتار

سهل می گوید: تجلی بر سه حال است یکی تجلی ذات است و آن مکاشفه است. دیگر تجلی صفات ذات است و آن جای نور است. سیم تجلی حکم ذات باشد در آخرت.

پس شیخ سخن سهل را تفسیر کرد و گفت: تجلی ذات مکاشفه باشد یعنی پیداگشتن و این کشوف غلبه باشد<sup>۲</sup> در این جهان، یعنی از این تجلی که بنده را پدید آید در دنیا و از آن عبارت کنند نه آن خواهد که خدا را عیان بینند لکن يك معنى از صفات خدا بر بنده غالب گردد چنانکه خوف یا تعظیم یا محبت یا منت تا در غلبه آن حال چنان گردد که گویی او حق را می بیند.

۱- این باب از نسخه خطی خلاصه شرح تعرف ساقط است که برای اكمال معنی از شرح تعرف با توجه به متن عربی آن در التعرف لمذهب التصوف به وسیله مصحح خلاصه می شود اما عنوان باب و شماره آن از فهرست آغاز متن خلاصه نقل شده است که با عنوان و شماره باب در التعرف ص ۱۲۱ برابر است الا آن که در التعرف: الباب الثامن و الخمسون - قولهم فی التجلی والاستتار قید شده است. این باب از ص ۷۱ ج ۴ شرح تعرف بی ذکر شماره و باب آغاز می شود.

۲- در التعرف ص ۱۲۱: کشوف القلب فی الدنيا و باشرح بعد ظاهراً آن چه در شرح تعرف (ص ۷۳ ج ۴) آمده صحیح است.

پس خبر عبد اللہ بن عمر دلیل آورد و این آن بود که مردی به نزدیک امیر المؤمنین عمر خطاب آمد و گله کرد که من بر عبد اللہ بن عمر سلام گفتم در طواف جواب سلام من بامن باز نداد. عمر رضی اللہ عنہ اورا گفت: چرا چنین کردی؟ گفت آن ساعت در آن مقام با خداوند دیدار می کردیم و من مغلوب دیدار او گشته بودم و از سلام گفتن این کس خبر نداشتم. پس بر این دلیل آورد جواب مصطفیٰ علیہ السلام کہ از او سؤال کرد جبرئیل و گفت: ما الاحسان؟ قال ان تعبدوا اللہ کانک تراه فان لم تکن تراه فہو یراک. آن کہ گفت: «تراه» محل تعظیم است و آن کہ گفت: «فانہ یراک» محل شرم است و ہر کہ دوست را ببند از جهت تعظیم دوست بہ غیر دوست مشغول نگردد و ہر کہ دوست اورا ببند از شرم دیدار دوست جز بہ دوست ننگرد.

و آن ہمہ کشف کہ یاد کردیم در دنیا باشد اما کشف آخرت عیانی باشد ہم بر آن مقدار کہ در دنیا سر را دیدار باشد در عقبی عین را دیدار باشد. و آن کہ می گوید تجلی صفات ذات موضع نور باشد معنی موضع نور آن باشد کہ قدرت حق تعالی بر او گشادہ گردد و جز از حق نترسد و داند کہ از علم و دیدار او غایب نیست و ہر جایی کہ باشد از قبضۃ قدرت او بیرون نباشد. و ہر چہ کسی با او کند خدا دفع تواند کردن و ہر چہ خدا کند کسی دفع نتواند کردن و نیز اورا خوف ہیچ مخلوق نماند. و تجلی افتد اورا بہ کفایت حق سبحانہ تانیز اورا بہ کسی امید نماند.

و همچنین جملہ صفات بر این معنی بود کما قال حارثہ: کانی انظرانی عرش ربی بارزاً حال آخرت اورا در دنیا مشاہدہ گشتہ بود و سخن خدای تعالی در خبر دادن از قیامت بر او روشن شدہ بود و آن خبر اورا عیان گشتہ. پس تجلی حکم ذات را تفسیر کرد و گفت: تجلی حکم ذات بہ آن جہان

۱ - التعرف ص ۱۲۱ فقط: عبد اللہ کانک تراه آمدہ است.

باشد که میان شقی و سعید تمیز کند و ایشان را از یکدیگر جدا گرداند و چون از یکدیگر جدا گشتند ندا آید که : فریق فی الجنة و فریق فی السعیر .  
می گوید علامت تجلی حق سر را آن بود که سر چیزی نبیند که عبارت بر او مسلط گردد یا فهم او را دریابد . و معنی این سخن آن است که هر وقت سر را تجلی حق افتد درستی آن تجلی که از حق است آن باشد که فهم او را در نیابد که چه می بینم و عبارت بیان نتواند کردن که سر چه دید . و هر که به سر فهم کند یا به زبان عبارت کند که من چه دیدم آن خاطر استدلال باشد نه نظر جلال و هنوز او را تمامی تجلی حق پدید نیامده است که مقام مشاهده مقام فناء باشد و فانی را صفت و عبارت نباشد .

معنی این سخن آن است که چیزی بیند که از آن جا عبارت نتواند کردن از بهر آن که او جز تعظیم و هیبت چیزی دیگر نبیند<sup>۱</sup> و آن تعظیم و هیبت او را ساقط گرداند از حاصل کردن آن چه دیده بود در این حال . یعنی عظمت و جلال حق بر سر او غالب گردد و او را از صفات او چنان نیست گرداند که عبارت نتواند کرد که چه دیدم . بر این معنی بیتی چند یاد کرد و گفت :

اذا ما بدت لی تعاضمتها      فاصدر فی حال من لم یرد  
چون پدید آید مرادوست او را به تعظیم بینم تا همچنان باز گردم که گویی  
نیامدم .

اجده اذا غبت عنی به      و اشهد وجدی له قد فقد  
او را بیابم چون از خویشتن به وی غایب گردم یعنی چون دوست را  
بینم به آن دیدار او از خویشتن چنان غایب گردم که نیز از هیچ چیز خبر نیابم .

۱ - این عبارت در شرح تعرف ج ۴ ص ۷۷ مشوش و چنین است : .... از بهر آن که او تعظیم و هیبت چیزی دیگر بیند آن تعظیم و هیبت ... که با توجه به متن عربی التعرف ص ۱۲۲ :  
لانه لا يشهد الا تعظيماً و هيبه به صورت مندرج در متن اصلاح شد .

اورا در این حال بیابم ندانم که چه یافتم. وجود من فقد گردد و تا نیافتم خود بامن نیست و چون بیابم غلبات جلال مرا از خویشتن چنان غایب گرداند که گویی نیافتم.

فلا الوصل يشهدني غيره ولا انا اشهده منفرد

چون مرا با دوست وصل افتاد جز اورا نبینم و چون منفرد باشم خود اورا نتوانم دیدن. یعنی تامن تنها باشم اورا نبینم و چون با او باشم غیر اورا نبینم و من غیر اویم چون از خویشتن خبر ندارم اورا چگونه بینم که نخست من بایم<sup>۲</sup> تا باز اورا بینم.

جمعت و فرقت عنی به ففرد التواصل مثنی العدد

هر گاه که مرا با دوست اجتماع می افتد از خویشتن فراق می افتد، یگانگی وصل دوگانگی شمار باشد یعنی تادو نباشد<sup>۳</sup> خود وصل نباشد و تا وصل نباشد با دوست خود یکی نگردد. آن گاه که مرا با دوست انفرادی افتد به وصل افتد و وصل در شمار دو روا باشد نه در حق یکی. به این سخن باز می نماید که تا محب از وصل و اجتماع خبر دارد به مقام حقیقت نرسیده است چون به حقیقت رسید همگی او چنان فرو گیرد که نه از وصل خبر دارد و نه از قطع، نه از جمع و نه از تفرقه. و این صفت آن گاه پدید آید که همه مراد او از او ساقط گردد و مرادش همه مراد دوست گردد و اختیارش همه اختیار دوست گردد و هر چه دوست با او کند اورا به آن خوش باشد.

پس شیخ رحمه الله تعالی این بیت هارا تفسیر کرد و گفت: اذا بدت الحقیقة غلب علی التعظیم... چون حقیقت مرا پدید آید تعظیم بر من غالب گردد و در

۱ - چنین است در التعرف ص ۱۲۲ در شرح تعرف . فلا الوصل يشهد به غيره

ص ۷۷ ج ۴ - ۲ - شرح تعرف ص ۷۷ : بایم و تصحیح با توجه به معنی است.

۳ - شرح تعرف ص ۷۷ : باشد .



آن دیدن تعظیم از خویشتن غایب کردم و نتوانم دیدن که مرا چه حاصل آمد و همچنان باشم کہ گویی کسی کہ اورا حقیقت پدید نیامده باشد .

وانما یکون وجودی له اذا غبت عنی ... یافتن من حقیقت را آن گاه درست گردد کہ از خویشتن غایب کردم و چون از خویشتن غایب گشتم وجود من فقد گشت از بهر آن کہ واجد موجود باید تا واجد گردد چون او خود غایب باشد چگونه واجد گردد.

فحالة الوصل الذی هو فنائی<sup>۱</sup> لایشهد بی غیره... حال وصل من بادوست کہ مرا فانی گرداند چنان گرداندم کہ نیز غیر اورا نبینم و هر کس کہ در حال وصال با مشاهده دوست غیر دوست بیند پندارد کہ محبت است و این خود نه محبت باشد هوس باشد.

وحالة الانفراد و قیامی بصفتی یغیبی عن شهوده... و آن حال کہ من از دوست تنها مانم و قایم کردم به صفت خویش مرا چنان غایب گرداند از او کہ نیز اورا نبینم.

فکان جمعی به فرقتی<sup>۲</sup> عنی... پس جمع گشتن به او فرقت است از من و تا مرا از من فراق نیاید با دوست جمع نیفتد و تا با خویشتن جمع نیفتد از دوست فراق نیفتد.

فیکون حالة الوصل... و حال وصل آن باشد کہ خدا مصرف من باشد و من در افعال خویش نباشم هم خدا باشد نه من . كما قال الله سبحانه : «وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی»<sup>۳</sup> تو نینداختی آن گاه کہ تو انداختی ، خدا انداخت . نفی اول آن بود کہ تا منت بیند و فعل خویش نبیند و اثبات آن بود کہ تا بندگی به وی نماید ، اکنون کہ منت ما دیدی رامی گشتی و اگر

۱- التعرف ص ۱۲۲ : فنائی عنی  
۲- ایضاً التعرف ص ۱۲۲ : فرقتی عنی  
۳- سورة ۸ انفال آیه ۱۷ .

نظاره منت ما نبودی رمی تو رمی نبودی و دیگر گفت ولکن الله رمی آن نه تو انداختی من انداختم به دست تو و متصرف منم دست تو سبب و فاعل مسبب باشد نه سبب<sup>۱</sup>.

و از جهت علم معنی این سخن والله اعلم آن است که خدا متصرف من است و من تصرف به او می کنم و معنی تصرف از من بندگی کردن است و دیدن که این تصرف به تصرف حق است و من تصرف نکنم تا حکم بندگی به جای آرم اما تصرف خویش نبینم تا خویشتن بین نباشم که خویشتن بین خدای بین نباشد.

وقال بعضهم : التجلی رفع حجة البشریة ... می گوید تجلی بر خاستن حجاب بشریت باشد نه آن که ذات حق متلون گردد.

و استتار آن باشد که بشریت مانع گردد میان تو و میان دیدن غیب. از گشاده گشتن و پوشیده گشتن مراد نه آن است که ذات حق متلون گردد، گاهی گشاده گردد و گاهی پوشیده گردد؛ از بهر آن که تلون از صفات محدثات است و حق تعالی قدیم است و بر قدیم تغیر و تلون روا نباشد و این تغیر و تلون بر بشر روا باشد که از جمله محدثات است چون به حالی گردد که به بشریت مشغول گردد تا غیب نبیند گویند حق از او پنهان گشت یا بر او پوشیده گشت و چون به صفات بشریت مشغول نگردد تا به سر غیبت بیند گویند حق بر او روشن گشت.

۱- در متن التعرف ص ۱۲۲ پس از این بیان می گوید : و خدا لسان حال ولی این معنی از شرح تعرف ساقط است در حالی که ضروری به نظر می رسد زیرا بعد از ج ۴ ص ۸۰ می آورد : و از جهت علم معنی... که برابر است با عبارت التعرف : و لسان العلم بنا بر این باید قبلا لسان حال را گفته باشد تا اشاره به لسان علم برای تقابل موجه به نظر آید.

می گوید: این تجلی که رفع بشریت است تا حجاب بشریت از میانه برخیزد معنیش آن است که خدای عز و جل دارنده تو باشد زیرا آن چه پدید آید از غیب از بهر آن که بشریت به احوال غیب پای ندارد و اگر داشت حق نباشد. و تفسیر این آن است که در ایمان و طاقت منت دادن بیند نه هنر آوردن و در کفر و معاصی منت عصمت بیند نه هنرها آوردن تا همه از حق بیند نه از خویشتن.

می گوید: این استتار که پس این تجلی آید آن باشد که چیزها از تو مستتر گردد تا ایشان را نبینی<sup>۱</sup> و معنی این سخن آن است که چون حجب برخاست تا غیب او را مشاهده گشت تجلی به حاصل آمد و استتار نه آن باشد که این تجلی برخیزد لکن تجلی حق او را از غیر حق سپر گردد تا غیر حق نبیند و تجلی و استتار هر دو به یک حال قائم گردد تجلی به حق و استتار به غیر حق.

پس این را دلیل آورد و گفت: کما قال ابوعمر... و این خبر عبدالله عمر چند بار گذشته است لکن این بار از بهر معانی تجلی و استتار آورد که چون آن مرد بر او سلام کرد و جواب نداد از او شکایت کرد. او گفت با خدا دیدار می کردم. دانیم که آن دیدار معاینه نبود اما دیدار غلبات او را چنان غایب گردانید که از سلام و سلام کننده خبر نداشت شغل او به حق بود و این خبر نداشتن از سلام استتار بود. قال انشدونا لبعض الکبار:

سائر الحق لا تبدو لمحتجب

اخفاء عنك فلا تعرض لمخفيه

سرهای حق پیدا نشود محتجبان را که چون تو به خلق محتجب گشتی  
حق سرخود از تو پنهان کرد نیز تعرض مکن پنهان کننده سر را.

۱ - شرح تعرف ج ۴ ص ۸۱: نبیند.

لا تعن نفسك فيما لست تدرکه

حاشا الحقیقة ان تبدو فیوردیه<sup>۱</sup>

رنجه مدار خویشتن را در چیزی که آن را در نیابی، دور است حقیقت  
از آن که پدید آید تا او را بدست آری.

۱ - التعرف ص ۱۲۳ : فتاویہ.

## باب التاسع والخمسين = پنجاه و نهم

### فی الفناء و البقاء و هی بابان

معنی فناء نزدیک این طایفه آن است که حظهای او فانی گردد و او را در چیزی حظ نماند و تمیز او ساقط گردد، فناء باشد این کس را از همه چیزها به آن که مشغول گشته باشد به آن کس که به وی فانی گشته است یعنی محبت یا جلال یا هیبت کسی او را چنان مشغول گردانیده باشد که از هیچ چیز خبر ندارد، آن خبر نداشتن فناء باشد. چنان که عامر بن عبدالله گفت: مرا باک نیست اگر زنی را بینم و اگر دیوار را.

۱- چند صفحه از آغاز این باب از نسخه خطی خلاصه شرح تعرف ساقط است که برای حفظ تمامیت بحث از شرح تعرف با توجه به متن عربی آن در التعرف لمذهب اهل التصوف به وسیله مصحح خلاصه می شود اما عنوان باب و شماره آن از فهرست آغاز متن خلاصه نقل شده است که با عنوان و شماره باب در التعرف ص ۱۲۳ برابر است الا آن که در التعرف: الباب التاسع والخمسون قولهم فی الفناء و البقاء آمده است و در شرح تعرف از ص ۸۲ ج ۴ شروع می شود بی اشاره به باب و شماره آن. این که در عنوان خلاصه نوشته شده: ..... و هی بابان در التعرف جزیک باب نیست. شاید به علت آن که طولانی ترین باب کتاب است آن را هنگام شرح به دو باب قسمت کرده اند و یاد در متن اصلی چنین بوده است. هر جا عبارات اصلی خلاصه آغاز شود مشخص خواهد شد.

پس سخنی آورد که آن سخن جواب طعن ملحدان است که اگر ملحدی چنین گوید که چون از صفات خویش فانی گردد وظایف شریعت برخیزد، جواب داده است بی سؤال و گفته که حق سبحانه به خودی خود او را می گرداند از راه بد و او در وظایف شریعت و موافقت حق می گردد به گردانیدن نه به قوت خویش و درستی آن حال آن باشد که او محفوظ باشد در آن چه حق را برو است و مأخوذ باشد در آن چه او را است یعنی از آن چیزها چنان فانی گشته باشد که بر خاطر طلب آن نگذرد. و از همه خلافها نیز مأخوذ گردد و او را به سوی هیچ خلاف راه نماند و چون بنده مأخوذ حق گشت او را اختیار کی ماند و از او جز موافقت هیچ چیز نیاید. و گفت این که گویند عصمت چه چیز است، عصمت این باشد که ما یاد کردیم که بنده را از بنده بستاند تا در او قدرت خلاف کردن نماند و دلیل بر این قول پیغمبر است علیه السلام که گفت: خیر العصمة ان لا تقدر. باز می نماید که بنده به ترك حق موافق حق نیست لکن حق مانع قدرت است از او، تا از او خلاف نمی ماند. پس این را دلیل آورد در کتاب و گفت وذلك معنی قوله: فاذا احببته كنت له سمعاً و بصراً- چون بنده را دوست دارم شنوایی و بینایی او باشم. و حق سبحانه شنوایی و بینایی نباشد لکن قدرت او از او ستاند تا بر آن خویش نشنود و نبیند لکن آن چه شنود بر آن حق شنود و آن چه بیند بر آن حق بیند و چنان گردد که گویی سمع او سمع حق است و بصر او بصر حق است.

و آن بقاء کز پس این فناء آید که یاد کردیم آن است که چون این بنده فانی گشت از آن چه او را است باقی گردد به آن چه حق را است.

می گوید: بقاء مقام پیغمبران است که حق ایشان را سکینه پوشانید است تا هر بلایی که به ایشان رسد از فرایض و از فضایل باز ندارد و ذلك فضل الله

یؤتیه من یشاء<sup>۱</sup> و این فضل خدا است آنرا دهد که خواهد.  
 نشان بقاء آن است که همه چیزها او را یک چیز گردد تا جنبش او در  
 موافقت حق باشد نه در مخالفت<sup>۲</sup> تا در مخالفت فانی باشد و در موافقت باقی  
 باشد. و معنی آن که همه چیزها او را یک چیز گردد نه آن است که مخالفت  
 او موافقت گردد و آنچه او را از آن نهی کرده اند چنان گردد که چیزی که او  
 را به آن امر کرده اند [لکن] آن باشد که بر او نرود مگر آن چه به او امر است  
 و آنچه حق به او پسندد و آنچه حق را به او پسند نباشد بردست او نرود و آن  
 چه کند خدا را کند نه حظ خویش را در این جهان و در آن جهان .

این است معنی قول بزرگان که گفته اند : فانی باشد از صفات خویش  
 باقی باشد به صفات حق. یعنی هیچ مشغول نباشد به آن که مرا چیزی می باید،  
 همه شغل او آن باشد که تا خود حق مرا چه می فرماید از بهر آن که خدا هر چه  
 کند از بهر بندگان کند نه از بهر خود، از بهر آن که هر چه کند نه از بهر جر منفعت  
 کند و نه از بهر دفع مضرت و او از آن بزرگوارتر است که او را از چیزی  
 منفعت یا مضرت باشد . و هر چه خدا کند از بهر آن کند تا کسی را از کرد [ه]  
 او منفعت باشد یا مضرت. چون بنده این بیند او را همه اشیاء یک شیء گردد  
 و داند که او در حق دوستان متهم نیست آن چه فرمود نفع ما را فرمود و آن  
 چه بازداشت تا ما<sup>۳</sup> را زیان ندارد و خدای به همه حال مستغنی است.

و آن کس که او باقی باشد به حق ، فانی باشد از نفس خود. آن چه کند  
 نه جر منفعت را کند از بهر خود و نه دفع مضرت را از خود، لکن آن چه کند  
 موافقت حق را کند و طاعت موافقت امر را کند و معصیت ، موافقت نهی  
 را به جای بگذارد . و معنی این سخن آن باشد که در آن فعل که می کند

۱ - سورة ۵ مائده آیه ۵۴      ۲ - شرح تعرف ج ۴ ص ۸۶ : مخالفت و

تصحیح به قرینه است .      ۳ - اصل : مرا

قصد او جر منفعت یا دفع مضرت را نباشد - حظهای نفس او از او ساقط گشته باشد و مطالبت منفعت های نفس نزد او ساقط گشته باشد به معنی قصد و نیت او. یعنی قصد و نیت او در فعل مطالبت منفعت نباشد. نه به آن معنی باشد که حظ نیابد در آن چه کند از آن چه خدا را بر او است. یعنی حظ نیابد لکن قصد او به کردن حظ نباشد قصد او به گزاردن حق خدا باشد نه طمع ثواب را یا خوف عقاب را. و این دو چیز یعنی خوف و طمع در او باقی باشند و در سر او قایم باشند که از خوف خالی گشتن امن است و امن از حق کفر است و از طمع خالی گشتن بی نیازی نمودن است و از حق بی نیاز [ی] نمودن کفر است. لکن با این همه طمع دارد به ثواب از بهر موافقت امر را که حق تعالی فرموده است که از من فضل و رحمت خواهید - از بهر این طمع دارد نه از بهر لذت نفس خویش را و همچنان که او مأمور است به طاعت کردن، همچنان مأمور است به ثواب خواستن و هر دو از بهر گذاردن امر آرد تا بندگی در هر دو به جای آورده باشد و طمع و علت از میان برداشته. و از عقاب او بترسد موافقت حق را. از بهر آن که حق دوست می دارد کز عقاب او بترسند و او از عقاب از بهر این معنی ترسد نه از بهر المی که به وی رسد و او در هر افعال<sup>۱</sup> که چون جنبد بر بهره غیر جنبد نه بر بهره خویش. یعنی فعل که کند میان خلق و میان خویش، نیک آمد خلق جوید نه نیک آمد خویش کما قیل: المؤمن یأکل بشهوة عیاله - مؤمن آن چه خورد به شهوت عیال خویش خورد و اگر چه این خبر در اکل آمده است لکن معنی او در همه چیزها بیاید و چون خویش را به اکل طفیل عیال گردانید تا تبع گشت نه متبوع به دیگر معانی همچنین کند تا در این جهان سلامت خویش به دعای خلق داند نه به هنر خویش، در آن جهان به طفیل کسی دیگر داند نه به طاعت خویش و این آن گاه توان کرد که همه خلق را



بہتر از خویش داند. پس بر این معنی شعری حجت آورد و گفت:

افناہ عن حظہ فیما الم بہ      فضل یبقیہ فی رسم لیبدیہ

فانی گردانید اورا از حظ او در آن چه برو فرود آمده است [یعنی] کار بزرگ اورا فراپیش آمده است کہ از حظوظ خویش چنان فانی گشته است کہ اورا حظ خویش یاد نمی آید و اورا باقی می گرداند در رسمی کہ او را بنماید. یعنی آن فانی گردانیدن اورا از حظ او از بہر آن است تا چون از حظ خلق فانی گردد بہ حق باقی گردد .

لیأخذ الرسم عن رسم یکاشفہ      و السرا یطفح عن حق یراعیہ

تارسم اورا بشناسد از رسمی کہ اورا کشف افتد یعنی تارسم خلق براو مکشوف است از کشف حق محجوب است کہ خلق حجاب حق اند تا خلق از پیش برنخیزد بہ حق نرسد - حقی کہ سررا مراعات آن حق باید کردن سر از آن مراعات خود عاجز باشد. چون کل خویش بہ مراعات حق مشغول کرد نتواند مراعات خلق بہ جای آوردن .

وجملہ فناء و بقاء آن است کہ از حظہای خویش فانی گردد و بہ حظہای غیر باقی گردد .

دیگر فناء آن است کہ از دیدن خلاف ہا فانی گردد و در جنبیدن بر خلاف فانی گردد ہم بہ فعل یعنی نہ بہ ظاہر خلاف کند و نہ بہ باطن خلاف اندیشد . پس بر ضد این بہ موافقات باقی گردد تعظیم امر را و بہ باطن ہمہ موافقت اندیشد تعظیم نظر حق را .

و دیگر فناء آن است کہ از بزرگ داشت غیر حق فانی گردد و بہ بزرگ داشت حق باقی گردد یعنی در سر او چندانی بزرگ داشت حق پدید آید کہ اورا فراغت شغل غیر حق نماند.

۱ - شرح تعرف ج ۴ ص ۹۰ : بالرسم یطفح و خطا است .

واز نشان‌های فنای عظیم جز حق حدیث ابو حازم است کہ گفت دنیا خود چه باشد کہ گذشتہ او خواب و دروغ است و ماندہ او تمنی و غرور است. و ہم ابو حازم در صفت شیطان چنین می گوید : و دیو چه باشد کز او ترسیدن؟ کہ طاعت او داشتند و هیچ منفعت نکرد و در او عاصی گشتند و هیچ زیان نداشت و چیزی کہ کسی آنرا بزرگ داریا طمع منفعت را دارد یا خوف مضرت و در شیطان از این دو هیچ نیست. می گوید. ابو حازم چنان بود گویی کہ نہ نزدیک او دنیاستی و نہ شیطان.

می گوید دلیل دیگر فنای حظوظ را حدیث عبد الله بن مسعود کہ گفت من ندانستم کہ از یاران پیغمبر کسی هست کہ دنیا خواهد تا این آیت نیامدی : «منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخرة»<sup>۱</sup> و در این سخن دو چیز عجب است : یکی بزرگ همتی او کہ بر خاطر او هرگز ذکر دنیا نگذشته بود کہ اگر گذشتہ بودی در این دنیا کاذب بودی و بہ نزدیک پیغمبر علیہ السلام دروغ گفتن علامت منافقان باشد و عبد الله از آن بزرگتر بود کہ او را صفت نفاق بودی . و از این عجب تر آن است کہ چگونه نیکو گمان بود بہ خلق خدای تعالی کہ همه را با حق راست دانست و بہ کس گمان کژی نبرد .

و نیز دیگر آورد و گفت دلیل فنای حظوظ را ، حدیث حارثه است : عزفت نفسی عن الدنیا فکانی انظر الی عرش ربی بارزاً ، بہشغل عقبی از دنیا فانی گشته بود ، بہ تعظیم حق از غیر حق فانی گشته بود<sup>۲</sup>. دلیل دیگر حدیث عبد الله بن عمر است فنای حظوظ را کہ چون کسی بر او سلام کردہ در خواب جواب نداد چون از او گله کرد گفت در آن جا ما خدای دیدار می کردم و تجلیل و اجلال مخدم در خدمت او را چنان مشغول گردانیدہ بود کہ نہ بہدکوش

۱- سورة ۳ آل عمران آیه ۱۵۲ ۲- این حدیث بہ تفصیل در ص ۴۰۵

گذشت.

سلام شنید و نہ بہ چشم سلام کنندہ را دید<sup>۱</sup>۔

و نیز دلیلی آورد حدیث عامر بن عبد القیس : لان تختلف فی الاسنة احب الی من ان اجد ماتذکرون . یعنی فی الصلاة . و این چنان بود کہ مردم بہ نزدیک او گلہ کردند بہ سبب خاطرہا کہ ایشان را در نماز می افتد . او جواب داد کہ اگر سنانہا راست و چپ پس و پیش من درمی زنندی آسان تر آیدی بر من از آن کہ مرا در نماز این افتدی کہ شمارا می افتد .

پس یاد می کند کہ حسن بصری از این سخن عجب داشت و چون سخن عامر بشنید گفت خدا با من این نکرده است .

و فنای دیگر آن است کہ از ہمہ چیز ہا غایب گردی چنان کہ فنای موسی بود علیہ السلام کہ چون خدای تعالی بر کوه تجلی کرد موسی بیہوش بیفتاد «وخر موسی صعقا»<sup>۲</sup> و در حالت دوم از حالت اول خبر نکرد کہ مرا چہ بود یا چہ دیدم و نہ آن کس نیز کہ او را غایب گردانید از آن حال خبر داد . ابو سعید خراز چنین می گوید نشان فانی آن باشد کہ ہر چہ حظاوست جز خدای در این جہان و در آن جہان از او برود پس او را چیزی پدید می آید از قرب قدرت حق کہ بہ او نماید کہ حظ او نیز از خدا رفتہ است از بہر بزرگی داشت خدا را . یعنی چنان داند کہ چون من نسا کسی چون او بزرگی را کی شاید تا خاطر آن باشد کہ نو میدگردد ، بہ این معنی حظ او از خدای فانی گردد . پس او را چیزی پدید آید از خدا کہ بہ او نماید کہ او را حظ نیست در دیدار آن بی حظی . یعنی چون بدید کہ مثل منی او را نشاید ، خویشتن را از حق ہیچ حظ نبیند . لکن تا خبر دارد کہ او را حظی نیست ہم بہ صفت خویش قایم بود ہمچنان کہ دیدن کہ مرا حظی است صفت من است . دیدن صفت بینندہ باشد

۱ - این حدیث بہ تفصیل در ص ۴۰۵ گذشت . ۲ - سورہ ۷ اعراف آیہ

و تا چیزی می بیند فانی نیست از حق تعالی و سلطان و قدرت و هیبت و جلال او در سر او چیزی پدید آرد که او را از همه دیدارهای صفت خویش فانی گرداند. اینک ذهاب حظ وی از رؤیت، این باشد که نه حظ بیند و نه ذهاب حظ و در این بنده بماند دیدار آن چه از خدا است و خدا را است و چون حق واحد و صمد بماند فرد بماند در ابدیت چنان که بود در ازلیت و غیر خدا را با خدا نه فناء ماند و نه بقاء. یعنی چون بنده به این مقام رسید او را نه مراد ماند و نه اختیار و هر چه در او پدید آید همه مراد و اختیار حق باشد.

پس این سخن بوسعید را تفسیر کرد و گفت: معنی رفتن حظ او از دنیا آن است که چیزی از اعراض دنیا طلب نکند از بهر آن که اعراض را بقاء نباشد. و ذهاب حظ او از آخرت آن باشد که عوض نبیند از بهر آن که چون آخرت از دنیا عوض خواهد تجارت باشد نه فتوت. پس چون آخرت عوض خواهد از دنیا این ذهاب حظ نیست، فانی می ماند و باقی می جوید و کمتر می ماند و بیش تر می جوید.

گفت حظ او از خدای ماند و آن خشنودی خدا است از او و نزدیکی او به او. و آن که بوسعید می گوید که حظ او نیز از حق برود معنی آن است که از بزرگ داشت حق در او چیزی پدید آید که گوید چون منی را نزدیک کی کند یا چون از منی خشنود کی گردد از خوار داشت نفس خود و بزرگ داشت خداوند خویش.

پس در او حالی پدید آید که حق او را از همه بستاند تا غایب گرداند او را از صفت او، آن صفتی که همی بدید رفتن حظوظ خویش، او را از این دیدار غایب گرداند و نماند در او الا آن چه از خدا به وی می آید و فانی گردد از او آن چه از او به جانب حق رود. یعنی هیچ صنع و فعل خویش نبیند، همه صنع و فعل حق بیند و در وقت چنان گردد که گویی آن گاه بود در علم

خدا درازل پیش از آن که او را هست کرد و پیش رفت او را از حق آن چه پیش رفت بی آن که از او فعلی بودی. معنی این سخن آن است که چون از نظاره خویش و نظاره افعال خویش فانی گردد و صفت او که موجود است در وقت، همچنان گردد که آن وقت معدوم بود درازل که حق هر چه خواست کرد بی او و در مستقبل نیز هر چه خواهد کند بی او. و عبارت دیگر است فناء را و آن آن است که فناء فانی گشتن یعنی غایب گشتن است از صفات بشریت بر آن که بردباری افتد از نعوت الهیت تا او را واله گرداند و آن چنان باشد که فانی گردد از اوصاف بشریت چنان که جهل و ظلم لقوله تعالی: «و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً»<sup>۱</sup> مردم را ظلوم و جهول نام نهاد و ظلوم و جهول فعول باشد از ظلم و جهل و فعول صیغه مبالغه باشد چنان که صفت ذات که نشاید که از او جدا گردد چنان که خدای را صفت غفور و شکور است و از اوصاف آدمی نیز کفور و کنود است و هر صفتی که آن نکو هیده است از او فانی گردد. به این معنی که علم او جهل را غلبه کند و عدل او ظلم را و شکر او کفران را و آن چه به این ماند. و فانی گشتن از صفات بشریت چنین باشد که معانی مذموم از او برود و باقی گشتن به صفات الهیت این باشد که صفات محموده در او قایم شود. چون بنده را صفات وله به این جا رسد از صفات خویش و از صفات خلق غایب گردد و هر چه گوید از حق گوید و هر چند که او را وله به صفات ربوبیت پیش می گردد از صفات بشریت فانی ترمی گردد.

قال ابوالقاسم بن فارس : الفناء حال من لا يشهد صفة . بل يشهدا

مغمورة بمغيبها . فناء حال کسی است که هیچ صفت نبیند یعنی صفات خلق را از خلق نبیند لکن صفات خلق را پوشیده بیند به آن کس که غایب کننده صفات خلق است . و معنی این سخن يك حرف است و آن آن است که اگر چه تغیر

۱- سورة ۳۳ احزاب آیه ۷۲

احوال خلق صفت خلق است در وقت، چنان نیست که این صفتی است که از ایشان موجود آمده است ابتداء به اختیار خویش، لکن بنا است بر قضای ازلی و آن قضاء بنا بر ارادت و آن ارادت بنا بر علم. چنان خواسته است که دانسته است و يك ذره از جواهر و اجسام و يك حرکت یا يك سکون و يك خطرت از اعراض در کون پدید نیاید الا بر موافقت قضاء و ارادت و علم ازلی چنان که دانسته است همچنان که می باشد و کسی که نظاره وقت کند اختلاف احوال بیند و چون نظاره ازل کند... «پایان خلاصه الحاقی» موافقت قضاء و ارادت علم بیند. پس آن گشتن خلق و تغییر احوال خلق هر چند متضادند و مختلف اند اما از آن جا که علم حق تعالی است راست اند چندان که<sup>۲</sup> راست را راست دانسته بود راست آمد و کثرا کث دانسته بود کث آمد. پس چون نظاره خلق کنی همه کثری بینی، از آن خصومت خیزد و چون نظاره علم ازلی کنی همه راست بینی، تسلیم پدید آید.

بارگفت که فنای بشریت نه آن باشد که بشریت معدوم گردد و لیکن بر آن معنی باشد که پوشیده گردد به لذتی دیگر که آن لذت زیادت گردد بر لذتی و المی که همی رود بر بنده اندر حال. یعنی خلقت و بشریت بر طبعی است تا حیات اندر وی است از ملاذ لذت یابد و از آلام الم یابد و تا نمیرد این صفت از وی خالی و جدا نگردد اندر حکم دنیا و اندر حکم مرگ شاید که نیز او را

۱ - در این جا خلاصه الحاقی که به وسیله مصحح این کتاب (رحمائی) با توجه به متن عربی التعرف لمذهب اهل التصوف از شرح تعرف چاپ هند فراغ آمده به زبان می پذیرد و از این پس بامتن اصلی خلاصه شرح تعرف سروکار داریم. خلاصه الحاقی چنان که درس ۳۸۵ به تفصیل ذکر شد شامل قسمت اعظم باب پنجاه و پنجم سکر - پنجاه و ششم غیبت و شهود - پنجاه و هفتم جمع و تفرقه - پنجاه و هشتم بحلی و اسرار و در حدود نیمی از باب پنجاه ونهم فناء و بقاء می باشد. ۲ - کلمه نیمه معنواست از آنک نیز میتوان خواند.

الم و لذت باشد به حکم آخرت چون عذاب قبر، پس در دنیا و آخرت بشریت از بنده برنخیزد. پس فناء برخواستن بشریت نباشد ولیکن چون اندر وی لذت شادی مفرط پیدا شود چنان که او را مغلوب گرداند از دیگر لذتی و آلامی که غیر آن لذت باشد، یا اندر وی غمی و اندوهی و دردی مفرط پدید آید که او را از دیگر لذات و آلام غایب گرداند، مر این صفت را فناء خوانند.

و نیز همه نعمتها اندر جنب نعیم بهشت فانی است و همه بلاها اندر جنب بلای دوزخ فانی است چنان که مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم: کل نعیم دون الجنة باطل و کل عذاب دون النار باطل. باز همه نعیمها اندر جنب نعمت ایمان فانی اند و همه عذاب و بلاها اندر جنب بلای کفر فانی اند و همه بلاهای دوزخ اندر جنب بلای فراق فانی است و آن همه نعیم بهشت اندر جنب نعیم دیدار فانی است.

باز گفت: آن زنانی که با یوسف ساعتی صحبت کردند دستهای خویش پاره کردند از آن که از اوصاف خویش فانی گشته بودند یعنی اوصاف بشریت دردیافتن است و نشان بقای این صفت دست خویش نابردن است، اگر این صفات اندر ایشان باقی بودی دست خویش نبریدندی.

باز گفت: و از آن چه بر سر ایشان آمد از لذت نگریستن به یوسف علیه السلام ایشان را غایب گردانید از درد که به ایشان اندر آمد از بردن دست. باز گفت: انشدونا:

غابت<sup>۱</sup> صفات القاطعات<sup>۲</sup> اکفها فی شاهد هو فی البرية ابداع  
گفت: غایب گشت صفت آن زنانی که کفهای خویش بریدند اندر  
مشاهده شاهی که اندر میان خلق بدیع تر بود. باز گفت:

۱- متن خلاصه: غاب ۲- شرح تعرف ج ۴ ص ۹۹: المقاطعات

فنین عن اوصافهن فلم یکن من نعتهن تسلذ و توجع  
گفت: این زنان از اوصاف خویش فانی گشتند بیش نعت ایشان نه آن  
بود که لذت یافتند یا الم یافتند. یعنی نظاره آن خلق بدیع با آن که ایشان را  
تقدم معرفت نبود با ایشان آن کرد پس نظاره مشاهدت حق تعالی با تقدم  
معرفت قیاس کن که چگونه باشد.

وقیام امرأة العزیز بیوسف یدنفسه ماکان یوسف یقطع<sup>۱</sup>

باز<sup>۲</sup> زن عزیز به یوسف قایم بود پس یوسف علیه السلام دست خود را  
کی بریدی .

فی الفناء :

ذکرنا و ما کنا لننسی فذکر ولکن نسیم القرب یبدو فی بهر

فانی به عنی و ابقی به له اذا الحق عنه مخبر و معبر

معنی این [دو] بیت در باب ذکر گفته شده .

باز گفت که از ایشان کس هست که این همه احوال را يك حال دارد هر  
چند عبارت های وی مختلف باشد مرفناء را بقاء دارند و جمع را تفرقه دارند  
و همچنین غیبت و شهود یکی دارند و سکر و صحو یکی دارند. یعنی این  
الفاظی متضادند : فناء با بقاء ، جمع با تفرقه ، سکر با صحو ، همه ضدین اند  
و هر دو صفت که ضدین اند وجود ایشان بر تعاقب باشد و اجتماع هر دو ضد به  
يك وقت و يك حال روان باشد، چون حرکت با سکون و علم با جهل و آنچه  
بدین ماند. پس بیش تر این طایفه بر این اند که اندر وقت بقاء فانی نباشد.

باز گروهی چنین همی گویند که هر دو صفت به يك وقت مجتمع شایند  
چنان که وجود یکی عدم آن دیگر تقاضا کند تا وجود فنای آن يك صفت بقاء

۱ - این بیت عربی در متن خلاصه از قلم افتاده است از ص ۱۲۷ التعریف و

ص ۹۹ ج ۴ شرح تعریف نقل شد ۲ - در این جا يك کلمه ناخوانا است.



واجب کند به دیگر صفت . چنان چون به حرکت باقی باشد از سکون فانی باشد و چون به سکون باقی باشد از حرکت فانی باشد و دیگر صفات بر این قیاس کن .

باز گفت آن که فانی باشد از آن که او را است، باقی باشد بدان چه مرحق تعالی را است. و باقی بدان چه مرحق تعالی را است فانی باشد از آن چه مر او را است. یعنی تا بنده به مراد خویش قایم است فانی است از موافقت حق تعالی و چون باقی گردد به موافقت حق تعالی، فانی گردد از مراد خویش پس خدای خواه خویشتن خواه نباشد و خدای جوی خویشتن جوی نباشد .

باز گفت: فانی<sup>۱</sup> مجموع باشد از بهر آن که جز حق تعالی نبیند و مجموع مفارق باشد از بهر آن که نه خویشتن بیند و نه خلق. یعنی، پس اندر همان وقت که مفارق باشد مجتمع باشد و اندر همان وقت که فانی باشد باقی باشد، مجتمع و باقی باشد به حق تعالی، و مفترق و فانی باشد از خلق. تا مراد خویش و مراد خلق همی جوید شغل وی مراد وی و مراد خلق باشد و مراد او را از حق تعالی غایب گرداند از بهر آن که تا سر بنده به حق تعالی مشغول است، غیر حق تعالی اندر آن سر راه نیابد فان المشغول لا يشغل<sup>۲</sup>. فارغ باید تا شغل پذیرد، مشغول را مشغول کردن محال است و یک سر را به حق تعالی و خلق مشغول کردن کی روا باشد نیز چون سر بنده به حق تعالی مشغول گشت، حق عزوجل از آن بزرگتر است که با عظمت و جلال و هیبت وی غیر او را بدان سر گذر یارد کردن و چون سر خویش را به غیر حق تعالی مشغول کرد سر وی آلوده گشت و سر آلوده مر

۱ - در التعرف ص ۱۲۷ : المفارق است ولی شرح تعرف بامتن خلاصه مساوی

است ۲ - در التعرف ص ۱۲۷ عبارات ذیل که در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۰۱ و متن

خلاصه به صورت عربی یا ترجمه آن وجود دارد نیامده است بدین شرح : فان المشغول

لا يشغل ، تعظیم الحق يقتضى استصغار الخلق لامعالة ، والمستعظم والمستحقر لا يجتمعان.

حق را شاید تعظیم الحق و یقتضی استحقاق الخلق لامحالة و المستعظم و المستحقر لا یجتمعان.

باز گفت : و این کس باقی باشد بدان که دایم با حق تعالی باشد و جمع کننده وی به خود حق تعالی باشد، و فانی باشد از غیر حق تعالی، و مفارق باشد مر ایشان را. یعنی، معنی باقی آن همی نهد که او را با حق تعالی صحبتی باشد بر دوام. بقاء همی دوام صحبت نهد. پس چون بنده بر دوام با حق تعالی باشد به معنی نگاه داشت حدود وی و به جای آوردن حقوق وی، این را باقی گویند.

باز گفت: این کس از پراکندگی صحبت خلق مجموع گشت به صحبت حق تعالی، نه به اختیار و هنر خویش گشت ولیکن بدان گشت که حق عزوجل او را جمع کرد سوی خود. یعنی او را از خلق نگاه داشت و خلق را از وی دور داشت تا پراکنده صحبت خلق نگشت و بر صحبت خویش او را نگاه داشت تا همه با وی باشد.

باز گفت : و این فانی را نیز غایب و سکران خوانند از بهر آن که تمییز از وی زایل گشته باشد و زوال تمییز آن باشد که او را میان المها و لذت‌ها تمییز نماند. و دیگر معنی آن باشد که همه چیزها او را یک چیز گردد و بیش خلاف نبیند. یعنی تا او را صحبت با حق تعالی و با غیر حق است پراکنده است. گاه از وی موافقت آید و گاه مخالفت. چون یگانه مر حق تعالی را گشت پیش از وی جز موافقت نیاید.

باز گفت: از بهر آن که حق تعالی او را نگرداند جز اندر موافقات خویش و تمییز میان چیزی کنند و غیر آن چیز. چون همه چیزها یک چیز گشت تمییز ساقط گشت.

و عبارت کردند جماعتی از فناء. گفتند معنی فناء آن باشد که بنده را

بستانند از هر رسمی که او را بوده است و از همه مرسومات او را جدا کنند . یعنی رسم خلق را است و حقیقت حق تعالی را است ، و رسم خلق گردنده است چنان که خلق گردنده است ، و حقیقت حق ناگردنده است چنان که حق تعالی ناگردنده است پس از آن گشتن احوال خلق او را جدا کنند چنان که نه جرمنفعت او را از جانب خلق از حق تعالی مشغول گرداند و نیز او را از رسم وی جدا گردانند که رسم خلق آن است که بانعمت آرام گیرند و اندر بلا اضطراب کنند این صفت نیز از وی بستانند تا اگر نعیم همه کون پیش وی نهند آرام نگیرد و اگر بلای همه کون بروی نهند اضطراب نیارد .

باز گفت: چون صفت بنده این گردد به همگی فانی گردد و از همه رسوم و از همه مرسومات اندر آن وقت خویش باقی گردد ، بی بقایی که بداند و بی فنایی که آگاهی دارد و بی وقتی که بدان وقت واقف گردد و آفریدگار وی عالم باشد به بقای وی و فنای وی . یعنی چون وی بساقی باشد بداند که همی چه کنم و به کدام مقام رسیدم و چه یافتم و چه گم کردم . باز چون فانی گردد چنان که او را رسم صفت نماند و با مرسومات صحبت نماند حق عز و جل مصرف وی گردد از مخالقات و مذمات او را نگاه همی دارد و به موافقات و محمدمات او را آراسته همی دارد ، آنچه همی پدید آید اندر وی نه همی از وی پدید آید و لکن از حق عز و جل همی پدید آید و چون حق تعالی همی پدید آورد حق داند نه وی داند!

۱- از این جادرمتن خلاصه نیمه دوم باب پنجاه و نهم (قولهم فی الفناء والبقاء) آغاز می شود حال آن که در متن عربی التعرف چنین فاصله و تجدید عنوانی در میان نیست و مطلب متعاقب مطالب قبلی است . اما در شرح تعرف چاپ هندج ص ۴ ص ۱۰۳ نیز طرز ختم مطلب قبلی چنان است که معمولاً در پایان هر باب مشاهده می شود چنان که می آورد : و اینک فناء را معنی این باشد که یاد کردیم و الله اعلم پس از آن نیز مطلب چنان ←

اختلاف است میان این طایفه که کسی که فانی گشت از اوصاف خویش شاید که او را باز بقای اوصاف باز برند یا نشاید . باز گفتند بعضی که شاید که فانی را به بقای اوصاف باز برند و حال فناء بردوام نباشد از بهر آن که چون بردوام باشد حال فناء، اندام های فانی را معطل گرداند اندر گزاردن فریضه ها . و چون فنا بردوام باشد فروماند از جنبیدن اندر کارهای معاش دنیا و معاد . و مر ابو العباس بن عطا را رحمة الله علیه اندرین مسأله کتابی است که مر آن کتاب را «عود الصفت و بدئها» نام است .

یعنی این طایفه گویند که روا باشد که فانی را باز بقای اوصاف برند از آن که فناء سقوط تمیز است، اگر این فناء را بردوام گوئیم تمیز برخیزد و چون تمیز برخیزد و از گزاردن شریعت فروماند امر ونهی برخیزد، تعطیل و اہمال لازم آید و اندر دار امتحان مخاطب را این روان باشد از بهر آن که چون تمیز ساقط گردد میان خیر و شر فرق نتواند کردن ، آن گاه تکلیف [امر به] <sup>۲</sup> خیر و نہی از شر درست نیاید . و خلاف نیست که بنده ممیز مختار باید تا تکلیف و خطاب درست آید . و نیز معنی فناء غیبت است و سکر و غلبه و قهر و شاید که غایب حاضر شود و سکران صاحبی گردد و مغلوب نامغلوب گردد [و] این همه دلیل است که شاید که فانی به بقای اوصاف باز آید .

→ آغاز می شود که در اول باب ها آغاز می شد با کلمه قولهم : قولہم فی الاختلاف فی الفانی علاوه بر این ها در شرح مطلب اشاره می کند به (باب اول) که چون در اواخر کتابیم و آن که می گوید راجع به فناء است که در باب پنجاه ونهم یعنی همین باب از آن سخن رفته است بی گمان مرادش از (باب اول) نیمه اول باب پنجاه و نهم است . پس این مطلب که در فهرست آغاز متن خلاصه شرح تعرف آمده است : باب التاسع و الحسن فی الفناء والبقاء و ہی بابان بر اساس مقنی بوده است که در دست داشته است .

۱- التعرف ص ۱۲۸ : عود الصفت و در شرح تعرف به خطا : عود بصفات و بدئها آمده

۲- با توجه به معنی از ص ۱۰۴ ج ۴ شرح تعرف اضافه شد .

باز گفت: آن گروہ کہ بزرگان این طایفہ اند و متحقق اند اندر این علم و اہل حقیقت اند و حقیقت این علم می دانند ، گفتند کہ روا نیست و نشاید کہ فانی را باز بقای اوصاف برند. و از این گروہ شیخ جنید است و شیخ ابی سعید خراز و شیخ ابی الحسن نوری رحمۃ اللہ علیہم و غیر ایشان .

و گفتند از بہر آن کہ فناء فضل خداوند است عزوجل و مہبتی و کرامتی است از وی مر بندہ را و خاصہ گردانیدن وی است مر بندہ را. یعنی چون صفت فناء مہبت باشد و عطا و فضل و اکرام و اختصاص حق تعالی ، روا نباشد کہ اندر فضل خویش رجوع آرد یا چیزی کہ کرم کرد و داد بازستاند .

اما آن گروہ اول پنداری صفت فناء را قصور داشته اند تا گفته اند کہ صفت فناء وی را از گزارد شریعت باز دارد و چون صفت قصور باشد حق تعالی از دوستان خویش صفت قصور بردارد و باز کمال حال باز برد تحقیق محبت را. باز این گروہ دیگر فناء را صفت کمال داشته اند تا او را مہبت و اکرام نام دادند و حق عزوجل صفت کمال از دوستان بازستاند تحقیق محبت را. پس اگر فناء صفت قصور است بہ اتفاق زوال وی روا است و اگر صفت کمال است بہ اتفاق زوال وی روانیست . اکنون اختلاف اندران افتد کہ صفت قصور است یا صفت کمال است.

باز گفت : این فانی گشتن نہ [از] آن افعال است کہ بندہ او را کسب کند از بہر آن کہ فانی را خود صفت نبود ، فناء خویش را چگونہ کسب کند ولیکن این فناء چیزی است کہ حق تعالی بکند با آن کسی کہ خواهد کہ او را خاصہ خویش گرداند و گزیدہ خویش گرداند . پس اگر او را بہ صفت بقای اوصاف باز برد آن چہ بدادہ باشد باز ربودہ باشد و اندر ہبت خویش رجوع آورده باشد و این خود اندر صفات خداوند تعالی روا نباشد . یعنی

رجوع آوردن به داده صفت نیازمندی است و مراورا نیاز روانیست ، یا لوم است و مراورا لوم روانیست . بازگفت : یا با استدن از وی پشیمانی باشد و پشیمانی صفت آن کسی باشد که مراورا علمی نو پدید آید و این صفت از خدای عزوجل منفی است بروی صفت بدا روا نباشد ، یا این داده باز استدن غرور و خداع باشد و خدای عزوجل به غرور موصوف نیست و با مومنان خداع نکند ، خداع با منافقان و کافران کند .

و مقام فناء که بنده بیابد نه به کسب خویش یابد تا بتواند کردن که ضد وی بیارد . بازگفت : اگر ما را بر این سخن معارضه کند که ایمان که افضل مراتب است و جمیع مقامات به ایمان یابند ، شاید که مؤمن از ایمان رجوع کند و کافر شود ، چون بر اصل قادر بود بر فروع چرا قادر نباشد (گفت) جواب آن است که ایمان که از وی رجوع روا باشد آن است که کسب بنده است چون اقرار زبان و عمل ارکان . و نیز حقیقت باسرویی آمیخته نباشد و از روی<sup>۱</sup> مشاهدت و صحت اعتقاد ایمان نیاورده باشد ولیکن به چیزی مقرر آمده باشد و حقیقت آن چیز که به وی مقرر آمده است نشناسد . یعنی از ایمان آن مقدار که بنده بر تحصیل آن قادر است بر ترك وی قادر است چون اقرار زبان و عمل ارکان . اما آنچه بنده بروی قادر نیست بر ترك وی هم قادر نیست و آن گشاده گشتن سر است تا مراورا حقیقت حق تعالی مشاهده گردد و اعتقاد وی درست گردد ، این فعل بنده نیست . چون تحصیل این فعل از وی نبود ، ترك این هم فعل وی نباشد . اهل اصول گفته اند که مقلدان مرتد گردانند اما مستدلان هرگز مرتد نگردند .

بازگفت : چنان که در خبر آمده است که چون فریشته در گور از بنده سؤال کند که چه گویی اندرین مرد؟ یعنی مصطفی صلوات الله علیه وسلم . جواب

۱ - متن خلاصه : وی و خطا است .

گوید : کہ شنیدم کہ مردمان چیزی ہمی گفتند من نیز همان می گفتم و این بندہ شک بود و متیقن نبود . و یا این کسی باشد کہ از ایقان رجوع آرد کہ بہ زبان مقرر آمدہ باشد و اعتقاد نکرده باشد تصدیق آن چیز را و لکن مکذب باشد ، چون منافق کہ بہ زبان مقرر باشد و بہ دل مکذب باشد و اندر ضمیر خلاف ظاہر دارد یا آن کہ مقرر بہ زبان آمدہ باشد و بہ دل دروغ نداشته باشد و ضمیرش خلاف ظاہر نباشد و لیکن اورا درستی آنچہ اقرار کرد بہوی ، تمام نگشتہ باشد بہ اکتساب یا بہ مشاہدت و نیز از روی علم کسب نکرده شد تحقیق کردن ایمان وی کہ گرویدہ است و درستی آن ، تا اورا دلایل قایم گشتی بر صحت آن و رجوع نیاوردی و نیز بہ دل (نیز) حال ندیدہ باشد کہ شکها از وی زایل گشتی .

فاما چون کسی باشد کہ از آن دو معنی اورا یکی حاصل نگشتہ باشد چون دلایل کسبی یا مشاہدت ضرورتی و از حق تعالی مر اورا در سابق شقاوت رفتہ باشد ، چون اورا شبہتی پیش آید از روی خاطر وی کہ بر خاطر وی چیزی بگذرد یا از روی نظر ، یا با کسی مناظرہ کند یا خود اندر چیزی نظر کند ، دلایل آن چیز نادانستہ راہ گم کند و غایب شود از آن چہ وی داشته باشد . از ایمان کہ آورده باشد ، سوی ضد وی افتد یعنی کفر .

فاما آن کسی کہ سابقت حسنی رفتہ است مر اورا خود شبہتہا نیفتد . و این کس کہ اورا سابقت حسنی رفتہ باشد عارضہا از وی زایل گردد بدان سبب کہ کسب کند علم کتاب و سنت و دلایل عقل . و چون علم حاصل آید مر اورا خاطرہای بد از وی زایل گردد و شبہتی کہ بروی بیارد آن کس کہ باوی مناظرہ کند ، آن علم از وی باز دارد کہ جایز نباشد کہ آن چہ خلاف حق و راستی است دلیل حق و راستی گردد . یعنی خلاف حق باطل باشد و مر باطل را دلیل حق محال باشد .

باز گفت: چون دلیل حق مر اورا ظاهر گشت بعد از آن مر اورا شكوك نيفتد. و یا این کسی باشد که اورا ایمان درست گشته باشد بدان که حق تعالی خاطرهای بد از وی باز دارد بدان که چنگ به جمله<sup>۱</sup> ایمان اندر زده باشد. و آن کسی که اورا به شك خواهد افکندن به سخن، حق تعالی اورا از وی باز داشته باشد به لطفی که با وی کند تا از این خاطرها و شبهت‌ها او را چیزی پیش نیاید و درستی ایمان اورا به سلامت بماند هر چند نزدیک وی چیزی نباشد که حجت آرد بر آن که با وی مناظره کند یا خاطر بد را از وی باز دارد. یعنی زوال شبهت و خاطر یا به علم باشد یا به دلیل پس اگر این هر دو نباشد کسی باشد که ایمانی درست دارد و پیوسته به نیاز از خداوند می خواهد تا ایمان اورا نگاه دارد تا در شبهتی یا درشکی نيفتد، اگر عنایت و فضل حق تعالی باشد اسباب شبهت و شك از وی دور دارد تا ایمان وی درست و به سلامت بماند.

باز گفت: و یا این کسی دیگر باشد که درستی آن چه به وی اقرار آورده است اورا به مشاهدت و مکاشفت پدید آید. و این چنان است که حارثه خبر داد از خویشتن که همی دید آن چیزی را که به وی اقرار آورده بود تا آن چه غایب بود از وی اورا چون حاضر گشت یا نیز بیش تر. یعنی چون اقرار وی به قیامت یقین بود به عین یقین مشاهده گشت مرقیامت را تا قیامت غایب اورا حاضر گشت یا نیز بیش تر که دنیا [ی] حاضر اورا غایب گشت (باز گفت) از بهر آن که وی خبر داد از آن چه بدان حاضر بود تا غایب اورا حاضر گشت و حاضر اورا غایب گشت و چنان که ابوسلیمان دارانی گفت اندر صفت عارفان

۱- عبارت متن عربی التعرف نیز با ترجمه خلاصه برابر است یعنی: باعتباره بالجملة ولی در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۰۹: باعتباره بالجملة آمده و در ترجمه فارسی نیز چنین قید شده است: با آنکه دست در حبل ایمان زده باشد



که چشم دلشان گشاده است و چشم سرشان بسته گشت. و هر که اقرار از وی درست گشت - از این جهت از آخرت به دنیا باز نگردید و از بهر ادنی ترك اعلى<sup>۱</sup> نکرد. و این همه اسباب عصمت است از خدای تعالی مربنده را و تصدیق آن وعده است که فرمود: «یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة»<sup>۲</sup> یعنی چون ایمان بنده درست آمد نگاه داشتن آن بر من است و چون نگاه دارنده من باشم کسی او را کی تواند گردانیدن. پس هر که از شبهت و شك سلامت یافت، عصمت حق تعالی بود مر او را نه هنر وی.

باز گفت: درست گشت که مؤمن حقیقی از ایمان برنگردد از بهر آن که مثبت وی حق تعالی باشد و هر کس که حق تعالی او را ثابت گرداند مززع<sup>۳</sup> نگردد و چون ایمان حقیقی باشد از حق تعالی هدیه باشد و عطا و فضل و تخصیص و خدای عزوجل پاک است و بیزار است و دوراست از آن که اندر هبت خویش رجوع آرد یا عطایی که داده باشد باز ستاند.

و صورت ایمان حقیقی و رسمی به ظاهریکی باشد و لیکن حقیقتشان مختلف باشد. یعنی صورت ایمان آن است که به زبان اقرار آورد و به دل تصدیق آورد. خاص و عام و ملایکه و انبیاء همه در این یکسانند که همه مخاطب اند به آوردن این و منهی اند از ترك این. باز اختلاف حقایق ایمان بزرگ است و تفاوت آن در فهم نگنجد. ایمان بنده ای چنان باشد که از ذره ای بترسد و ایمان دیگری چنان باشد که او را به آتش اندازند متغیر نگردد و تفاوت حقیقت ایمان جز حق تعالی کس نداند.

۱- درالتعرف ص ۱۲۹: الاولی آمده است ولی شرح تعرف ج ۴ ص ۱۱۰ بامتن

خلاصه منطبق است و صحیح هم همین است ۲- سورة ۱۴ ابراهیم آیه ۲۷ ۳- یعنی متزلزل و بی آرام.

باز گفت : اما فناء و غیر فناء از آن چه مقام اختصاص اند صورت ایشان مختلف است و حقیقت ایشان یکی است. یعنی مر آن بنده ای که او را صفت فناء پدید آید از معانی مختلف پدید آید. اگر از خوف باشد خشیت و نفرت<sup>۱</sup> صفت وی گردد ، گرد عالم رمان گردد و با هیچ چیز نیامیزد و چون فناء از هیبت و جلال باشد صفت وی خضوع و خشوع گردد و چون فناء از محبت باشد ، ذل و انقیاد صفت وی گردد. صورتها [ی] مختلف این باشد و حقیقت که یکی باشد آن است که مراد و مقصود از همه حق است عزوجل . طریق مختلف است اما مقصد و مراد یکی است و آن حق تعالی است ، با هر کسی به صفاتی تجلی کند آثار آن صفت اندر وی پدیدار آید و از آن يك صفت که تجلی کند باضعیفان به مقدار ضعف ایشان و با قویان<sup>۲</sup> به مقدار قوت ایشان تجلی کند.

باز گفت : و این از بهر آن است که این مقامات از جهت کسب بندگان نیست ولیکن از جهت فضل است یعنی بر بنده بندگی کردن است و آن بندگی علت وجود مقام نیست که وجود مقام به قرب حاصل آید و علت قرب تقریب حق تعالی است بنده را نه فعل بنده .

باز گفت : گفتار آن کسی که گفت آن کسی که وی فانی گردد از اوصاف خویش و باز او را با آن اوصاف خویش باز برند ، این محال باشد از آن که قابل که مقرر آید که خدای عزوجل بنده ای را خاصه خویش گرداند و گزیده خویش گرداند ، باز گوید که او را هم آنجا باز برند پس گویی چنان باشد که وی آنرا خاصه گردانید که خاصگی را نشایست یا آن را بر خرید که خریدگی را نشایست و این محال است. یعنی چون بگزیند و باز رد کند و بنوازد و باز

۱ - شرح تعرف ج ۴ ص ۱۱۱ : وحشت و شرف  
۲ - شرح تعرف ج ۴ ص ۱۱۲ : باقویان

خوار کند، یا غرور باشد یا جهل، و جهل در هیچ حال بر حق تعالی روانیست و از حق تعالی بادوستان غرور نشاید.

باز گفت: روا داشتن این از جهت پرورش و نگاه داشتن از فتنه درست نیاید. یعنی خود روا نباشد که چون او را خاصه خویش گردانید باز مفتون گرداند یا چون به قرب آورد باز به بعد بازبرد.

باز گفت: حق تعالی بر بنده نگاه ندارد<sup>۱</sup> آنچه او را داده است از جهت ربودن و نه بدان ببرد که او را بازبرد از برتری سوی فروتری. یعنی اندر قدرت حق تعالی جایز است که هر چه خواهد کند ولیکن هرگز اولیای خویش را از مقام عالی تر به مقام اسفل نیاورد.

باز گفت: اگر روا باشد که مر این بنده خاصه خود را از مقام خصوص بیفکند، پس روا باشد که انبیاء [را] علیهم السلام مفتون گرداند یا از مرتبت نبوت به مرتبت ولایت باز آرد و از آنجا نیز فروتر آورد و این روانیست. یعنی درست گشت که حق تعالی مر خواص خویش را از مقام خصوص ساقط نگرداند و حق تعالی آن کسی را بنوازد که اهل نواخت باشد و اهل نواخت آن باشد که حفظ حرمت به جای آورد و با حفظ حرمت از مقام نواخت ساقط نگرداند.

باز گفت: و لطایف خدای عزوجل اندر عصمت انبیای خویش و نگاه داشت اولیای خویش از فتنه بیش از آن است که زیر شمار اندر آید. و قدرت وی از آن تمام تر است که بر فعلی باشد غیر فعلی. یعنی نگاه داشت وی مر خاصگان خویش را بی شمار است و چون وی نگاه دارد هیچ مضرت و فتنه به ایشان نرسد که لطف وی را شمار نباشد مر خاصگان خویش را و تغیر کردن محال باشد.

۱- متن خلاصه: نگاه دارد و خطا است با توجه به معنی و ص ۱۱۳ ج ۴ شرح

تعرف و متن عربی عبارت التعرف در ص ۱۳۰: لان الله تعالی لا یحفظ علی عبدا آتاه من جهت اللب

باز گفت : اگر معارضه کنند بدان کسی که حق تعالی او را آیات خویش داده بود و خویشتن از آن جا بیرون آورد این اعتراض درست نیاید ، یعنی قصهٔ بلعم یا برصیصا (باز گفت) آن کس خود هرگز حال ندیده بود و مقامی نرفته بود و خاصه نبود و گزیده نبود ولیکن مستدرج بود و مخدوع و ممکور بود و بر ظاهر وی نشانهای خاصگان همی راندند و وی به حقیقت از رانندگان بود، و ظاهر او آراسته بودند به خدمتهای نیکو و وظیفتهای نیکو و به او را پاكیزه، و وی نابینا دل بود و محجوب سر و وی مزهٔ<sup>۱</sup> خصوص نیافته بود و مزهٔ<sup>۱</sup> ایمان نچشیده بود و به حقیقت مشاهدت ، حق تعالی را نشناخته بود کما اخبر الله تعالی عنه بقوله: «فكان من الغاوین»<sup>۲</sup> و کما اخبر عن ابلیس بقوله: «وكان من الکافرین»<sup>۳</sup> گفت : چنان که خدای عزوجل خبر داد و گفت این کس از بی راهان بود. و از ابلیس خبر داد که این از کافران بود یعنی کان عبارت از ماضی باشد یعنی اندر علم ما به ازل این از غاویان بود و ابلیس از کافران بود.

باز شیخ جنید گفت قدس الله سره که ابلیس مشاهدت نیافت اندر طاعتش و آدم علیه السلام مشاهدت گم نکرد اندر معصیتش. یعنی طاعت فرمان بردن است و آن مر ظاهر را است و مشاهدت تعظیم دیدن است و آن مر سر را است و تعظیم از حرمت خیزد. پس ابلیس را به ظاهر فرمان به جای آوردن بود و لیکن تعظیم حرمت باطن نبود. و آدم را علیه السلام انبساط ترك امر بود و لیکن تعظیم حرمت باطن بر جای بود پس طاعت با ترك حرمت سود ندارد و زلت بی قصد با حفظ حرمت زیان ندارد.

باز ابوسلیمان دارانی گفت والله که باز نگشت آن که باز است مگر از راه و اگر برسیدندی بهوی باز نگشتندی. یعنی جوینان بودند ولیکن نیافتند اگر

۱- در متن خلاصه هر دو مورد: مزه آمده است ۲- سورهٔ ۷ اعراف آیهٔ ۱۷۵

۳- سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۳۴

بیافتہ بودندی باز نگشتندی .

باز گفت هر کسی که به مقام فناء رسد و آن فنای وی اندر حق تعالی باشد اندر وظایف حق تعالی محفوظ باشد. چنان که مرشیخ جنید را خبر کردند که شیخ ابوالحسین نوری ایستاده است اندر مسجد شو نیزیه از چند روز باز و طعام و شراب همی نخورد و نخسبد و همی گوید الله الله و نمازها به وقت همی کند. یعنی این مقام فناء است که اگر به صفات بشریت قایم بودی، بشر را از طعام و شراب و خواب ناگزیر است چون بی این همه بقاء یافت از صفات بشریت فانی بود و آن که بر زبانش الله الله همی رفت دلیل بود بر آن که فناش به حق جل جلاله بود از بهر آن که هر که را چیزی بر وی غالب گردد ذکر آن چیز پیوسته بر زبانش رود در هر حال که باشد.

باز گفت گروهی که حاضر بودند پیش شیخ جنید گفتند که وی هشیار است و فانی نیست از آن که اوقات نماز همی بداند و ادب نماز همی به جای آوردن بداند، پس این تکلف است نه فناء. پس شیخ جنید قدس الله سره ایشان را گفت: چنین نیست که شما همی گوید و لیکن واجدان محفوظ باشند نزد حق تعالی آن وجد خویش. یعنی از این وجد مقام فناء همی خواهد که فناء از وجد همی پدید آید. چون وجد به حق تعالی درست باشد این بنده محفوظ باشد بر ادب به جای آوردن و از بی ادبی کردن.

باز گفت: اگر این فانی را به اوصاف باز آرند یعنی باقی گردانند، آن باقی گردانیدن نه آن باشد که او را باز اوصاف نفس خویش باز برند و لیکن آن باشد که او را به پای کنند به مقامی که باقی گردد به اوصاف حق تعالی. یعنی کسی که از اوصاف خویش فانی گشت چنان که در وی حظوظ نماند و موافقت نفس نماند و صحبت خلق نماند، او را چون به مقام بقاء برند، مراجعت با این صفات نباشد. اما آن باشد که به اوصاف حق تعالی قایم گردد و آن باشد که

همه آن جوید و آن کند که رضای حق تعالی است و به کلیت خویشتن را به حق تعالی تسلیم کند تا مصرف وی حق تعالی باشد .

باز گفت : فانی نه آن باشد که بی هوش گردد یا دیوانه گردد تا اوصاف بشریت از وی زایل گردد یا فریسته گردد یا روحانی گردد ولیکن فانی آن باشد که از دیدن حظوظ خویش فانی گردد چنان که پیش از این یاد کردیم . و نیز فانی بر دو گونه باشد: یکی آن کس باشد که امام و پیشرو نباشد و مقتدای خلق نباشد. این کس را جایز باشد که فنای وی آن باشد که غایب گردد از اوصاف خویش تا خلق او را به چشم دیوانگی و بی هوشی بینند و او را بیخود شمرند از بهر آن که زایل گشته باشد از وی تمیز کردن اندر موافقت تن خویش و طلب کردن حظوظ خویش. یعنی کسی که وی پیغمبر نباشد و امام و مقتدای خلق نباشد که او خلق را راست باید کردن و او را تنها شغل خویش باشد و او باشد که اندر حال فناء به صفتی گردد که نه خلق را با وی صحبت ماند و نه او را با خلق آرام ماند تا چون خلق موافقت خویش از وی نبینند و او را از خلق نفور بینند گویند دیوانه است یا بی هوش است و اندر این امت بسیار بودند چون بهلول و سمنون و علیان که از خلق بر میدادند و با کس نیامیختند و مراد خویش طلب نکردند و هر چه پیش آمد روا داشتند و گرسنگی و برهنگی بکشیدند تا خلق مرایشان را دیوانه نام کردند .

باز گفت : این کس که فنا اش بر این وصف باشد اندر وظایفی که بر او تعالی را بروی است محفوظ باشد. و این چنین کسان در این امت بسیار بوده اند و از ایشان یکی هلال بود بنام مغیره بن شعبه اندر روز ناز حیات مصطفی صلوات الله علیه بود. همیشه همدی رفتی والد و در چشم وی سوی آسمان ماند [د] همچون کسی که اندر جان کندن باشد و مرفریشگان را نظاره کند. ادر کسی او را پیش آمدی نشناختی و با هیچ کس نیامیختی . از مصطفی صلوات الرحمن علیه

پرسیدند که مرهلال را پیوسته دو چشم سوی آسمان مانده است. فرمود که از بهر آن که دل وی به عرش معلق است. ولیکن با همین والهی مراورا اندر محافظت شریعت هیچ تقصیر نیفتادی.

و نیز دیگر اویس القرنی بود رضی الله عنه که بهروزگار حیات مصطفی صلوات الله علیه وسلم ایمان آورده بود و لیکن به خدمت مادر مشغول بود سوی مصطفی نیامد صلوات الله علیه وحق تعالی مرجبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا مصطفی را صلوات الله علیه از حال وی خبرداد و مصطفی صلوات الله علیه و سلم مریزان را خبرداد از حال وی و عمر را رضی الله عنه بشارت داد که تو او را ببینی و چون او را ببینی بگو تا مرا و امتان مرا دعا کند<sup>۱</sup>. پس تا آن گاه که این دیگران پدید آمدند چون علیان و سعدون و غیر ایشان .

وفانی دیگر آن باشد که امام و پیشرو خلق باشد تا خلق بروی اقتدا کنند و کس های دیگر را به وی بر بسته باشد از آن کس ها که مرایشان را نگاد دارد و او را به پای کرده باشند به جای سیاست و ادب آموزانیدن ، مر این کس را از حال فناء به حال بقاء باز آورند تا تصرف وی به اوصاف حق تعالی باشد نه به اوصاف نفس خویش. و متصرف به اوصاف حق تعالی آن باشد که اندر پیش یاد کردیم.

و شیخ جنید را قدس الله سره پرسیدند که فراست چه باشد؟ گفت: یافتن اصابت باشد. یعنی فراست این طایفه که راست آید نه بدان معنی راست آید که غیب دانند و لیکن بدان باشد که هر چه ایشان اندیشند همه صواب آید که ایشان خواص حق تعالی اند و حق تعالی نپسندد که بر خواص خویش به ظاهر

۱- در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۱۹ در عبارت عربی منقول از التعرف نام علی هم

هست بدین صورت و اویس القرنی فی ایام عمرو علی رضی الله عنهما و در التعرف ص ۱۳۱

عبارت چنین است : و اویس القرنی فی ایام عمر بن الخطاب نبه علیه عمرو علی رضی الله عنهما

یا باطن خطا راند .

باز گفت: پرسیدند از وی که این خداوند فراست را صدق فراست اندر وقتی باشد دون وقتی یا به همه وقتها باشد؟ جواب داد که بر همه اوقات باشد. از بهر آن که این فراست از حق تعالی مر این بنده را هدیه و عطا است و هدیه و عطای حق تعالی دایم باوی باشد. یعنی شیخ جنید قدس الله سره دلیل همی کند که هر چه از حق تعالی هدیه و عطا باشد بی زوال باشد و آن چه او را زوال باشد عاریت باشد نه هدیه و عطا باشد. چنان که ایمان که عطایی باشد [او را] زوال نیاید و چون عاریتی باشد زوال آید.

باز گفت: هر کس که تتبع کند کتاب های این طایفه را و فهم کند اشارات ایشان را، داند که قول ایشان این است که ما حکایت کردیم. از بهر آن که این مسأله و آن چه بدین ماند مر ایشان را منصوص نیست و نه جدا گانه مر این را کتابی است و لیکن این را که اندر یابند به فهم کردن رمزهای ایشان و اندر یافتن اشارات ایشان [باشد] و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین.



## باب السّتين = شصتم فی الحقایق المعرفة<sup>۱</sup>

باز بعضی گفتند که معرفت دو است: معرفت حق است و معرفت حقیقت. فاما معرفت حق، اثبات کردن یگانگی خداوند است عزوجل بر آنچه ظاهر کرد از صفات خویش. و معرفت حقیقت آن باشد که هر عارف را راه نباشد به وی از بهر امتناع صمدیت و تحقق ربوبیت<sup>۲</sup>. یعنی امتناع صمدیت آن باشد که گفته اند: الصمد الذی لا طریق الیه الا من حیث الاثبات. صمد آن بود که کس را به وی راه نباشد الا اثبات هستی. و تحقق ربوبیت آن باشد که او را بر همه کس راه باشد و کس را بروی راه نباشد. یعنی سلطان و قدرت و قهر و غلبه. باز گفت: کما قال الله تعالی: «ولا یحیطون به علماً»<sup>۳</sup> گفت: علم بندگان به من محیط نگردد. یعنی احاطت علم آن باشد که از کل وجوه به کل معانی بداند و این از بندگان به خدای تعالی روان باشد. از بهر آن که بندگان از حق تعالی آن

۱ - نام و شماره باب برابر است با آن چه در متن عربی التعرف ص ۱۳۲ آمده است الا آن که در کتاب مزبور الباب الستون - قولیم فی حقایق المعرفة است. این مبحث بی ذکر شماره و باب از ص ۱۲۱ ج ۴ شرح تعرف آغاز می شود. ۲ - در التعرف ص ۱۳۲: ان الاحاطه آمده است که در متن خلاصه و شرح تعرف اصل و معنی آن وجود ندارد. ۳ - سوره ۲۰ طه آیه ۱۱۰

قدر بدانند که اظهار کرد، و اظهار آن قدر کرد که ایشان تحمل توانستند کردن. فاما کمال صفت خویش به بندگان ظاهر نکرد از بهر آن که اگر سطوت علم<sup>۱</sup> خویش به خلق ظاهر کند از یأس کافر گردند، و اگر سعت رحمت خویش بر خلق ظاهر کند از امن کافر گردند. پس چندین ظاهر کرد که خلق تحمل توانستند کردن.

باز گفت: از بهر آن که صمد آن باشد که نتوان اندر یافتن حقایق نعوت و صفات او را. یعنی تا آن حد که بندگان اندر یابند و اثبات کنند معرفت حق است و آن اثبات هستی است و علم و قدرت و حیات و ارادت و دیگر صفات و از آن جا و از آن سو که بندگان اندر نیابند معرفت حقیقت است. چنان که بندگان هستی وی دانند این معرفت حق است و مرهستی او را کیفیت نیست و مائیت نیست و اینیت<sup>۲</sup> نیست این معرفت حقیقت است و دانند که عالم است به علم و لیکن حقیقت یک علم که همه معلومات از آن علم خارج نباشند، این ندانند و دانند که قادر است به قدرت، اما یک قدرت که هیچ مقدر از آن قدرت خارج نیست، حقیقت این ندانند. این معرفت حقیقت است و دیگر صفات هم بر این قیاس بیاید.

باز بعضی گفتند که: معرفت حاضر کردن سر است به گونه گونه اندیشه‌ها اندر نگاه داشتن و جدی که از ذکر پدید آید بر آن اندازه که نشانه‌های کشف پیوسته گردد. یعنی تاحق تعالی در دل وی پیدانگرداند نبیند و تا حجابی که آن مانع است از معرفت حق تعالی از پیش دل بر نخیزد، دل به معرفت بینا نگردد. و چون گشاده گشت و دید، یاد کردن سازد مر آن معانی را که شاعری گردد و فکرت خویش اندر آن جا افکند و سر خویش را حاضر گرداند. بدان

۱- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۲۱ : عدل  
۲- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۲۲ :

معنی کہ [تا] اندیشہ و حدیث غیر حق تعالیٰ است، آن سر از حق تعالیٰ غایب است و چون جز فکرت حق تعالیٰ در سر نماند آن گاہ حاضر گردد۔  
 باز گفت: معنی این سخن آن است کہ سر از عظمت حق تعالیٰ و از بزرگی حقوق وی و بزرگی داشتن قدر وی چیزی بیند کہ از عبارت آن عاجز آمد۔

و سؤال کردند مرشیخ جنید را قدس اللہ روحہ کہ معرفت چیست؟ گفت:  
 معرفت گشتن سر است میان تعظیم حق تعالیٰ از احاطت و اجلال حق تعالیٰ از درک۔ یعنی فرق میان تعظیم و اجلال آن باشد کہ تعظیم بزرگی داشت باشد بہ معنی حرمت، و اجلال بزرگی داشت باشد بہ معنی ہیبت۔ [پس تعظیم از احاطت آن باشد کہ بدانند کہ حق را بہ کل معانی و بہ کل صفات نتوانیم شناختن، از بہر آن کہ حق را نہایت نیست، و متناہی باید تا احاطت بروی روا باشد۔  
 اما اجلال از درک آن باشد کہ ہر چند کہ در وہم خویش حق را صورت بندد حق سبحانہ جز این است۔ پس ادراک محال است۔ این است معنی قول امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ: سئل عن المعرفة فقال ان تعلم ان ما تصور فی قلبك فالحق خلافه فيا لها حيرة، لاله حظ من احد ولا لاحد منه حظ]۱۔

باز گفت: فیا لها! و این کلمہ تعجب است، ہمی گوید یا بزرگی حیرتاً کہ او را از کس بہرہ نیست و کس را از وی بہرہ نیست۔ یعنی بہرہ اندر چیزی نیاز مندان را باشد و او را بہ خلق نیاز نیست و اندر موافقت ہیچ کس او را منفعت نیست و از خلاف کس مر او را مضرت نیست۔ پس امر بدان است تا خلق را منفعت بود و نہی بدان است تا خلق را مضرت و زیان نبود و حق تعالیٰ از ہمہ منزہ و بری۔ و آن کہہ گفت کس را از وی حظ نیست، بدان معنی کہ

۱۔ آن چہ در داخل قلاب نہادہ شدہ از متن خلاصہ ساقط است کہ با توجہ بہ ص ۱۳۳ التعرف از ص ۱۲۳ ج ۴ شرح تعرف خلاصہ و نقل شد۔

خلق هر چند طلب کنند جز تا اثبات راه نیابند . اثبات هستی کنند، اما حقایق هستی اندر نیابند و دیگر صفات هم بر این معنی رود. و نیز فعل خلق برد و معنی است: یا موافقت است یا مخالفت . و فایده موافقت راجع به خلق است نه به حق تعالی کما قال الله تعالی : «ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها»<sup>۱</sup> پس چون همه خلق از آن چه کردند نصیب خویش طلب کردند کس را اندر وی حظ نماند.

باز گفت: چون همی اندر نگرم هستی می بینم گردنده اندر میان نیستی که از وی همی نتوان عبارت کردن و نیکو نباشد از آن عبارت کردن. از بهر آن که وجود مخلوق را نهایت است و وجود خالق را نهایت نیست . پس نهایت مرئی نهایت را چگونه محیط گردد، مسبوق مرسابق را چگونه محیط گردد .

باز گفت : معنی آن که وجودی که همی گردد میان عدم آن است که خداوند حال موجود است به عیان و شخص و چنان است که گویی معدوم است به صفت و نعت.

وعن الجنید ايضاً قال المعرفة هي شهود الخواطر<sup>۲</sup> بعواقب التصير وان لا يتصرف<sup>۳</sup> العارف بسرف ولا تقصير . معناه<sup>۴</sup> لا يشهد حاله وانما<sup>۵</sup> يشهد علم الله فيه<sup>۶</sup> و ان مصيره الى ما سبق له منه ويكون مصرفاً<sup>۷</sup> في الخدمة والتقصير .  
شیخ جنید گفت که : معرفت آن است که به سر عاقبت بارگشتن بدست تعالی ببیند و پای از امر و نهی شریعت بیرون نینهد. معناه آن است که عارف

- ۱- سورة ۱۷ اسرى آية ۷  
 ۲- التعرف ص ۱۳۳ العائير ۳-  
 ۳- التعرف ص ۱۳۳ : لا يتصرف  
 ۴- التعرف ص ۱۳۳ : معناه ان لا  
 ۵- ايضاً  
 ۶- ايضاً التعرف ص ۱۳۳ و شرح تعرف ح ۴ ص ۱۲۵ :  
 ۷- شرح تعرف : مصروف

حال خود را ببیند ولیکن سابق علم حق تعالی ببیند اندر خویشتن و ببیند که باز گشت وی آن جا خواهد بودن که سابقه رفته است مراورا از حق تعالی و حق تعالی را مصرف خود داند در توفیق خدمت و بی توفیقی تقصیر خدمت . باز بعضی گفتند که چون معرفت به سر فرود آید آن سرتنگ گردد از کشیدن بار معرفت همچون آفتاب که شعاع آفتاب می باز دارد بیننده را از اندر یافتن نهایت و جوهر وی . یعنی آفتاب که مخلوق است چون لختی غلبه گرفت عین او را نتوان دیدن و اگر به وی اندر نگردد از دیدن غیر او فروماند و مرعین وی را مدرك نگردد و از نظر و بصر، بی نظر و بصر گردد. پس نور حقیقت حق تعالی که همیشه غالب است و غالب باشد و منتهای و محدود نیست، اسرار خلق او را تحمل چگونه تواند کردن. و مراد از این ضیق همی عجز خواهد یعنی سر عاجز گردد در مشاهده حق تعالی.

باز ابن الفرغانی گفت : من عرف الرسم تجبر ومن عرف الوسم تجبر ومن عرف السبق تعطل ومن عرف الحق تمکن ومن عرف المتولی<sup>۲</sup> تدلل<sup>۳</sup> . گفت : هر که رسم ببیند جبار گردد، و هر که نشان ببیند سرگردان گردد، و هر که سابقت ببیند بی کار و معطل گردد، و هر که حق ببیند آرام گیرد، هر که پذیرفتار<sup>۴</sup> کار خود ببیند ذلیل گردد.

باز تفسیر کرد [و] گفت : هر که خویشتن را ایستاده ببیند به گزاردن وظایف حق تعالی عجب آرد. معنی رسم نهاد خلق است و هر که ببیند که مرا

۲- در متن خلاصه: التولی است که

۱- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۲۶: عین

باتوجه به معنی و تفسیر بعدی خود متن و رعایت متن عربی التعرف ص ۱۳۳ به این صورت اصلاح شد .

۳- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۲۶: تیکن

۴- در اصل

خلاصه: پذیرفتار است که باتوجه به معنی و این که در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۲۶ آمده است: هر که پذیرفتن کار ببیند کلمه به صورت: پذیرفتار تصحیح و ثبت گردید.

سابق از حق تعالی چه رفته است متحیر گردد یعنی سرخویش را مشغول نظاره سابق گرداند از خوف سابق که کاشکی بدانستی که به سابق مر مرا چه قضاء رانده اند. متحیر فروماند از آن که نداند که حق تعالی اندر وی چه دانسته است و از وی چه خواهد آمدن.

باز گفت: هر که بشناسد و بداند که آن چه او را به سابق قسمت رفته است از روزی، پیش تر و پس تر نرود، از طلب روزی کردن فروماند و هر که بشناسد قدرت خدای عزوجل بر خویشتن و کفایت خدای تعالی مر او را آرام گیرد. به هیچ بیم و به هیچ حاجت نجنید و اضطراب نکند. یعنی فاعل به حقیقت حق تعالی را داند و خلق را اسباب فعل داند، اسباب را در قبضه مسبب عاجز و مسلوب الاختیار داند و خود را و همه خلق را اندر قبضه قدرت حق تعالی مقهور بیند، داند که اضطراب سود ندارد که از قبضه بیرون نتواند رفتن، تسلیم شود.

باز گفت: هر که بشناسد و بداند که خدای عزوجل سازنده و داننده کار وی است تذلل آرد و آن است که نرم گردد اندر حکمها و قضاهای وی. و بعضی بزرگان گفته اند که چون حق تعالی بنده ای را به خود شناسا گرداند مر او را به مقامی بر پای کند که اندر آن مقام نه محبت بیند، نه خوف بیند، نه رجاء بیند، نه فقر نه غناء بیند از بهر آن که این همه چیزها دون غایت است و حق تعالی از پس همه نهایتها است.

باز گفت: معنی این سخن آن است که وی این احوال نبیند، مثل محبت و خوف و رجاء و فقر و غناء و مثل ذلك. از بهر آن که این احوال صفات بنده است و صفات بنده قاصرتر از آن است که بدان محل برسد که استحقاق حقیقت حق تعالی است. یعنی از محبت مراد عین محبت نیست. چه مراد یافتن محبوب است، راز خوف مراد از قطعیت رستن است، و از رجاء مراد به

وصال رسیدن است، مراد عین خوف ورجاء نیست. باز گفت:

راعتنی الحفظاً<sup>۱</sup> حتی حمیت عن مرتع و بی

وگفت: نگاه داشتند مرا حفاظ تا<sup>۲</sup> نگاه داشتی مرا از چراگاه هلاک

کننده. از این چراگاه هلاک کننده کفر همی خواهد. یعنی نگاه داشت تو بود مر

مرا که هلاک نگشتم. و این بر معنی دیدار منت باشد. باز گفت:

فانت عند الخصام عذری وفی ظمائی فانت ربی

گفت: وقت خصومت عذر من تویی و اندر تشنگی سیرابی من تویی

یعنی اگر مرا خصومت پیش آید اندر تقصیر گزاردن حق تو، اعتماد من بر

فضل و کرم و رحمت تو است که عذر من بپذیری و عفو کنی و چون اندر مانم

دستگیر من تویی. باز گفت:

اذا امتطی العارف المعلی سرأ الی منظر علی<sup>۳</sup>

گفت: چون عارفی که مراورا بلند بو کشیده باشند به سر، مراورا جز

حق تعالی به کار نیاید. که علو همت اندر علو مراد و مقصود توان دانستن .

باز گفت:

وغاص فی ابجر<sup>۴</sup> غزار<sup>۵</sup> یفیض<sup>۶</sup> بالخاطر الوحی

گفت: غواصی کند اندر دریاها ی بسیار آب . و [به] این دریای غیب

همی خواهد یعنی سررا به غیب اندر افکند و اندر غیوب حق تعالی آغازد

خاطر گردانیدن - تا جواهر فواید حقیقت بیابد. باز گفت:

فض نحاتم الغیوب عما یحیی فؤاد الشجی الولی

۱- در التعرف ص ۱۳۴ و شرح تعرف ج ۴ ص ۱۲۹ راعبتنی بالحفاظ - ۲

ایضاً شرح تعرف: نگاه داشتی مرا به حفاظ - ۳ این بیت در شرح تعرف ج ۴ ص

۱۲۹ درهم ریخته است - ۴ شرح تعرف: فی البحر - ۵ متن خلاصه عرار و

تصحیح با توجه به التعرف ص ۱۳۴ به عمل آمده است - ۶ التعرف ص ۱۳۴: فیض

گفت: غواصی کند و مهرهای غیب بشکند از آن چیزی که دل دوست اندوهگن را زنده گرداند. یعنی چون عارف سر بلند بر آرد تا عالی همت گردد چنان که بیرون حق تعالی و شغل و موافقت وی اورا بسا هیچ چیز و هیچ مخلوق صحبت و موافقت نماند. در دریای غیوب به فکر سر و قلب غواصی کند آن غیبهای غریب بدیع اورا گشاده شود و بدان زندگی جاوید اورا حاصل شود. باز گفت :

من حارفي دهشة التلاقي  
ابصرته ميتاً كحی

گفت : هر کسی که وی سرگردان گردد اندر حیرت رسیدن به دوست اورا مردهای بینی چون زندهای.

باز گفت : معناه. هر کسی که اورا سرگردان گردانید آن چه از حق تعالی پدید آید اندر سروی از تعظیم و اجلال خدای تعالی، وی را چون بینی زندهای بینی چون مردهای از بهر آن که فانی گردد از دیدار آن چه از او است و خویشتمن را پیش تر و پس تر راه نبیند. یعنی بنده آن خویش آن گاه بیند که از حق تعالی دیدن نابینا گردد. پس چون شاهد جلال و عظمت حق تعالی گردد اورا شغل حق تعالی چنان گرداند که هیچ خود و آن خود نبیند. پس هر چند زنده باشد به صفت مردگان گردد نه مر اورا گذشتن روی ماند و نه باز گشتن.

۱- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۲۹ : چون عارفان را به سر بلندی بر آرد تا عالی همت گردد.



## باب الحادی والستین = شصت و یکم

### فی التوحید<sup>۲</sup>

باز گفت، ارکان توحید هفت اند؛ اول: جدا کردن قدم از حدث . یعنی بدانند که قدیم به محدث نماند نه به ذات و نه به صفات و نه به فعل. دوم: پاک داشتن قدیم از اندر یافتن محدث مر اورا. سیم: ترك برابر داشتن صفات و نعوت حق تعالی با صفات و نعوت خلق. چهارم: علت را از ربوبیت جدا داشتن. پنجم: بزرگ داشتن حق عزوجل از آن که قدرت محدث بروی برود تا مر اورا بگرداند یعنی طاعت، علت رضای وی نگردد و معصیت علت سخط وی نگردد و خدمت علت قرب وی نگردد و جفا علت قطعیت و بعد وی نگردد. که اگر چنین باشد قدیم متلون گردد و این صفت بر قدیم محال است. ششم: پاک داشتن وی را از تمییز کردن و از تأمل کردن . یعنی تمییز صفت نیازمندان است که تمییز کند میان خیر و شر، جر منفعت را و دفع مضرت را . چون حق تعالی را صفت نیاز نیست به خلق تمییز محال است. و تأمل اندر چیزی کنند که پوشیده باشد تانیک و بد آن پدید آید، چون بر حق تعالی هیچ چیز پوشیده

۱- در متن خلاصه با همین املاء است ۲- نام و شماره باب برابر است با آن چه در التعرف ص ۱۳۴ آمده مگر آن که در التعرف الباب الحادی و التون قولهم فی التوحید قید شده است . این مبحث از ص ۱۳۰ ج ۴ شرح تعرف آغاز می شود .

نیست، مرحق تعالی را صفت تأمل محال است. ہفتم: گفت تبرا و بیزار داشتن اورا از قیاس<sup>۱</sup>.

و محمد بن موسی گفت کہ: جملہ توحید آن است کہ ہرچہ اندر زبان بگنجد یا بیان بہوی اشارت کند از بزرگ داشت حق تعالی یا مجرد گشتن از غیر حق تعالی، یا مفرد گشتن بہ حق تعالی - این ہمہ معلول است و حقیقت و رای این است.

معناہ: عبارت معبران و وصف واصفان، صفت ایشان است و صفت ایشان محدث است و معلول همچون ایشان، و حقیقت حق عزوجل وصف کردن وی است مرخود را.

و بعضی گفتند کہ توحید فرد گردانیدن تو است اندر توحید. و آن چنان باشد کہ حق تعالی مر ترا بہ تو ننماید<sup>۲</sup>. یعنی توحید از واحد گرفته است پس توحید یکی دانستن باشد و یکی دانستن آن باشد کہ غیر اورا نبینی. کہ اگر با وی جز وی بینی توحید نباشد. پس باید کہ اندر توحید فرد باشی بدان معنی کہ جز وی را نبینی و متوحد باشی یعنی یگانہ اورا باشی و غیر اورا نباشی و خویشتن را و فعل خویشتن را نبینی و بدانی کہ ارادت و علم قدیم بود کہ ترا شناسا کرد تا نظارہ منت حق تعالی گردی.

باز فارس گفت: توحید درست نیاید تا بر تو علقہای مانده است از تجربید. یعنی موحد آن گاہ موحد گردد کہ با وی هیچ علاقہ نماند. یعنی اگر اندر ہر دو کون اورا بہ چیزی تعلق است، یگانہ مرحق تعالی را نیست. باز گفت: موحد بہ قول، بہ سر یگانہ اورا نباشد. یعنی چون بہ زبان

۱- متن خلاصہ: اقیاس و آن چہ قید شدہ با توجہ بہ عبارت عربی التبرف ص ۱۳۴ و

شرح تبرف ج ۴ ص ۱۳۰ است ۲- در متن خلاصہ: نیاید و بی گمان حذلا است چہ

عربی آن در التبرف چنین است: التوحید: افرادک منوحدا و هو ان لا یشتدک الحق ایاک

عبارت تواند کردن توحید خویش را دلیل است که وی یگانه مرحق تعالی را نیست. از بهر آن که نظاره توحید خویش است تا همی عبارت کند، اگر نظاره حق تعالی بودی از توحید خود خبر نداشتی.

باز گفت: و آن کس که به حال متوحد است، غایب است بدان حال خویش از اقوال. یعنی چون توحید او را به سر حال گشت از قول غایب گردد و او را طاقت نماند که به قول وصف کند از بهر آن که وصف غایبان را کنند، چون حال گشت حاضر گشت و حاضر را وصف به کار نیاید.

باز گفت: دیدن حق تعالی حالی است که اندر آن حال نبینند مگر آن چه همه مرحق تعالی را است. یعنی هر کسی که به سر حق تعالی را دید، نشان حق دیدن آن باشد که همه آن حق تعالی بیند و آن خویش نبیند و توحید و عبارت و قول همه صفات موحد است.

باز گفت: راه نیست به توحید، بی حال و بی قال. یعنی تا به قول واحد نگوید و به سر وحدانیت را اعتقاد نکند موحد نگرهد و آن معنی که خلق همی توحید دانند، توحید نه آن است. از بهر آن که اعتقاد صفت سر است و قول صفت زبان و خلق خویشتن را همی بدین موحد دانند و این هر دو صفت مخلوقان است و آن کس که صفت خویش بید موحد نباشد. موحد آن باشد که حق تعالی را و صفت وی را بیند به سرب بی قول ظاهر و بی حال باطن. پس قول ظاهر و حال باطن به حقیقت توحید نیست و بی این هر دو راه به توحید نیست.

باز گفت: توحید آن است که از همگی هستی خویش بیرون آبی به شرط آن که هر چه بر تو است مراورا به تمامی به جای آوری و چیزی به تو

۱ - درالتعرف ص ۱۳۵: والموحد بالحوال غائب بحاله عن الاقوال ولی شرح تعرف ص ۱۳۲ ج ۴ بامتن برابر است.

باز نگردد کہ ترا ازوی ببراند. معنی<sup>۱</sup> از ہمگی خویش بیرون آمدن آن باشد کہ مرخویشتن را هیچ صفت و فعل نبینی. جنبیدن بہ تحریک وی بینی و سکون بہ تسکین وی بینی و وجود بہ ایجاد وی بینی و بقاء با بقای وی بینی، پس چون از ہمگی خویش خارج گشتی جان و نفس خویش بذل کنی اندر گزاردن حق وی و بہ تمامی حقوق بہ جای آوری و فعل خود را نبینی و خود را مقصردانی و نیز اگر غیر او را دوست داری از محبت وی بریدہ گشتی - و اگر بہ غیر وی امید داری و از غیر وی بترسی، از خوف و رجای وی بریدہ گشتی و اگر بر غیر وی اعتماد کنی یا آرام گیری، از توکل کردن بروی و انس گرفتن با وی بریدہ گشتی و اگر غیر او را خواهی و بہ غیر وی بنگری، از وی روی گردانیدی و از دیدار وی بریدہ گشتی.

باز گفت معنای: همه جهد و طاقت خویش کاربندی اندر گزاردن و ادای حقوق حق تعالی. باز بیزاری بستانی از گزاردن حق وی بہ معنی نادیدن فعل خویش و دیدن تقصیر خویش و توحید تو مر ترا بہ جملگی از اوصاف تو بستاند. یعنی اندر توحید هیچ اوصاف خویش نبینی نہ قول نہ فعل نہ حال و در کل حال ناظر منت سابقہ حق تعالی باشی و فضل وی.

باز شبلی گفت رحمة الله علیہ کہ اندر توحید بندہ متحقق نگردد تا او را از سر خویش وحشت نگیرد از بہر ظاہر گشتن حق تعالی بر وی یعنی چون حق تعالی بر سر وی غالب گردد، حال وی بہ جایی رسد کہ او را از وقت خود خبر نباشد کہ اگر از وقت خود او را خبر باشد هنوز سر وی بہ کلیت مستغرق حق تعالی نگشتہ باشد. پس وحشت وی از سر وی بدین معنی بود کہ گوید اگر توحید من تمام بودی از غیر حق تعالی مرا خبر نبودی. چون از سر خود خبر دارد و صفات وی غیر حق تعالی باشد و ہر کسی کہ او را از چیزی غیر

۱ - اصل خلاصہ : یعنی

حق تعالیٰ خبر باشد اندر توحید متحقق نباشد.

باز بعضی گفتند : موحد آن کسی باشد کہ خدای عزوجل جدایی افکنده باشد میان وی و میان دنیا و آخرت و هر چه در آن است. از بهر آن کہ حق تعالیٰ حریم خویش را نگہ دارد. یعنی چون موحد توحید یافت بعد از آن اندر وی مرادی دیگر نماند و نخواهد نہ اندر دنیا نہ اندر عقبی . از بهر آن کہ دنیا و عقبی غیر حق تعالیٰ اند و اشتغال غیر حق تعالیٰ، از فراغت شغل حق تعالیٰ افتد. پس چون خداوند یافت اندرری مراد غیر خداوند نماند و آن دل کہ مستوفای توحید باشد حریم حق تعالیٰ است و حق تعالیٰ اندر حریم خویش کسی را جای ندهد و اگر غیر حق تعالیٰ اندر سر همی راه یابد دلیل است کہ آن دل حریم حق تعالیٰ نیست.

باز گفت : کما قال اللہ تعالیٰ : «نحن اولیاءکم فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة»<sup>۱</sup> ای - فلا نردکم الی معنی سوانا فی الدنیا و الآخرة . گفت : خدای عزوجل فرمود : کہ ما اولیای شما ایم در دنیا و آخرت . معنی آن است کہ ما شمارا بہ چیزی و انہلیم غیر ما اندر دنیا و آخرت . یعنی حق تعالیٰ چون مر بنده را توحید کرامت کرد و سزاوار صحبت خویش گردانید ، چون اہل صحبت وی گشت نگذارد کہ با غیر وی صحبت کند.

باز گفت : علامت موحد آن باشد کہ بر سر وی نرود و نگذرد یاد کردن خطر چیزی کہ آن چیز نزد حق تعالیٰ حقیقت نباشد . یعنی ہمہ کون اندر جنب حق تعالیٰ حقیقت نیست و هر چه کہ اورا حقیقت نباشد خطر نباشد پس چون توحید بنده درست گردد و حقیقت حق تعالیٰ بیابد ، بعد از آن مر اورا بآی خطر ان صحبت و اشتغال نماند .

باز گفت : شواہدہا از سروی مصروف گردد و عوضها از دلوی مطرود

۱- سورة ۴۱ فصلت آية ۳۱

گردد. یعنی [به] شواهد دنیا می‌خواهد و [به] اعواض عقبی. چون توحید اندر سر وی قوت گرفت بر سر وی اندیشهٔ دنیای حاضر نرود و عوض نیز که در آخرت باشد از دل وی مطرود گردد تا بر ترك دنیا عوض عقبی طلب نکند. از آن که چون توحید که بهتر از عقبی است یافته است عقبی را چه کند و چرا خواهد.

باز گفت: بعد از آن هیچ حاضر نبیند. یعنی شغل وی همه به غایت گردد، چون غایب شغل وی گردد آن غایب او را حاضر گردد چون غایب او را حاضر گردد، حاضر از وی غایب گردد. (باز گفت) و نه عوض او را بندهٔ خویش گرداند. یعنی هر آن کسی که مرحق تعالی را از بهر آن پرستد تا از وی عوضی طلب کند پس وی عوض همی پرستد نه حق تعالی و موحد غیر حق تعالی را پرستد تا مشرک نباشد.

باز گفت: ولاسراً<sup>۱</sup> یطالعه ولابراً<sup>۱</sup> یلاحظه - هیچ سری نبیند و هیچ بری نبیند. یعنی سر بدان معنی عزیز است که اندر سر نهادداند. پس وی نظارهٔ آن معنی گردد که اندر سر مودع است نه نظارهٔ سر. از بهر آن که عزیز داشتن حقه از بهر آن جوهر است که در حقه است. چون جوهر از حقه بیرون کنی حقه را مقدار نماند. پس عارف را نیز نظر به سر نماند از بهر آن معنی است که اندر سر مودع است و آن توحید و معرفت است. و نظارهٔ برکننده او را از نظارهٔ بر مشغول گرداند.

باز گفت: وی اندر شغل گزاردن حق دوست است اما محجوب است از حق دوست یعنی چنان داند که من هیچ حق دوست به جا نیوردم.

باز گفت: و اندر حظ خویش از حظ خویش ربوده باشد یعنی همه حظهای وی به وی همی رسد ولیکن وی از حق تعالی هیچ حظ خویش طلب

۱- الترف ص ۱۳۶: ولاسراً یطالعه ولابراً یلاحظه

نکند کہ از دوست حظ خویش خواستن، خویشتن خواستن باشد نہ دوست طلبیدن. باز گفت: اورا از هیچ نصیب نصیب نباشد و اندر تمام ترین نصیب باشد. یعنی ہر نصیبی کہ خلق از حق تعالی ہمی طلبند اورا اندر آن جای نصیب نباشد کہ وی اسیر نصیب حق تعالی است و اندر تمام ترین نصیب ہا است کہ نصیب خلق غیر حق تعالی آمدہ است و نصیب وی حق تعالی آمدہ است و الحق اوفر النصیب، از بہر آن کہ ہر کہ غیر حق تعالی نصیب کرد کہ حق تعالی را رها کند و ہر کہ حق تعالی را رها کرد اورا هیچ نصیب نیست. و ہر کہ ہمہ نصیب ہا ترک کند، حق تعالی نصیب وی آید و ہر کہ را حق تعالی نصیب وی آمد ہمہ نصیب ہا اورا باشد از آن کہ من فاتہ الحق فلیس لہ شیء و ان ملک الکون و من وجد الحق فلہ کل شیء و ان لم یملك ذرۃً.

باز گفت معناد: وی ایستادہ است بہ حقوق خدای عزوجل و لکن محجوب است از دیدن آن قیام خویش بہ حقوق خدای تعالی. و اورا از حظ وی ربودہ باشند و او تن و نفس خویش را ہمی ببند قایم بہ حظوظ. یعنی سر اورا چنان از خلق جدا کردہ اند کہ وی خویشتن را از خلق هیچ حظ نبیند و آن چہ حظ وی است بہ وی ہمی رسانند و لیکن سر وی را از طلب حظ فارغ ہمی دارند. پس بہ ہمان مقدار کہ بندہ سر خویش از خلق فارغ گرداند، حق تعالی خلق را اسیر وی گرداند. و بہ ہمان مقدار کہ سر خویش را مشغول خلق گرداند، حق تعالی اورا اسیر خلق گرداند.

تفسیر این خبر است کہ من شغلہ ذکر من عن مسئلتی اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین. گفت ہر کہ مر خویشتن را مشغول یاد ما گرداند تا از غیر ما فارغ شود. ہمہ سایلان عالم ندانند خواستن آن چہ ما اورا دہیم. باز گفت: نصیب این کس از حق تعالی یافتن حق تعالی است و بس. یعنی درستی توحید بندہ آن باشد کہ اورا از حق تعالی غیر وجود حق تعالی بہ کار نیاید و از حق تعالی جز

حق تعالی نخواهد. و اگر غیر حق تعالی بروی عرضه کنند نپذیرد از بیم آن که چون غیر حق تعالی بگیرد حق تعالی را رها کند. باز گفت: و وی اندر آن جا اسیر باشد نه او را پیش رفتن باشد و نه از پس باز آمدن. یعنی صفت اسیر آن باشد که او را مراد و اختیار نباشد و هر که اسیر گشت اگر او را پیش برند باز پس آمدن او را روی نباشد و اگر باز پس آرند او را پیش رفتن روی نباشد. و اسر به کلام عرب شد باشد. بسته را جنبیدن نباشد. مرغی که زیر چنگال باز اسیر گردد او را اضطراب و اختیار نماند، و ددهای که اندر چنگال شیر اسیر باشد او را اضطراب و اختیار نماند، دل و سری که اسیر قبضه حق تعالی گردد او را اضطراب و اختیار کی ماند.

۱- در التعمرف ص ۱۳۶ بیتمی آمده که اصل و ترجمه آن در شرح تفریح باب  
هند و متن خلاصه یعنی کتاب حاضر نیست :  
مواحید حق اوجد الحق کلها و ان عجزت عنها فهوم الاکابر



## باب الثانی و السّیّین = شصت<sup>۱</sup> و دوم

### فی صفة العارف<sup>۲</sup>

باز حسین بن علی یزدان‌یار را پرسیدند که عارف به مشہد حق تعالی کی باشد؟ گفت: چون شاہد پدید آید و شواہد فانی گرداند و حواس وی برود و اخلاص وی باطل گردد. یعنی: عارف بدان مقام کہ حق را بیند کی رسد و اندر آن مقام وی را صفت چہ باشد. از شاہد ہمی حق تعالی را خواہد و از شواہد خلق پس چون او را حق تعالی پدید آید، خلق از وی فانی گردد. و رفتن حواس نہ آن است کہ بی حواس گردد اما منفعت حواس از وی برود چنان کہ از حاست بصر مراد دیدن است و از دیدن مراد تمیز کردن است و از تمیز کردن مراد لذت برداشتن است. چون سر وی بہ مشاہدت حق تعالی مشغول گردد، بصر وی از دیدن ہیچ لذت نیابد و تمیز نماند چنان گردد گویی کہ وی را دیدار نیست و چون دیدار نماند چنان است کہ گویی وی را بصر نیست و دیگر حواس ہم بر این قیاس باشد.

۱ - در متن خلاصہ باہمین املاء قید شدہ است. ۲ - شمارہ و عنوان باب بالتعرف ص ۱۳۶ برابر است مگر آن کہ در التعرف: الباب الثانی والستون - قولہم فی صفة العارف آمدہ است. این مبحث در شرح تعرف بی ذکر شمارہ و اشارہ بہ باب از ص ۱۳۵ جلد چہارم آغاز می شود.

و باطل گشتن اخلاص نه آن باشد که منافق یا مشرک شود. وی از همه مخلصان مخلص تر باشد ولیکن اخلاص خویش نبیند.

باز گفت معناه [به] شاهد<sup>۱</sup> حق تعالی همی خواهد و آن افعال او است که با تو کرده است از آن چه سابق از وی به تو آمده است و آن بر وی است که با تو کرده است و اکرام وی مر ترا به آن که معرفت خود مر ترا داده است و توحید داده است و ایمان به وی مر ترا داده است و اندر سر تو پدید آید سابق بر و اکرام و منت های دیگر. وفانی گرداند از تو دیدار افعال ترا و بر ترا و طاعت های ترا. یعنی از شاهد حق تعالی منت حق تعالی همی خواهد و از شواهد، افعال بنده همی نهد. یعنی افعال خویش آن کس بیند که منت های حق تعالی فراموش کند. فاما چون منت های حق تعالی یاد دارد فعل خویش را فراموش کند این دیدن را به معنی یاد داشت باشد.

باز گفت : چون بنده بدین مقام رسد بسیار خویش را مستغرق داند در اندک از حق تعالی . یعنی يك منت حق تعالی مر او را که بیند و یاد دارد، همه افعال خویش را در آن فراموش کند هر چند افعال وی بسیار بود . از بهر آن که منت سابق است و خدمت لاحق. و لاحق هر چند بسیار بود مستغرق سابق بود. از بهر آن که سابق متبوع است و لاحق تبع، هر چند تبع بسیار باشد به متبوع قایم گردد آن چه از وی بود خود اندکی نباشد. و آن چه از تو آید خود بسیار نباشد و آن چه از حق تعالی به بنده آید بنده به وی نیک بخت شود و آن چه از بنده به حق تعالی رود حق تعالی از وی بی نیاز است.

باز گفت : معنی فنای شواهد نیز آن است که دیدار حلق از وی فرود افتد بدان معنی که نه از خلق مضرت بیند و نه منفعت و نه نکوهش و نه ستایش. و

۱ - اصل خلاصه : شاهد تسبیح با توجه به معنی و ص ۱۳۶ التعریف و ص ۱۳۶

ج ۴ شرح تعرف است .

معنی ذہاب حواس آن است کہ بہ خبر آمدہ است کہ حق تعالیٰ گفت کہ : بہمن گوید وبہ من بیند الی آخر حدیث . یعنی تابندہ بہ حواس خویش مراد خویش ہمی طلب کند چنان است کہ گویی حواس وی مراورا است . باز چون اورا از مرادہا خالی کنند تا ہمہ حواس خویش را بہ موافقت حق تعالیٰ مشغول گرداند چنان گردد کہ گویی حواس وی حق تعالیٰ را است و اورا حواس نیست .

باز گفت : باطل گشتن اخلاص آن بود کہ خویشتن را مخلص نبیند و آن چہ از افعال وی خالص گردد ہم اخلاص نبیند از آن کہ خالص تو و افعال تو ہرگز خالص مرحق تعالیٰ را نگردد تا صفت خویش بینی . از بہر آن کہ اوصاف تو معلول است همچون تو . یعنی ہر چند اخلاص داری بہ دل باید کہ خویشتن را مخلص ندانی . از آن کہ امکان ندارد و نترانی کہ خالص مرحق تعالیٰ را باشی از بہر آن کہ لامحالہ از اخلاص نجات خویش طلب کنی و ہر کہ غیر حق تعالیٰ طلب کند خالص کی باشد مرحق تعالیٰ را . و افعال نیز ہمچنین . از بہر آن کہ افعال تو از تقصیر خالی نباشد و با تقصیر عمل خالص مرحق تعالیٰ را کی باشد . و چون خویشتن بینی مخلص نباشی . پس چون صفات خویش بینی مخلص کی باشی .

بار گفت : ذوالنون را پرسیدند کہ نہایت حال عارف چیست؟ گفت : چون چنان باشد آن گاہ کہ ہست چون چنان (باشد) کہ بود پیش از آن کہ اورا بہ وجود آوردند . یعنی آن وقت کہ عدم بود پیش از آن کہ اورا بیافریدند اورا نہ فعل بود ونہ اختیار ، اکنون کہ اورا آفریدند باید کہ خود را وصفت و فعل و اختیار خود را نداند و نبیند . باز گفت . معناہ : ہمہ خدای عزوجل بیند و افعال خداوند تعالیٰ بیند ، نہ خویشتن بیند ونہ افعال خویش بیند .

و بعضی گفتند عارف ترین کسی به خدای عزوجل آن کس باشد که وی اندر خدای عزوجل متحیرتر باشد. یعنی هر چند بنده خواهد تا حق بندگی حق تعالی به جای آورد نتواند آوردن، اندر گزارد حق بندگی متحیر گردد. و هر چند خدمت بیش آرد خویشتن را مقصرتر و عاجزتر ببیند، حیرت زیادت گردد. و باز به منت‌های خدای تعالی نظاره کند منت‌ها را شمار نبیند متحیرتر گردد. و باز به طلب کردن معرفت صفات و ذات باز گردد، نه وجود ذات را نهایت یابد و نه کمال صفات را. اندر معرفت متحیر گردد. هر چند جوید جشنی را نهایت آید و مطلوب را نهایت نیابد - حیرت زیادت گردد از این گفت که هر که متحیرتر عارف‌تر.

باز گفت: مر ذوالنون را گفتند که اول درجه کدام است که عارف به وی رسد؟ گفت: حیرت، باز افتقار، باز اتصال. باز حیرت.

یعنی حیرت اول اندر منت نعمت باشد. از بسیاری نواخت و منت که از حق تعالی بر خود ببیند از شرم سرگردان گردد. باز افتقار، نیاز نسودن بود نیازمند بودن چون تقصیر و عجز خود اندر گزارد حقوق بندگی حق تعالی ببیند، ضرورت بیچارگی و عجزش بود. باز اتصال و معنی اتصال پیوستن باشد و این پیوستن، انقطاع باشد از غیر حق تعالی. باز حیرت آخر. آن باشد که بداند که نیاز و عجز پیش بردن علت نگردد اتصال را. از بهر آن که حق تعالی را به علت یافتن محال است.

باز گفت معنای حیرت اول عارف را اندر افعال حق تعالی بود پاری و نعمت‌های حق تعالی نزدیک وی و شکر را برابر نعمت‌های وی ببیند و داند که از وی شکر آن نعمت‌ها بطلبند. یعنی چون نعمت‌های حق تعالی بر خویشتن ببیند خویشتن را اگر و گان شکر منت ببیند و عجز و تقصیر خود اندر

۱ - اصل: از و تصحیح قیاسی است.

گزاردن شکر منت بیند متحیر فروماند .

باز گفت : و اگر شکری بیارد توفیق آن شکر آوردن هم نعمتی باشد از خدای تعالی بر وی . پس بروی شکر توفیق این شکر واجب گردد الی ما لایتناهی از شکر يك نعمت عاجز آید . و افعال خویشتن را سزای آن نبیند که بامنت های وی مقابله نهد از حقیری که فعل های وی را نزدیک وی باشد و این افعال آوردن بر خویشتن واجب داند چنان که اورار و انباشد تخلف کردن از آن . یعنی افعال خویش را متناهی و محدود و معدود بیند و منت های حق تعالی را بی نهایت و حد و عدد بیند ، داند که این مقابله آن را نشاید . و نیز افعال خویش را وقتی بیند و منت های حق تعالی را ازلی بیند و وقتی مقابله ازلی را نشاید . و نیز افعال خویش با تقصیر بیند و مقصر جافی باشد و فعل جافی شکر منت را نشاید ، پس متحیر فروماند .

باز گفت : شبلی روزی به پای خاست تا نماز گزارد ، زمانی دراز بایستاد و باز تکبیر کرد و نماز کرد . چون از نماز فارغ شد گفت و او یلاہ<sup>۱</sup> اگر نماز کنم منکر گردم و اگر نماز نکنم کافر گردم . یعنی از مقام حیرت خبر داد که نماز بر من واجب است و نا کردن روی نیست . که اگر نماز به جای مانم کافر گردم و اگر به جای آرم سزای وی همی نبینم و عوض شکر منت وی نگردد . اگر گویم نماز کردم منت را منکر گشته باشم از بهر آن که شکر منت به جای نا آورده ، باز منت بر نخیزد ، و چون گویم شکر آوردم دعوی کردم که منت فرو نهادم و این جحد باشد منت را . باز گفت :

کضفدع بسکن<sup>۲</sup> فی الیم

اوسکتت ماتت من الغم

الحمد لله علی انی

ان هی فاهت ملائ<sup>۳</sup> فمها<sup>۳</sup>

۲ و ۳ - در شرح تعرف ج ۴

۱ - در متن التعرف ص ۱۳۷ : یاویلاہ

ص ۱۳۸ - ۱۳۹ به ترتیب : تسکن، مائها

گفت: سپاس مرخدای را که مرا چون غوکی<sup>۱</sup> گردانید اندر دریا. اگر دهان باز کند دهانش پر آب گردد و اگر دهان فراز کند و نگشاید از غبن و غم بمیرد.

باز گفت: و حیرت آخر آن باشد که متحیر گردد و اندر متاهات توحید گم شود و فهم وی اندر آن جا گم گردد و عقل وی اندر بزرگی قدرت خدای عزوجل و هیبت و جلالش ناقص گردد. یعنی متاهات جای سرگردان گشتن باشد و متاهات از تیه گرفته است و بیابانی که اندر وی راه گم شود آن بیابان را تیه خوانند و کسی که اندر کاری سرگشته شود او را تیه خوانند. پس اگر حق تعالی بنده را به بنده فروگذارد تا به فهم و عقل خویش توحید را بازجوید، راه گم کند. از آن که هر چند اندر عظمت و هیبت و قدرت و جلال حق تعالی و دیگر صفات وی عقل و فهم را کاربندد، تمامی و نهایت آن اندر نیابد و در اول، ادراک گم کند و خطر باشد که از عجز نایافت طلب به جای ماند. پس خلق اندر طلب توحید عاجز و متحیرند، از آن جا که ایشانند جز آن روی ندارند که نیاز و عجز پیش برند و حیرت و ذل عرضه کنند تا مگر راه یابند که هر که دعوی قدرت کند او را به وی فروگذارند و هر که ذل و عجز پیش برد او را راه دهند کما قال الله تعالی: «امن یجیب المضطر اذا دعاه»<sup>۲</sup> و مضطر متحیر باشد و میان خلق متعارف است که بینار را بگذارند ناهر کجا خواهد رود، باز نابینا را دست گیرند و او را به راه دارند تا اندر بلایی نیفتد.

باز گفت: پیش از آنکه به توحید بررسی متاهات است که فکرت در اندر آن جا گم شود. یعنی اگر بنده خواهد که به فکرت خویش به توحید رسد راه گم کند چنان که اگر کسی خواهد که دریا را به آشنا گذارد و به سباحت قطع کند غرقه شود و هلاک گردد. باز چون در کشتی نشیند و تسلیم و توکل کند و از

۱- در متن خلاصه: خوکی و خطا است ۲- سوره: ۲۷ نمل آیه ۶۲

حق تعالی توفیق خواهد. باشد که دریا قطع کند و به مقصود رسد.

باز گفت: ابوسودا پرسید مرحسین منصور<sup>۱</sup> را که عارف را وقت باشد؟ و وقت به زبان این طایفه عبارت از حالی باشد که اندر سربنده پدید آید که او را با آن حال آرام باشد. سؤال کرد که عارف را شاید که او را وقتی باشد که با آن وقت آرام گیرد. گفت: نشاید. از بهر آن که وقت صفت صاحب وقت است و هر که با صفت خویش آرام گیرد او را صحبت باخویشتن است و هر که را با خویشتن صحبت باشد او را با حق تعالی صحبت نباشد. و نیز وقت غیر حق تعالی است و عارف را با غیر حق تعالی آرام نباشد. و نیز هر که آرام گرفت طلب به جای ماند و به جای ماندن طلب حق تعالی اعراض است از حق تعالی و معرض از حق تعالی به نزدیک این طایفه برابر بت پرست است.

پس ابوالسودا دیگر سؤال کرد که چرا چنین است؟ گفتا از بهر آن که وقت فرجتی است که صاحب وقت اندر آن فرجت نفس زند از اندوهان خویش. و معرفت موجهاست که بپوشاند و بر آرد فرورد و عارف را وقت وی سیاه بود و تاریک. یعنی از طلب فرود ایستادن روی نیست و طلب علت وجود نیست و مر وجود مطلوب را نهایت نیست و عارف از اندوه طلب و نایافت مطلوب او را قرار آرام نباشد. چون در عظیمی بلاهلاک خواهد شدن، حق تعالی اندر سر وی چیزی پدید آرد که مشغول گشتن سر وی بدان چیز او را از آن بلا نگاه دارد و غایب گرداند، آن تنفس سر باشد. و این چنان است که ناله اندر بلا و گریه اندر مصیبت، صاحب بلا و مصیبت را راحت دهد. اکنون حسین بن منصور چنین همی گوید که چون معرفت درست باشد مر عارف را این وقت روان باشد از بهر آن که تنفس سر اندر معرفت اعراض است از معرفت

۱- درالتعرف ص ۱۳۷ نامی از حسین منصور در میان نیست و به جای آن:

بعض الکبار است.

واعراض از معرفت اعراض است از معروف ومن اعرض عن الحق طرفه عين لم يهتد اليه ابداً. ونيز کسی که اندر دریا غرقه گردد و موج خاسته باشد، آن موج [را] متابِع باشد گاه مر این غریق را به سر آب بر آرد و گاه به قعر دریا فروبرد. این غریق را هیچ جایگاه آرام نه، و دریا را کناره پدید نه، و خفتن و خوردن نه، و چشم باز کردن که بیند، روی نه، و دهان باز کردن که دم زند، و روی نه، و شناه کردن روی نه، و به چیزی تعلق کردن روی نه، و صبر کردن طاقت نه، و فریاد کردن روی نه، هزار موج که اندر دریا خیزد بر تن غریق آن نیارد که امواج عظمت و جلال و هیبت بر سر عارفان آرد و سر عارف اندر حیرت عاجز تر از آن باشد که آن غریق اندر امواج دریا. و اگر نه آن که وی همی معرفت پندارد نکرت است و چون نفس به امواج بحر طاقت ندارد سر به امواج عظمت و جلال و هیبت چگونه طاقت دارد. و اگر عارف از هر دو کون يك ذره بیند هنوز به کمال، متحیر امواج جلال و عظمت نگشته است تا چنان نگردد که دیگر او را وصف نماید مستحق صفت معرفت نگردد. انشدونا

للحسين بن منصور :

شرط المعارف محو الكل منك اذا

یرنوا المرید بلحظ غیر مطلع

گفت: شرط معرفت آن است که همه از تو محو کند و همگی ترا محو

کند آن گاه که مرید بنگرد نگرستی که بدان نگرستن بر هیچ چیز مطلع نگردد. یعنی مرید اندر حالت ارادت و طلب چنان باید که هیچ چیز را نداند و هیچ مخلوق ننگرد که نگرستن التفات است و صحت ارادت او را از التفات منع کند چنان که مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم: الالتفات فی الصلوة خلصة

۱- در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۴۰: ابدی المرید و در التعرف ص ۱۳۸: بد المرید.

آمده است.



یختلسها الشیطان من صلوة العبد صلوات خدمت است و خدمت صفت نفس است و معرفت مشاہدت است و مشاہدت صفت سراسر التفات نفس اندر خدمت، صحبت شیطان بار آورد. و آن خدمت کہ در صحبت شیطان باشد حق تعالی را نشاید. باز التفات سر اندر مشاہدت، خذلان بار آورد کہ ہر دو کون او را سود ندارد. این حال ارادت<sup>۱</sup> است.

اما عارف ہر چہ جز حق تعالی باشد از سروی پاک بسترند تا سروی ہیچ جای باز ننگرد، پس در ابتدا و انتہا بہ غیر حق تعالی نظر کردن روی نیست. باز فارس گفت: عارف آن باشد کہ علم وی حال وی بود و حرکات وی غلبہ بود یعنی با وجود دانستن علم، شناختن حق علم بیاید و آن عالم کہ حق علم نشناسد چنان است کہ او را علم نیست. و شناختن حق علم بہ جای آوردن عمل است. پس عارف آن باشد کہ عمل وی علم او را خلاف نکند تا علم وی حال وی گردد آن گاہ حال وی بیان علم وی گردد تا او را عبارت کردن از علم خویش حاجت نیاید و عارف اندر حرکات خویش مختار نباشد و لیکن مغلوب باشد بر دو معنی: مغلوب شریعت و مغلوب مشاہدت. مغلوب شریعت آن باشد کہ حد امر و نہی نگاہ دارد و مغلوب مشاہدت آن باشد کہ چنان باشد کہ دارندش، غیر آن کہ پدید آید اختیار نکند و او را بر اختیار حق تعالی اختیار نباشد.

باز گفت: شیخ جنید را قدس اللہ سرہ پرسیدند کہ عارف کیست؟ گفت: گونه آب گونه ظرف و جام بود. معنای: بہ ہر حالی چنان باشد کہ اولی تر است. از بہر این احوال وی مختلف باشد. یعنی اختیار عارف اختیار حق تعالی باشد. و حق تعالی بندہ را از حال بہ حال می گرداند کہ ناگردندہ جز حق تعالی نیست.

۱- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۴۱: این خود حال التفات است در ابتدای حال مریدان

پس چون عارف را همی گردانند اندر آن گشتن چنان نماید بدان صفت که همی گردانندش. چنان که آب اگر در جامی سبز کنی سبز نماید، و اگر در جامی سفید کنی سفید نماید و دیگر الوان همچنین. ولون آب بر حال خویش عارف نیز صفتش همچنین باشد. حالش و وقتش با حق تعالی راست باشد اما چون حق تعالی اندر سر وی حالی و وقتی نو پدید همی آورد، مر ظاهر وی نیز همچنان نماید که حال و وقت اقتضا کند و اصل بر جای خویش چنان که آب به رنگ جام نماید و اصل وی بر جای خویش. پس وقت باشد که عارف را سکون واجب کند و وقت باشد که حرکت. و وقت باشد که شکر واجب کند و وقت باشد که شکایت، و وقت باشد که صبر، و وقت باشد که جزع و گاه وقت وی صحبت خلق واجب کند و گاه عزات و نفرت، و گاه گفتار و گاه خاموشی واجب کند. ظاهرش همی نماید بر موافقت وی و باطنش بر حال خویش. باز گفت: از این معنی گفته اند که عارف فرزند وقت خویش باشد. یعنی عارف ظاهر و باطنش تبع حق تعالی باشد بر حسب آن که حق تعالی باطن او را همی جنباند یا همی آراماند، ظاهرش نیز بر حسب باطن همی جنبند و همی آرامد.

شیخ ابوبکر و راق ترمذی گفت رحمة الله علیه که: چون حق تعالی خواست که مر آب را بیافریند از رنگ همه الوان لون وی کرد و از لذت همه طعامها طعم وی کرد. از این معنی کس لون و طعم آب نداند از خوردن وی لذت و حیات می یابند و کس را از کیفیت لذت وی خبر نه. و نیز چون اندر آب بگردند نه لذت یابند و نه لون یابند و نه معنی وجود لذت.

مصطفی فرمود صلوات الله علیه: النظر الى ثلثة اشياء يجعلوا البصر: الى الماء والخضرة والوجه الحسن پس چون آب را از همه لونها و طعمها لون

و طعم دادند ، همه لون‌ها از وی بیامد و همه طعم‌ها از وی بیامد ، طعم همه ثمار از آب و الوان همه چیزها از آب و رایحه همه چیزها از آب و آب را به ذات خویش لون و طعم و رایحه پدید نیست. عارف نیز چون اختیار خود ندارد هر چگونگی بدارند بیاشد و با هر کسی نیز بسازد و آن ساختن وی نمایش باشد و وی بر حال خویش . و چون معرفت کمال گیرد احوال متفرق يك حال گردد و اوقات پراکنده يك وقت گردد .

باز گفت : مر ذوالنون را سؤال کردند از عارف. گفت : این جا بود و برفت. معناه : او را به دو وقت به يك حال نیایی . زیرا که گرداننده وی غیر وی است. یعنی عارف را اختیار و قرار نباشد و مصرف وی حق تعالی باشد و چون او را قرار نباشد ، بر يك حال وصف کردن مر او را درست نیاید . پس بی‌وصفی صفت وی باشد. باز گفت: لابن عطاء:

ولو نطقت بی<sup>۱</sup> السن الدهر خبرت

بیانی فی الثوب<sup>۲</sup> الصبابة ارفل<sup>۳</sup>

و ما ان لها علم بقدری و موضعی

و ما ذاك موهوم لانی انقل<sup>۴</sup>

گفت: اگر عالم به سخن آیدی تا از وقت من خبر دهی ، یا زبان همه عالم مراستی تا سخن گویمی ، آن سخن آن باشدی که همه زبان‌ها خبر دهندی که من اندر جامه دوستی همی خراممی. یعنی اندر من چندانی غلبات و محبت است که اگر زبان همه خلق از آن جا خبر دهند عاجز آیند از آن که محبوب

۱- التعرف ص ۱۳۸ : فی

۲- التعرف ص ۱۳۸ : فی ثوب و این درست

۳- در شرح تعرف ص ۱۴۳ و متن خلاصه : ارفل و خطا است

۴- در متن خلاصه : اقل و خطا است و تصحیح با توجه به التعرف ص ۱۳۸ و شرح تعرف ج ۴ ص ۱۴۳ به عمل آمده است.

را نہایت نیست و محبت را بریک وصف و بریک حال قرار نیست. چیزی کہ اورا بریک وصف و بریک حال قرار نباشد، از وی خبر دادن محال باشد. معنی نیمهٔ بیت آخر آن است کہ مردہر را و مرزبانہای دہر را از قدر من و از جای من خبر نیست. یعنی خود ندانند کہ سر من کجا است و مقدار سر من چیست و چیزی کہ موضعش و مقدارش ندانند از وی خبر چگونہ دهند. نیمهٔ بیت آخر گفت: وما ذاك موهوم... و آن خود موهوم نیست کہ شاید یا کسی وقت عارف را یا موضع عارف را اندریابد و از وی خبر دہد. گفت لانی انقل از بہر آن کہ مرا ہمی گردا [نند] و گردندہ را آرام نباشد و بریک موضع قرار نباشد، پس از موضع و حال من چگونہ خبر دہند. چون حق تعالی را مکان و مقام نیست، سری کہ با حق تعالی صحبت کند اورا مکان و مقام نباشد، دریافتن موضع و مقام آن سر محال باشد.

باز سهل عبداللہ گفت رحمۃ اللہ علیہ کہ: اول مقامی از معرفت آن است کہ بندہ را یقینی دہند اندر سروی کہ اندامہایش بدان یقین بیار آمد. و تو کلی دہند اورا اندر جوارح کہ بدان تو کل اندر دنیا سلامت یابد. و حیرتی بدہندش اندر دل کہ بدان حیرت اندر آخرت رستگاری یابد. یعنی اضطراب کردن اندر طلب از ضعف یقین است. چون بندہ را یقین شود کہ مقدر بہ طلب کردن و نا کردن من بیش تر و کمتر نگردد، از شغل سر و اضطراب جوارح فارغ گردد. چنان کہ مصطفی فرمود صلوات اللہ علیہ و سلامہ: و اعلم ان ما اصابك لم یکن لیمخطیک وانما اخطاک لم یکن لیبصیک. چون تو دل وی بہ حق تعالی در سبب گردد، نگاہ دارش حق تعالی باشد و اورا جز سلامت نباشد. و تو ان ترک سبب اختیار است و خویشتن را بہ حق تعالی سپردن.

و معنی آن حیرت آن باشد کہ اندر دنیا اورا با هیچ چیز آرام نہاند جز

۱- کلمہ: ان در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۴۴ نیست.

باحق تعالی . و محال باشد که چون در سرای محنت با حق تعالی باشد اندر سرای راحت از حق تعالی جدا ماند. مصطفی فرمود صلوات الله علیه: يقول الله تعالی: وعزتی و جلالی لا اجمع علی عبدی خوفین ولا امنین فمن خوفته فی الدنيا امنته فی الاخرة و من امنته فی الدنيا خوفته فی الاخرة . همچنین هر که اندر دنیا با آرام باشد اندر عقبی متحیر بماند و هر که اندر دنیا متحیر باشد اندر عقبی آرام یابد.

باز گفت: گفتند که عارف آن باشد که همه جهدهای خویش کار بندد اندر گزاردن حقوقهای خداوند تعالی و به حقیقت بشناسد که از خدای عز و جل به وی چه آمده است و باز گشتن وی از همه چیزها به خدای تعالی درست گردد. یعنی هر چند معرفت به کمال تر باشد، ظاهر وی به خدمت با نشاط تر باشد و آن چه به وی آمده است از خدای تعالی یا امر باشد یا منت. پس امر خداوند را بداند و بداند که بنده را جز فرمان بردن روی نیست، و منت نعمت حق تعالی بر خود ببیند و بداند جز گزاردن شکر منت روی نیست. و باز گشتن به حق تعالی بر دو معنی باشد یا اندر نعمت باشد، به شکر به خداوند تعالی باز گردد. یا اندر محنت باشد به صبر به مولی باز گردد.

باز گفت: قال الله تعالی: «تری اعینهم تفیض من الدمع ماعرفوا من الحق»<sup>۱</sup> بینی چشمهای ایشان را که آب از چشم همی فرو ریزند از آن که بشناختند [از حق] معناه: شاید بودن که این معرفت ایشان از خدای تعالی آن بود که بشناختند بر واحسان وی بدان که قصد ایشان کرد به نواختن، و بر ایشان اقبال کرد به عنایت کردن، و مرایشان را مخصوص گردانید از میان اشکال و اقران خویش.

و مصطفی صلوات الله علیه مر ابی بن کعب را گفت که: حق تعالی مرا

۱- سورة ۵ مائده آیه ۸۳

فرموده است تا قرآن بر تو خوانم . ابی گفت : مرا آن جا یاد کردند؟ مصطفی صلوات الله علیه وسلم فرمود کہ : آری یاد کردند . پس ابی بگریست . معناه : چون ابی بشنید کہ خداوند مر مرا یاد کرد ، اندر خویشتن حالی و خدمتی ندید کہ مر آن را پیش رفتی و نیز اندر خویشتن شکری ندید کہ برابر آن نعمت آمدی ، و از خویشتن ذکری ندید کہ برابر آن ذکر خداوند آمدی ، مر او را طمع از معانی خویش بریده گشت ، چون عاجزان گریستن بر آورد . یعنی : الرجوع الی الله - بدین معنی باشد کہ در خویشتن و افعال خویشتن هیچ چیز نبیند کہ مکافات منت مولی گردد . از خویشتن و افعال خویشتن نومید شود و به عجز و تضرع و نیاز به درگاه خداوند باز گردد .

باز گفت : مصطفی صلی الله علیه وسلم مر حارثه را گفت : یافتی سخت باش . و به روایتی : شناختی استوار باش . معناه : مصطفی صلی الله علیه وسلم مر حارثه را به معرفت منسوب کرد و مر او را معرفت درست کرد و به عملی او را راه نمود . یعنی گفت : اصبت ای معرفت و نگفت او را کہ چه عمل کن . از بہر آن کہ از بندہ هیچ عمل نیاید کہ مکافات منت خداوند تعالی باشد و لیکن او را گفت : استوار باش ، یعنی این کہ تو یافتی بزرگ است و نعمت بزرگ را خطر بزرگ باشد ، استوار باش تا بی ادبی نکنی کہ این نعمت را برهانی . باز گفت : پرسیدند از ذوالنون رحمۃ الله علیه کہ عارف کیست ؟ گفت مردی باشد با ایشان و جدا از ایشان . یعنی بہ ظاہر با خلق باشد و بہ سر از خلق جدا باشد .

باز سهل عبد الله گفت : اہل معرفت خدای عزوجل اصحاب الاعراف اند . ہمہ را بہ نشان وی بشناسند . حق تعالی مر ایشان را بہ مقامی بہ پائی کردہ است کہ بہ ہر دو عالم مشرف اند و ہر دو ملک را بشناسند . یعنی دنیا و آخرت . یعنی اصحاب اعراف قومی اند کہ ایشان را میان بہشت و دوزخ برجای بلند

بر پای کنند اهل سعادت را اندر بهشت همی بینند و اهل شقاوت را اندر دوزخ همی بینند .

اهل معرفت نیز در دنیا مشرف باشند بر دنیا و عقبی . دنیا را به عین فناء ببینند و عقبی را به عین بقاء ببینند . نیز مشرف باشند بر ظاهر و باطن خلق . ظاهر خلق اندر شریعت بینند و باطن ایشان را اندر حقیقت ببینند به نشان ظاهر . چنان که یکی اندر بزازی استاد باشد که چون چشم بر جامه افکند بگوید که این صنعت کدام شهر است و اندر آن شهر صنعت کدام مرد است . و آن نشان که وی داند غیروی نداند . عارف نیز چون به سیمای خلق اندر نگردد بداند که اندر سر وی چیست . چنان که از شبلی به حکایت آورده اند که گفت : چون من به بازار بگذرم بر پیشانی خلق ، شقی و سعید نبشته بینم . باز گمت انشدونا لبعضهم :

یا لهف نفسی علی قوم مضوا وقضوا<sup>۱</sup>

لم اقص منهم و ان طاولتهم و طری

هم المخافیت فی کبر الملوک اذا

ابصرتهم قلت اضمار بلا صور<sup>۲</sup>

چون کسی بر چیزی دریغ خورد گوید یا لهف نفسی . می گوید یا دریغا بر گروهی که برفتند و همه حاجات خویش تمام گزاردند و من هر چند با ایشان بودم در آن حال حاجت خویش از ایشان تمام نیافتم و ایشان پوشیدگان بودند و اندر کبر ملوک بودند و چون ایشان را بینی گویی همه ضمیرند بی صورت . یعنی دریغا دوستان گذشته که از این جهان رفتند و مراد خویش تمام

۱- التعریف ص ۱۳۹ و شرح تعرف ج ۴ ص ۱۴۶ : فتضوا ۲- در نقل این

ابیات در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۴۶ و یا چاپ آن خطای بسیار راه یافته است به حدی که قابل ذکر نیست.

بردند و یافتند و لیکن من باطول صحبت که با ایشان داشتم مراد از ایشان نیافتم، هر چند خواستم تا به وقت ایشان رسم یا به حال ایشان رسم نتوانستم رسیدن، محروم ماندم . و کسی که به مراد خویش نرسد عرب گوید: لم اقص منهم وطری وایشان نزدیک خلق پوشیده بودند و در شمار نبودند، کس ایشان را در خاطر نمی آورد اما کبرملوکان داشتند، التفات به دنیا و خلق نکردند . از بزرگی آن کس که ایشان را با وی صحبت بود عالی همت بودند و از غایت پاکی ایشان، صورت‌های ایشان چون ضمیر می نمود.



## باب الثالث و الستين - مشیت و مپیوم

### فی المرید والمراد

باز گفت مرید به حقیقت مراد باشد و مراد به حقیقت مرید باشد . یعنی مرید خواهنده باشد و مراد خواسته باشد و مرید و مراد هر دو صفت بنده همی خواهد که تا اندرین بنده صفت ارادت حق تعالی پدید نیاید که وی خواهنده و جوینده حق تعالی شود او به جهد خود نتواند شد . پس هر وقتی که مرید حق تعالی باشد به مراد حق تعالی باشد لا محاله چنان که فرمود : «وما تشاؤون الا ان یشاء الله»<sup>۲</sup> بندگان را مشیت اثبات کرد و لکن علت مشیت بندگان ، مشیت خود نهاد.

باز گفت : از بهر آن که خواهنده مرخدای عزوجل را نتواند خواستن تا ارادتی ازخدای عزوجل درپیش نرفته باشد مر او را یعنی یا آن باشد که حق تعالی خواسته باشد درازل که این بنده مرید و دوست من باشد ، تاچون وی موجود آید بتواند مرید خدای تعالی بودن . یا به ازل مرید بوده باشد ارادت

۱- شماره و عنوان این باب با آن چه درالتعرف ص ۱۳۹ آمده است برابر است جز این که در التعرف : الباب الثالث والستون - قولیم فی المرید والمراد قید شده است .  
این مبحث بر ذکر شماره و باب در شرح تعرف از ص ۱۴۷ ج ۴ آغاز می شود ۲-  
سوره ۷۶ الانسان آیه ۳۰

اورا تا اندر وقت وجود ، صفت ارادت اندر وی پدید آید. و نیز ارادت صفتی است مرقح تعالی را ازلی. اندر ازل وی مرید بوده است مر همه چیزها را بر حسب آن که همی باشد اندر وقت. آنچه خواسته است که بیاشد لامحالة بیاشد و آن چه خواسته است که نباشد لامحالة نباشد. و نیز خواسته است وقت بودن هر چیزی والا شك اندر آن وقت بیاشد که خواسته است لا یتقدم ولا یتأخر. و نیز همچنان که وجود ذات اشیاء خواسته است اندر ازل ، وجود صفات ایشان نیز خواسته است ، بعضی از صفات متغیر و بعضی نامتغیر بر حسب ارادت وی همی باشد مرید بود مر ذاتها و اوصافها را . ذرهای اندر هر دو کون در وجود نیاید و معدوم نگردد و متحرك و ساکن نگردد مگر بر حسب ارادت ازلی . پس همه خلق و صفات خلق اسیر ارادت ازلی اند تا آن کس که حق تعالی را خواهد از آن خواهد که وی خواسته باشد اورا و آن کس که حق را نخواهد از آن نخواهد که حق تعالی نخواسته بود اورا .

باز گفت : قال الله تعالی «یحبههم و یحبونه»<sup>۲</sup> خدای تعالی ایشان را دوست داشت و ایشان خدای عزوجل را دوست داشتند ، یعنی از آن مرا دوست داشتند که من ایشان را دوست داشتم .

مردی گفت : یا رسول الله هل یعلم العبد ما منزلته عند الله ؟ قال صلی الله علیه وسلم : بلی ینظر ما منزلته عنده<sup>۳</sup> فان الله تعالی ینزل العبد من نفسه حیث ینزله العبد من نفسه .

باز گفت : كما قال الله تعالی : «رضی الله عنهم و رضوا عنه»<sup>۴</sup> گفت خدای عزوجل از ایشان خوشنود و ایشان از خدای عزوجل خوشنود . یعنی مقدم آورد

۱- کذا ... ۲- سورة ۵ مائده آیه ۵۴ ۳- د ش - توف - ۴- س

۱۴۷ بقیه خبر چنین است : ینظر ما منزلت الله عنده فان الله ینزل العبد من نفسه حیث ینزله العبد من نفسه

۴- سورة ۵ مائده آیه ۱۱۹

رضای خویش از بندگان بر رضای بندگان از وی ، تا بدانند کہ علت رضای بندگان از وی رضای وی است از بندگان . تاوی از بنده راضی نباشد بہ رضای ازلی ، بنده از وی راضی نباشد بہ رضای وقتی . و نیز بدانند کہ بہ همان مقدار کہ بنده را بہ قضای وی رضا باشد او را بہ افعال بنده رضا باشد .

باز گفت : قال اللہ تعالی : «ثم تاب علیہم لیتوبوا»<sup>۱</sup> مرایشان را باز آوردیم تا باز آمدند یعنی باز آوردن خویش بر باز آمدن بندگان مقدم کرد تا بدانند کہ ہنر باز آمدن بندگان نبود چہ فضل باز آوردن وی بود .

باز گفت : سبب ارادت ایشان مرحق تعالی را ارادت حق تعالی بود مرایشان را از بہر آن کہ علت ہمہ چیزها صنع او است و صنع او را علت نیست . یعنی خدای عزوجل سبب و علت بندگی است نہ بندگی سبب و علت خدای است . از آن کہ ارادت بندگان صفت بندگان است و محدث است ، و ارادت حق تعالی صفت حق تعالی است و قدیم است . پس روا باشد کہ قدیم سبب گردد مر محدث را کہ حدوث خود تغیر است ، از عدم بہ وجود آمدن ، چون اصلش تغیر بود بر وی تغیر روا باشد . باز روا نبود کہ محدث قدیم را متغیر گردانند کہ بر قدیم تغیر روانیست . از این معنی گفت : ارادت حق سابق باید بنده را تابندہ مرید حق تعالی آید .

باز گفت : چون درست گشت کہ مرید مراد است و مراد مرید است ، درست گشت کہ ارادت حق تعالی مر بندہ را مقدم است بر ارادت بنده مرحق تعالی را . یعنی چون حق تعالی خواست کہ بنده مر او را بخواہد ، محال باشد کہ بنده او را نخواہد از بہر آن کہ روا نباشد کہ خلاف ارادت حق تعالی چیزی پدید آید .

باز گفت : چون مرید را مراد گردانید و مراد را مرید ، اختلاف اسم

از آن است کہ آن کس کہ او را اجتهاد و ریاضات از پیش افتد تا باز او را کشف سر پدید آید این را مرید خوانند . و آن کسی کہ مر او را اول کشف سر باشد تا باز او را اجتهاد و ریاضات پدید آید این را مراد خوانند . یعنی مرید چیزی جویندہ آن چیز باشد و جویندہ آن بود کہ نیافتہ بود ، او را بیاید جستن تا بیاید و جستن جز بلا و تعب نباشد و هر چند مطلوب عزیزتر ، رنج طلب کردن وی صعب تر و دشوار تر . پس چون هیچ عزیز از حق تعالی عزیزتر نیست محال باشد جویندہ او را آسانی و راحت . جز جہدی کہ صد ہزار جان اندر آن جہد بذل کنند و جز بہ بلا کشیدن کہ ہمہ کون از آن بلا عاجز آیند کسی کہ بہوی راہ نیاید . صفت مریدان این باشد تحقیق ارادت را و آن کہ وی مراد وصف کرد آن است کہ اول او را کشف کلی شود پس اجتهاد و ریاضات کند . بالای اجتهاد و ریاضات بہ قوت کشف و مشاہدت بکشد و از قوت لذت آن کشف و مشاہدہ ، کشیدن بلا بروی آسان گردد . پس بالای مرید پیش از وجود است و بالای مراد بعد از وجود است . از آن کہ یافت حق تعالی بی بلا محال است اما بالای مرید سخت تر است کہ بلا نمی کشد و مراد نیافتہ این بلا علی بلا باشد . و مراد را لذت وجود او را از بلا غایب گرداند چنان کہ او را از بلا خبر نباشد ، این را کار آسان تر بود .

باز گفت : قال اللہ تعالی : «والذین جاهدوا فینا لنہدینہم سبلنا» اما جہاد از پیش نہاد و ہدایت از پس .

باز گفت : این مرید کہ او را بلا پیش از کشف است آن است کہ حق تعالی خواستہ است کہ او را بہ خود رساند ، دل او را از سستی بردن سوری خویش گرداند ، تا پشت بر خلق آرد بہ معنی تزلزل ، و زوی بہ حق تعالی آرد بہ معنی طلب - و اندروی لطیفی نہد کہ او را برانگیزاند تا بہ طلب کردن جہد

سازد و روی به جستن آرد و خواهان وی گردد. یعنی طلب بر مقدار رغبت باشد و اجتهاد بر مقدار طلب. هر چند ارادت صحیح تر، طلب قوی تر. و هر چند طلب قوی تر، اجتهاد بانشاط تر و تحمل بلای طلب بیش تر.

باز گفت: پس اندر باطنش حالی پدید آید که او را کشف گردد آن چه همی جوید چنان که حارثه رضی اللہ عنہ گفت: نفس خویش را از دنیا دور گردانیدم و به روز نفس را تشنه گردانیدم و شب بیدار گردانیدم، چنان است گویی به عرش خداوند همی نگرم. خبر داد که گشاده گشتن احوال غیب مراورا بعد از آن بود که از دنیا دور گشته بود. یعنی حارثه را همی محال مریدان می نهد که او را بلا و گرسنگی و بیداری از پیش بود بعد از آن غیب قیامت او را کشف گشت.

باز گفت: و مراد نام آن کس باشد که حق تعالی ناگاہ او را به قدرت جذبہ کشد<sup>۱</sup> و از خلق بر باید هیچ بلا نادیده و نا آزموده. احوالی اندر سر وی پدید آرد که او را غیب کشف گردد و قوت آن مشاهده که مراورا اندر سر پدید آید از وی اجتهادی و نشاطی بر انگیزد و دل او را روی بدان چیز گرداند که یافته است و بلای آن را کشیدن سازد و باک ندارد و بر وی سبک گردد. همچون جادوان فرعون که مرایشان را اندر باطن کشف حال بد وقت پدید آمد، آسان گشت برایشان کشیدن آن بلا که فرعون مرایشان را وعید کرد فقالوا: «لن نؤثرک علی ما جاءنا من البینات و الذی فطرنا فاقض ما انت قاض»<sup>۲</sup> گفتند: ما تو انگر نیستیم بر آن چه ما را پدید آمد و بر آن کسی که ما را

۱- در خلاصه: کند و می تواند بود که حرف اول مفتوح باشد اما چون در التعرف ص ۱۴۰ برابر عربی آن: هو الذی یجذبہ الحق، جذبۃ الفدرۃ است و ترجمه عبارت در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۴۹ نیز: کشد است به صورت مندرج در متن تصحیح شد. ۲- سورة ۲۰ طه آیه ۷۲

بیافرید هرچه خواهی کردن بکن یعنی ایشان را کشف از پیش بود و بلا از پس ولیکن کشیدن بلا اندر جنب کوه، ایشان را آسان گشت.

باز گفت: چنان که عمر رضی الله عنه که می رفت تا مصطفی را صلوات الله علیه هلاک کند حق تعالی او را در راه اسیر کرد. چون به خانه خواهر اندر آمد سوره «طه» همی خواندند مصحف بخواست و برخواند: «طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقی»<sup>۱</sup> لطف حق تعالی با بنده خویش بدید که همی گوید: پای بر زمین نه و بیاسای که مارا رنج تو همی نباید. عجب آمدش بدین معانی، او را کشف افتاد ناگاه به حق رسید، اجتهاد و ریاضات پیش نرفته. بعد از کشف ریاضات و اجتهاد وی به جایی رسید که به بیان آن حاجت نیاید.

و نیز قصه ابراهیم بن ادهم است که به صید بیرون شد تالهو و بازی کند و هیچ ریاضت مقدم ناکرده. ندایی شنید که ترا نه از بهر بازی آفریده اند و نه به این فرموده اند دونوبت، سه دیگر بار از پیش کوه<sup>۲</sup> زین همچنین آواز آمد. پس گفت: والله که اندر خدای عزوجل عاصی نگردم بعد از این روز تا خدای عزوجل مرا معصوم دارد. یعنی حال وی چنان است که چون اسب را دنباله صید بتاخت، آن صید روی باز پس کرد و گفت: «ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت». بترسید روی از صید بگردانید. دیگر باره از پیش کوه زین آواز آمد. همچنان فزع وی بیش تر گشت و کشف زیاد تر گشت. سه دیگر از گوی گریبان وی همچنان آواز آمد تا کشف تمام گشت. اسب را به جای رها کرد و به نزدیک شبانی آمد و آن لباس خود به وی داد و گلیم وی بستد و بستد و از ملک و مال و خلق و اهل اعراض کرد و روی به حق تعالی آورد و ریاضت وی از پس کشف بود.

باز گفت: این جذبۀ قدرت حق تعالی مربنده را چنین باشد، اول ایشان

۱- سوره ۲۰ طه آیه ۲      ۲- خلاصه: کوه و خطا است.

را احوال باطن کشف گردد و از نفوس و از اموال ساقط گردند . یعنی مرید تا ۵۰۰ مرادها از خویشین ساقط نکند ، ارادت وی به حق تعالی درست نگردد . و مراد چون حق تعالی اورا کشف افتد خود همه ارادتها از وی ساقط گردد . پس هر که را حق تعالی باید جز حق تعالی ، باید که او را به کار نیاید . هر که حق تعالی اورا باید حق تعالی خود اورا با هیچ چیز نگذارد که آرام یابد . لا بوعبدالله البرقی :

مرید صفا منه سرالفواد<sup>۱</sup> فہام<sup>۲</sup> بہ السر<sup>۳</sup> فی کل واد

گفت : مریدی کہ صافی است از وی سر دل وی ، ان سر مر اورا سر گشته گرداند و گردان گرداند اندر هر وادی . یعنی [چون] سروی از غیر دوست صافی گشت . و غیر دوست اندر سروی هیچ چیز نماند و اورا با کسی انسی نماند . از اشتیاق دوست به هر وادی همی دود ، تا مگر اثر دوست بیابد و بیار آمد .

ففی ای واد سعی لم یجد له ملجأ غیر مولی العباد

اندر هر وادی کہ همی دود و همی گردد ، جای خویش را اندر هیچ وادی همی نیابد جز خداوند بندگان .

یعنی : اندر تک و پوی مانده است و مر اورا خداوند به کار است و با کس همی اثر خداوند نمی یابد تا آرام گیرد . باز گفت :

صفا بالوفاء ووفی بالصفا و نورالصفاء<sup>۴</sup> سراج الفواد

گفت : به وفایی صافی گشت یعنی وفایی بیاورد صافی بی جفا ، و وفای صافی به جای آورد . یعنی صفا را تیره نگردانید به جفا و نه به آمیختن با غیر

۱- در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۵۱ مفردات بیت به درستی آورده نشده است به جای :

الفواد کلمة الوداد است . ۲ و ۳- ایضاً شرح تعرف به ترتیب : نیام و البر .

۴- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۵۱ : و نورالوفافی سراج کہ با توجه به معنی حطا است .

دوست و نور دوستی و صفا چراغ دل است .

یعنی: دوستی را بدان معنی صفا خوانند که چون دوستی موکد گردد دل از غیر دوست صافی گردد . و چراغ دل بدان معنی خوانند که چو محبت اندر دل قرار گیرد، دل همه دوست گردد و همه دوست بیند، آلت گردد دوستی مر دیدن دوست را، چون چراغ که آلت گردد مر دیدن اشخاص را. باز گفت:

اراد و ما کان<sup>۱</sup> حتی ارید فطوبی له من مرید مراد

گفت: وی دوست خویش را بخواست و نتوانست خواستن تا او را نخواستند. پس طوبی مر این کس را که هم مرید است و هم مراد . یعنی تا دوست او را نخواست، وی دوست را نتوانست خواستن، وی خواهان دوست و دوست خواهان وی.

۱- در متن خلاصه و شرح تعرف ص ۱۵۱ ج ۴ کاد آمده است ولی کان درالتعرف ص ۱۴۱ مضبوط است و بامعنی هم سازوارتر از این رو کان نوشته شد .



## باب الرابع و الستين = شصت و چهارم فی المجاهدات و المعاملات ۱

باز گفت: بعضی گفتند که بندگی به جای آوردن آن است که آنچه حق تعالی بر تو وظیفت نهاد آن را به جای آوری بر آن شرط که واجب است. یعنی شرط واجب آن است که تقصیر نکنی و باز حد فرمان اندر نگذری و مرا اوراضایع نگذاری.

باز گفت: شرط واجب آن است که وظایف حق تعالی را به جای آوری بی آنکه مرخویشتن را عوضی طمع داری و توفیق آن از حق تعالی مرخویشتن را فضل بینی. یعنی امر حق تعالی از بهر وجوب حق خداوندی او را به جای آوری نه از بهر طمع عوض و آن که مرترا سزاوار خدمت خویش گردانید از وی فضلی بزرگ دانی که بر تو بدین فضل شکر واجب شود. چون از میان

---

۱- در متن خلاصه نوشته شده است: ایضاً باب الثالث و الستين - شصت و سیم که خطا است زیرا باب قبل شصت و سیم بود و دلیلی برای ایضاً و تکرار باب وجود ندارد و این اشتباه کاتب تا آخر کتاب ادامه یافته و در نتیجه يك باب از اصل کم آمده در صورتی که ابواب تمام است و در النعرف ص ۱۴۱ نیز باب شصت و چهارم آغاز می شود با این عبارت: ابواب الرابع و الستون - قولهم فی المجاهدات و المعاملات بنا بر این شماره باب به فارسی و عربی تصحیح گردید. این مبحث در شرح تعرف جلد چهارم از ص ۱۵۱ شروع می شود.

چندین دین‌های مختلف و اعتقاد مختلف ترا توفیق ایمان و صراط مستقیم داد و بر جاده متابعت حبیب وی ترا به خدمت خود مشغول کرد، این محض فضل خداوند است اگر همه خلق را با خویشتن به شکر این فضل یار کنی شکر این به جای نتوانی آوردن . با وجود این فضل طمع عوض داشتن محال باشد.

باز گفت: ترا از تو به تمامی بستاند از دیدن فضل و عوض آن چه خداوند را بر تو است اندر عمل . یعنی وجوب حق وی بر تو اندر آن عمل و از خوف تقصیر افتادن اندر حق وی و دیدن منت و فضل وی و به جای آوردن شکر منت وی، ترا چنان مشغول گرداند که نه عوض یاد آوری و نه طمع فضل . از بهر آن که طمع کردن به فضل و عوض نصیب تو است و به جای آوردن امر حق تعالی و گزاردن شکر منت وی نصیب حق تعالی است از تو . باید که چنان مشغول نصیب حق تعالی باشی که نصیب خویش فراموش کنی با وجود آن که بنده را بر خداوند هیچ حق نباشد.

باز گفت: قال الله تعالی: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم»<sup>۱</sup> قال ليعبدوه بالرق لا بالطمع. گفت اینک حق تعالی فرمود که از مؤمنان تن‌های ایشان و مال‌های ایشان بخریدم و تن‌ها و مال‌ها خرید از آن وی بود . اما معنی اندر این خریدن آن است که چون بدانند که او خریده است و آن او است مراورا به حکم بندگی پرستند نه به حکم طمع . یعنی آزاد آزاد را خدمت به طمع کند اما بنده خداوند را خدمت به وجوب کند نه به طمع .

باز گفت: شیخ ابوبکر واسطی را گفتند که چه چیز باید که بنده را از خدمت خداوند وقتی که همی جنبند اندر خدمت خداوند خویش؟ یعنی از خدمت که همی آورد اندر وقت خدمت چه باید که ببیند.

گفت: باید که شاهد وی - یعنی جایگاه دیدار وی - فناء باشد از

۱- سوره ۹ نوبه آیه ۱۱۱

حرکات وی که آن حرکات به غیروی هست گشته است. یعنی خالق حرکات و افعال بندگان حق تعالی است. اگر اندامها شان به خدمت همی به حرکت آورد و اگر زبان شان به شهادت بجنباند و اگر دل شان به توحید و معرفت و ایمان منور گرداند، خالق همه مرحق تعالی را داند و بیند همه از وی و آن وی بیند و از خود و آن خود هیچ نبیند.

باز ابو عبدالله النباجی گفت: خوش آمدن و شیرین آمدن طاعت اندر دل بنده ثمرت آن است که او را از حق تعالی وحشت است. یعنی طاعت صفت بنده است و هر که را با صفت خویش انس باشد او را از حق تعالی وحشت باشد و هر که را با حق تعالی انس باشد از خویشتن و از فعل خویشتن و از همه خلق وحشت باشد. فعل خدمت به جای آورد اما آن فعل خود را سزاوار حق تعالی نبیند. باز گفت: از بهر آن که به طاعت به حق تعالی نتوان پیوستن و نه به معصیت از حق تعالی [توان] بریدن. از بهر آن که وصل و فصال تأثیر حکم ازلی است نه تأثیر حکم وقتی. و مراد از طاعت وصال است و نجات از فصال. چون وصال و فصال به وی نباشد استحلالی وی محال باشد. باز گفت: بر طاعت های خویش اعتماد نکند اعتمادی که پشت بدان باز نیند و نیز به جای نماند. به جای هشتنی که حق تعالی را معاند و مخالف گردد. یعنی امر به جای آورد تا مخالف حق تعالی نباشد و برگزارد امر اعتماد نکند تا نجات خویش از غیر حق تعالی ندیده باشد تا در همه حال نظاره حق تعالی باشد. باز گفت: که نظیر این آن باشد که وظایف های حق تعالی را به جای آورد به حکم بندگی و مملو کی که بنده و مملوک يك ساعت از حق خداوند خویش خالی نشاید که باشد، اما اعتماد بر آن فعل خویش نکند، اعتماد بر سابقه قضای ازلی کند.

باز گفت: این استحلالی طاعت آن باشد که طاعت از خویشتن بینی و از

فضل خداوند تعالی نبینی که ترا این توفیق داد. یعنی طاعت به دو معنی گردد: به توفیق اول و به قبول آخر. تا توفیق سابق نباشد، فعل موجود نیاید و تا این فعل مقبول نگردد طاعت نگردد و بنده نجات نیابد. اکنون اول و آخر فراموش کردن و اندر میانه فعل خویشتن دیدن از خسران باشد.

باز گفت: فی قوله تعالی: «ولذکر الله اکبر»<sup>۱</sup> یاد خداوند بزرگتر. معناه: گفت یاد من از آن بزرگتر است که فهم شما به وی رسد یا عقل شما آن را اندر یابد یا بر زبان شما بگذرد. یعنی اگر فضل من نبودی زبانت سزای ذکر من نبودی و عقلت سزای شناخت من نبودی و فهمت سزای دریافتن من نبودی که من از آن بزرگترم که کسی مرا بیابد تا من نخواهم.

باز گفت: و حقیقت یاد کردن من آن است که هر چه غیر از من است همه را فراموش کنی اندر یاد من چنان که حق تعالی فرمود: «واذکر ربک اذا نسیت»<sup>۲</sup> یعنی واذکر ربک اذا نسیت غیر ربک - یاد کن خداوند را آن گاه که فراموش کنی غیر خداوند را. و این از بهر آن است که غفلت و نسیان صفت بنده است، از غیر حق تعالی غافل و ناسی باید تا حق تعالی را یاد تواند کرد. باز گفت فی قوله تعالی: «کلوا و اشربوا دنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة»<sup>۳</sup> چون بهشتیان را به بهشت فرود آورند فرمان آید که بخورید و بیانند گوارنده بادتان بدان چه پیش فرستادید اندر آن روزهای خالی. شاید بدانند خالیه ماضیه باشد چنان که گویند خلا اذاضی. یعنی روز گذر خدایت و شما گذشت، مکافات یافتید نعمت جاویدان.

باز گفت معناد: الخالیة عن ذکر الله آن روزماتان - طالع مرد الذاکر من و این همه نیکویی شمارا بدادهم تا بدانید که هر چه یافتید به فضل من یادید

۱- سوره ۲۹ عنکبوت آیه ۴۵ ۲- سوره ۱۸ است آیه ۲۲ ۳-

سوره ۶۹ الحاقه آیه ۲۴

نه به عمل خویش ، یعنی روزگارها تان نه بر ذکرمین گذاشتید اگر باشما اندر خور شما مکافات کردمی شمارا به فعل شما و گذاشتمی و لکن اندر خور شما مکافات نکردم که به فضل و رحمت خویش باشما کار کردم . تو اندر دنیا از ذکرمین اعراض کردی و من اندر عتبی به فضل از تو اعراض نکردم .

باز ابو بکر قحطبی گفت که نفوس موحدان انفاسی است که اورا پڑمانی گرفته است از هر چه پدید آید از نعوت و صفات ایشان . یعنی هر فعل که بیارند ایشان را از آن فعل ملالت و سآمت گیرد . و سآمت گرفتن آن باشد که با آن فعل آرام نگیرند و بروی اعتماد نکنند از بهر آن که هر فعل که بیارند آنرا سزای حق تعالی نبینند . و مرایشان را انس با حق تعالی است ، چون آن فعل سزای حق تعالی ندانند ایشان را از آن فعل ملالت و سآمت باشد که موحد را هیچ فعل خویش پسند نیاید . نیز چون<sup>۱</sup> داند که نجات وی به فعل وی نیست چیزی که از وی خیر و شر نبیند با وی آرام نگیرد . باز گفت : زشت دارد هر چیزی را که از وی پدید آید یعنی اگر چه از وی پدید آید طاعت باشد ، آنرا با تقصیر بیند و تقصیر اندر عمل عیب باشد و معیوب زشت باشد و شرم داشتن از طاعات از بهر تقصیر اصلی است مؤ کد میان بزرگان . نبینی که عمل هیچ کس پاکتر از عمل مصطفی صلوات الله علیه نبود و اندر دعا می فرمود : اللهم هذه یدای الذی<sup>۲</sup> جنیت بها<sup>۲</sup> علی نفسی فاغفر الذنب العظیم انه لا یغفر الذنب العظیم الارب العظیم . و ما دانیم که این جنایت از وی گناه نبود و جفا نبود ولیکن چون خویشتن را مقصر می دانست اندر حق خداوند ، خویشتن را جانی<sup>۳</sup> و مذنب خواند و معنی استغفار وی نیز

۱- پس از چون و قبل از داند کلمه ای نساخوانا است شبیه دانه و داند صحیح است با توجه به منی و شرح تعرف ج ۴ ص ۱۵۴ . ۲- کذا . . . در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۵۴ چنین است : اللهم هذه یدای و ما جنیت بیما علی نفسی اغفر الذنب العظیم فانه لا ینفر الذنب العظیم الی الرب العظیم . ۳- متن خلاصه جافی که با توجه به معنی و ص ۱۵۴ ج ۴ شرح تعرف تصحیح شد .

هر روزی هفتاد بار یا صد بار همین است و معنی امر استغفار مروی را در آخر عمر وی که فرمود: «واستغفره انه کان تو اباً»<sup>۱</sup>.

باز گفت: خویشتن را قطع کند از شواهد و عواید و فواید. معناه: شواهد خلق است و عواید اعراض است و فواید اعراض است. و عاجز گشته باشد از ظاهر کردن دعوی پیش خدای عزوجل از آن که شنیده است قول خدای عزوجل که: «ولا یشرک بعبادة ربه احداً»<sup>۲</sup> یعنی پیش از آوردن طاعت همه از وی بیند و وقت آوردن همه او را آورد و چون طاعت آورد خویشتن را از میانه بیرون آورد. پس چون خویشتن را هیچ چیز نبیند، دعوی کردن چگونه درست آید.

باز شیخ ابوبکر واسطی گفت: رحمة الله علیه که معنی تکبیر کردن به اول نماز آن است که بنده گوید: اللہ اکبر. یعنی خدای عزوجل از آن بزرگ تر است که با وی بدین فعل نماز توان پیوستن یا به ترک این فعل از وی توان بریدن. یعنی پیوستن و بریدن از وی به حرکات بنده نیست و لیکن به قضای سابق ازلی است که وصال وی اکرام وی است و بر بند را و فصال از وی اهانت وی است و بر بنده را و علت این هر دو حرکات وقتی نیست که از بنده موجود آید ولیکن علت این هر دو قضای ازلی است. چنان که فرمود: «هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و هؤلاء فی النار ولا ابالی». بدان قسمت مفصول و موصول گشتند. موصول به بر و کرامت نه به ذات و مفصول از بر و رحمت نه از ذات، پس فصل و وصل پدید آمد پیش از فعل من و تو. اکنون که همی نماز کردی و بر تو کردی همی گویم الله اکبر تو از آن بزرگ تری که این طاعت من علت گردد وصال ترا یا ترک این طاعت علت گردد فصال ترا.

باز شیخ جنید قدس الله روحه گفت: نباید که همت تو اندر نماز کردن

۱- سورة ۱۱۰ النصر آیه ۳      ۲- سورة ۱۸ کھف آیه ۱۱۰

گزاردن نماز باشد و بس ولیکن باید که همت تو اندر نماز کردن شاد بودن تو باشد به پیوستن بدان کسی که نزدیکی نیابند به وی مگر هم به وی . یعنی : نماز نشان وصال است از بهر آن که وصال بنده به حق تعالی به انفصال باشد از غیر حق تعالی . و کمال این معنی در هیچ عبادت دیگر نیاید مگر در نماز . که چون بنده در نماز آمد از خلق به همه معانی بریده گردد و هفت اندام و دلش اندر بند گردد . نظر و انتفاع و کلام و سماع و افعال همه بروی حرام گردد .

چون از خلق به کلیت منقطع گردد ، نشان اتصال باشد به حق تعالی . پس اندر نماز باید که دلت بانماز نباشد که نماز خویش بینی تا شاد به فعل خویش باشی یا فعل خویش را علت وصال دانی و لیکن باید که شاد بدان باشی که حق تعالی ترا سزای خدمت خود گردانید تا مر خدمت او را بشایستی و نیز بداننی که هیچ چیز وسیلت نیست میان بنده و حق تعالی الا حق تعالی . اگر بنده را به خود رساند بی علتی تواند و اگر بنده را از خویشتن منقطع گرداند بی علتی تواند ، تا نظرت به همه حال به حق تعالی باشد نه به خویشتن و افعال خویشتن .

باز ابن عطا گفت رحمة الله علیه که نباید که همت تو اندر نماز گزاردن اقامت نماز باشد و بس . ولیکن باید که اندر نماز همت تو هیبت و اجلال آن کسی باشد که وی ترا اندر نماز همی بیند . یعنی او را چنان پرستی که گویی او را همی بینی . و هر که دوست را همی بیند اندر جلال مشاهدت دوست ، غیر دوست او را یاد نیاید . و اگر ترا این مقام و قوت نیست باری به یقین بدان که وی ترا همی بیند و ادب نگاه دار که کسی که خداوند را همی بیند بی ادبی نیارد کردن و حواس و نفس و دل به جای دارد .

باز دیگری گفت : معنی نماز برهنه گشتن است از همه علاقتها و بیگانه

گشتن است به حقیقت‌ها. معناه: هر چه غیر خدای تعالی است همه علابق است و آن چه مرخدای عزوجل را است و آن چه از خدای تعالی است حقایق است. یعنی چون بنده نماز خواهد گزاردن باید که برهنه گردد و بریده گردد از هر چه غیر خدای تعالی است تا یگانه تواند گشتن مرخدای عزوجل را از بهر آن که چون عقد نماز بستی باید که تن و دل خویش را از همه خلق و همه افعال بریده گردانی. قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم<sup>۱</sup>. پس آن به صورت از خلق بریدن نظر گاه خلق است و دل از غیر حق تعالی بریدن نظر گاه حق است. اکنون دل را که نظر گاه حق است از خلق نبریدی و دل با خلق همی داری و صورت که نظر گاه خلق است سوی حق تعالی آوردی، این نماز نباشد. اگر دلت با حق تعالی بودی و تنت اندر نماز بودی بهتر از آن بودی که دلت با خلق و تنت اندر نماز.

باز دیگری گفت: نماز وصل است یعنی پیوستن به حق تعالی. از آن که بنده چون به نماز همی اندر آید چنین همی نماید که از خلق بریدم تا به تو همی پیوندم. پس اگر دلش اندر نماز با حق تعالی است نه با خلق، این نماز وصل است و اگر دلش اندر نماز با خلق است نه با حق تعالی، این نماز قطع است. و از وصل رحمت آید و از قطع لعنت آید جایی که رحمت باید چون لعنت آید مخاطره باشد.

باز فارس گفت: معنی روزه غایب گشتن است از دیدار خالق با دیدار حق تعالی. یعنی از این روزه روزه سر همی خواهد نه روزه ظاهر، پس چون ظاهر را از شهوت و مراد باز داری، به حکم ظاهر شریعت روزه دار باشی و چون باطن را از هوای نفس و خلق باز داری، به حکم حقیقت روزه دار

۱- در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۵۶: و نیاکم وجود ندارد.



باشی. باز دلیل گفت لقوله تعالیٰ: « انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیاً»<sup>۲</sup> یعنی روزه خویش باز ایستادن داشت از صحبت و کلام باخلق. باز گفت معناه: اندر این روزه که من نذر کرده‌ام خویشتن را به حق تعالی مشغول گردانیده‌ام و از خلق غایب گشته‌ام، پس جایز نیست در روزه من که مشغول گرداند مرا از وی شغلی یا قطع گرداند مرا از وی قاطعی. یعنی روزه وی ظاهر و باطنش روزه‌دار گردانیده بود و زبانش روزدار بود بدان معنی که از ذکر خلق بریده بود و به ذکر حق تعالی مشغول کرده بود و ذکر وی با مشاهدت سر بود اگر زبان را از یاد حق تعالی به سخن گفتن با مخلوقان باز آوردی، سرش از شغل و مشاهدت حق تعالی به شغل خلق باز آمدی آن‌گه روزه سر او را قدح افتادی.

باز گفت: دلالت می‌کند بر آن قول مصطفی صلی الله علیه وسلم که: الصوم جنه ای حجاب عمادون الله. فرمود که روزه سپر است معناه حجاب است از هر چه دون خدای تعالی است یعنی سپر را جنه خوانند از آن که مردم از پس آن بنشینند تا سلاح دشمن به وی راه نیابد و اصل معنی جنه پوشیدن است و تاریکی شب را جن اللیل گویند از آن که به تاریکی چیزها پوشیده گردد و پری را جن گویند از آن که از چشم مردم پوشیده‌اند. پس روزه را جنه خواندند بدان معنی که وی پوشش گردد مربنده را و اندر پوشش اختلاف کرده‌اند. گروهی گفتند سپر گردد از غیبت و دروغ و محال و مانع شود، و بعضی گفتند سپر گردد از آتش دوزخ، و بعضی گفتند سپر گردد مردل بنده را از هر چه غیر حق تعالی است تا آن را نبیند و از ایشان غایب گردد. باز گفت فی قول النبی صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی: الصوم لی وانا اجزی به. گفت روزه

۱- التعرف ص ۱۴۳ و شرح تعرف ج ۴ ص ۱۵۷: فی قصة مریم ۲- سورة  
۱۹ مریم آیه ۲۶.

مرا است و جزای روزه من دهم. و بعضی بزرگان گفتند که معنی آن است که جزای روزه منم. یعنی به هر طاعتی بنده ثواب و درجات یابد، باز روزه دار چون شرط روزه به جای آورد و چنان دارد روزه که باید داشتن مرا یابد. باز ابوالحسن بن ابی ذر گفت: معنی آن است که معرفت من جزای روزه داران است و بسنده باشد جزا مر روزه دار را که هیچ چیز به معرفت نرسد و برابر معرفت نباشد.

و علوی همدانی<sup>۲</sup> گفت که آن که حق تعالی روزه به خود اضافه کرد از بهر آن فرمود تا طمعها از روزه قطع کند<sup>۳</sup> [و] شیطان را طمع نیفتد اندر تباه کردن روزه که آنچه آن خدای باشد او را اندر آن چیز طمع نیفتد. و نیز طمع نفس از وی ببرد تا عجب نیارد از بهر آن که نفس به چیزی عجب آرد که آن وی باشد، چیزی که آن حق تعالی باشد او را بر آن عجب آوردن محال باشد. و نیز طمع خصمان در آحرت از روزه قطع کرد که ایشان اندر آن جهان چیزی بستانند که از آن بنده باشد و از آن خدای باشد. نبینی که ایمان اندر اجرای<sup>۴</sup> آن خصومت نیاید از بهر آن که ایمان خالص مر حق تعالی را است نه مر بنده را. روزه نیز همچنین است.

باز بعضی گفتند که: جهد بلا خوب شدن دیدن است و بر افعال خویش اعتماد کردن و اگر او را در این حال بگذارند آن در یافتن بدبختی باشد او را.

۱- اصل خلاصه: ابوالحسن بن ابی الدار بن ولی در التعریف ص ۱۴۳ و شرح تعریف ج ۴ ص ۱۵۷: ابوالحسن ابی ذر ۲- التعریف ص ۱۴۳: ابا الحسن الحدادی و عبارت عربی منقول در شرح تعریف ج ۴ ص ۱۵۷: ابا الحسن الحدادی و بعد از علوی همدانی شنیدم ۳- خلاصه: کنند و خط است زیرا الفاعل فعل جمل است. به موجب عبارت عربی در التعریف ص ۱۴۳: کی ینشع اللمناع عنه و در شرح تعریف: طمع از روزه ببرانند ۴- شرح تعریف ص ۱۵۷: نبینی که ایمان در اجرای خصوم نیاید و ظاهراً صحیح همین است

وچون حالش چنین گردد، شادی دشمنان باشد. یعنی اگر خویشتن ببند و بر افعال خود اعتماد کند عجب آرد و افعال مردود گردد آن جهد و بلا و محنت گردد چنان که مصطفی صلوات الله علیه فرمود: لا یتکلن احدکم علی عمله . قیل ولاننت یارسول الله؟ قال: ولا انا الا ان یتغمدنی<sup>۲</sup> الله برحمة منه وفضله. و نیز حق تعالی فرمود: «ولولا فضل الله عليك ورحمته لهمت طائفة منهم ان یضلوك»<sup>۳</sup> درست گشت که نجات بنده اندر فضل است نه از فعل و نه اندر فعل که اگر او را به فعل وی مانند بدبخت گردد. باز گفت: انشدونا للنوری:

اقول اکاد الیوم ان ابلغ المدی	فیبعد عنی ما اقول اکاد
فمالی جهاد غیر انی مقصر	وعجزی عن طول الجهاد جهاد
وان رجائی عودة منک بالرضا	ولا فحظی فی المعاد بعداد

گفت: من همی خواهم که هر روزی حق خداوند خویش به تمامت و غایت به جای آورم ولیکن دور است از من آنچه همی خواهم. و مرا جهدی و کرداری نیست جز آن که من مقصرم اندر حق خداوند خویش و عجز من از درازی جهد من و به جای آوردن جهد من جهد من است. و او مید من بدان است که خشنودی تو مرا اندر یابد و اگر چنین نباشد اندر قیامت بهره من دوری آید. باز گفت انشدونا لغيره :

هبنی اراعیك بالاذکار ملتماً	ما یتغیه ذو والتلوین بالغیر
فکیف لی بشهود منک تحملنی <sup>۴</sup>	عن فتنة الوقت بل عن حجة الاثر

۱- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۵۸ : لن ینجی احدکم عمله ۲- ایضاً شرح تعرف :  
تغمدنی ۳- سورة ۴ نساء آیه ۱۱۳ . در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۵۸ پس از آیه مزبور  
چنین آمده است : و نیز صفت : ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئاً قليلاً سورة اسرى  
۱۷ آیه ۷۴ اگر ما ترا استوار نداشتنای به ایشان میل کردی ۱- التعرف ص ۱۴۴ :  
یحملنی

گفت: همان انگار مرا که پیوسته ترا همی نگاه دارم و یاد همی کنم و از آن مراعات کردن و یاد کردن همی جویم آن چه گردندگان جویند . و آن نیست<sup>۱</sup> که مرا مشاهدت سر دهد تا آن قوت مشاهدت مرا از فتنه وقت نگاه دارد یا مرا از چیزی که اندر سر من اثر کند که بدان از تو محجوب گردم مرا از وی نگاه دارد. یعنی خلق گردنده است از خیر به شر و از شر به خیر و اندرین گشتن ها که همی گردند ترا همی جویند . گیرم که من این همه افعال به جای آوردم، چیزی دیگر - آن که به دست من نیست - از کجا آرم. جهد و گشتن و کار کردن و امر به جای آوردن این همه بندگی کردن است و بندگی کردن به دست من است ولیکن گشادن سر و حجاب برداشتن و مرا از حجاب ها نگاه داشتن تا اندر من اثر نکند و مرا از تو محجوب نگرداند، این خدایی است و به دست بندگان نیست.

باز گفت معناه: اگر من اندر افعال و مجاهدات خویش آن ثواب بینم که مرا وعده کردی و همه خداوندان مجاهدات و معاملات خود این می جویند چیزی دیگر است که همی نتوانم دیدن و یافتن ، آنرا چه کنم و آن خوف عاقبت است، که باشد که حال یا وقت بر من بگردانی، یا به دیدن افعال و مجاهدات خویش مرا از خود محجوب گردانی . مگر تو به فضل خویش محفوظ داری و مرا از خود محجوب نگردانی ، همه امیدواری من به فضل و رحمت تو است و هیچ امید و اعتماد به فعل و اجتهاد خویش ندارم.

۱- شرح تعرف ص ۱۵۹ ج ۴: کیست که مرا مشاهده سر دهد تا آن قوت مشاهده از

فتنه وقت نگاه دارد...

## باب الخامس و الستين = ثمانون و پنجم

### فی احوال القوم فی الکلام علی الناس<sup>۱</sup>

باز مر شیخ ابوالحسن نوری را گفتند رحمة الله علیه که مردم کی سزاوار آن گردد که مر خلق را پند دهد؟

گفت: چون وی از خداوند فهم کند شاید که بندگان را تفهیم کند و چون از خداوند فهم نکرده باشد و خواهد که مردمان را پند دهد بلای وی عام گردد اندر شهرها و بر بندگان خدای عزوجل . یعنی معانی فرمان خدای تعالی را فهم کند تا چون معانی بداند سخن به جایگاه نهد و اشکال را حل تواند کردن تا وی نجات یابد و مستمعان نجات یابند و اگر سخن ظاهر بگیرد<sup>۲</sup> و معنی نداند سخن به نا جایگاه نهد و اشکال حل نداند کردن، خطا تعلیم کند، خود هلاک شود و خلق را هلاک کند چنان که مصطفی صلی الله علیه فرمود: ان الله تعالی لا یقبض العلم انتزاعاً ینتزعہ من الناس ولکن یقبض العلم بقبض العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤساً جهالاً فسألوا فافتوا بغير علم فضلوا و اضلوا. و نیز عالم عامل

۱- شماره و عنوان باب تقریباً با التعرف ص ۱۴۴ برابر است مگر این که در التعرف آمده: الباب الخامس و الستون - حالهم فی الکلام علی الناس این مبحث بی ذکر باب و شماره از ص ۱۶۰ ج ۴ شرح تعرف آغاز می شود ۲- متن خلاصه: تکبیر و تصحیح با توجه به معنی و ص ۱۶۰ ج ۴ شرح تعرف به عمل آمده است.

باید تا حلال بود او را خلق را علم گفتن تا چون او از علم خود بامنفعت باشد خلق را نیز منفعت بود که برکات علم اندر عمل است و از بهر عمل علم از آسمان آمده و گفته اند: علم لا ینفع صاحبہ کیف ینفع غیرہ .

باز گفت سری سقطی رحمة الله علیه که چون خبر یابم که مردمان سوی من خواهند آمدن تا از من علم آموزند دعا کنم گویم خداوندا مرا ایشان را علمی عطا کن که مشغول گردند از من. تا من ایشان را بکار نیابم که من دوست ندارم که ایشان سوی من آیند. یعنی خداوندا ایشان را تو بهتر از منی و مرا تو بهتر از ایشان، اگر خیر ما هر دو می خواهی ایشان را از خود سوی من میفکن و مرا از خود سوی ایشان میفکن.

باز سهل بن عبدالله گفت که من از سی سال باز سخن باخدای تعالی همی گویم و مردمان همی پندارند که من سخن با ایشان همی گویم. یعنی چون آینده را نبیند و آرنده را بیند، آنچه شنود از آرنده شنود نه از آینده و آنچه گوید با آرنده گوید نه با آینده . نیز چون آینده بیند و به استخفاف جهل [به] وی نظاره کند برکات از شنیدن و از گفتن برخیزد و چون آرنده بیند، تعظیم آرنده او را به حرمت آرد و برکات اندر شنیدن و گفتن پدید آید. و نیز سر وی چنان مستوفای حق تعالی گشته بود که هیچ کس غیر وی را نمی دید و هر که با وی سخن می گفت، گوینده را آلت و سبب می دانست. پس با حق تعالی می گفت و از وی می شنفت.

باز جنید مرشلی را گفت رحمة الله علیهم که: ما این علم را از ما بستیم یعنی بیاموختیم و راست کردیم و کار بستیم باز مر این علم را اندر سردابها پنهان کردیم تو بیامدی و مر این علم را بر سر ملا ظاهر گردانیدی.

۱- خلاصه: العلم و تصحیح با توجه به ص ۱۶۰ ج ۴ شرح تعرف است -۲

در متن خلاصه کلمه سی به درستی خوانده نمی شود.

شبلی جواب داد کہ : من می گویم و من می شنوم و اندر دو سرای جز من کیست.

یعنی سخن شیخ جنید از سر غیرت بود کہ از غیرت خواست تا این علم را پنهان دارد و سخن شبلی از غلبات بود و مغلوب هر چیزی گوید. جنید قدس اللہ سرہ چون باتسکین و آرام بود بہ خلق همی نظارہ کرد ، بیش تر نامحرم دید، غیرت آورد از آن کہ با نامحرم مان سخن گفتن روی ندارد . باز شبلی رحمۃ اللہ علیہ مغلوب و مست بود از خلق خبر نداشت ہر چہ یافت ہمی گفت و مست را بسیار چیز معذور دارند کہ ہشیار را ندارند.

باز گفت : جنید قدس اللہ سرہ بر سر منبر سخن ہمی گفت ابو الحسن نوری پیامد و مراورا گفت : خدای تعالی از عالم بہ علم راضی نگردد تا او را اندر علم نیابد. یعنی تا عامل نباشد مر این علم را اندر آن عالم راست نباشد بدان معنی کہ آن کند کہ مقتضی علم است نہ آن کہ مراد او باشد. باز گفت مر جنید را اگر چنان کہ تو اندر علمی جایگاہ نگاہ دار و اگر نہ فرود آی از منبر. پس از منبر فرود آمد و بہ خانہ رفت و یک مادہ باہیج کس سخن نگفت. پس مردمان گرد آمدند و او را بہ ستم بیرون آوردند و بہ منبر بر آمد و گفت کہ اگر نہ خبر مصطفی بودی صلوات اللہ علیہ کہ فرمود: فی آخر الزمان یکون زعیم القوم اذلہم. اگر نہ این خبر بودی سخن نگفتمی شمارا. یعنی حقیر تر و نا کس تر اندر این قوم منم.

چون جنید بر منبر رفت ابو الحسن نوری دیگر پیامد و بایستاد و گفت: السلام علیک یا ابالقاسم ! گفت: وعلیک السلام یا امیر القلوب. گفت: خیانت

۱- آن چہ اینجا آمدہ با ترجمہ عبارت عربی منقول در ص ۱۶۲ ج ۴ شرح

تعرف برابر است ولی در متن التعرف ص ۱۴۵ قید شدہ است کہ دوماہ سخن نگفت :

ولم ینکلم علی الناس شہرین

کردی مرا ایشان را ترا بر منبر نشانند و من نصیحت کردم مرا ایشان را ، مرا به سرگین دانها بیرون انداختند.

شیخ جنید گفت: خیانت من چیست و نصیحت تو چیست؟ شیخ ابی الحسین گفت: خیانت تو مرا ایشان را آن است کہ میان خلق و میان حق تعالی اندر آمدی. و نصیحت من آن است کہ خلق را با حق تعالی رها کردم. یعنی خود را آن محل ندیدم کہ خلق را به حق تعالی دعوت کنم، فضول خویش از میانہ برداشتم.

باز شیخ جنید گفت رحمة الله علیه کہ من سخن وعظ نگفتم مردمان را تا سی تن از ابدال مرا اشارت کردند کہ تو شایسته آنی کہ خلق را به خدای عزوجل دعوت کنی یعنی خود را بر راستان عرضه می کردم تا ابدالان کہ راست ترین خلق اند مرا قبول کردند و به شایستگی من همی نواهی دادند.

باز مر بزرگی را گفتند کہ چرا همی مر خلق را علم وعظ نگویی؟ گفت این عالمی است روی گردانیده و مدبر گشته و هر کہ بر مدبر اقبال کند از آن مدبر، مدبر تر باشد. یعنی اهل این روزگار مدبرانند و از حق تعالی اعراض کرده اند و چون اهل زمانہ مدبر گشته باشند هر قبلی کہ روی بدیشان آرد همچون ایشان مدبر گردد چنان کہ بدخبر آمده است کہ: من کثیر سواد قوم فہوم منہم. پس اگر خلقی بیند اندر حال خویش ننگون گشته، اگر روی بد ایشان آرد تا ایشان را راست کند، خطر باشد کہ ایشان راست نگردند و اورا نگویند گروانند. باز اگر داند کہ قبل نصیحت اند و بعد از آن راست تواند کردن با ایشان اقبال باید کردن و امر معروف نہی از مکر کردن و اگر نکند معذور نباشد. اما اگر داند کہ چون نصیحت کند ایشان راست نگردند و من کٹر کردم، اورا واجب آن باشد کہ از ایشان بگریزد و خویش را نگاه دارد همچنان کہ خدای تعالی فرمود: «علیکم انفسکم لایضرکم من



ضل اذا اهدیتم»<sup>۱</sup> و نیز مصطفی صلوات اللہ علیہ چون فساد آخر زمان یاد کرد گفت: فالزم بیتک. و نیز فرمود: من تمسک<sup>۲</sup> بسنتی عند فساد امتی فله اجر سبعین شهیداً. و فی روایة: سبعین بدریاً.

باز گفت ابو منصور<sup>۳</sup> مرابی القاسم حکیم را کہ: به کدام نیت مردمان را سخن و عظ گویم؟ گفت: معصیت را نیت ندانم جز ترک کردن. یعنی شاید کہ ابوالقاسم در ابومنصور راستی و شایستگی آن سخن و عظ گفتن ندید یا نفس ابومنصور در آن سخن گفتن بازاری و جادی می طلبید، پس ابوالقاسم او را از آن منع کرد و اگر نہ پند و نصیحت خلق کردن معصیت نباشد کہ تمامت انبیاء بدین آمدند علیہم السلام و انبیاء بہ معصیت نیایند.

باز گفت: ابو عثمان<sup>۴</sup> فقیہ بود. مر او را سیصد کس شاگرد بود و ابی حفص حداد عارف بود. این ابو عثمان بہ شاگردی و مریدی ابی حفص اندر آمد. چون مدتی خدمت و صحبت کرد و برکت آن صحبت اندروی پدید آمد، از ابی حفص دستوری خواست تا خلق را مجلس علم گوید. ابو حفص او را گفت ترا چه بدین آورده است؟ گفت: شفقت بر ایشان و نصیحت مر ایشان را.

گفت: شفقت تو بر ایشان بہ کجا رسیده است؟ گفت بہ جایگاہی کہ اگر حق تعالی عوض و بدل ہمہ مؤمنان مرا عذاب کند و مرا ایشان را بہ بہشت برد، دل من بدین راضی باشد.

پس ابو حفص او را دستوری داد و بہ مجلس وی حاضر گشت و

۲- خلاصہ: نسك و تصحيح با توجه بہ معنی

۱- سورة ۵ مائده آية ۱۰۵

۳- التعرف ص ۱۴۵: ابومنصور البنجینی

و متن شرح تعرف ص ۱۶۴ ج ۴ است

۴- التعرف ص ۱۴۵: ابو عثمان سعید بن

و شرح تعرف ص ۱۶۴ ج ۴: ابومنصور البجلی

اسماعیل الرازی.

بنشست . چون مجلس به آخر آورد سائلی برخاست و چیزی بخواست . ابو عثمان سبقت کرد و ردای خویش به وی داد . ابو حفص بانگ کرد که یا کذاب ! پرهیز کن تا دیگر خلق را مجلس وعظ نگویی و اندر تو این شره است که من دیدم . ابو عثمان گفت : آن شره من کدام است؟ گفت اندر تو چندان شفقت نبود که مر خلق را بر خویشتن گزیدی به ثواب سبقت و تو تبع ایشان بودی .

باز گفت<sup>۱</sup> : چون ابو الحسین نوری در مجلس شیخ جنید آمد و آن سخن ها بگفت ، شیخ جنید گفت : من هرگز دل خویش از آن غمناک تر ندیدم . باز جمعه دیگر بیرون آمد و گفت : چون صوفی را ببینند که مردمان را همی علم گوید بدانید که اوفارغ است که اگر مشغول حق تعالی بودی فراغت گفتار نیافتی .

و ابن عطا گفت فی قوله تعالی : «وقل لهم فی انفسهم قولاً بلیغاً»<sup>۲</sup> ای علی مقدار فهم مهم و مبلغ عقولهم .

گفت چندان گوی که فهم ایشان دریابد و عقل ایشان بدان رسد یعنی چندان مگوی که تودانی ولیکن چندان گوی که ایشان را طاقت سماع آن باشد از آن که سمع حامل عبارت است و فهم حامل معنی عبارت . پس اگر فهم را بارمعانی فزون از طاقت وی نهی ، هلاک شود .

و باز دیگری گفت فی قوله تعالی : «ولو تقول علينا بعض الاقوال»<sup>۳</sup>

۱- در التعرف ص ۱۴۶ و در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۶۶ در نقل عبارت عربی التعرف و همچنین مکالمه جنید و شبلی ، مقدمه و سلسله تاقلان نیز ذکر شده است بدین شرح : سمعت فارساً يقول : سمعت ابا عمرو الانصاری يقول : كما عبد الجناد امرئ القوری فلم فقال له الجنید وعلیک السلام یا امیر القلوب . کلمه . ۲- سوره ۴ نساء آیه ۶۳

۳- در التعرف ص ۱۴۶ به دنبال : الاقوال آمده است که : لاحذنا منه بالنسب سوره ۶۹ حاقه آیه ۴۴

ای لو نطق بالمواجید الی<sup>۱</sup> اهل الرسوم . اگر مواجید با اهل رسوم بگویی با تو این کنیم . یعنی مواجید اهل حقیقت را است و رسوم اهل ظاهر را و عام را است ، و سخن خاص باعام گفتن روا نباشد . از آن که سر با نااهل گفتن هم بر سر ظلم باشد که به ناجایگاه نهادی و هم بر نااهل ظلم باشد که فهم وی طاقت شنفتن آن ندارد .

باز گفت دلیل است بر این قول خدای عزوجل که : «بلغ ما انزل الیک من ربک»<sup>۲</sup> و لم یقل بلغ ما تعرفنا به الیک . فرمود که برسان آنچه سوی تو همی فرود آرند از خداوند تو . و نگفت برسان آنچه ما ترا به وی شناسا گردانیدیم یعنی آنچه او را به ظاهر انزال افتاد ، خلاق طاقت سماع آن داشتند و جبرئیل علیه السلام در میان بگنجید ، اما آنچه او را به سر همی کشف افتاد ، جبرئیل علیه السلام و غیر جبرئیل طاقت سماع آن نداشت .

باز گفت : حسین مغزلی<sup>۳</sup> مر رویم بن محمد را دید که سخن می گفت با مردم در فقر . پس حسین گفت :

و ما تصنع بالسیف  
الا ابتعت بما حلّی  
اذا لم تک قتالا  
ت هذا السیف خلخالاً

گفت : چه خواهی کردن شمشیر را چون تو مرد کارزار نباشی . چرا شمشیر نفروشی که بهای آن شمشیر پیرایه<sup>۴</sup> پا فرنگن بخری . یعنی این بر طریق مثل است که نخست فقیر باش و باز سخن فقر گوی . و این از آن است که فقر مقامی بزرگ است . فقر به زبان شریعت آن باشد که او را هیچ چیز نباشد تا صدقه بروی حلال گردد و به زبان حقیقت آن باشد که اندر مرد و کون

۱- التعرف ص ۱۴۶ : علی اهل الرسوم و شرح تعرف ج ۴ ص ۱۶۶ : لاهل الرسوم

۲- سورة ۵ مائده آیه ۶۷ ۳- متن خلاصه : مغزلی و خطا است ۴- در

خلاصه جای شمشیر و پیرایه مقلوب است ، که با توجه به معنی تصحیح شد .

اورا هیچ علاقہ نباشد نہ با موجودات اورا صحبت باشد و نہ اندر معدومات اورا طمع باشد و نہ اندر این فقر اورا از حق تعالی نصیب باشد . بدان معنی کہ ظن نبرد کہ من بدین فقر بہ حق تعالی برسیدم . از بہر آن کہ چون بدین فقر بہ حق تعالی رسد غنی باشد نہ فقیر و فقر بہ حقیقت غنی است و بہ حقیقت فقر بایستہ است و غنی نابایستہ است . اگر ہمہ کون دارد و بایدش فقیر است ، و اگر ذرہ ای ندارد و نبایدش غنی است .

باز گفت: مر شیخ ابو محمد رویم را سرزنش کرد بہ عبارت کردن از حالی کہ وی اندر آن حال نبود . و بزرگان گفته اند ہر آن کسی کہ سخن نہ از معنی و احوال خویش گوید خود را اندر آن دعویٰ خر گردانیدہ باشد چنان کہ حق تعالی فرمود: « کمثل الحمار یحمل اسفارا »<sup>۱</sup> .

۱- سورة ۶۲ جمعه آية ۵

## باب السادس والستين = شست و ششم

### فی توفی القوم و مجاهداتهم

باز گفت: حارث محاسبی رحمة الله عليه میراث یافت از پدر زیادت ازسی هزار دینار و هیچ برنگرفت و گفت: پدر من قدری بود و قدری کافر باشد و من سنی ام و مسلمانم و مصطفی فرموده است صلوات الله عليه وسلم: لایتوارث اهل ملتین بشیء<sup>۲</sup>. پس سلطان را گفت تا آن مال برداشت. مراورا گفتند: که اگر ترا بکار نبود چرا به یاران ندادی؟ گفت: چیزی که خود نخورم چگونه یاران را خورانم.

و ابو عثمان گفت با ابو حفص حداد به خانه ابو بکر ابو حنیفه بودم مهمان. پس دوستی را یاد کردیم گفتیم کاشکی باما بودی. ابو حفص گفت: اگر کاغذ بودی رقعہ ای نوشتمی و مراورا بخواندمی گفتیم این جا کاغذ هست. گفت باشد که خداوند خانه که به بازار بیرون رفت آن جا مرده باشد و این کاغذ وارث را گشته باشد. پس کاغذ نوشتن ترک کرد. یعنی اصلی است مر این طایفه را که چون از دل دوست خویش آگاه گشته باشند، به مال وی انبساط

۱- عنوان و شماره باب برابر است با آن چه درالتعرف ص ۱۴۷ آمده جز آن که درالتعرف باب السادس والستون است. این مبحث بی ذکر شماره باب از ص ۱۶۸ ج ۴ شرح تعرف آغاز می شود ۲- شرح تعرف ص ۱۶۸ ج ۴ لایتوارث اهل ملتین شتی

کنند ، بی دستوری وی . اما اگر به یقین آگاه نگشته باشند ، انبساط نکنند . اکنون ابی حفص شاید که بردل صاحب خانه اعتماد داشت اما بردل وارث وی ثقت نداشت چون اندیشهٔ امکان مرگ وی کرد ترك کاغذ کرد .

باز ابو عثمان گفت نزدیک ابو حفص بودم و پیش وی قدری میویز نهاده بود . يك میویز از پیش وی برگرفتم و به دهان در نهادم . پس حلق مرا بگرفت و گفت یا خابن ! میویز من چرا می خوری ؟ گفتم : زیرا که زهد تو اندر دنیا دانسته ام و نیز دانسته ام که تو به دنیا بخل نکنی و هر چه داری ایثار کنی بر اغیار . پس مرا گفت : یا نادان بردلی چرا همی اعتماد کنی که خداوند آن دل خود بر آن دل پادشاهی ندارد .

باز گفت : شنوده ام بسیار از پیران ما که گفتند که مشایخ ، درویش را مهجور گردانیدندی به سه کار : چون حج کسان کردی به مال ، یعنی طاعت و عمر خویش بدل کردی به دنیا . و در طریق این طایفه يك نفس به هسه دنیا بدل کردن روا نباشد . و دیگر : چون به خراسان رفتی از حرم او را مهجور کردندی یعنی : به خراسان رفتن هیچ تقرب نیست ، رفتن وی جز رفق دنیا را نبود . و نیز به خراسان مباحات نیست چنان که به شام ، پس لامحالهٔ مرا ایشان را دست به محظوری دراز بایستی کردن . و طریق این طایفه از حلال توقی کردن است چگونگی به حرام دست دراز کنند .

و سدیگر چون به یمن رفتی او را مهجور گردانیدندی از آن که بدین زمین فسق است و تقوی نیست اندر دیار یمن یعنی رفتن بدین یا سلب کردن فسق را باشد یا صحبت اهل فسق باشد و صحبت اهل معصیت و میل بد ایشان معصیت باشد و رضا دادن هم معصیت باشد و دیدن همچنین . و این همه دلیل است که تا از یار بد و اسباب بد ، دور نباشی سلامت نیابی چنان که

مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ: من یصحب صاحب السوء لایسلم و من لایحفظ لسانہ یندم و من یدخل مداخل السوء یتہم. و گفته اند:

عن المرء لا تسئل و ابصر قرینہ فان القرین بالمقارن یقتدی

و نیز گفته اند سه چیز بر سه چیز دلیل است: نفقه بر کسب دلیل است، ہم آن جا رود کہ آوردست، خیر بہ خیر و شر بہ شر. و قرین دلیل معاملات بندہ است، با ہر گروہی کہ صحبت کند همان کند کہ ایشان کنند. و عاقبت دلیل اعتقاد است، ہر چہ عمر بر آن گذشتہ باشد خاتمتش ہم بر آن بود.

باز گفت: ابوالمغیث مردی بزرگ بود. ہرگز پشت بہ دیوار باز نہادہ بود و ہرگز پهلوش بہ زمین نخفتہ بود چون خواب بروی غلبہ کردی، سربہ زانو نہادی و پارہای بغنودی. مر اورا گفتند با نفس خود رفق کن. گفت واللہ کہ خدای تعالی بامن رفق نکرده است، من باخویشتن چگونہ رفق کنم نشنیدی کہ سید المرسلین صلوات اللہ علیہ فرمود: اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الصدیقون<sup>۱</sup> ثم الامثل فالامثل.

و ابا عمرو الزجاجی سالہای بسیار در مکہ بود و ہرگز او را در حرم حدث نیفتادہ بود. چون او را احتیاج بودی از حرم بیرون رفتی از بہر حدث. چون فارغ شدی باز حرم آمدی بر طہارت.

و نیز فارس گفت کہ ابو عبد اللہ شکتل<sup>۲</sup> با کس سخن نگفتی و در شب بہ ویرانہای سواد کوفہ بودی و بہ طعام چیزی خوردی کہ آن بہ اصل مباح بودی چون گیا و آن چہ بدین ماند، یا از خاک نان ریزہ برچیدی و بخوردی. گفت روزی او را بدیدم و بہ وی اندر آویختم و او را بہ خدای تعالی سوگند دادم کہ چیست آنکہ ترا از سخن گفتن با خلق باز داشتہ است؟

۱- در التعرف ص ۱۴۸ عبارت ثم الصدیقون وجود ندارد ۲- در التعرف

ص ۱۴۸: شکتل است و در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۷۱: شکال

جواب داد که این همه کون می بینی اندر جنب حقیقت وهمی است و چیزی که مر آن را حقیقتی نباشد از آن عبارت کردن درست نیاید. و باز حق تعالی که حقیقت صفت وی است، قولها از وی قاصر است شاید از وی عبارت کردن پس روی سخن گفتن چه باشد پس مرا بگذاشت و برفت. یعنی محدث فانی، در جنب قدیم باقی لاشیء باشد. پس اهل حقیقت را به لاشیء مشغول کردن محال است و اهل حقیقت [را] از حقیقت خبر دادن روی نباشد که خبر دادن صفت غایبان است و اندر حال حضرت و مشاهدت خبر دادن درست نیاید پس اگر از خلق سخن گوید ایشان به گفتار نبرزند و اگر خواهد که از حق تعالی سخن گوید او در عبارت نگنجد، جز خاموشی و گنگی چاره نباشد.

باز حسین مغازلی<sup>۱</sup> گفت: ابو عبد الله قشاع را دیدم شبی ایستاده بود بر کرانه دجله وهمی گفت: یاسیدی مرا تشنه است یاسیدی مرا تشنه است، تا به وقت صبح همچنین می گفت. چون روز گشت گفت یابولی<sup>۲</sup> چیزی مسرا حلال کنی و مرا از وی باز داری، و حرام کنی بر من چیزی و به جای سازی مرا با وی. پس چه چاره کنم و باز گشت و آب نخورد.

و گفت: در سال هبیر<sup>۳</sup> که ثمانه و احدی عشر<sup>۴</sup> سنه از هجرت گذشته بود قرامطه آن سال حجاج را بکشتند و غارت کردند و شانزده سال راه بسته گشت. این درویش همی گوید که من آن سال با آن مردمان بودم. از دست فتنه بگریزتم و برفتم. چون قافله را غارت کردند و برفتمند، من بار آیدم در میان قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته ای را آب دهم و حال اهل قافله معلوم کنم. میان

۱- متن خلاصه: مغازلی ۲- التعرف ص ۱۴۸ : یابولی ۳- اصل

خلاصه: همین شرح تعرف ج ۴ ص ۱۷۳ : سنه النس و آن چه نوشته شده به نقل از

التعرف ص ۱۴۸ است ۴- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۷۳ : سال سجد و بارده بود



کشتگان و خستگان همی گشتم . شیخ ابو محمد جریری را رحمة الله عليه دیدم میان خستگان افتاده و سال وی از صد گذشته بود . گفتم : یا شیخ دعایی نکنی تا حق تعالی این بلا دفع کند؟ جواب داد که گفتمش . جواب چنین می دهد که من آن کنم که خود خواهم ، کس را باخواست من کاری نیست . درویش گفت : دیگر باره این سخن را بروی معاودت کردم . مرا گفتم یا برادر این زمان وقت دعا نیست ، وقت تسلیم و رضا است ، دعا پیش از نزول بلا باید پس چون بلا آمد تسلیم و رضا باید . پس درویش گفت : مرا اورا گفتم که یا شیخ ترا حاجتی هست گفتم مرا تشنه است . برفتم و آب طلب کردم و بیاوردم . از من بستد و خواست تا بخورد . باز به من اندرنگریست و مرا گفتم که : این همه خستگان تشنه اند و من آب بخورم ، شاید خوردن که این شره باشد . پس آب را به من باز داد و هم اندر ساعت وفات کرد .

و باز گفت : یکی از اصحاب شیخ ابو محمد جریری رحمة الله عليه گفت که از شیخ ابو محمد جریری سماع کردم که گفت : بیست سال بیوادم که بر خاطر من ذکر هیچ طعام نگذشت تا حاضر نگشت و بیست سال است که نماز صبح بر طهارت نماز خفتن کردم و بیست سال بردل من جز خدای عز و جل نگذشت<sup>۱</sup> از بیم آن که مرا به زبان دروغ زن گرداند و بیست سال بیوادم که زبان من جز ازدل من سخن نگفت و بیست سال بودم که دل من جز از زبان من سخن نشنید یعنی از نفس فارغ بود و طعام نصیب نفس است ، چون اورا از نفس همی یاد نیامد طعام را کجا یاد آمدی باز چون پدید آمدی رد نکردی تا بر حق تعالی اعتراض نکرده باشد . نه اندر حال عدم اعتراض طلب باشد

۱- ترجمه بدین صورت بامتن عربی عبارت التعرف از لحاظ ظاهر و لفظ اندکی

متفاوت است هر چند حاصل معنی یکی است و عبارت عربی چنین است : و مکتب عشرین

سنه لا اعقد مع الله عقداً التعرف ص ۱۴۹

ونه اندر حال وجود اعتراض رد باشد. و دلم همچنان مستوفای حق تعالی شده بود که از هیچ کس خبر نداشتم، اگر پیش من بودند ندیدم و اگر با من سخن گفتند نشنیدم. و نیز دل زبان گشت و زبان دل گشت. هر چه گفتم شنیدم و هر چه شنیدم گفتم، مرا میان دل و زبان فرق نماند. گوشم آن شنید و چشمم آن دید و زبانم آن گفت و پایم آن جا رفت که دل خواست. دلم اسیر دوست گشت و جوارح اسیر دل گشت<sup>۱</sup>.

باز گفتم محمد بن سعدان گفت که بیست سال خدمت ابوالغیث کردم. ندیدم که اندوه خورد بر چیزی که از وی فایده گشت یا طلب کرد چیزی که نیافت. و نقل است که ابوالسوداء شصت حج گزارده بود و جعفر خلدی پنجاه حج گزارده بود و ابو حمزه<sup>۲</sup> بیست حج از بهر مصطفی صلوات الله علیه بگزارده و ده حج از بهر صحابه<sup>۳</sup> عشره مبشره بگزارده رضی الله عنهم پس از بهر نفس خود يك حج بگزارده و يتوسل بتلك الحج الى الله تعالى في قبول حجته. صلی الله علی محمد و آله.

۱- پس از این مطلب در التعرف ص ۱۴۹ توضیحی دوسطری و - - - - - دارد که در خلاصه و شرح تعرف نیامده است. بدین عبارت: معنی قوله: لا يسمع لاني الامن لاني اى لا اقول الامن حقيقة ما انا عليه و قوله لا يسمع قلبي الامن لاني اى حفظ على لاني، لاناال: في يسمع و بي يبصر و بي ينطق. ۲- در عبارت عربی منقول در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۷۵ و التعرف ص ۱۴۹ از ابو حمزه خراسانی به گمان و نه به قطع و یقین یاد شده است بدین عبارت: وكان بعض المشايخ واكثر خلقي انه ابو حمزة الخراساني.

## باب السابع والستين = ثمانون وثمانتم

### فی لطایف اللہ القوم و تنبیہہ ایہم بالہاتف

باز شیخ ابی سعید خراز گفت رحمة اللہ علیہ کہ شبانگاہان عرفہ بہ موقف ایستادہ بودم و آن قرب سر من بہ حق تعالیٰ مرا از سؤال منقطع گردانید اما نفس من بامن همچنان منازعت می کرد کہ از حق تعالیٰ چیزی بخواہ . پس قصد سؤال کردم . ہاتفی آواز داد کہ از پس آن کہ خدای را عزوجل یافتہ ای چیزی دیگر ہمی خواهی از خدای تعالیٰ غیر حق تعالیٰ .

و ابو حمزہ خراسانی ہمی گوید: سالی بہ حج می رفتم . بہ بادبہ اندر ہمی رفتم بہ چاہی اندر افتادم و نفس من با من منازعت ہمی کرد کہ فریاد کن . با نفس گفتم کہ واللہ کہ فریاد نخواہم . این خاطر بر سر من تمام نگذشتہ بود کہ دو مرد بر سر چاہ بگذشتند ، یکی مر آن دیگر را گفت بیا تا سر این چاہ را استوار کنیم کہ بر راه است تا کسی اندرین نیفتد . پس نی آوردند و بوریا و خاشاک . قصد کردم کہ بانگ کنم . باز گفتم یا آن کسی کہ بہ من از ایشان نزدیک تری ! تو خود ہمی بینی و ہمی دانی ، گفتار زبان چہ بہ کار است .

۱- شماره و عنوان باب بالتعرف ص ۱۵۰ برابر است مگر آن کہ در آن کتاب چنین آمدہ : باب السابع و الستون - فی لطایف اللہ للقوم الخ ... این مبحث بی ذکر شمارہ باب از ص ۱۷۶ ج ۴ شرح تعرف آغاز می شود .

پس خاموش گشتم تا سرچاہ بپوشیدند و برفتند . چون حال من بدین جای رسید ناگاہ چیزی بیامد و سرچاہ باز کرد و ہر دو پای بہ چاہ فروہشت و مرا گفت : ازمین در آویز! بہوی اندر آویختم و دست در آن زدم . پای شیری بود ، مرا از چاہ بر کشید . پس آوازی شنیدم کہ یا ابا حمزہ این چہ نیکو است کہ با تو کردیم ترا از ہلاکی بہ ہلاکی برہانیدیم ، از چاہ بہ شیری برہانیدیم .

و وید سقا<sup>۱</sup> گوید رحمۃ اللہ علیہ کہ روزی یاران من شیر<sup>۲</sup> پیش من آوردند . گفتم این مرا زبان دارد پس يك روز دعا می کردم گفتم خداوندا مرا بیامرز کہ تو دانی کہ ہرگز بہ تو شرك نیاوردہام طرفۃ العینی . آوازی شنیدم کہ مرا گفت کہ : نہ نیز آن روز شیر؟! یعنی آن روز مضرت از شیر دیدی نہ ازمین ، چون غیر من ضار دانستی این شرك بود ، اکنون چرا دعوی کنی کہ شرك نیاوردم .

باز گفت : شیخ ابی سعید خراز گفت : اندر بادبہ ہمی رفتم مرا اگر سنگی سخت رسید . نفس من ازمین مطالبت کرد تا از خدای عزوجل مرا اورا طعام خواہم . بانفس گفتم کہ طعام خواستن کار متوکلان نیست پس دیگر بارہ نفس مطالبت کرد ازمین کہ باری چون طعام نمی خواہی صبر بخواہ . قصد سؤال کردم . عصمت حق تعالی مرا اندریافت آوازی شنیدم کہ این دوست ما ہمی چنین گوید کہ ما بدو نزدیکیم و مقرر است کہ ما آن کسی را کہ اوسوی ما آید ضایع نماییم باز از ما ہمی قوت و نیرو خواہد و عجز و ضعف . ہمی پیش آرد پنداری کہ نہوی ما را دیدہ است و نہ ما اورا دیدہ ایم . یعنی

۱- التعرف ص ۱۵۰ : قال ابو الولد سنا ۲ - مراد شیر خوردنی است

۳- از عبارت : این دوست ما ہمی چنین گوید ... تا مجلی کہ شماره ۳۰۵ گذارده شدہ است تقریباً ترجمہ دوبیت عربی است کہ در التعرف ص ۱۵۱ آہدہ است و در نقل عبارت عربی بہ شرح تعرف ج ۴ ص ۱۷۹ ہم هست ولی نہ در شرح تعرف و نہ در خلاصہ طبق --

چون از ما به طعام خواستن محجوب گشتی از آن که طعام غیر ما بود، بایستی که به صبر خواستن هم محجوب گشتی که صبر هم غیر ما است.

باز گفت: و يشهد بصحة<sup>۱</sup> حال الهاتف ما حدثنا محمد بن [محمد بن]<sup>۲</sup> محمود قال حدثنا نصر بن زكريا قال حدثنا عمار بن الحسن قال حدثنا سلمة بن فضل قال حدثنا محمد بن اسحق عن يحيى بن عباد بن عبد الله بن الزبير عن ابيه عباد<sup>۳</sup> عن عايشه رضى الله عنها قالت: لما ارادوا غسل رسول الله صلى الله عليه وسلم اختلفوا فيه، فقالوا: والله ماندرى أنجرد رسول الله من ثيابه كما نجرد موتانا، او نغسله وعليه ثيابه. قالت: فلما اختلفوا، القى الله عليهم السنه حتى ما بقى منهم احد الا وذقنه فى صدره، ثم كلمهم متكلم من ناحية البيت، لا يدرون من هو: أن اغسلوا النبي صلى الله عليه وسلم وعليه ثيابه<sup>۴</sup>.

يعنى اين خبر را دليل آورد بر آن که روا باشد که بنده را به هاتفی تشبيه افتد و ایشان که مر کرامات اولياء را منکرند این را نیز منکرند و کرامات که

→ معمول آن را بصورت شعر و با فاصله معهود نذوشته اند و آن دو بیت این است:

و يزعم انه منا قريب  
ويسألنا القوي عجزاً وضعفاً  
و انا لا نضيع من اتانا  
كانا لانراه و لا يرانا

- ۱- التعرف ص ۱۵۱ : نصحة  
۲- چنین است در خلاصه و شرح تعرف ج ۴ ص ۱۸۰  
۳- التعرف ص ۱۵۱ و شرح تعرف ص ۱۸۰ کلمه: عباد وجود ندارد  
۴- عبارت عربی در متن خلاصه مکرر و مشوش است که با توجه به معنی و ص ۱۵۱ التعرف و ص ۱۸۰ ج ۴ شرح تعرف تصحیح شد. همچنین ترجمه عبارت عربی از خلاصه ساقط است که از شرح تعرف صفحه مزبور ذیلاً نقل می شود: عایشه صدیقه رضی الله عنها می گوید که: چون خواستند که مصطفی را بشویند، مردم در خلاف افتادند و گفتند ما نمی دانیم که رسول الله را برهنه بشویم چنان که مردگان خود را یا همچنان در جامه او. پس چون در گفت و گوی افتادند حق سبحانه خوایی برایشان افکند تا از ایشان هیچ کس نماند که سراو از خواب گران نکشت و سر درپیش نیفکند، پس آوازی شنیدند که از گوشه خانه گوینده ای می گوید که پیغمبر را همچنان با جامه های او غسل دهید و ندانستند که آن هاتف کیست.

روادارند در حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم روادارند تا معجزه پیغمبر گردد  
نه کرامت آن ولی و از پس مرگ پیغمبر علیه السلام رواندارند و این بعد از  
مرگ پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم تا کرامات بدین خبر درست گشت و  
اصل مذهب ایشان هم بدین خبر منتقض گشت. والله اعلم.

## باب الثامن و الستين = شصت و هشتم فی تنبیہ ایاہم بالفراسات<sup>۱</sup>

وراستی فراست دلیل راستی وصحت ایمان است. هر که مراورا ایمان حقیقت تر، فراست وی راست تر چنان کہ مصطفی فرمود صلی اللہ علیہ وسلم: اتقوا فراسة المؤمن فانها لاتخطی. و بزرگان چون خواستند کہ ایمان خویش را تجربت کنند مرخویشتن را به فراسات بیازموهند.

باز گفت: عباس<sup>۲</sup> بن المہدی گفت: اندر بادیه همی رفتم. مردی دیدم کہ پیش من اندر همی رفت و پای برهنه و سر برهنه و با وی رکوع نبود. پس من با خویشتن گفتم کہ این مرد چون رکوع ندارد نماز چگونہ گذارد و اورا طہارت نیست. و نماز نیست. چون این سخن بہ دل اندیشہ کردم آن مرد روی باز پس کرد و این آیت بر خواند: «واعلموا ان الله يعلم ما فی انفسکم فاخذروه»<sup>۳</sup> چون این از وی بشنیدم از عظیمی وقت وی کہ خاطر سر من بدانست بی ہوش بیفتم. چون بہ ہوش باز آمدم، استغفار کردم از آن بدگمانی کہ بدان جوان مرد برده بودم و همچنان

۱- شماره و عنوان باب بالتعرف ص ۱۵۱ برابر است الا آن کہ درالتعرف چنین آمده است: الباب الثامن و الستون - تنبیہ ایاہم بالفراسات این مبحث بی ذکر باب و شماره آن از ص ۱۸۰ ج ۴ شرح تعرف آغاز می شود. ۲- التعرف ص ۱۵۱: ابوالعباس ۳- سورة ۲ بقره آیه ۲۳۵.

دربادیه می رفتم . دیگر باره همان مرد را دیدم که پیش من همی رفت . چون بدیدمش بترسیدم از هیبت وی ، و برجای بیستادم . پس آن مرد چون حال مرا بدید روی بازپس کرد و این آیت را بر خواند : « هو الذی یقبل التوبه عن عباده ویعفو عن السیات »<sup>۱</sup> بعد از آن از من غایب گشت و دیگر اورا ندیدم .

و ابوالحسن مزین<sup>۲</sup> گفت : به بادیه اندر آمدم تنها بر طریق تجرید و بامن زاد و راحله و رفیق نبود چون برسیدم به عمق<sup>۳</sup> به کناره حوضی بنشستم . نفس من بامن چنین می گفت که بادیه را به طریق تجرید قطع کردم و اندک عجیبی در نفس من پیدا شد . چون این خاطر بر سر من بگذشت ، ابوبکر کتانی رحمة الله علیه از آن سوی حوض نشسته بود ، این خاطر سر من بدانست ، پس مرا آواز داد که یا حجام ! دل را نگاه دار و با نفس خویش سخن های باطل مگوی<sup>۴</sup> .

ذوالنون گفت رحمة الله علیه که در راهی می رفتم : جوان مردی را دیدم با جامه خلقان . نفس من از وی نفرت گرفت و دل من گواهی داد که این مرد از اولیای خدای است . میان دل و نفس بماندم و تفکر همی کردم . آن جوان مرد آن خاطرهای من بدانست . به من نگریست و مرا آگفت که به ظاهر من نگاه مکن تا جامه خلقان بینی که مروارید همیشه اندرون صدف باشد باز روی از من بگردانید و این شعرها بگفت :

- ۱- سورة ۴۲ شوری آیه ۲۵
- ۲- خلاصه : ابوالحسن مزین
- ۳- عامه آن را عُنُق می گویند و نام منزلی است در راه مکه
- ۴- در التعریف ص ۱۵۲ از قول ابوالحسن مزین نوشته شده است که : شک داریم که کتانی چون تا دینوری و هم چنین در این صفحه التعریف و ص ۱۸۱ ج ۴ شرح تعریف سخن کتانی به دو صورت نقل شده است و صورت دیگر این است که گفت : ای حجام تا کی تا نفس حوضی ایندلیل می- مویی؟ یا حجام الی کم تحدث نفسک بالباطل .



تہت علی اہل ذا الزمان فما      ارفع منهم لواحد رأساً  
 ذاك لاني فتى اخو فطن      اعرف نفسي واعرف الناسا  
 فصرت حراً مملکاً مملکاً      مدرعاً بالقنوع لباساً

گفت : کبر کردم بر اہل این زمانہ و نخواہم سر سوی ہیچ کس برداشتن . از بہر آن است کہ من جوان مردیم کہ خدای تعالی مرا زیر کی دادہ است تا خویشتن را ہمی شناسم کہ مرا صحبت با کیست و خلق را ہمی شناسم کہ از ایشان وفا و شفقت و جوان مردی نیاید . و چون خویشتن را بشناختم و خلق را بشناختم آزاد گشتم و مملک گشتم و ملک گشتم و جامہ قناعت را لباس خود گردانیدم . یعنی چون از خلق اعراض کردم ، آن چہ مرا بایست بود حق تعالی بداد تا مملک خداوند گشتم نہ مملک بندگان و ملک گشتم از آن کہ از خلق بی نیاز گشتم . بزرگان گفتہ اند کہ مؤمن بدبین نیکو گمان بود و منافق نیکو بین بدگمان بود .

يشهد بصحة<sup>۱</sup> الفراسة ما حدثنا احمد بن علي قال حدثنا ثواب بن يزيد  
 الموصلي قال حدثنا ابراهيم بن هيثم القاري<sup>۲</sup> قال حدثنا ابو صالح كاتب الليث  
 قال حدثنا معاوية بن صالح عن راشد بن سعد<sup>۳</sup> عن ابي امامة الباهلي قال : قال  
 رسول الله صلى الله عليه و سلم : اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله .  
 والحمد لله حق حمده .

۱ و ۲ و ۳ - التعرف ص ۱۵۲ : لصحة ايضاً التعرف : هيثم البلدي و شرح تعرف

ص ۱۸۳ ج ۴ : الهيثم البلدي التعرف ص ۱۵۲ : راشد بن سعيد

## باب التاسع والستين = شصت و نهم

### فی تنبیهه ایاهم بالخواطر<sup>۱</sup>

آنچه اندر خاطر پدید آید متعارف است میان خلق و کس این را منکر نیست و این از جمله ضرورات<sup>۲</sup> است که هیچ کس از این خالی نباشد. و خاطر نام است مرچیزی را که بر دل بی قصد بگذرد و عامه<sup>۳</sup> همه را خاطر خوانند و نزدیک این طایفه خاطر آن است که از حق تعالی پدید آید، و آنچه از دیو پدید آید و ساوس باشد و آنچه از نفس پدید آید هو اجس باشد. و بزرگان گفته اند که میان خواطر و ساوس و هو اجس کسی فرق تواند کردن که لقمه وی حلال باشد. اما آن کس که حرام خورد، خاطر وی و ساوس باشد و خاطر نباشد. و آن که غذای وی شبهت باشد، خاطر با و ساوس آمیخته باشد، و آن که لقمه وی حلال باشد خواطر وی همه درست باشد اما دیو مر او را نیز وسوسه کند و هو اجس نفسانی مر او را نیز باشد. اما فرق تواند کردن بین خواطر و وسواس تا بر خاطر کار کند و وسواس و هو اجس از خویش دفع کند.

۱- شماره و عنوان باب با التعریف ص ۱۵۲ برابر است مگر این که در این کتاب : الباب التاسع والستون - تنبیه ایاهم بالخواطر آمده است. این مبحث بی ذکر باب و شماره آن از ص ۱۸۳ ج ۴ شرح تعرف آغاز می شود. ۲- خلاصه: ضرورت و خطا است ۳- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۸۳ : عامة خلق این را خاطر خوانند

باز گفت ابوبکر بن مجاهد المقری که پیش ابوعمر و بن الاعلا بودم و او هرگز به اختیار خود امامی نکردی، در آن روز او را به ستم به امامی داشتند و پیش فرستادند. چون پیش اندر آمد و مرقوم را گفت: «استووا» چنان که به شریعت آمده است که مصطفی فرمود صلوات الله علیه که چون صف گیرید، راست بایستید که هر گاه که مخالف ایستید دلہاتان مخالف گردد و دست‌ها پیش سینه نھید تا ہمت ہاتان جمع گردد و کتف‌ها را بہ کتف‌ها اندر دوزید تا دیو میان شما راہ نیابد و چشم‌ها بہ سجده گاہ دارید تا دلہاتان پراکنده نگردد.

پس چون ابوعمر و گفت: استووا، بی ہوش گشت و بیفتاد و تا دیگر روز بہ ہوش باز نیامد. پرسیدند کہ ترا چہ افتاد؟ گفت من شمارا گفتم کہ راست بایستید بردل من خاطرہی آمد از حق تعالی کہ ای بندہ! تو بامن طرفۃ العینی راست بودہای تا خلق مرا ہمی گوئی کہ راست باشی؟! و این ابوعمر و سید قراء است.

و شیخ جنید قدس اللہ روحہ گفت: وقتی بیمار گشتم از خدای عز و جل بخواستم تا مرا عافیت دہد. اندر سر من خطاب کردند کہ میان ما و میان تن خویش تو اندر میای.

و بعضی گفتند کہ شنیدیم از محمد بن سعدان کہ گفت: از بزرگی شنیدم کہ گاہ گاہ زمانکی بغنودمی. ندا آمد مر مرا کہ ترا از ما ہمی خواب آید؟ اگر بخشیمی از ما، بہ تازیانہ بزیمت. یعنی این اشارت است بہ فرط محبت کہ ہر چند محبت قوی تر گردد، خوردن و خفتن کمتر گردد، ہمہ خاطر و سر وی دوست فرو گیرد، چنان گردد کہ گوئی پیوستہ دوست را ہمی بیند و با دوست می گوید و از دوست سخن می شنود، خاموش باشد بہ زبان، گویا باشد بہ دل:

منبتق<sup>۱</sup> السر صامت ذاکر اذا رأى الغیب مطرق<sup>۲</sup> ناظر<sup>۳</sup>  
صامت بلسانه ، ذاکر بقلبه ، مطرق برأسه ، ناظر بسره . پس چون  
محبت قوی گردد وهمگی وی دوست فرو گیرد، چنان شود که همیشه گویا  
دوست پیش وی است . اگر لمحهای از دوست غافل گردد ، چنان داند که  
دوست با وی عتاب همی کند.

۱- ۲۹- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۸۵ : منحق، مطرف ۳ - این بیت درالتعرف  
وجود ندارد ولی در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۸۵ به صورتی که گذشت آمده است.

## باب السبعین = هفتاد

### فی تنبیہہ ایاہم فی الرؤیا و لطایفہا

اما حدیث خواب اصلی است متفق علیہ میان همه . ملتها و ادیانها متفق اند مرقبول خواب را و دلیل برصحت این خواب یوسف علیہ السلام کہ گفت : « انی رأیت احد عشر کواکبا<sup>۲</sup> و خواب آن دو مرد کہ اندر زندان با یوسف علیہ السلام گفتند، و خواب ملک مصر و خواب ابراهیم خلیل صلوات اللہ علیہ کہ گفت فرزندان : « انی اری فی المنام انی اذبحک<sup>۳</sup> » و نیز خواب مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فتح مکہ را . نیز مصطفی فرمود صلی اللہ علیہ : الرؤیا الصالحة عاجل بشری المؤمن . و نیز فرمود : الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة . و بسیار پیغمبران علیہ السلام وحی ایشان در خواب بوده است .

باز گفت : شنیدم از محمد بن غالب<sup>۴</sup> و او گفت شنیدم از شیخ عبداللہ<sup>۵</sup> خفیف

- ۱- شماره و عنوان باب بالتعرف برابر است الا آن کہ درالتعرف ص ۱۵۳ :  
باب السبعون آمده است و فی درآغاز عنوان نیست. این مبحث بی ذکر باب و شماره آن  
از ص ۱۸۵ ج ۴ شرح تعرف آغاز می شود ۲- سورة ۱۲ یوسف آیه ۴ ۳-  
سورة ۳۷ صافات آیه ۱۰۲ ۴- التعرف ص ۱۵۳ : ابابکر محمد بن غالب ۵-  
التعرف ص ۱۵۳ : محمد بن خفیف و صحیح همین است

او گفت شنیدم از ابوبکر محمد بن علی الکتانی رحمۃ اللہ علیہم کہ گفت مصطفیٰ را صلوات اللہ علیہ وسلم بہ عادت در خواب دیدم و عادت آن بود کہ در ہر شبی پنجہ و دوباراً مصطفیٰ را صلوات اللہ علیہ در خواب دیدمی و مسألہا از وی سؤال کردمی و اوجواب آن سؤال ہا بدادی۔ پس اورا دیدم بدان عادت و روی بامن کرد و چہار کس با وی بودند۔ پس مرا گفت: یا ابابکر این را می شناسی؟ گفتم آری او ابوبکر است۔ پس گفت: این را می شناسی؟ گفتم آری او عمر است۔ پس گفت: این را می شناسی؟ گفتم آری او عثمان است۔ پس گفت این چہارم را می شناسی؟ پس توقف کردم و جواب ندادم۔ پس دگر بارہ پرسید و من ہمچنان توقف کردم و جواب نگفتم کہ در دل من از مرتضی اندک غیرتی بود۔ پس دست علی را بگرفت و اشارت کرد بہ وی مرا۔ پس دست وی بر سینہ من زد و گفت مرا، یا ابابکر! این علی بن ابی طالب است۔ پس گفتم: یا رسول اللہ! این علی بن ابی طالب است۔ پس بر اداری داد میان من و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب۔ پس علی دست من بگرفت و مرا کنت یا ابابکر! برخیز تا بہ صفا بیرون رویم پس بیرون رفتم باوی بہ صفا و من چون این خواب می دیدم در حجرہ خود خفته بودم، پس چون بیدار شدم خود را بر کوه صفا دیدم۔ یعنی آن غیرت کہ گفت با وی بود، نہ غیرت عداوت بود

۱- شبی پنجہ و دوبار کسی را خواب دیدن مستبعد است و ظاہراً صحیح آن است کہ در التعرف ص ۱۵۳ آمدہ: اللہ کان یری النبی صلی اللہ علیہ وسلم کل اللیالی و کل اللیالی یعنی ہر شب دوشنبہ و پنج شنبہ پیغمبر (ص) را در خواب می دید۔ کہ در ص ۱۵۴ آمدہ: یعنی ناشی شدہ کہ کسی خمیس را خمسن نوشتہ است۔ بہ علامہ ابن کثیر ص ۱۸۶ آمدہ: یعنی پیغمبر (ص) در ص ۱۸۶ شرح تعرف ج ۴ منقول است و در آن اشارہ شدہ است کہ ہر شب دوشنبہ و پنج شنبہ اعمال امت را بر ایشان ع۔ ضعیفی کنندہ مطالبقت دارد و خیر این است: حیاتی خیر لکم و موتی خیر لکم۔ اما حیاتی فاحدث لکم و اما موتی فعرض علی اعمالکم عند الاثنین والخمیس فماکان من عمل صالح حمد اللہ وما کان من عمل سبیء استغفرت اللہ لکم۔

اما اندر دل چنین می آمد که چه بودی اگر علی خلافت فرو گذاشتی تا چندین خون ریخته نشدی چون جوان مردی از خاندان وی برخاسته است .

این مقدار خاطر مصطفی را پسند نیامد و میان ایشان برادری داد . و نیز چون خلافت حق امیر المؤمنین علی بود کرم الله وجهه ، حسیق را به ناحق فرو گذاشتن روا نبود همچنان که حق از خداوند حق ستدن روان بود .

باز گفت : شنیدم از منصور بن عبدالله و او گفت شنیدم از ابن جلاء<sup>۱</sup> که گفت به مدینه مصطفی صلوات الله علیه وسلم در آمدم و فاقه رسیده بود به من . پس پیش قبر مصطفی صلی الله علیه وسلم رفتم و سلام کردم بر وی و بر ابابکر و عمر رضی الله عنهم . پس گفتم یا رسول الله فاقه به من رسیده است و من امشب مهمان توام<sup>۲</sup> . پس میان قبر و منبر قیام کردم اندکی ، در خواب شدم . پس مصطفی را دیدم صلوات الله علیه که پیش من بیامد و رغیفی پیش من بنهاد نان ، نیمه آن بخوردم . چون بیدار شدم نیمه رغیف در دست من بود . یعنی آورده اند که ابن جلاء بعد از آن چهل سال بزیست و او را به طعام و شراب دنیا حاجت نبود این حکایت دلیل است که مصطفی صلوات الله علیه هر چه با وی گویند در گور بشنود و بداند و موافق است مر آن خبر را که فرمود زندگانی من شما را خیر است و مرگ من شما را خیر است الی آخر الخبر ...

دیگر هر چه مصطفی اندر خواب بدهد صلوات الله علیه ، از بهشت باشد که وی اندر بهشت است و فرمود که : من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لایتمثل بی . پس هر که طعام بهشت خورد او را بعد از آن به طعام دنیا احتیاج نباشد .

باز گفت : یوسف بن الحسین گفت که نزد<sup>۳</sup> ما جوانی بود از اهل ارادت

۱ - التعرف ص ۱۵۴ : اباعبدالله بن الجلاء ۲ - خلاصه : نوم ۳ -

و روی بہ حدیث مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ خواندن و بحث کردن آورد و در (قراءة) قرآن خواندن تقصیر می کرد . پس در خواب کسی در پیش وی آمد و گفت : ان لم تکن بی جافی<sup>۱</sup> فلم جفوت<sup>۲</sup> کتابی . اما تدبیرت مافیہ من لطیف عتابی<sup>۳</sup> . گفت اگر ترا بہ جای ما جفا نبودی چرا جنا کردی کتاب ما را ہمی تدبیر نکردی آن چہ اندر کتاب ما بود از لطیف عتاب ما بادوستان ما . یعنی مریدان را حال مختلف است اندر وقت ارادت . یکی را بہ قرآن ولوع افتد و یکی را بہ نماز ، و یکی را بہ ذکر و یکی را بہ تمکر و احوالہا [ی] مختلف کہ ہمہ درست است و راست است ، ولیکن مرید باید کہ از حالی فروتر بہ حال برتر گذارد تا محمود باشد و اگر از حال برتر بہ احوال فروتر آید یا غرور باشد تا اورا بہ تدریج از مقام ارادت باز آورد یا سہو و غفلت باشد نہ غرور دیو و این اومید است کہ نبیہ افتد . اکنون مرید را ولوع بہ قراءت قرآن افتادہ بود ، باز بہ خاطر وی چنان آمد کہ من حدیث نویسم تا سنت مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ و طریق متابعت وی بدانم و بہ راہ وی بروم . این اندیشہ نیکو بود اما می بایستی کہ در قراءت نیز تقصیر نیفمادی . و یشہد بصحت ذلك ما حدثنا علی بن الحسن<sup>۴</sup> بن احمد السرخسی قال حدثنا ابولبید محمد ابن ادریس الشامی<sup>۵</sup> قال حدثنا سويد قال حدثنا محمد بن عمرو<sup>۶</sup> بن صالح بن مسعود الكلاعی عن الحسن بن ابی الحسن البصری قال : دخلت مسجد البصرة فاذا رهط من اصحابنا جلوس . فجلست اليهم فاذا هم يدكرون رجلا يغتابونه . فنهيتهم عن ذكره وحدثتهم باحدیث فی الغیبة بلغنی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و

۲:۱ - التعرف ص ۱۵۴ : جافا و هجرت ۳ - التعرف ص ۱۵۴ : خطابی

۴ - التعرف ص ۱۵۴ : علی بن الحسن بن احمد السرخسی امام جامعنا ۵ - ایضاً التعرف :

ابوالولید محمد بن ادریس السلمی ۶ - التعرف : محمد بن عمرو ۷ - التعرف : عن الحسن البصری .



عن عيسى بن مريم عليه السلام فامسك القوم واخذوا في حديث آخر. ثم عرض ذكر ذلك الرجل وتناولوه وتناولته معهم فانصرفوا الى رحالهم وانصرفت الى رحلي. فتمت واتاني<sup>۱</sup> آت في منامي اسود وفي يده طبق من خلاف عليه قطعه من لحم خنزير. فقال : كل ! قلت: لا آكل هذا لحم الخنزير<sup>۲</sup> وقال كل ! فامتنعت وقلت هذا حرام. قال: لنا كلنه . فابيت عليه، فصك لحيي<sup>۳</sup> و دس بها في فمي. فجعلت الوكها وهو قايم بين يدي فجعلت اخاف ان القيهها واكره ان استرطها فاستيقظت عن ذلك الحال. فوالله لقد لبثت ثلثين يوماً وثلثين ليلة ما ينفعني طعام اطعمه ولا شراب اشربه الا وجدت طعاما في فمي و ريحها في منخري .

و نیز در حدیث آمده است که هر کس که مر کسی را غیبت کند، یک طاعت مقبول از وی بستانند و بدان کس دهند. یا معصیت از آن کس بستانند و به وی دهند .

۴

۱- التعرف : فاتانی و اختلافات جزئی دیگر نیز در پاره‌ای کلمات وجود دارد که چون تغییری در اصل موضوع نمی‌دهد قابل ذکر نیست . ۲- در التعرف ص ۱۵۵ عبارت : قال كل ، قلت لا آكل هذا لحم خنزير دو بار تکرار شده است. ۳- التعرف ص ۱۵۵ : ففك لحي

## باب الحادی و السبعین = ہفتان و یکم

### فی لطایف الحق بیہم فی غیرتہ علیہم

اما غیرت صفتی است کہ بہ اخبار آمدہ است مرحق تعالیٰ را و این از صفات متشابہ است کہ اگر بہ خبر نیامدی نگفتیمی. و آن است کہ مصطفیٰ فرمود صلوات اللہ علیہ کہ: اتعجبون من غیرة سعد واللہ انی اغیر من سعد واللہ اغیرما. و نیز فرمود: لاشخص اغیر من اللہ و لغیرتہ حرم الفواحش ما ظہر منها وما بطن. و نیز آمدہ است بہ خبر کہ: الحق غیور. و چون حق تعالیٰ در خود را صفت محبت ثابت کرد و محبت بی غیرت نباشد و محبت حق تعالیٰ لامحالة حقیقت است، پس ہر کجا محبت باشد غیرت باشد و صفت غیور آن است کہ نخواہد کہ دوست خود را با کسی دیگر بیند پس حقیقت غیرت حمایت واجب کند. تفسیر غیرت حق تعالیٰ این باشد کہ چون بندہ ای را دوست دارد، نگاہ داردش تا چیزی نکند کہ آلودہ گردد و با کسی صحت نکند کہ معیوب گردد. پس ہر کہ را دوست تر دارد غیرت بہای بیش کار بندد و اورا رعایت و حمایت بیش تر کند.

۱- شماره و عنوان باب بالتمہ ف ص ۱۵۵ پر ایہ است مگر ان کہ در التمہ ف نوشته شدہ: الباب الحادی والسبعون و کلمۃ فی بیہم در ابتدای عنوان باب نیامدہ است. و در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۸۷ بن اشارہ بہ باب و در شماره آن وجود دارد.

باز گفت جماعتی به خانه رابعه رفتند به عیادت که او را مرضی بود و می‌گریست . مر رابعه را گفتند حال تو چیست ؟ جواب داد که به خدای سوگند که چیزی نمی‌شناسم غیر آن که بهشت بر من عرضه کردند دل من بدان میل کرد . چنان می‌شمارم که حق تعالی غیرت کرد بر من پس عتاب کرد بر من و این مرض آن عتاب وی است . یعنی : بهشت غیر حق تعالی است و الميل الى غیر الحق میل عن الحق لامحالة . غیرت بر مقدار محبت باشد چون محبت آمد از غیرت بد نیست . چون محبت انبیاء علیهم السلام بیش تر بود مر ایشان را به زلتی صغیره چندان عتاب آمد که غیر انبیاء را به بسیار جنایت‌ها آن عتاب نیامد از آن که غیرت بر ایشان بیش تر بود و عتاب<sup>۱</sup> بر مقدار محبت و غیرت باشد . و بزرگان چون در ادای حقوق حق تعالی اندک تقصیر کرده‌اند اگر مر ایشان را عتابی نیامده است یا زجری نیفتاده است بر ایمان خویش ترسیده‌اند که نباید که حق تعالی از ما اعراض کرده است . چون رابعه را دل سوی بهشت میل کرد ، بهشت غیر حق است و اقبال کردن به غیر حق تعالی اعراض باشد از حق تعالی ، بدان مقدار عتاب آمد .

باز گفت: جنید قدس الله سره پیش سری سقطی رفت و نزدیک وی سفال کوزه شکسته دید . پس گفت: این چیست؟ گفت: طفلکی<sup>۲</sup> کوزه آب بیاورد و مرا گفت که این کوزه این جا بیاویزم تا چون سرد شود تو بیاشامی که امشب ابراست و آب سرد نیست<sup>۳</sup> ، پس بیاویخت . اندکی چشمم در خواب گرفت .

۱- در متن خلاصه : عبادت و تصحیح با توجه به معنی و ص ۱۸۸ ج ۴ شرح تعرف به عمل آمده است ۲- عبارت فارسی با اصل عربی آن اندکی متفاوت است . در التعرف ص ۱۵۵ و هم چنین عبارت عربی منقول در شرح تعرف ص ۱۸۸ ج ۴ آورنده کوزه ناشناس نیست و سری سقطی را پدر می‌خواند بدین شرح در التعرف: قال جاتنی الصبية البارحة بکوز فيه ماء . فقالت لی: یا ابت... ۳- چنین است در التعرف ولی در عبارت عربی منقول در شرح تعرف ص ۱۸۸ ج ۴ نوشته شده است : شب عید بود هوا گرم و ابری: فانیا لیلۃ عید ذات حرغمة

پس کنیز کی را دیدم سخت باجمال که بیامد پیش من. مراورا گفتم تو از آن کیستی؟ گفت: از آن آن کس که آب سرد نخورد در کوزه‌ها و دست بزد بر کوزه تابفتاد و بشکست و همچنان<sup>۱</sup> افتاده است شکسته آن و غبار بر آن نشسته.

ومزین گفت: در بادیه همی رفتم بعد از هفت روز که چیزی نخورده بودم، مردی مرا ضیافت کرد در بعضی منزل‌ها و نان و خرما پیش من بیاورد و من قدرت نداشتم خوردن آن. پس چون شب بیامد اشتهای آن مرا پیدا شد فاخذت نواةً اعالج بها فتح فمی فضربت النواة سنی. پس طئل از آن خانه گفت: ای پدر چند خورد این مهمان ما امشب؟ پس گفتم: یاسیدی گرسنگی هفت روزه است پس خشم گرفت بر من وعذک غیر تک واللہ لاذقته<sup>۲</sup>.

و احمد سمین گفت که در راه مکه می رفتم پس مردی را دیدم که بانگ و فریاد می کرد که ای مرد به فریاد من رس الله الله! پس او را گفتم چه بوده است مرترا؟ گفت این از من بستان که [با] وجود این قدرت ندارم که حق تعالی را یاد کنم چون این بامن است. پس بستدم ازوی و چهارده درم بود. آن گاه وی نعره‌ای بزد و بانگ می کرد لبیک اللہم لبیک و برفت. یعنی صفت آن کس که او را حق تعالی به کار بود چون خویشتن را به غیر حق تعالی مشغول بیند به فریاد آید. اما آن که او را حق تعالی به کار نیست به هر چه مشغول گردد، او را باک نباشد. مصطفی صلوات الله علیه و سلم فرمود: لاتجالسوا السوتی.

۱- باتوجه به عبارت عربی التعرف ص ۱۵۵ که درص ۱۸۸ ج ۴ شرح تعرف نقل

شده است ظاهراً در ترجمه فارسی پس از همچنان دو کلمه: که در پیش از قلم افتاده است و عبارت عربی چنین است: ... فانکر و هو الذی براه فما زال الحرف مکانه لم یحرکه حتی

ستره الغبار ۲- عبارت مشوش و در متن خلاصه نیز اندکی قلم خوردگی دارد.

در التعرف ص ۱۵۶ و شرح تعرف ج ۴ ص ۱۸۹ چنین است: و عزاک لاذقه

قیل یا رسول اللہ ومن الموتی؟ قال: الاغنیاء. مرایشان را مرده از بہر آن خواند کہ ایشان بہ تدبیر (و) صلاح مال دنیا مشغول باشند، ایشانرا فراغت ذکر حق تعالی نباشد و این صفت مردگان باشد کہ خدای را عزوجل یاد نکنند و نتوانند کردن.

باز گفت: مر ابی الخیر اقطع را پرسیدند کہ سبب قطع دست تو چہ بود؟ گفت: در کوهہای لکام یا لنبان بودم و رفیقی بود بامن ہمراہ. پس مردی بیامد از کسان پادشاہ و دیناری چند باوی بود و آن را بہ درویشان می داد، و دیناری بہ من داد و بر پشت دست آن دینار را در کنار رفیق انداختم و بر-خاستم. بعد از یک ساعت اصحاب پادشاہ طلب دزدی می کردند پس مرا بگرفتند و دست از من قطع کردند.

یشہد لهذا المعنی ما حدثنا احمد بن حیان التمیمی قال اخبرنا اسحق بن ابراہیم بن اسمعیل قال حدثنا قتیبة بن سعید قال حدثنا یعقوب بن عبدالرحمن الاسکندرانی عن عمرو بن ابی عمرو عن عاصم بن عمر بن قتادہ عن محمود بن لبید: ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال: ان اللہ تعالی لیحیی عبده [من] الدنیا و هو یحبہ کما تحمون مرضا کم. گفت ہمچنان کہ شما بیماران خوبشرا نگاہ دارید تا چیزی نخورد کہ مر اورا زیان دارد، حق تعالی نیز چون بنده را دوست دارد مر اورا نگاہ دارد از دنیا و از ہر چہ دین اورا زیان دارد. دلیل است این خبر کہ از حق تعالی غیرت روا باشد و معنی غیرت حمایت بنده باشد چنان کہ یاد کردہ شد.

## باب الثانی و السبعون = هفتاد و دوم

فی لطایف اللہ بهم فیما یحییهم<sup>۱</sup>

یعنی اندر ایشان لطیفه‌ای نهد که بار محنت وقت به قوت آن بکشند و مر ایشان را لذت مشاهدت آن لطیفه غایب گرداند از حس و از الم . و نظیر این قصه صویحبات<sup>۲</sup> یوسف است علیه السلام .

باز گفت شنیدم از فارس و او گفت شنیدم از ابا الحسن علوی همدانی تلمیذ الخواص که گفت دیدم مر ابراهیم خواص را رحمة الله علیه در میان جامع دینور و او در میان جامع نشسته بود و برف بروی می بارید، مرا شفقت

۱- شماره باب بالتعرف ص ۱۵۷ برابر است و این هم یکی از مواردی است که عشرات هر باب به صورت صحیح نوشته شده است.  
اما عنوان باب بالتعرف ص ۱۵۷ و هم با آن چه در جلد ۴ شرح تعرف ص ۱۹۰ نقل از التعرف آمده است تفاوت دارد، چه در این هر دو حا عبارت عنان است: قولیم فی لطائف اللہ بهم فیما یحییهم و التعرف قولیم فی را در آغاز و اوداست . یا توجه به ترجمه و شرحی که می آید تصور می رود عنوان صحیح همان باشد که در التعرف و شرح تعرف ذکر شده است زیرا شرح تعرف می نویسد: و معنی حمل کردن ایشان آن است که در ایشان لطیفه‌ای نهد که بار محنت وقت بکشند ... در حالی که در عنوان مذکور در خلاصه سخنی از حمل نیست و بنا بر این این عنوان نمی تواند باه طالب منطبق باشد. ۲- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۰: صواحبات و ظاهراً صحیح همین است .

آمد بر وی. پس گفتم مراورا : لم لا تحولت<sup>۱</sup> الی الکن؟ پس گفت مرا که نمی خواهم. پس دست مرا بگرفت و در زیر خرقة خود برد، عرق از وجود وی روان شده بود.

ثم انشاء بقول :

لقد وضح الطريق اليك قصداً      فما خلق<sup>۲</sup> ارادك يستدل  
فان ورد الشتاء ففبك صيف      وان ورد المصيف ففبك ظل

یعنی راه به تو گشاده گشته است ، هر کسی که همی ترا خواهد او را دلیل به کار نیاید. و چون زمستان آید تو مرا تابستان باشی و چون تابستان آید تو مرا سایه باشی.

یعنی تا بنده اندر حال حجب و غیبت است او را به دلیل حاجت است تاراه نماید به مقصود، اما چون به مقصود رسید او را دلیل به کار نیاید. تا بنده اندر حال ارادت است هر جای که باشد دلیل و اثر دوست می طلبد ، چون ارادت باز مشاهدت گردد ، همان آثار که دلیل بود حجاب گردد. و گفت مرا از الم سرما و گرما خبر نباشد ، چون ترا بینم یا ترا یاد کنم یا از تو اندیشه کنم .

باز گفت : شنیدم از ابی الحسن فارسی که گفت : من در بعضی باده بودم و تشنگی سخت یافتم چنان که از رفتن بازماندم از ضعف و من شفته بودم که آن کس که به تشنگی بمیرد در وقت مرگ چند قطره آب از چشم وی بیاید و بعد از آن بمیرد. پس من منتظر نشسته بودم تا آن قطره آب چشم بیاید، بمیرم. پس آواز حسی شنفتم، چون نظر کردم ماری دیدم به غایت سفید گویی نقره صافی بود که برق می زد و به تعجیل روی به من نهاده بود و می آمد. چون آن بدیدم

۱- در التعرف ص ۱۵۷ و شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۰ : لو تحولت

فزعی و خوفی درمن پیدا شد و از آن خوف قوتی درمن پدید آمد و با آن ضعف که داشتم روی به راه نهادم و می‌رفتم و آن مار از دنباله من همی آمد. چون من خواستمی که از سوی چپ یا راست بتازم پیش اندر گشتی و راه برمن بگرفتی تا از آن سو رفتمی که راه به آب بود تا آن گاه بامن بود که به آب رسیدم. چون آب بدیدم عاجز گشتم. گفتم اگر به آب خوردن روم، این مار مرا اندر یابد و هلاک کند و اگر از آب بگذرم مرا تشنگی هلاک کند. پس مار به سخن آمد و گفت یا [۱] بالاحسن الیس هذا حسن<sup>۱</sup> نجیناک من التلف بالتلف [یعنی] من العطش بالحیة. پس ناپدید گشت. بعد از آن چون مرا غمی یا بیماری یا زحمتی رسیدی، آن مار را به خواب دیدمی، بشارت شدی مرا و فرجی پیدا شدی و آن بلا زایل شدی.

۱- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۱ : الیس هذا حسن در التعرف این درایند نیست

یعنی پیش رفتن و راه گرداندن و به سخن در آمدن مار وجود ندارد.



## باب الثالث والسبعين = هفتاد و سیم

فی لطایفه بهم فی الموت وبعده<sup>۱</sup>

باز ابو الحسن قزار گفت : بودیم در فوج ، پس جوانی آمد نیکو روی بر وی بود طمران و سلام کرد بر ما و گفت اندر این موضع جایگاهی نظیف باشد که من در آن جا بمیرم ؟ گفتم توجه دانی که بخواهی مردن ؟ گفت : مرا بیش تر از این ازوی صبر نمانده است و وعی دوستان خویش را به آرزو ندارد . پس او را دلالت کردیم بر چشمه ای که نزدیک ما<sup>۲</sup> بود ، برفت آن جایگه و وضو ساخت و نمازی چند بگذارد پس ما منتظر احوال وی می-بودیم . بعد از ساعتی جواب نداد مارا . چون پیش وی رفتیم مرده بود .

باز اصحاب سهل عبدالله گفتند که سهل چون وفات کرد و او را بر تخت نهادند و می شستند همچنان انگشت شهادت برداشته بود و اشارت می کرد به شهادت . یعنی آورده اند که وصیت به زندگانی کرده بود که من از حق درخواستم تاجان من باشهادت بردارد و انگشت را به شهادت و اشارت بدان

---

۱- شماره و عنوان باب با التعرف ص ۱۵۷ برابر است الا آن که در التعرف الباب الثالث والسبعون آمده است و در اول عنوان نیز کلمه : فی وجود ندارد . این مبحث بی قید باب و شماره آن از ص ۱۹۱ ج ۴ شرح تعرف آغاز می شود ۲- اصل : آب و تصحیح با توجه به معنی و عبارت ص ۱۵۸ التعرف است : فدلناه علی عین بالقراب منا

برپای کند و تا بہ قیامت ہمچنان بدارد. اگر بعد از مرگ من حال من بدین وصف ببینید بدانید کہ دعای من مستجاب گشتہ است بر من نماز بکنید و اگر خلاف این باشد بدانید کہ حال من مخاطره بودہ است. و گروہی گفتند آن بہ دعا و سؤال نبود ولیکن چون بندہ حال خویش اندر زندگانی برچیزی گذارد، آن حال از پس مرگ بروی ظاہر گردد. چنان کہ روایت کردہ اند کہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ اہل مصر او را بیرون کردہ بودند از شہر و گفتند او زندیق است و با وی صحبت نکردندی. چون وفات یافت منادی شنیدند اندر مصر چنان کہ آواز آن منادی بہ ہمہ روزنہا فرود آمدی. صاوا علی السید الصالح ذوالنون فانہ قدمات. و چون جنازہ وی برداشتند و آفتاب گرم بود مرغان بیامدند و بالای جنازہ پرہا بگستریدند و مراورا سایہ کردند تا بہ سرگوروی و در راہ مؤذنی بانگ نماز می گفت چون بہ اشہد ان لا الہ الا اللہ رسید، ذوالنون ہمچنان انگشت شہادت برپای کرد و گفت: اشہد ان لا الہ الا اللہ مردم پنداشتند کہ زندہ است، جنازہ بنہادند و نگاہ کردند مردہ بود و انگشت وی ہمچنان برپا بود، ہمچنان او را بہ گور نہادند و گفتند کہ از زحمت کثرت خلق او را بہ شب بہ گور کردند کہ بہ روز از زحمت کثرت و غوغای خلق جنازہ ہمی نتوانستند بردن. پس همان مہجور چون اثر عنایت حق تعالی بدید آمد و بدیدند چنین مقبول گشت.

باز گفت ابو عمرو الاصطخری<sup>۲</sup> کہ ابو تراب نخشی را رحمۃ اللہ علیہ در بادبہ دیدم ایستادہ بود و مردہ و ہمچنان (قایم) برپای ایستادہ و گفت کہ رویش بہ قبلہ بود و او را این حال بہ نماز افتادہ بود و بہ دعا خواستہ بود. و ابراہیم بن شیبان رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ یکی از مریدان من وفات

۱- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۱ : علی العبد الصالح  
 ۲- کذا ... و در التعرف ص ۱۵۸ و شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۲ : الاصطخری است.

کرد کہ مدتی روزگار بامن بود و چون بگذشت او را در قبر نهادند خواستم کہ روی او را بگشایم و برخاک نهم تا او را تذلی و تواضعی باشد مگر حق تعالی بروی رحمت کند. پس در روی من تبسمی کرد و گفت :

تذلی بین یدی من ذلنی؟<sup>۱</sup> گفتم نہ یا حبیبی. و بہ روایتی دیگر آورده اند کہ چون تبسم کرد گفتم: احیاء بعد الموت؟ جواب داد کہ احبأؤہ لایموتون ولکن ینقلون من دار الی دار.

قال ابراهیم بن شیبان : «کان عندی فی القرية (وهی فتاة) شاب من اهلها متنسكاً ملازماً للمسجد و كنت مشغولاً<sup>۲</sup> به فأتیت فی بعض الجمعيات البلد لصلوة و كنت اذا جئت البلد اقيم عند اخواني بقیه یومی و لیلتی فوق علی الانزعاج بعد العصر فأتیت القرية بعد العتمة فسألت عن الفتی فقالوا : بطنه متوجع<sup>۳</sup> فأتیته فسلمت علیه و صافحته فخرجت روحه مع المصافحة فتولیت غسله فغلطت فی صب الماء . اردت ان اصب علی یمنه ، صببت علی یساره و یدہ فی یدی فانزع یدہ من یدی حتی ذهب ما کان علیہ من السدر فغشی علی من کان معی . ثم فتح عینیه فی ففزعت فصلیت علیه و دخلت القبر او اریه فكشفت<sup>۴</sup> عن وجهه ففتح عینیه فی<sup>۵</sup> و تبسم حتی بدت نواجذه و ثنایاه فسوینا علیه التراب<sup>۶</sup>. و یشهد بصحة<sup>۷</sup> ذلك ما حدثنا ابو علی الحسن بن اسمعیل<sup>۸</sup> الفارسی قال حدثنا نصر بن احمد البغدادی قال حدثنا الولید بن شجاع السکونی عن خالد عن نافع الاشعری

۱- در التعرف ص ۱۵۸ : تذلی بین یدی من ذلنی و در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۲ :

اذلنی بین یدی من ذلنی و هر دو وجه ، خاصه وجه نخستین بہتر از عبارت خلاصه است.

۲- اصل : مشغولاً و تصحیح با توجه بہ التعرف و شرح آن است. ۳ و ۴- التعرف

ص ۱۵۸ بہ ترتیب نظنہ متوجعاً و کشف ۵- ایضاً التعرف: عینہ و تبسم ۶-

التعرف ص ۱۵۸ : سوینا علیہ و حنینا علیہ التراب ۷- ایضاً التعرف : لصحة

۸- ایضاً التعرف : ابو الحسن علی بن اسمعیل

عن حفص بن یزید بن مسعود بن خواص<sup>۱</sup> ان الربیع<sup>۲</sup> بن خراش کان حلف ان لا یضحک حتی یعلم افی الجنة هوام فی النار. فمکث لایراه احد یضحک حتی مات فیما یروون<sup>۳</sup> فاغمضوه وسجوه وبعثوا الی قبره لیحفر وبعثوا الی کفنه فاتی به. فقال ربیع بن خراش: رحم الله اخي کان اقومنا فی اللیل التام<sup>۴</sup> واصومنا فی الیوم الحار. قال: فانهم لجلوس حوله، اذ طرح الثوب عن وجهه فاستقبلهم<sup>۵</sup> و هو یضحک فقال له اخوه ربیع بن خراش<sup>۶</sup>: یا اخي ابعـد الموت حیاة؟ قال: نعم. انی لقیـت ربی وانه تلقانی بروح وریحان و رب غیر غضبان فانه<sup>۷</sup> قد کسانی سندسأ وحریراً. الاوانی وجدت الامر ایسر مما ترون فلاتفتروا وان<sup>۸</sup> خلیلی محمداً صلی الله علیه وسلم ینتظرنی لیصلی علی الوحائم الوحائم الی الوحائم<sup>۹</sup> ثم خرجت نفسه فی آخر ذلك کأنها حصاة قلعت<sup>۱۰</sup> فبلغ ذلك عایشه ام المؤمنین رضی الله عنها فقالت اخبرنی عیسیٰ<sup>۱۱</sup> رحمة الله علیه سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول: یتکلم رجل من امتی بعد الموت من خیر التابعین<sup>۱۲</sup>.

- ۱- التعرف ص ۱۵۸ : مسعود بن الخراش ۲- اصل خلاصه : ربیع که با توجه به ص ۱۵۹ التعرف تصحیح شد ۳ و ۴- التعرف ص ۱۵۹ : یرون و الخیریل ۵- خلاصه : واستقبلهم ۶- خلاصه : خراش ۷ و ۸- التعرف ص ۱۵۹ : وانه و فان ۹- ایضا التعرف : الوحی الوحی ۱۰- ایضا التعرف ص ۱۵۹ : الی الوحائم الوحائم الی الوحائم ۱۱- التعرف : اخو بنی عیسیٰ! رحمة الله وشرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۳ : انی یومئذ یحیی من کما یتی که بی گمان آن چه در شرح تعرف آمده خطا است ۱۲- تصور بی بود عبارات التعرف صحیح باشد زیرا عایشه علی الرسم حدیث را از سماع خود نقل می کند، نه از قول واسطه دیگری. ۱۲- علت این که خلاصه کنده عین عبارات عربی را در ترجمه در ابواب اخیر می آورد تبیین از شرح تعرف است که در آن جا نیز تقریباً حال بدین منوال است.

## باب الرابع و السبعین = هفتاد و چهارم

فی لطایف ماجری علیهم<sup>۱</sup>

باز ابو بکر قحطبی گفت که در مجلس سمنون محب بودم رحمة الله علیهم پس مردی بیامد و بیستاد و سؤال کرد از محبت که چیست . سمنون گفت : نمی شناسم امروز آن کس که این سخن باوی بگویم و وی این مسأله بداند و فهم کند . پس مرغی بیفتاد در کنار وی<sup>۲</sup> . پس گفت ان کان فهذا ثم جعل يقول: و اشارت کرد به آن مرغ که به تو رسیده است احوال این قوم چنین و چنین، پس شاهد گشتند چنین و چنین و بودند در حال چنین و چنین. پس همچنین با آن مرغ سخن می گفت تا مرغ از کنار وی بیفتاد و مرده بود. یعنی مرغان را معرفت خدای تعالی هست. نبینی که هدهد مرسلیمان را گفت علیه السلام «وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله»<sup>۳</sup> و اگر خدای را نشناختی چه دانستی که ایشان مرغ غیر خدای را همی سجده کنند. پس مرغان مکلف و مخاطب

۱- عنوان و شماره باب با التعرف ص ۱۵۹ برابر است مگر آن که در التعرف: الباب الرابع والسبعون - من لطائف ... آمده است . این مبحث بی ذکر باب و شماره از ص ۱۹۳ ج ۴ شرح تعرف آغاز می شود .  
۲- ترجمه با عبارت عربی منقول در شرح تعرف ص ۱۹۳ ج ۴ منطبق است ولی در التعرف ص ۱۵۹ چنین آمده است : فقط علی راسه طائر فوق علی ركبته  
۳- سورة ۲۷ نمل آیه ۲۴ .

نہند ولیکن عارف ہستند و چون معرفت شاید ، محبت شاید . و چون اصل محبت شاید ، تفاضل محبت نیز شاید ، پس این مستنکر نباشد .

باز گفت : ابوبکر بن مجاہد کہ شنیدم<sup>۱</sup> از بعضی اصحابنا کہ گفتند روزی بیرون رفتیم پیش نیل واسط ، پس مرغی سفید بدیدیم در میان آب کہ سی گفت : سبحان الله علی غفلة الناس . یعنی تمامت اہل ملت تسبیح حیوانات روا دارند ، پس اختلاف اندر تسبیح جمادات است کہ معتزلیان روا ندارند و اہل سنت و جماعت روا دارند . چنان کہ حق تعالی فرمود : «وان من شیء الا یسبح بحمده»<sup>۲</sup> عموم کرد ہمہ اشیاء را و نام شیء بر جماد و بر حیوانات افتد و نیز در قصہ<sup>۳</sup> داوود علیہ السلام یاد کرد : «یا جبال اوبی معہ والطیر»<sup>۴</sup> .

نیز در خبر است کہ مصطفی صلوات الله علیہ روزی پارہ سنگ ریزہ ی از زمین برداشت و اندر کف مبارک وی تسبیح کرد چنان کہ ہمہ یاران بشنیدند . باز ابوبکر را داد ، باز بفرمود تا عمر را داد ، باز بفرمود تا عثمان را داد ، باز بفرمود تا علی را داد و ہمچنان در کف ایشان آن سنگ ریزہ تسبیح می کرد رضوان الله علیہم اجمعین . تا بعضی علماء این خبر را حجت آوردند بر ترتیب خلافت را و دلیل کردند افکندن انقطاع خلافت را چنان کہ مصطفی فرمود صلوات الله علیہ وسلم : الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یکون ملکاً بعد ذلک .

باز جعفر خلدی گفت از شیخ جنید شنیدم کہ گفت رحمة الله علیہ کہ جوانی دیدم از مریدان در بادیه کہ نزدیک درختی نشسته بود . پس مریدان او را بیا غلام ! این نشستن تو در این جا از بہر چیست ؟ گفت چیزی نیست . دیدم و نمی یابم ، نشسته ام تا بیابم . پس بگذشتم و او را ہمچنان مرو برداشتم پس

۱- يك واسطہ در خلاصہ - حذف شاہ است . در الذہب ج ۱۶ - منہج ص ۱۰۰

قال ابوبکر بن مجاهد ، سمعت احمد بن سنان العطار ، يقول سمعت عن اصحابنا

۲- سورة ۱۷ اسری آیه ۴۴ - ۳- اصل : فیض - ۴- سورة ۲۴ سبا آیه ۱۰

چون بعد از مدتی باز گشتم اورا دیدم همچنان نشسته ... پس اورا گفتم این ساعت نشستن تو این جا از بهر چیست؟ گفتم: آن چه طلب می کردم بافتم در این موضع، پس ملازم شدم این موضع را. پس جنید گفت: نمی دانم کدام حال شریف تر است: آن ملازمت اول که از نایافت حال بود، یا آن ملازمت آخر در آن موضع چون مراد باز یافته بود. یعنی چنان که کالبد به جان زنده است، دل به ایمان زنده است و باز جان به وقت زنده است. پس کالبد بی جان مرده است و دل بی ایمان مرده است و جانی که با دوست وقتیش نباشد مرده است. پس چون جان مرده باشد به حجاب از دوست، حیات آن نفس و قلب فوت باشد.

باز گفتم: قال ابو عبد الله محمد بن سعدان: سمعت بعض الکبراء یقول کنت یوماً جالساً بحذاء البیت فسمعت انیناً من البیت یا جدر تنحی عن طریق احبائی فمن زارك بك طاف حولك و من زارنی بی طاف عندی . یعنی قبله نفس کعبه است و قبله دل عرش است و قبله سر حق تعالی است. چون نفس روی به کعبه نیاورد از خدمت محجوب گردد و چون دل روی به عرش نیاورد از صحبت محجوب گردد، و چون سر روی به حق تعالی نیاورد از مشاهده محجوب گردد و نیز اگر تعلق کردن به نفس کعبه، ایمان بودی اندر جاهلیت کافران مؤمن بودندی. پس از کعبه مراد خداوند کعبه است و از عرش مراد خداوند عرش است باز از حق تعالی مراد هم حق عزوجل است و لیکن هر یکی را نامقامی راه نموده اند: مرنفس را مقام تا کعبه نهادند و خدمتش به استقبال کعبه بسته اند، اگر چه از کعبه دور باشد و مراد از خدمت خداوند کعبه است نه کعبه. نیز مقام قرب دل عرش است و حق تعالی بر عرش نه، چنان که در کعبه نه. از آن که آفریدگار عرش و کعبه را، اورا بی مکانی صفت است چنان که بود پیش از آفریدن مکان. اما در زمین کعبه نهاد آرام نفوس بندگان

را، و بر آسمان عرش نہاد آرام دل عارفان را . نفس گرد کعبہ دوان گردد ، طلب دوست را ، و دل گرد عرش دوان گردد طلب کردن دوست را . باز سر را قبلہ حق است . اگر نفس روی از کعبہ بگرداند بی خدمت بماند . و اگر دل از عرش فرود آید بی معرفت و صحبت بماند، و اگر سر از حق تعالی برگردد بی مشاہدت بماند . پس دل را آنجا کہ نفس است بودن روی نیست . و سر را آنجا کہ دل است باز آمدن روی نیست، پس مقام نفس و مقام دل را نہایت آمد کہ کعبہ و عرش است ، اما مقام قرب سر را نہایت نیامد کہ حق تعالی را مکان نیست . چون مکان نیست ، طواف نیامد ، چون مکان نیابد چہ کند . از آن کہ طواف اندر مکان توان کردن تا آنجا کہ مکان است ہمی دود و دوست را نیابد متحیر گردد و فروماند . از این معنی مقام سر حیرت آمد . نیز اگر کعبہ کہ مقام نفس است و نصیب شریعت است پیش دل باشد ، سوی عرش راہ نیابد . و اگر عرش پیش سر باشد سوی حق راہ نیابد از آن کہ کعبہ و عرش غیر حق است و تا سر بہ غیر حق تعالی مشغول است اورا بہ حق تعالی راہ نیست . تاہمہ کون از پیش سر بر نخیزد بہ حق تعالی راہ نیابد .



## باب الخامس و السبعون - هفتاد و پنجم

### فی السماع والوجد

گروهی از بزرگان گفته‌اند که اصل سماع از آن جا است که حق تعالی گفت: «الست بربکم»<sup>۲</sup> اندر لذت آن سماع همه واله گشتند و «بلی»<sup>۲</sup> جواب دادند. اما آن خطاب را دو تأویل بود: سعیدان را وصال بود و شقیان را فراق، ولیکن خطاب یکی بود و مبهم بود. چون امر سجود آمد، به فعل جدا گشتند و لیکن از حیرت آن وقت کس خبر ندارد که مرا خطاب بر چه [وجه] بود. اکنون چون سماع شنوند، تو اجد ایشان از شوق لذت آن سماع اول است. و گروهی گفتند که اصل سماع از آن جا است که گفت: «هؤلاء فی الجنة ولا ابالی وهؤلاء فی النار ولا ابالی» گروهی از شادی متحیر گشتند که فی الجنة نصیب ایشان بود اما خبر نداشتند و گروهی که فی النار نصیب ایشان بود از غم متحیر گشتند و خبر نداشتند.

۱- شماره و عنوان کلی باب با التعرف ص ۱۶۰ برابر است و این هم از باب‌هایی است که عشرات آن صحیح (باواو و نون) آمده. اما در التعرف الباب است و در عنوان هم تنها فی السماع قید شده است. این مبحث بی ذکر باب و شماره از ص ۱۹۵ ج ۴ شرح تعرف آغاز می‌شود. ۲- سورة الاعراف ۷ آیه ۱۷۲

و گروہی گفتند کہ اصل سماع از لذت خطاب «کن» پدید آمد و این نیکوتر است. و آن خطاب آن است کہ عالم را گفت: «بیاش» بیود. اول لذتی کہ بہ چیزها رسید، لذت این خطاب رسید و خطاب لامحالة مسموع باشد و لیکن چیزها را اندر وقت ہست گشتن سماع نبود، اکنون چون مستمع گشتند، سماع مرایشان را غذا گشت بر بوی و یاد آن سماع خطاب اول.

و گروہی گفتند: سماع نصیب مر روح را است نہ مر نفس را. از بہر آن کہ ہر چیزی را بہ چیزی تعلق است مگر روح کہ وی علوی است و بہ چیزی تعلق ندارد چون اورا بہ کالبد بندہ اندر آرند بہ<sup>۱</sup> مجرد فعل مولی باشد و اندر میان واسطہ نباشد، ہر وقتی کہ سماع شنود آن لذت گرد آوردن وی باشخص، اورا متواجد گرداند.

و گروہی گفتند کہ اصل سماع از آن جا است کہ ارواح علوی اند و با تسبیح ملایکہ الفت گرفته بودند. چون ایشان را از آن جا جدا کردند اگر بہ واسطہ ای آوردندی بہ کالبد، از درد فراق سماع آن تسبیح، یک جان بہ کالبد قرار نگرفتی. ولیکن چون جان را بی واسطہ بہ کالبد آورد، آن لذت رفع و سابط، مرجان را از لذت سماع تسبیح ملایکہ غایب گردانید۔ چون سماعی پدید آید آن لذت سماع تسبیح اورا یاد آید، آن متواجد و اضطراب از آن جا است۔ [کہ] از شوق وطن اضطراب آورد.

و گروہی گفتند: اصل سماع از آن جا است کہ حق تعالی چون جان بہ کالبد آدم فرود آورد، عطشہ ای داد آدم را علیہ السلام خطاب آن: «یرحمک ربک یا آدم»، جان بر لذت آن ذکر خطاب قرار گرفت اکنون چون سماع پدید آید، اورا لذت سماع آن ذکر یاد آید اضطراب و وجد پدید آید.

۱ - خلاصہ: و تصحیح با توجہ بہ معنی و ص ۱۹۶ ج ۴ - شرح تعرف بہ عمل آمده است.

و گروهی گفتند که اصل سماع از انتظار مستقبل است نه از حکم ماضی. و مستقبل آن است که ندانند «لابشری» ندا آید یا «تخافوا» چون سماع پدید آید از فزع این دو «لا» تو اجدواضطراب پدید آید. اما به هر معنی که هست [در] لذت سماع و قرب وی همه ملت‌ها متفق علیه‌اند. الا آن است که هر گروهی را اندر سماع نصیبی است و این بنا بر اصل خویش است. به قبول اصل سماع متفق‌اند و به افتراق معانی سماع مختلف. و اندر سماع تسبیح داود علیه‌السلام همه را اتفاق است که بالذات سماع صوت وی همه جهان و جانوران [را] که اهل خطاب و تمییزاند و ایشان [را] نیز که اهل خطاب و تمییز نیند مسخر گردانید. و خلاف نیست میان آن گروه که به صحت نبوت انبیاء بگویند که آن نعمت وی معجزه نبوت بود و معجزه انبیاء جز حق نباشد.

و گفته‌اند که چون یوسف را علیه‌السلام به چاه افکندند، خدای تعالی اندر آن چاه ماری بیافرید تا مر یوسف را به آوازی خوش تسبیح همی کرد تا اندر لذت آن سماع، وحشت آن چاه خوش گشت. و چون موسی علیه‌السلام از چیزی متوحش گشتی. آن عصای وی خداوند را عزوجل تسبیح کردی تا وی به لذت آن تسبیح انس یافتی. و چون یونس علیه‌السلام اندر شکم ماهی گرفتار گشت آن ماهی را امر آمد که از تسبیح میاسای تادوست ما پڑمان نگرود. نیز سلیمان علیه‌السلام [که] مرغان بالای سر وی تسبیح کردند و مر او را به لذت سماع آن تسبیح انس بودی. روزی تسبیح هدهد نشنود، طلب کردن او را علت این بود والقصه بطولها.

و به خبر آمده است که مصطفی صلوات الله علیه گفت مرا ابو موسی الاشعری را چون قرآن همی خواند: لقد اوتی هذا مزماراً من مزامیر آل داود. و نیز به حدیث تابوت بنی اسرائیل آمده است که سکینه اندر تابوت مر ایشان را سماع کردی تا به قوت آن سماع بادشمن جنگ کردند و ظفر یافتندی.

و (نیز) بہ تعارف خلق نیز سماع را حجت است . اشتیری بینی کہ مانده گشته باشد، حادی مر اورا نوازند، بر قوت سماع آن نوازنده راہ دراز ببرد و طفل اندر گاہوارہ چون ہمی گرید مادر اورا نوازند بہ قوت لذت آن سماع نوا، آرام گیرد و بخسبد. و بسیار دیوانگان اند کہ مرایشان را بہ سماع علاج کنند و بہ ہوش باز آرند .

اما خود محبوبان را انس سماع سرمایہ است ، و خایفان را لذت سماع تسکین خوف است ، و خداوندان مصیبت را ، آرامش مصیبت است ، و خداوندان شادی را سماع زیادت شادی است.

و نیز گفته اند کہ تا آن گاہ کہ دوزخیان را دستوری رب خواندن هست و جواب ہمی آید، اندر لذت آن خطاب و آن جواب ، ایشان را راحت است. درد آن گاہ زیادت و تمام شود کہ « اخصئوا فیہا»<sup>۱</sup> جواب آید . و گفته اند کہ عاصیان مؤمنان چون اندر دوزخ، حق تعالی را یا حنان یا منان ہمی خوانند، مر اعدا را اندرین سماع راحت باشد . چون عاصیان از دوزخ خلاص یابند و بہ بہشت روند، سماع ذکر از دوزخ و دوزخیان منقطع گردد، بلا آن ساعت تمام گردد .

باز اہل بہشت را اندر بہشت، لذت سماع سلام يك دیگر است کہ بر يك دیگر سلام کنند. و اول بہ وقت جان دادن لذت سماع [سلام] ملایکہ است چنان کہ حق تعالی فرمود: «الذین تتوفیہم الملائکہ طیبین یقولون سلام علیکم»<sup>۲</sup> و اندر قبر سماع روحانی است چنان کہ بہ خبر آمده است و بیز لذت سماع خازنان بہشت است چنان کہ فرمود: «سلام علیکم بما صبرتم فنعم عفی الدار»<sup>۳</sup>. و نیز لذت سماع سلام برادران است چنان کہ فرمود: «تحیتہم فیہا سلام»<sup>۴</sup>

۱- سورہ ۲۳ مؤمنون آیہ ۱۰۸      ۲- سورہ ۱۶ نحل آیہ ۳۲      ۳-  
سورہ ۱۳ رعد آیہ ۲۴      ۴- سورہ ۱۰ یونس آیہ ۱۰

و نیز سماع ملایکه باشد. نیز به خبر آمده است که چون بهشتیان اندر بهشت فرود آیند بادی از زیر عرش بیاید که آنرا باد لطافت خوانند. برگ‌های درختان بجنبانند، برگ بربك دیگر ساید و کنگره‌ها<sup>۱</sup> و کوشک‌ها و حلقه‌های درهارا بجنبانند، آوازهای سماع پدید آید چنان که هرگز هیچ گوشی چنان آواز نشنیده باشد و بدان خوشی آواز سماع نکرده باشد. باز بر اثر آن سماع، دیدار باشد. و نیز لذت سماع قرآن از داود و اسرافیل<sup>۲</sup> علیهم السلام باشد چنان که به خبر آمده است. و بعضی مفسران گفته‌اند اندر قول خدای تعالی: «فاما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فهم فی روضة یحبرون»<sup>۳</sup> قیل یحبرون بالسماع. دل ایشان را به سماع شاد گرداند، و این همه در تحت آن سماع مولی است عزوجل چنان که فرمود: «سلام قولاً من رب رحیم»<sup>۴</sup> و به خبر آمده است: بینا اهل الجنة فی الجنة اذا شرف علیهم الرب جل جلاله فقال سلام علیکم عبادی اشتقتم الی لقائی فها انا اذا فانظروا الی. پس درست گشت به صحت امر سماع ابتداءً و انتهاءً شرعاً و عرفاً عند اهل التخییر و اهل التمییز<sup>۵</sup>.

باز در کتاب گفت: سماع بر سه گونه است: آسودن است از رنج وقت و نفس زدن است مر خداوندان احوال را و سر حاضر گردانیدن است خداوندان شغل-هارا. یعنی دلیل است که جز بر این سه معنی سماع کردن روانیست و این سماعی است که فیما یحل باشد. پس چون سماع لهو و طرب باشد آن خود حرام است و معصیت است و هر کس که معصیت را و حرام را استعمال کند، اگر حرام دارد فاسق است و اگر حلال داند کافر است و ما را سخن اندر استباحث این سماع نیست ولیکن سخن اندر آن است که به اصل اندر طبعها<sup>۶</sup> امر سماع

۱- کذا . . . ۲- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۸ : داود و ادریس و ظاهراً

صحیح همین است ۳- سوره ۳۰ روم آیه ۱۵ ۴- سوره ۳۶ یس آیه ۵۸

۵- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۸ : عند اهل التمییز و عند غیر اهل التمییز ۶- خلاصه:

اندر طبعها امر سماع قابل

[را] قابل است و نه هر چه طبیعت مر آن را قابل باشد به شریعت روا باشد که طبیعت به معاصی قابل تر از آن است که به طاعات. اکنون چون قبول طبیعت مر سماع را و صحت لذت سماع [را] درست گشت بدین دلایل ها که یاد کردیم این طایفه که سماع بر همه لذت ها مقدم داشته اند و از هیچ ملاذ به هیچ چیز میل نداشته اند، مر آن سماع را گفتند که اندر وی معصیت نیست و آن سماع بدین سه معنی باشد که اندر کتاب یاد کرده است : یکی آسودن است از رنج وقت و این مر یدان و مجتهدان را است و اصحاب ریاضات را ، که نفس خویش به منع شهوات و حمل کردن بر مکاره<sup>۱</sup> ریاضت کنند و مر نفس را به گرسنه داشتن روز و بیدار داشتن شب بر نجانند تا در خطر هلاک افتند . پس به حکم این خبر که فرمود: «ان لفسک علیک حقاً» چون رنج به غایت رسد و خواهد که اندکی بیاساید پس به کار باز گردد، آسودن این طایفه سماع باشد تالذت سماع اندر وی قوتی باشد و نشاطی اندر وی پدید آورد تا او را به سر کار بازبرد.

دوم : نفس زدن است خداوندان احوال را. یعنی احوال صفات باطن است چون خوف از قطیعت و رجاء به وصال و صبر بر بلا و شکر بر آلاء و نعماء و چون محبت و شوق و آنچه بدین ماند و این همه احوال باطن است که بنده اندر این احوال همی نخسبد و بجوشد و آرام نیابد و راه بیرون رفتن نداند و متحیر گردد و بیم باشد که اندر آن حیرت یاراه گم کند یا هلاک گردد؛ ایشان را آن وقت سماع باید تا اندر آن سماع مگر چیزی شنوند که در آنی وقت و حال ایشان باشد تا با آن انس گیرند ، زمانکی اندر آن تنفس راحت یابند تا قوت گیرند کشیدن بار وقت را. و این خود متعارف است مر مشتاقان را و محبان را و خداوندان بلا را، که اگر راحت ناله نبودی ، کس را قوت

۱- خلاصه : مکان و تصحیح با توجه به معنی وص ۱۹۸ ج ۴ شرح تعرف است .

کشیدن بلا نبودی و کدام بلا باشد بیش از این که سری ضعیف مر اورا بلای شاهد حق تعالی می باید کشیدن و نداند که خاتمت کار فراق خواهد بودن یا وصال. چون اندر این بلا به غایت رسد اورا سماع شفا گردد تا نفسی بزند و و آن نفس زدن اورا راحت باشد.

وسیم : حاضر کردن سر است مر خداوندان اشغال را . یعنی تا سر و همت عارف مجموع است به حق تعالی ، مر ایشان را سماع پدید نیاید . چون همت ایشان به اشغال<sup>۱</sup> پراکنده گردد و سر ایشان در جایی نظر سازد از آن پراکندگی بترسند، حیلت کنند و سماع سازند باز آمدن همت و سر را به سروق خویش.

باز گفت : و این سه گروه که یاد کردیم مر سماع را که اختیار کردند بر دیگر چیزها، از بهر آن کردند که نفس ازوی دورتر است و طبع ازوی راحت یابد و نفس بهوی اندر نیاویزد و با وی نیارآمد از بهر آن که سماع از هوا آید و باز هوا رود<sup>۲</sup>. یعنی این سه گروه که سماع اختیار کردند : یکی مجتهدان و مریدان از بهر آسودن از رنج وقت، و خداوندان احوال از بهر تنفس سر ، و خداوندان اسرار از بهر حاضر کردن سر از پراکندگی اشغال مر سماع را به وقت ضرورت اختیار کردند. چون بلای ایشان به غایت می رسید که خطر هلاک بود، ضرورت وقت را این سماع پیش آوردندی چنان که کسی از گرسنگی

۱- خلاصه : اشغال و تصحیح با توجه به عبارت عربی التعرف ص ۱۶۰ : و استحضار

الاسرار لذوی الاشغال و شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۹ به عمل آمده است .

۲- در التعرف ص ۱۶۰ عبارت متفاوت است و با ترجمه سازوار نیست چه

می نویسد : فانه من القضاء یبدو والی القضاء یعود اما عبارت عربی منقول در شرح تعرف ج

۴ ص ۱۹۹ که ظاهراً صحیح و ترجمه موجود در شرح تعرف بر اساس آن است بدین

گونه است : فانه من الفضا یبدو والیه یعود

هلاک خواهد شدن مردار خورد ، یا از تشنگی هلاک خواهد شدن می خورد  
 و تا ضرورت به جایی نرسد که بیم هلاک باشد نخورد و نیز به قدر ضرورت  
 خورد، از آن سماع نیز همچنین است : به قدر ضرورت وقت باید که باشد .  
 اگر اندر خیر و طاعت باشد حلال است، اما چون غزل باشد و قصبب امعصیت  
 است مگر حال ضرورت گردد، آن گاه به قدر ضرورت استباحث باشد ،  
 چون آن ضرورت زایل شود حرام گردد. و هر آن کسی که تلهپی<sup>۲</sup> را سماع کند  
 حرام است، اگر به حرامی استعمال کند ، فاسق است و اگر حلال دارد کافر  
 است. دین و مذهب بزرگان این است که یاد کردیم.

باز گردیم به شرح کتاب : چون ایشان عاجز آیند از تعب وقت یا از  
 غلبت احوال، یا از پراکندگی سرخواستند که مر آن را چاره کنند. هر چیزی  
 که طبع یا نفس بدان سکون گیرد مر آن را اثری بود مگر سماع عرض بود  
 و هوایی بود و چون منقطع گشت او را اثر نماند، از همه محرمات این سبک تر  
 آمد، این اختیار کردند و نیز اگر معصیت بود به استغفار نیکو شود از بهر آن  
 که او را خصمی نبود و آن کس هایی از قرایان<sup>۳</sup> که مر این طایفه را بدین سماع  
 طعن کردند چون جایی مر ایشان را اجتماع افتاد ، راحت وقت خویش را  
 مرین طایفه [را] غیبت کردند و لامحالة وبال غیبت از وبال سماع برتر .

باز گفت : و خداوندان کثوف و مشاهدات مستغنی باشند از سماع ، به  
 آن سببی که حاصل<sup>۴</sup> شده است مر ایشان را و سرهای ایشان اندر دیدان کثوف

۱- شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۹ : نصب و شاید : نسبت صحیح است .  
 خلاصه : نبی و تصحیح با توجه به معنی و ص ۱۹۹ ج ۴ شرح تعرف است .  
 املائی کلمه در متن خلاصه : فرا آن است .  
 می توان خواند و با عبارت عربی بی مناسبت نیست که در التعرف ص ۱۶۱ و شرح تعرف  
 ج ۴ ص ۲۰۰ آمده است : استغفوا عنها بالاسباب الحامله لیه



نزهدت یافته است ، مرایشان را به سماع هیچ حاجت نباشد چنان که قوطه موصلی را رحمة الله علیه گفتند<sup>۱</sup> این جا قوالی خوش آواز آمده است اگر اجازت دهی بخوانیم تا ترا سماع کند؟ گفت: من بزرگ تر از آنم که شخصی مرا از وی منقطع گرداند. و به روایتی «یستعطفنی» است من از آن بزرگ ترم که قوال اندر من راه یابد یا کسی در من راه یابد از آن که من يك لخت گشته ام. فارس روایت می کند که قوطه ملازم ساریه بود در جامع بغداد چهل سال ، یعنی سماع مر آن کسی را باشد و باید که از سروی بعضی فارغ مانده باشد از حق تعالی تا سماع اندر وی راه یابد، سر مرا به کلیت حق تعالی چنان گرفته است که غیر حق تعالی را اندر من راه نمانده است، پس سماع کجا به کار آید.

باز هم چنین گوید که سماع چون به گوش اندر افتد پنهانی های<sup>۲</sup> سر را بجنباند و برانگیزد یکی به جنبش آید از عجز صفت خویش که طاقت کشیدن حمل وارد ندارد، و یکی متمکن باشد به قوت حال، آن بارها را بکشد. یعنی هر که را اندر سر حالی نیست با حق تعالی که بر آن حال سماع کند ، سماع کردن بروی حرام است که چون باطن نباشد ، سماع نفسانی و معلول باشد و مستمعی که به نفس و علت سماع کند، اگر از نفس و علت خویش خبر دارد، فاسقی تمام باشد و اگر از نفس و علت خویش خبر ندارد ، و آن سماع را به مشاهدت بردارد ز ندیقی تمام باشد از آن که هر کس که وساوس الهام

۱ - ایضاً در التعرف و شرح تعرف ضمن عبارت عربی مطلب از قول فارس

نقل شده است : سمعت فارساً يقول كنت عند قوطه ۲ - خلاصه : پنهانیهای شود و چون با يك نقطه است می توان آن را به پنهانیهای شود هم خواند و پیداست که سر در میان محذوف است تصحیح با توجه به معنی و ص ۲۰۰ ج ۴ شرح تعرف به عمل آمده است .

پندارد و هوا جس نفس خاطر حق پندارد زندیق باشد . باز چون او را اندر سر وقتی و حالی باشد با حق تعالی درست و راست و سماع از سر وقت و حال خویش کند، آن سماع سر او را بجنباند و وقت را قوت<sup>۱</sup> پدید آرد، آن گاه حال، صفت این کس بود و اگر نباشد یا ضعیف باشد به جنبش آید، آن تو اجد وی از ضعف قوت<sup>۲</sup> وی باشد . چنان که مرد باشد که صبر کند و او را قوت باشد که چون او را هزار تازیانه زنند آه نکند و ننالند، و مرد باشد که ضعیف باشد به یک تازیانه و یک قفا فریاد کند و بنالد، همچنین که ظاهر متفاوت<sup>۳</sup> است باطن نیز متفاوت<sup>۳</sup> است .

باز ابو محمد رویم گفت رحمة الله علیه که این قوم چون یاد اول بشنیدند، آن هنگام که حق تعالی خطاب کرد مر ایشان را بقوله : «الست بربکم» این خطاب اندر سر ایشان پنهان گشت و اندر عقول ایشان هستی این که بوده است پنهان گشت .

پس چون ذکری بشنیدند که کسی خداوند ایشان را یاد کرد سر ایشان به جنبش آمد از آن که آن چه اندر سر ایشان پنهان گشته بود پیدا گشت هم چنان که چون حق تعالی مر ایشان را خبر داد که این بوده است هستی این وقت چون اندر عقل ایشان پنهان بود به خبر دادن حق تعالی ظاهر گشت و استوار داشتند یعنی که این بوده است ولیکن بر عقل پوشیده گشته بود که بوده است یانه، و اسرار این سماع یافته بودند ولیکن باز بر سر ایشان پوشیده گشته بود لذت آن سماع . پس چون حق تعالی خبر داد که بوده است آن هستی که بر عقول پوشیده گشته بود به خبر دادن حق تعالی درست گشت و ظاهر گشت بر عقل ها

۱- اصل خلاصه : وقت و تصحیح با توجه به معنی و ص ۲۰۰ ج ۴ شرح تعرف

به عمل آمده است . ۲- ایضاً شرح تعرف : وقت ۳- خلاصه : معانی که

با توجه به معنی و ص ۲۰۱ ج ۴ شرح تعرف تصحیح شد .

ایمان آوردند و بگرویدند . باز چون سماع ذکر پدید آمد مرسرها را الفت ولدت آن سماع اول یاد آمد، به جنبش افتادند.

باز ابی القاسم بغدادی گفت رحمة الله علیه که : سماع بردو گونه است: گروهی سماع سخن کنند و از سخن غیر سخن بیرون آورند و این گروه سماع نکنند مگر به تمییز و حاضر گشتن دل. یعنی گروهی مستمعان که دل با ایشان باشد و سخن را تمییز بدانند کردن و از سر تمییز و حضور دل سماع کنند و از سخن معنی سخن بردارند، چون آن معنی موافق وقت ایشان آید بر آن سر وقت سماع کنند .

باز گفت: گروهی دیگر اند که نغمت شنوند و از سخن خبر ندارند و آن نغمت قوت و غذای جان است. چون جان قوت خویش بیابد، بر مقام خویش اشراف گیرد و مشغول آن مقام گردد از تدبیر جسم روی بگرداند، جنبش و حرکت پدید آید . یعنی گروهی گفته اند که حق تعالی چون جانها بیافرید پیش از اجسام در علین بیافرید و چنان که ملایکه تسبیح می کردند این جانها به آن سماع تسبیح الفت گرفتند و لذت یافتند و مقام جانها مختلف بود، چنان که در اول یاد کرده شد . اکنون چون این جا سماع پدید آید (و) آن نغمت قوت کند شوق وطن آن مقام بر جان پدید آید، مشغول طلب آن مقام خویش گردد، از نفس و جسم غافل گردد و روی بگرداند، نفس به حرکات آید آن اضطراب نفس از آن است که جان از وی اعراض کرده است.

باز ابو عبد الله النباجی گفت رحمة الله علیه که: سماع آن است که فکرت را بجنباند یا چشم را بگریاند، باقی غیر این هر دو همه فتنه است.

و شیخ جنید گفت رحمة الله علیه که: رحمت حق تعالی در سه وقت بردر ویش فرود آید: یکی وقت طعام خوردن که نخورد الا به وقت حاجت و ضرورت . و دیگر آن گاه سخن گوید، که سخن نگوید مگر به ضرورت . و سدیگر اندر

وقت سماع، از آن که سماع نکنند مگر از وجد . یعنی که فقر شرط کرد استحقاق نزول رحمت را و صفت فقر اندر پیش یاد کردیم . هر کسی که خود را به غیر حق تعالی اندر هر دو کون تعلقی داند یا دارد فقیر نیست . فقیر حقیقی آن است که او را جز به حق تعالی تعلق نیست و جز با حق تعالی آرام نیست و جز حق تعالی او را هیچ چیز و هیچ کس به کار نیست . تا آن فقیر باشد که فقر وی غناء باشد و مر فقیر را غذا آن گاه باید که خوف آن باشد که از خدمت حق تعالی و حقوق وی عاجز خواهد آمدن . طعام که خورد قوت خدمت را خورد نه حظ شهوت نفس را . هر خوردنی که بدین صفت باشد عبادت باشد .

و از آن سخن گفتن چون فقیر را صفت این باشد که ما یاد کردیم او را اندر هر دو کون نظر جز به حق تعالی نباشد و شنیدن و گفتن او جز با حق تعالی نباشد و آن کلامی که صفتش این بود عین توحید بود .

و فقیر پیوسته اندر حرقت محبت باشد و اندر لهب شوق باشد و اگر حرقت محبت وی بر کون افکنی ، کون را بسوزد و اگر زبانه شوق وی اندر عالم ظاهر گردد عالم را به فریاد آرد . این چنین کس را سماع به اختیار نباشد ولیکن چون غلبات شوق وی خواهد که او را هلاک کند ، حق تعالی چیزی به سمع وی اندر افکند که او را بدان سماع راحتی افتد و این خود ظاهر است که هر کسی که او را مصیبتی یا غمی یا دردی اندر سر پدید آید ، چون چیزی سماع کند ، زمانی اندر وقت سماع اضطراب نکند و نفس زند تا مر او را راحت باشد . پس اندر این سخن شیخ جنید قدس اللہ سره به فایده است : یکی وجود وجد ، صحت سماع را . که بی وجود سماع حرام است . و دیگر بی اختیاری اندر وقت سماع ، که بنای مذنب این طایفه بر دو چیز است : بر محبت است و بر معرفت نه محبان را اختیار باشد و نه عارفان را .

نقل است که شبلی رحمة الله عليه اندر بازار بغداد همی رفت. شخصی بانگ همی کرد که سعت بری. شبلی نعره‌ای بزد و بی‌هوش گشت. چون باز هوش آمد، اورا گفتند: ترا چه افتاد؟ گفت من چنین شنیدم که: «سعت بری»<sup>۱</sup> مگر آن ساعت مشاهدت حق تعالی سر او را غلبه کرده بوده است و سماع این کلمات با مشاهدت وی برابر افتاده است تا مر او را وجد پدید آمده است.

و نیز روزی هم شبلی رحمة الله عليه بشنید که مردی همی گفت: مابقی عندنا الا واحد. نعره‌ای بزد و گفت: وهل كان الا واحد؟ مگر سر وی اندر آن ساعت اندر جلال و حدانیت مشاهد و متحیر گشته بود آن سماع با وقت وی موافق آمد.

و گروهی از این طایفه سماع بر این وجه روا داشتند که بی اختیار باشد، پس چون اختیار پدید آمد آن سماع را معلول دانستند. سخن سماع بر اختصار یاد کرده شد. و فیما ذکرنا کفایة لمن تأمل و تدبر و تفکر و الحمد لله علی ما وفق و نستغفره من زلة او تقصیر وقع فیہ و لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم. و حسبنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر و صلی الله علی سیدنا محمد المصطفی البشیر و النذیر و السراج المنیر و علی آله و اصحابه و ذریاته الطاهرین و الذین اتبعوهم من الآن الی قیام یوم الدین.

فرغ من استخراج هذا الكتاب من [الكتاب الشرح]<sup>۲</sup> التعرف فی غرة

۱- خلاصه: اصعد تری بری و شرح تعرف ج ۴ ص ۲۰۲: ایبع بری بری که خطا است و تصحیح با توجه به معنی و قرینه لفظی است. ۲- آن چه بین دو علامت گذارده شده در متن خلاصه سیاه و ناخوانا است به تقریب و احتمال ممکن است چنین باشد. تنها پس از حذف این خواننده می‌شود.

ربیع الاول سنة عشر وسبعمائة هجرية وقع الفراغ من تحريره على يد العبد  
الضعيف النحيف الراجي الى رحمة الله تعالى و غفرانه احمد بن عبد الله بن  
محمد ابي المكارم المشكاني حامداً لله تعالى و مصلياً على نبيه محمد و آله  
بمدينة السلام بغداداً حماه الله تعالى في يوم الجمعة او اخر صفر سنة ثلاث عشر  
وسبعمائة الهلالي .



## فہرست اولام

ابراہیم مارستانی : ۳۳۲	آدم : ۳۹ ، ۹۱ ، ۱۱۹ ، ۱۷۹ ، ۱۸۸ ،
ابن الفرغانی : ۱۱۱ ، ۴۴۴	۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۲۴۲ ، ۳۰۲ ، ۴۳۵ ،
ابن جلا : رك . ابو عبد اللہ بن جلا	۵۳۷
ابن خبیق : رك . عبد اللہ بن خبیق انطاکی	آسیہ : ۲۲۰
ابن سالم : ۸۱	آصف : ۱۹۳
ابن عباس : رك . عبد اللہ بن عباس	ابا الحسن : رك . ابا الحسن محمد بن احمد
ابن عبد الصمد : ۳۵۸	الفارسی
ابن عطا : رك . ابو العباس بن عطا	ابا الحسن محمد بن احمد الفارسی : ۲۶۵ ،
ابن عمر : رك . عبد اللہ بن عمر	۵۲۶ ، ۵۲۷
ابن ہریم : رك . عیسیٰ (ع)	ابا السوداء : رك . ابو سوداء
ابن مسروق : ۲۷۸ ، ۳۰۷	ابا بکر : رك . ابو بکر صدیق
ابو الحسن اشعری : ۷۵	ابا حمزہ : رك . ابو حمزہ خراسانی
ابو الحسن بن ابی ذر : ۴۸۹	ابا عمرو الزجاجی : ۵۰۲
ابو الحسن علوی ہمدانی : ۵۲۵	ابراہیم ادم : ۴۷ ، ۴۷۷
ابو الحسن قزار : ۵۲۸	ابراہیم بن شیبان : ۵۲۹ ، ۵۳۰
ابو الحسن مین : ۵۱۱ ، ۵۲۲	ابراہیم بن ہیثم القاری : ۵۱۲
ابو الحسین بصری : ۴۴ ، ۴۹ ، ۸۸ ،	ابراہیم خلیل : ۷۳ ، ۸۹ ، ۱۵۸ ، ۱۷۷ ،
۱۵۵ ، ۱۸۸ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۶ ،	۱۸۵ ، ۲۳۲ ، ۲۴۲ ، ۳۳۱ ، ۳۵۴ ،
۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۹۶ ، ۳۰۴ ، ۳۱۵ ،	۵۱۶
۳۱۷ ، ۳۲۴ ، ۳۲۷ ، ۳۳۸ ، ۳۴۲ ،	ابراہیم خواص : ۴۹ ، ۳۱۰ ، ۵۲۵
۳۷۰ ، ۳۹۲ ، ۳۹۵ ، ۴۲۸ ، ۴۳۶ ،	ابراہیم دقاق : ۲۷۶
۴۹۰ ، ۴۹۲ ، ۴۹۴ ، ۴۹۵ ، ۴۹۷ ،	



ابوبکر قحطبی : ۱۷۲، ۱۵۸، ۱۵۵، ۴۹، ۱۷۵، ۱۷۴،

۵۳۲، ۴۸۴، ۲۹۹

ابوبکر کتانی دینوری : رك . ابوبکر محمد  
ابن علی الكتانی

ابوبکر موسی واسطی : رك . ابوبکر محمد  
الواسطی

ابوبکر محمد الواسطی : ۹۵، ۹۴، ۴۹،

۴۸۵، ۴۸۱، ۲۷۹، ۱۷۲

ابوبکر محمد بن علی الكتانی : ۴۹، ۴۸،

۵۱۷، ۵۱۱، ۳۵۰، ۲۸۵، ۱۵۰

ابوبکر وراق ترمذی : ۵۰، ۱۶۹، ۱۹۵،  
۴۶۵

ابو تراب نخشی : ۵۲۹

ابو حازم : رك . ابو حازم سلمة المدني

ابو حازم سلمة المدني : ۴۷، ۴۱۷،

ابو حذیفہ مرعشی : ۴۸

ابو حفص : رك . ابو حفص حداد

ابو حفص حداد : ۴۸۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۰،

ابو حمزہ : رك . ابو حمزہ خراسانی

ابو حمزہ خراسانی : ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷،

ابو حنیفہ : ۹۸

ابو سعید خراز : ۴۹، ۸۸، ۹۰، ۱۶۹،

۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۴۱۸، ۴۱۹،

۴۲۸، ۵۰۶، ۵۰۷،

ابو سلیمان دارانی : ۴۷، ۳۹۰، ۳۹۱،

۴۳۱، ۴۳۵

ابو سودا : ۴۶۲، ۵۰۵

ابو صالح كاتب الليث : ۵۱۲

ابو طیبہ حسین : ۳۸۳

ابو عبد الله الانطاکی : ۴۲

ابو عبد الله البرقی : ۴۷۸

ابو عبد الله النجاجی : ۱۷۱، ۲۷۰، ۳۵۱،

۴۸۲، ۵۴۶

ابو العباس بن عطا : ۱۷۲، ۱۵۸، ۱۵۵، ۴۹،

۱۸۶، ۲۴۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۹،

۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۶۲،

۴۲۷، ۴۶۶، ۴۸۶، ۴۹۷

ابو القاسم : رك . ابو القاسم جنید بغدادی

ابو القاسم بغدادی : رك . ابو القاسم جنید

بغدادی

ابو القاسم بن فارس : ۴۲۰

ابو القاسم جنید بغدادی : ۴۴، ۴۹، ۸۸،

۹۰، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۶،

۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۲۷،

۲۳۰، ۲۴۴، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۵،

۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۸،

۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۵،

۳۳۱، ۳۴۹، ۳۷۱، ۳۷۸، ۴۳۶،

۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۶۴،

۴۸۵، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷،

۵۱۴، ۵۲۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۶،

۵۴۷

ابو المغیث : ۵۰۲، ۵۰۵

ابوبکر ابو حنیفہ : ۵۰۰

ابوبکر بن مجاهد : رك . ابوبکر بن مجاهد

المقری

ابوبکر بن مجاهد المقری : ۵۱۴، ۵۳۳،

۲۷۸، ۲۷۰، ۲۵۷، ۴۹،

۲۷۹، ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۷۶،

۴۵۱، ۴۶۰، ۴۷۰، ۴۹۳، ۴۹۴،

۵۴۸

ابوبکر صدیق : ۴۲، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۸۰،

۱۸۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷،

۲۰۸، ۲۰۹، ۳۸۱، ۵۱۷، ۵۱۸،

۵۳۳

ابوبکر طاهر ابهری : ۴۸

- ابو عبد اللہ بن جلا : ۲۸۰ ، ۲۹۰ ، ۵۱۸  
 ابو عبد اللہ بن ہیکل قرشی : ۴۹ ، ۳۰۸ ، ۸۸  
 ابو عبد اللہ مٹکتل : ۵۰۲  
 ابو عبد اللہ قشاع : ۵۰۳  
 ابو عبد اللہ محمد بن سعدان : ۵۰۵ ، ۵۱۴ ، ۵۳۴  
 ابو عبد اللہ ہاشمی : ۴۹  
 ابو عثمان : رک . ابو عثمان سعید بن اسمعیل رازی  
 ابو عثمان حیری : ۲۹۹  
 ابو عثمان سعید بن اسمعیل رازی : ۵۰ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱  
 ابو علی اوراجی : ۴۹  
 ابو علی جرجانی : ۵۰  
 ابو علی الحسن بن اسمعیل الفارسی : ۵۳۰  
 ابو علی رودباری : ۴۴ ، ۴۹ ، ۳۰۲  
 ابو عمرو الاطرخی : ۵۲۹  
 ابو عمرو بن علا : ۵۱۴  
 ابو عمرو دمشقی : ۲۹۰  
 ابولبابہ : ۳۷۹  
 ابولبید محمد بن ادريس الشامی : ۵۱۹  
 ابو محمد الدمشقی : ۲۸۱  
 ابو محمد جریری : ۴۹ ، ۲۸۰ ، ۵۰۴  
 ابو محمد حسین زجاجی : ۴۸  
 ابو محمد روبم بن محمد : ۴۹ ، ۲۷۵ ، ۲۸۵ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۹ ، ۳۱۳  
 ابو محمد عبداللہ الانطالی : ۵۰ ، ۳۳۳ ، ۳۳۶ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۴۵  
 ابو منصور : ۴۹۶  
 ابو موسیٰ الاشعری : ۴۰ ، ۵۳۸  
 ابو ہریرہ : ۴۰ ، ۲۵۷  
 ابو یزید بسطامی : رک . ابو یزید بسطامی  
 ابو یعقوب سوسی : ۴۹ ، ۲۶۹ ، ۳۰۰
- ابو یعقوب نهرجوری : ۴۹  
 ابی : رک . ابی بن کعب  
 ابی الحسن فارسی : رک . ابی الحسن محمد بن احمد الفارسی  
 ابی الحسن نوری : رک . ابی الحسن نوری  
 ابی الخیر اقطع : ۵۲۴  
 ابی الدرداء : ۳۸۷  
 ابی القاسم حکیم : ۴۹۶  
 ابی القاسم سمنون : ۲۸۲ ، ۴۳۷ ، ۵۳۳  
 ابی بکر : رک . ابو بکر صدیق  
 ابی بن کعب : ۳۴۳ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹  
 ابی حفص حداد : رک . ابو حفص حداد  
 ابی سعید خراز : رک . ابو سعید خراز  
 ابی عبیدہ بن الجراح : ۲۰۴  
 ابی ہریرہ : رک . ابو ہریرہ  
 احمد بن حیان النمیمی : ۵۲۴  
 احمد بن عبد اللہ بن محمد ابی المکارم المشکانی : ۵۴۹  
 احمد بن علی : ۵۱۲  
 احمد حمدویہ : ۲۹۰  
 احمد حواری : ۴۷  
 احمد خضرویہ : ۴۸  
 احمد سمین : ۵۲۳  
 احمد عاسم انطاکی : ۵۰  
 اسحاق بن ابراہیم بن اسمعیل : ۵۲۴  
 اسحاق بن محمد حکیم سمرقندی : ۵۰  
 اسرافیل : ۵۴۰  
 اسماء : ۸۸  
 اصطفیٰ : ۱۴۳  
 اماۃ الباہلی : ۴۲ ، ۵۱۲  
 ام حبیبہ : ۱۴۰  
 انس : ۸۸  
 اوزاعی : ۳۹۰ ، ۳۹۱

حسین مغازلی : ۲۷۵ ، ۴۹۸ ، ۵۰۳  
 حفص بن یزید بن مسعود بن خواص : ۵۲۱  
 خدیجہ : ۲۲۰  
 خلیل : رك . ابراهيم خليل  
 خضر : ۱۰۱ : ۱۸۰  
 دراج : ۲۸۶  
 دوری : ۲۸۶  
 داود (ع) : ۱۴۱ ، ۱۹۱ ، ۲۴۲ ، ۲۸۶  
 ۳۰۲ ، ۵۳۴ ، ۵۳۸ ، ۵۴۰  
 داود طایبی : ۴۷  
 دجال : ۱۹۹  
 ذوالکفل : ۴۷  
 ذوالنون : رك . ذوالنون مصري  
 ذوالنون مصري : ۴۵ ، ۴۷ ، ۱۶۹ ، ۲۷۵  
 ۲۷۶ ، ۳۱۳ ، ۳۱۷ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲  
 ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۶ ، ۴۶۹ ، ۵۱۱  
 ۵۲۹  
 رابعہ : ۲۷۵ ، ۳۱۴ ، ۵۲۲  
 راشد بن سعد : ۵۱۲  
 ربیع بن خراش : ۵۳۱  
 رسول (ص) : رك . محمد (ص)  
 رسول اللہ (ص) : رك . محمد (ص)  
 رویم : رك . ابو محمد رویم بن محمد  
 رویم بن محمد : رك . ابو محمد رویم بن محمد  
 زکریا : ۱۹۲  
 زن عزیز [زلیخا] : ۴۲۳  
 ساریہ : ۱۹۳ ، ۵۴۴  
 سامری : ۳۹۴ ، ۳۹۵  
 سری سقطی : ۴۷ ، ۱۳۱ ، ۲۷۹ ، ۳۰۷  
 ۳۲۶ ، ۳۳۵ ، ۴۹۳ ، ۵۲۱  
 سعد : رك . سعد بن معاذ  
 سعد بن معاذ : ۳۷۹ ، ۵۲۱  
 سعدون : ۴۳۸

اویس قرنی : ۴۲ ، ۴۷ ، ۴۳۸  
 ایوب : ۲۸۱ ، ۲۸۲  
 بایزید بسطامی : ۴۸ ، ۱۶۰ ، ۱۸۱  
 ۱۸۴ ، ۳۱۳  
 بتول : رك . فاطمہ (ع)  
 براء بن مالک : ۱۹۳  
 برصیصا : ۲۰۹ ، ۴۳۵  
 بشر بن حارث [حافی] : ۳۸ ، ۴۷  
 بلعم : ۲۰۹ ، ۴۳۵  
 بنت خارجه : ۴۲  
 بندار بن الحسن الصوفی : ۴۳۰  
 بوسعید : رك . ابو سعید خراز  
 بهلول : ۴۳۷  
 ثواب بن یزید الموصلی : ۵۱۲  
 جبرئیل : ۱۰۳ ، ۱۳۳ ، ۱۸۵ ، ۲۳۲  
 ۲۳۳ ، ۲۵۷ ، ۴۰۵ ، ۴۳۸ ، ۴۹۸  
 جعفر بن محمد الصادق (ع) : ۴۷  
 جعفر خلدی : ۵۰۵ ، ۵۳۳  
 جنید : رك . ابو القاسم جنید بغدادی  
 حارث محاسبی : ۵۰ ، ۸۰ ، ۳۰۱ ، ۳۱۳  
 ۵۰۰  
 حارثہ : ۴۱ ، ۲۹۶ ، ۳۱۸ ، ۳۸۶  
 ۳۹۲ ، ۴۰۵ ، ۴۱۷ ، ۴۳۱ ، ۴۶۹  
 ۴۷۶  
 حبیب : رك . محمد (ص)  
 حذیفہ بن الیمان : ۲۵۷  
 حسن بصری : ۴۰ ، ۴۷ ، ۴۱۸ ، ۵۱۹  
 حسن بن ابی الحسن بصری : رك . حسن بصری  
 حسن [بن علی] (ع) : ۴۷ : ۱۰۷ ، ۱۱۵  
 ۲۰۷ ، ۲۵۷  
 حسن بن علی یزدانبار : ۴۸ ، ۴۵۶  
 حسین [بن علی] (ع) : ۴۷ : ۱۱۵ ، ۲۰۷  
 حسین بن منصور : ۱۴۸ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳

شیخ ابوبکر قحطبی : رك . ابوبکر قحطبی  
 شیخ ابوبکر کتانی : رك . ابوبکر محمد بن  
 علی الکتانی  
 شیخ ابوبکر واسطی : رك . ابوبکر محمد  
 الواسطی  
 شیخ ابوبکر وراق : رك . ابوبکر وراق  
 شیخ ابوعلی رودباری : رك . ابوعلی رودباری  
 شیخ ابو عمرو دمشقی : رك . ابو عمرو دمشقی  
 شیخ ابو محمد حریری : رك . ابو محمد  
 حریری  
 شیخ ابو محمد رویم : رك . ابو محمد رویم  
 بن محمد  
 شیخ ابو یعقوب سوسی : رك . ابو یعقوب سوسی  
 شیخ ابی سعید خراز : رك . ابو سعید خراز  
 شیخ احمد حمدویه : رك . احمد حمدویه  
 شیخ بایزید : رك . بایزید بسطامی  
 شیخ جنید : رك . ابو القاسم جنید بغدادی  
 شیخ ذوالنون : رك . ذوالنون مصری  
 شیخ سهل عبدالله : رك . سهل بن عبدالله تستری  
 شیخ عبدالله خفیف : ۵۱۶  
 صهیب : ۲۰۴  
 عاصم بن عمر بن قتاده : ۵۲۴  
 عامر بن عبدالله : ۴۱۲  
 عامر بن عبدالقیس : ۴۱۸  
 عایشه : ۵۰۸ ، ۲۳۷ ، ۲۰۴ ، ۱۳۴ ، ۸۸  
 ۵۳۱  
 عباد [ بن عبدالله بن زبیر ] : ۵۰۸  
 عباس بن فضل : ۴۸  
 عباس بن المهتدی : ۵۱۰  
 عبدالله بن ابی : ۳۸۲  
 عبدالله بن خبیق انطالی : ۲۹۰ ، ۵۰  
 عبدالله بن عباس : ۲۱۶ ، ۸۸  
 عبدالله بن عمر : ۲۰۵ ، ۸۹ ، ۲۰۷ ، ۲۴۴

سعید بن المسیب : ۲۵۷  
 سعید زید : ۲۰۳  
 سفیان بن عیینه : ۴۷  
 سفیان ثوری : ۳۱۴ ، ۴۷  
 سلمة بن فضل : ۵۰۸  
 سلیمان ( ع ) : ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۲۴۲ ،  
 ۵۳۲ ، ۵۳۸  
 سلیمان [ فرزند ابو سلیمان دارانی ] : ۴۷  
 سمنون : رك . ابو القاسم سمنون  
 سمنون محب : رك . ابو القاسم سمنون  
 سوید : ۵۱۹  
 سهل : رك . سهل بن عبدالله تستری  
 سهل بن عبدالله تستری : ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۸ ،  
 ۴۹ ، ۱۰۸ ، ۱۵۳ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ،  
 ۱۷۰ ، ۱۸۱ ، ۲۱۷ ، ۲۴۵ ، ۲۷۵ ،  
 ۲۸۱ ، ۲۸۴ ، ۲۸۹ ، ۲۹۲ ، ۲۹۵ ،  
 ۲۹۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹ ، ۳۱۴ ، ۳۱۸ ،  
 ۳۴۴ ، ۳۵۲ ، ۴۰۴ ، ۴۶۷ ، ۴۶۹ ،  
 ۴۹۳ ، ۵۲۸  
 سهل عبدالله : رك . سهل بن عبدالله تستری  
 شبلی : رك . ابوبکر شبلی  
 شبر : رك . حسن [ بن علی ] ( ع )  
 شبیر : رك . حسین [ بن علی ] ( ع )  
 شعیب : ۲۴۲  
 شیث : ۲۴۲  
 شیخ ابوالحسن محمد بن احمد الفارسی :  
 رك . ابوالحسن محمد بن احمد الفارسی  
 شیخ ابراهیم دقاق : رك . ابراهیم دقاق  
 شیخ ابن عطا : رك . ابو العباس بن عطا  
 شیخ ابو الحسن نوری : رك . ابو الحسن  
 نوری  
 شیخ ابوبکر شبلی : رك . ابوبکر شبلی

۴۷۷، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۳۳  
 عمرو بن ابی عمرو : ۵۲۴  
 عمرو عثمان مکی : ۴۹  
 عیسی (ع) : ۴۰، ۱۰۳، ۱۷۷، ۵۲۰  
 فارس : رك . فارس بغدادی  
 فارس بغدادی : ۱۶۹، ۲۷۰، ۲۸۸،  
 ۴۴۹، ۴۶۴، ۴۸۷، ۵۰۲، ۵۲۵  
 فاطمه (ع) : ۱۱۵، ۲۲۰  
 فرعون : ۱۱۹، ۱۴۹، ۴۷۶  
 فضالة بن عبید : ۴۰  
 فضیل : رك . فضیل عیاض  
 فضیل عیاض : ۴۷، ۱۳۱  
 قتیبة بن سعید : ۵۲۴  
 قحطبی : رك . ابوبکر قحطبی  
 قوطه موصلی : ۵۴۴  
 کتانی : رك . ابوبکر محمد بن علی الکتانی  
 کلیم : رك . موسی (ع)  
 کهمس همدانی : ۴۸  
 لیبید : ۴۲۶، ۳۹۴  
 لیلی : ۱۵۲  
 مالک دینار : ۴۷  
 مجنون : ۱۵۲  
 محمد «صلی الله علیه وآله وسلم» : ۳۴، ۳۵،  
 ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۸۰،  
 ۸۱، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۶،  
 ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹،  
 ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶،  
 ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱،  
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،  
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۳،  
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷،  
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵،  
 ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۹

۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۷  
 عبدالله بن مسعود : ۳۸۶، ۴۱۷  
 عبدالرحمن بن عوف : ۲۴۲  
 عبدالواحد بن زید : ۴۷، ۲۵۷  
 عبس : ۵۳۱  
 عبیدالله : ۳۱۷  
 عتبة الغلام : ۴۷  
 عثمان [بن عفان] : ۱۱۴، ۱۳۸، ۱۳۹،  
 ۵۳۳، ۵۱۷  
 عزیز [عزیز مصر] : ۴۲۳  
 عکاشه : ۲۰۸  
 علوی همدانی : ۱۹۰، ۴۸۹  
 علی (ع) : رك . علی بن ابی طالب (ع)  
 علی بن ابی طالب (ع) : ۴۷، ۸۷، ۱۱۴،  
 ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۵،  
 ۱۸۰، ۲۷۷، ۲۷۸، ۵۱۷، ۵۱۸،  
 ۵۳۳  
 علیان مجنون : ۱۷۰، ۴۳۷، ۴۳۸  
 علی بن حسین بن احمد السرخسی : ۵۱۹  
 علی بن الحسین زین العابدین : ۴۷  
 علی بن فضیل : ۴۷  
 علی بن محمد : ۴۸  
 علی بن منصور : ۴۸  
 علی سهل هروی : ۴۸  
 علی مرتضی (ع) : رك . علی بن ابی طالب  
 (ع)  
 عمار بن الحسن : ۵۰۸  
 عمار بن یاسر : ۲۰۴  
 عمر : رك . عمر بن خطاب  
 عمر بن خطاب : ۹۳، ۱۱۴، ۱۳۸، ۱۳۹،  
 ۱۴۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۰۳،  
 ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۳۸۰،  
 ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۵، ۴۳۸

محمد بن موسی : ۷۰ ، ۱۲۲ ، ۴۴۹	۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵
محمد فضل : رك ، محمد فضل بلخی	۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۲
محمد فضل بلخی : ۵۰ ، ۱۷۸	۲۱۳ ، ۲۱۶ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰
محمد مبارک : ۴۸	۲۲۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲۳۶
محمد واسع : ۱۵۸	۲۳۷ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲
محمود بن لبید : ۵۲۴	۲۴۳ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲
مرتضی (ع) : رك . علی بن ابی طالب (ع)	۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۶
مریم : ۱۰۳ ، ۲۲۰ ، ۵۲۰	۲۶۹ ، ۲۷۴ ، ۲۷۶ ، ۲۷۸ ، ۲۸۷
مزین : رك . ابوالحسن مزین	۲۸۸ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۳۰۲ ، ۳۰۴
مسیح : رك . عیسی (ع)	۳۰۷ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۴ ، ۳۲۰
مصطفی (ص) : رك . محمد صلی الله علیه وآله وسلم	۳۲۳ ، ۳۲۹ ، ۳۳۶ ، ۳۴۰ ، ۳۴۳
معاویه : ۱۴۰	۳۴۴ ، ۳۵۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱
معاویه بن صالح : ۵۱۲	۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۳۹۴
معروف کرخی : ۴۷	۴۰۵ ، ۴۲۹ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹
مغیره بن شعبه : ۴۳۷	۴۶۳ ، ۴۶۵ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹
ملك الموت : ۳۸۲	۴۷۳ ، ۴۷۷ ، ۴۸۴ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸
منصور بن عبدالله : ۵۱۸	۴۹۰ ، ۴۹۲ ، ۴۹۴ ، ۴۹۶ ، ۵۰۰
موسی (ع) : ۸۱ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸	۵۰۲ ، ۵۰۵ ، ۵۰۸ ، ۵۱۰ ، ۵۱۲
۸۹ ، ۱۰۱ ، ۱۴۸ ، ۱۷۷ ، ۱۸۰	۵۱۴ ، ۵۱۶ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹
۲۴۲ ، ۳۲۲ ، ۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۴۱۸	۵۲۱ ، ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۳۱ ، ۵۳۳
۵۳۸	۵۳۸ ، ۵۴۸ ، ۵۴۹
نافع الأشعری : ۵۳۰	محمد بن اسحق : ۵۰۸
نبی : رك . محمد صلی الله علیه وآله وسلم	محمد بن سعدان : رك . ابو عبدالله محمد بن سعدان
نصر بن احمد البغدادی : ۵۳۰	محمد بن سنجان : ۲۹۵
نصر بن زکریا : ۵۰۸	محمد بن علی الباقر : ۴۷
نوری : رك . ابوالحسن نوری	محمد بن علی الکتانی : رك . ابوبکر محمد بن علی الکتانی
ولید بن شجاع السدوسی : ۵۳۰	محمد بن علی ترمذی : ۵۰
ولید سقا : ۵۰۷	محمد بن عمر بن صالح بن مسعود الکلاعی : ۵۱۹
هارون : ۳۷۲	محمد بن غالب : ۵۱۶
هرمز بن حیان : ۴۲ ، ۴۷	محمد بن محمود بن محمود : ۵۰۸
هلال : ۴۳۷ ، ۴۳۸	

یوسف (ع) : ۳۵۹ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ،	یحییٰ بن عباد بن عبداللہ بن زبیر : ۵۰۸
۵۳۸ ، ۵۲۵ ، ۵۱۶	یحییٰ بن معاذ رازی : ۵۰ ، ۱۳۱ ، ۱۵۲ ،
یوسف اسباط : ۴۸	۳۰۳ ، ۲۷۸
یوسف بن حسین : ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۸ ، ۵۱۸	یحییٰ معاذ : رک . یحییٰ بن معاذ رازی
یونس : ۱۷۹	یعقوب بن عبدالرحمن الاسکندرانی : ۵۲۴

## فهرست نامهای کتب ، بلاد ، ملل و نحل

بدریان : ۴۰	آل داود : ۵۳۸
بصره : ۵۱۹	اسلام : ۱۱۴ ، ۲۲۵ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳
بغداد : ۵۴۹	۲۳۴ ، ۲۶۷ ، ۳۶۳ ، ۳۸۳
بنی اسرائیل : ۳۷۱ ، ۵۳۸	اصحاب صفه : رك . اهل صفه
بنی قریظه : ۳۷۹	انصار : ۱۳۹ ، ۳۷۹
بنی کلاب : ۲۰۷	اهل اصول : ۱۷۱
تصوف : ۳۷ ، ۴۴ ، ۲۵۷ ، ۲۶۵ ، ۲۶۸	اهل اعتزال : رك . معتزله
۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۳۱۰	اهل تشبیه : رك . مشبهه
جبری ، جبریان : ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۱۳	اهل تعطیل : ۱۱۲ ، ۱۱۳
جیش عسرة : ۱۱۴ ، ۱۱۵	اهل تفسیر و تأویل : ۷۰
حدیبیه : ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲	اهل حدیث : ۲۱۳
خراسان : ۲۹۶ ، ۵۰۱	اهل سنت و جماعت : ۵۳ ، ۶۶ ، ۷۹
خلفاء الراشدین : ۱۳۸	۸۱ ، ۸۴ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۷
خندق : ۱۵۴	۱۰۲ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱
دجله : ۵۰۳	۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰
رافضی ، رافضیان : ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۳۸	۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۸۷ ، ۱۹۲
زندیق : ۳۶۹	اهل صفوت : ۳۰۹
سنی : ۵۰۰	اهل صفه : ۳۵ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۲۴۳
شام : ۳۹ ، ۵۰۱	۲۶۶
صوفی ، صوفیان : ۳۵ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰	اهل معرفت : ۶۶ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۸۴ ، ۱۰۲
۴۱ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۷ ، ۵۱	۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۳۶ ، ۱۵۴ ، ۱۹۲
۱۹۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۴۹۷	۲۱۳ ، ۲۴۸ ، ۳۶۰ ، ۴۶۹ ، ۴۷۰
طور (کوه) : ۳۹۴	بئر رومه : ۱۱۴



متکلمان : ۱۹۹ ، ۲۴۱ ، ۲۶۱	عارف ، عارفان : ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۲۹ ،
مجوسیہ : ۲۹۹	۱۶۳ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۹ ، ۱۸۱ ،
مدینہ : ۱۹۳ ، ۵۱۸	۱۸۲ ، ۱۸۹ ، ۲۳۴ ، ۲۵۴ ، ۲۶۴ ،
مدینة السلام : رك . بغداد	۳۲۱ ، ۴۰۳ ، ۴۵۳ ، ۴۵۶ ، ۴۵۸ ،
مذہب سنت و جماعت : ۵۲ ، ۱۱۲ ، ۱۳۹ ،	۴۵۹ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ،
۱۴۴ ، ۲۰۱ ، ۲۱۸ ، ۲۴۱	۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ، ۴۷۰ ، ۵۳۵ ،
مسجد شونیزی : ۲۸۶ ، ۴۳۶	عرب : ۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۳۹۲ ، ۴۷۱
مسلمان : ۳۸۱ ، ۵۰۰	عرفات : ۱۳۱
مشبہ ، مشبہہ : ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۶۹	عمق : ۵۱۱
مصر : ۵۱۶ ، ۵۲۹	فج : ۵۲۸
معتزلہ ، معتزلیان : ۵۲ ، ۵۳ ، ۲۱ ، ۹۸ ،	فتحا : ۷۱ ، ۹۸ ، ۱۳۶ ، ۱۷۱ ، ۱۹۲ ،
۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۵ ، ۱۲۱ ، ۱۲۵ ،	۲۳۶ ، ۲۳۷
۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۸۷ ، ۱۹۲ ،	قدریان : ۱۱۳
۵۳۳	قراءتہ : ۵۰۳
معطلی : ۱۱۲	قرآن : ۵۰ ، ۶۹ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۰ ،
مغان : ۲۹۹	۸۱ ، ۸۲ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۹۷ ،
مکہ : ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۵۱۶	۲۱۶ ، ۲۴۲ ، ۳۱۴ ، ۴۶۹ ، ۵۱۹ ،
مہاجرین : ۱۳۹	۵۳۸ ، ۵۴۰
ناصری ، ناصبیان : ۱۱۴ ، ۱۱۵	قریش : ۱۳۸
نیل (رود) : ۱۹۹	کرامیان : ۹۹ ، ۲۱۵
یمن : ۵۰۱	کعبہ : ۸۹ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵
یہودی : ۱۱۹	کوفہ : ۵۰۲
یہودیہ : ۱۱۹	گبر : ۳۶۲

## فہرست احادیث

### خلاصہ شرح تعرف و ماخذ آنہا

- ۱۔ اتعجبون من غیرة سعد والله انى اغیر من سعد والله اغیر منا ص ۵۲۱ این حدیث در صحیح مسلم ج ۴ ص ۲۱۱ بدین صورت آمده است: اتعجبون من غیرة سعد فوالله لانا اغیر منه والله اغیر منى من اجل غیرة الله حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن.
- ۲۔ اتقوا فراسة المؤمن فانها لاتخطى ص ۵۱۰ متناسب است با حدیث: واتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله، کنوز الحقایق ج ۱ ص ۸ - جامع صغیر ص ۷
- ۳۔ اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله: ص ۵۱۲ رك جامع صغیر ص ۷ و کنوز الحقایق ج ۱ ص ۸
- ۴۔ اذا دخل النور فى القلب انشرح وانفسح ص ۲۲۵ بخشى است از حدیث: واذا دخل النور القلب انشرح وانفسح قيل وما علامه ذلك قال التحافى عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله، اتحاف السادة المتقين ج ۱ ص ۴۲۴-۴۲۵ به نقل از احادیث مثنوی ص ۱۳۵
- ۵۔ واذا رايت منكراً فغيره بيدك فان لم تستطع فبلسانك فان لم تستطع فبقلبك و ذلك اضعف الايمان، ص ۱۴۱ این حدیث شبیه است به سورت دیگر آن که در التاج الجامع ج ۱ ص ۲۴ و ج ۵ ص ۲۰۲ نقل گردیده است: «عن ابى سعيد الخدرى عن النبى (ص) قال: من رأى منكراً فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانك فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان
- ۶۔ والاستطاعة: الزاد والراحله، ص ۲۴۰ مفهوم این حدیث با آنچه در التاج الجامع ج ۲ ص ۱۰۱ آمده است شباهت دارد
- الف: ... عن على (رضى) عن النبى (ص) قال: من ملك زاداً وراحلة تبلفه الى

- بيت الله و لم يحج فلا عليه ان يموت يهودياً او نصرانياً وذلك لقول الله في كتابه : والله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً
- ب: «.. عن ابن عمر (رضي) قال : جاء رجل الى النبي (ص) فقال يا رسول الله ما يوجب الحج ؟ قال: «الزاد والراحلة»
- ۷ - اشد الناس بلاءً الانبياء ثم الصديقون ثم الامثل فالامثل ص ۵۰۲ ابن حديث شكل دیگری است از آنچه در جامع صغیر ص ۳۵ و کنوز الحقایق ص ۳۷ نقل شده است: «اشد الناس بلاءً الانبياء ثم الصالحون...» و نیز با صورتی که در التاج الجامع ج ۵ ص ۱۷۰ آمده است شباهت فراوان دارد «عن مصعب بن سعد عن ابيه (رضي) قال قلت: يا رسول الله اي الناس اشد بلاءً ؟ قال: الانبياء ثم الامثل فالامثل»
- ۸ - اصحابی كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم : ص ۱۳۹ رك كنوز الحقایق ص ۳۸
- ۹ - اطلب العلم ولو بالعين ص ۲۵۰ : رك كنوز الحقایق ص ۳۹ و جامع صغیر ص ۳۷ و اللآلی المصنوعة ج ۱ ص ۱۹۳
- ۱۰ - اعبداً كانك تراه ص ۳۴۴ : صورت كاملتر این حدیث در كنوز الحقایق ج ۱ ص ۴۰ چنین است: «اعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك» این حدیث به شکلی دیگر نیز در ص ۴۰۵ همین کتاب آمده است. رك. حدیث شماره (۳۰) و توضیحات مربوط به آن
- ۱۱ - «اعملوا فكل ميسر لما خلق له» ص ۱۴۹ رك جامع صغیر ص ۳۹ و مسند احمد ج ۱ ص ۸۲ ، ۱۲۹ این حدیث به صورتهای كاملتری در التاج الجامع ج ۱ ص ۳۲ ، ج ۴ ص ۲۶۰-۲۵۹ و ج ۵ ص ۱۷۳ نیز نقل گردیده است و از آن جمله است: «عن علي (رضي) قال: كان رسول الله (ص) جالساً ذات يوم و في يده عود ينكت به فرفع راسه فقال : ما منكم من نفس الا و قد علم منزلها من الجنة والنار. قالوا: يا رسول الله فلم نعمل افلا نتكل قال: اعملوا فكل ميسر لما خلق له ثم قرأ: فاما من اعطى واتقى و صدق بالحسنى فسنيسره- ليسرى...» التاج الجامع ج ۵ ص ۱۷۳
- ۱۲ - «الاكل شيء ما خلق الله باطل» ص ۳۹۴ رك. كنوز الحقایق ج ۱ ص ۱۲۷
- ۱۳ - الالتفات في الصلوة خلسة يختلسها الشيطان من صلوة العبد ص ۴۶۳-۴۶۴ نظیر حدیثی است که در التاج الجامع ج ۱ ص ۱۸۱ از رواه البخاری و

النسائی و ابوداؤد نقل شدہ است: عن عائشہ (رضی) قالت: سالت رسول اللہ (ص) عن الالتفات فی الصلوۃ. فقال: «هو اختلاس یختلسه الشیطان من صلوۃ العبد»

۱۴ - «الف عام هبوط والفعام فی قعر جهنم والفعام صعود الی الجنة» ص ۱۲۵ مضمون این حدیث با حدیثی کہ در ذیل التاج الجامع ج ۵ ص ۳۵۸ آمدہ است سخت شباهت دارد: «قال ابو سعید الخدری: بلغنا ان الجسرادق من الشعرة و احد من السیف و ورد ان مسافته الف سنة صعود و الف سنة هبوط و الف سنة استواء و هذا لبعض الناس فهو یكون لكل واحد بقدر عمله»

۱۵ - امتی امة مرحومة جعل عذابها بايديها القتل والزلازل والفتن والهرج . این حدیث با اندکی تفاوت در جامع صغیر و مسند احمد نقل شدہ است بدین شرح: «امتی هذه امة مرحومة ليس عليها عذاب في الاخرة انما عذابها في الدنيا الفتن والزلازل والقتل والبلايا» جامع صغیر ص ۵۴ «ان امتی امة مرحومة ليس عليها في الاخرة عذاب انما عذابها في الدنيا القتل والبلايل والزلازل» مسند احمد ج ۴ ص ۴۰۸

۱۶ - اناسيد ولد آدم ولا فخر و آدم ومن دونه تحت لواي ولا فخر . ص ۱۲۹ این حدیث با تفاوتہایی اندک در کتب احادیث بہ چشم می خورد: «انا سيد ولد آدم يوم القيامة ولا فخر» کنوز الحقائق ج ۱ ص ۱۱۱. «اناسيد ولد آدم يوم القيامة و بيدي لواء الحمد و لا فخر» التاج الجامع ج ۳ ص ۲۰۴، در ج ۴ ص ۱۴۴ ہمین کتاب شکل دیگری ازین حدیث دیدہ می شود: «اناسيد ولد آدم يوم القيامة ولا فخر و بيدي لواء الحمد ولا فخر»

۱۷ - ان اصدق ما قالته العرب قول لبيد:

«الاكل شيء ما خلا الله باطل و كل نعيم الا جماله زائل»

ص ۲۶۰ در ج ۵ ص ۲۵۵ التاج الجامع - نین اسدہ عن ابن عربیة (رضی) ان رسول اللہ (ص) قال اصدق كلمة قالها الساع كذبة لبيد: «الاكل شيء ما خلا الله باطل»

۱۸ - ان الله تعالى اذا اعطى عبدا نعمة اب ان يري اثر نعمته عليه ص ۲۷۷ این حدیث در جامع صغیر بہ سه صورت آمدہ است: «ان الله تعالى اذا انعم على عبد نعمة

- یحب ان یرى اثر النعمة عليه ويكره البؤس والتبؤس ويبغض السائل المحلف ويحب الحيى العفيف المتعفف» ص ۵۶ «ان الله تعالى يحب ان یرى اثر نعمته على عبده» ص ۶۳ «ان الله تعالى يحب ان یرى اثر نعمته على عبده فى مأكله ومشربه» ص ۶۳ اما در التاج الجامع ج ۳ ص ۱۴۶ بدین گونه است: «قال ابوالاحوز (رضى) اتيت النبى (ص) فى ثوب دون فقال: الك مال؟ قلت نعم. قال: من أى المال؟ قلت من الابل والغنم والخيل والرقيق. قال: فاذا اتاك الله مالا فليراثر نعمة الله عليك وكرامته» ج ۳ ص ۱۴۶ و در پاؤرقى همین صفحه نوشته شده است: «ومن هذا حديث الترمذى: ان الله يحب ان یرى اثر نعمته على عبده». این حدیث در کنوز الحقایق ج ۱ ص ۱۹ چنین آمده است: اذا انعم الله على عبد نعمة احب ان ترى عليه»
- ۱۹- ان الله تعالى تصدق عليكم بشرط صلاتكم فاقبلوا صدقته ص ۲۳۹ رك. دارمى، صوم ۴۴ - ترمذى، صوم ۲۱ . مسند احمد حنبل ج ۴ ص ۳۷۴ و ج ۵ ص ۲۹
- ۲۰- ان الله تعالى لا يقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء فاذا لم يبق عالم اتخذ الناس رواساً جهالاً فسألوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا» ص ۴۹۲ در جامع صغير ص ۶۲ با اندكى اختلاف چنین است: «ان الله تعالى لا يقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من العباد ولكن يقبض العلم بقبض العلماء حتى اذا لم يبق عالماً اتخذ الناس رواساً جهالاً فسئلوا فأفتوا بغير علم فضلوا واضلوا»
- ۲۱- «ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و نياتكم» ص ۴۸۷ صورت این حدیث در التاج الجامع و جامع صغير بدین گونه است:
- «ان الله لا ينظر الى صوركم واموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم واعمالكم» التاج الجامع ج ۱ ص ۴۷- «ان الله لا ينظر الى صوركم واموالكم ولكن انما ينظر الى قلوبكم واعمالكم» جامع صغير ص ۶۲ و آنچه در جامع صغير آمده صحیح تر بنظر مى رسد.
- ۲۲- ان الله تعالى لما خلق العقل خلقه من نور ثم قال له قم فقام ثم قال له اقعده فقعده ثم قال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له تكلم فتكلم ثم قال له اسكت

فسکت ثم قال له انظر فنظر ثم قال له وعزتي وجلالي ما خلقت خلقاً اعز علي منك بك اطاع وبك اعرف وبك اعبد وبك ائيب و عليك اعاقب. ثم قال من انا؟ فسكت فكحله بنور الوجدانية ففتح عينيه فقال انت الله لا اله الا انت فلم يكن للعقل ان يعرف الله الا بالله» ص ۱۶۴ صورت خلاصه تراين حديث در بحار و كافي چنين نقل شده است:

« عن هشام قال قال ابو عبدالله لما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتي وجلالي ما خلقت خلقاً هو احب الي منك بك آخذ وبك اعطي و عليك ائيب » بحار چاپ سنگي تبريز ص ۳۶  
« عن ابي جعفر (ع) قال لما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال وعزتي و جلالي وما خلقت خلقاً احسن منك اياك و امر و اياك انهي و اياك ائيب و اياك اعاقب، كافي چاپ سري تهران باب العقل والجهل ج ۱ ص ۴۹ حديث ۲۶ .

۲۳ - «ان الله تعالى يحب ان يؤخذ برخصه كما يجب ان يؤخذ بعزائمه» ص ۲۳۶ در جامع صغير ص ۶۳ نزديك به مضمون حديث فارق چنين آمده است :  
«ان الله تعالى يحب ان تؤتى رخصه كما يحب ان تؤتى عزائمه»

۲۴ - ان الله تعالى يدخل الجنة بشفاعه رجل من امتي مثل عدد غنم بني كلاب ص ۲۰۷ اشكال مختلفي ازين حديث در التاج الجامع ومستند احمد بدقرا زير ديده مي شود:

«يدخل الجنة بشفاعه رجل من امتي اكثر من بني تميم» التاج الجامع ص ۳۵۶  
«يدخل الجنة بشفاعه رجل من امتي...» مستند احمد ص ۳۱۳  
ص ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۶۳ و ج ۵ ص ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۵، ۳۱۳، ۲۶۶ و غير  
در همين كتاب ج ۴ ص ۲۱۲ چنين است : «ان من امتي من يؤتى الجنة بشفاعتي اكثر من بني تميم» [مثل من]»

۲۵ - «ان الله تعالى ليحمني عبده» [من] الدنيا وجهه يديده كما اتحدت في الدنيا من عباده  
اين حديث به دو صورت با تفاوتين مختلفه در مستند احمد ص ۳۱۳ بددين گفته نقل شده است : «ان الله تعالى ليحمني عبده المؤمن من الدنيا وجهه يديه كما اتحدت في الدنيا من عباده»  
كما تحمون مريضكم الطعام و الشراب تخافون عليه» - «ان الله تعالى ليحمني عبده المؤمن من الدنيا كما يحمي المريض اهله الطعام»

۲۶۔ ان الملائكة في السماء تستحيى من عثمان ص ۱۱۵ در التاج الجامع بدين طريق نقل شده است: «قالت عائشه: يا رسول الله دخل ابوبكر فلم تهتشله ولم تباله ثم دخل عمر فلم تهتشله ولم تباله ثم دخل عثمان فجلست وسويت ثيابك فقال: الاستحيى من رجل تستحيى منه الملائكة» التاج الجامع ج ۳ ص ۲۹۱ - «رحم الله عثمان تستحييه الملائكة» ايضاً ج ۳ ص ۲۹۹

۲۷۔ «ان المؤمن اذا وضع قدمه على الصراط تجمد نار جهنم تحت قدمه كما تجمد الامهالة على الطبق فيقول النار جزيا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبي» ص ۱۳۵ در جامع صغير ج ۱ ص ۱۱۵ چنين است: «تقول النار للمؤمن يوم القيامة جزيا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبي»

۲۸۔ «ان المؤمن ليثاب في كل شيء حتى الشوكة يشاكها» ص ۲۰۶ مضمون اين حديث با دو حديثي كه در التاج الجامع ج ۳ ص ۱۷۰ آمده متناسب است: «ما من مسلم يشاك شوكة فما فوقها الا كتبت له بها درجة ومحيت عنه بها خطيئة» ايضاً: «ما من مسلم يصيبه اذى شوكة فما فوقها الا كفر الله بها سيئاته كما تحط الشجرة ورقها»

۲۹۔ «ان اهل الدرجات العلى ليراهم من تحتهم كما ترون النجم الطالع في افق السماء وان ابابكر و عمر منهم وانعما» ص ۲۰۷ رك . التاج الجامع ج ۳ ص ۲۸۱

۳۰۔ (ما الاحسان؟ قال:) «ان تعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فهو يراك» ص ۴۰۵ در التاج الجامع للاصول ج ۱ ص ۲۱ باتفاوتي بسيار اندك چنين است: «قال: فاخبرني عن الاحسان. قال: ان تعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك»

۳۱۔ «انت منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي» ص ۱۱۶ اين حديث در ج ۳ ص ۲۹۵ التاج الجامع بدين گونه نقل گردیده است: «خلف رسول الله (ص) على بن ابي طالب في غزوة تبوك فقال: يا رسول الله تخلفني في النساء والصبيان فقال: اما ترضي ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي»

۳۲- «انکم سترون ربکم کماترون القمر لیلۃ البدر لاتضامون فی رویتہ» ص ۸۵.  
چنین است در ج ۴ ص ۲۱۷ التاج الجامع «قال جریر بن عبد اللہ (رضی)  
کناجلوساً عند النبی (ص) لیلۃ فنظر الی القمر اربع عشرة فقال: انکم سترون  
ربکم کماترون هذا لاتضامون فی رویتہ»

۳۳- «ان لجهنم سبعة جسور اول جسرها مسيرة ثمانية عشر الف عام والثاني يزيد  
عليه عشرة آلاف والثالث يزيد على الثاني بعشرة آلاف الى آخره يحاسب  
على الجسر الاول بالايمان وعلى الجسر الثاني بالصلوة وعلى الثالث بالزكاة  
والحج وعلى الرابع بصوم رمضان وعلى الخامس بالوضوء والاعتسال  
من الجنابة وعلى السادس ببر والدين وعلى السابع بمظالم العباد» ص ۱۳۵  
رك. مسند احمد حنبل ج ۲ ص ۲۷۵، ۵۳۴ و ج ۳ ص ۲۵، ۲۶، ۳۴۵،  
۳۸۳، ۴۴۱، و ج ۵ ص ۱۵۹ و ج ۶ ص ۱۱۰، ۱۱۷

۳۴- «ان لنفسك عليك حقاً» ص ۵۴۱ بخشي است از حديثي كاملتر كه در ج ۲  
ص ۹۲ التاج الجامع بدین شرح آمده است: «ان النبی (ص) بعث الی  
عثمان بن مظعون فجاءه فقال: يا عثمان ارجبت عن سنتي. قال: لا والله  
يا رسول الله ولكن سنتك اطلب. قال: فاني انا و اصلي واصوم وافطر و  
انكح النساء فاتق الله يا عثمان فان لاعلك عليك حقاً وان لخصيفك عليك حقاً  
وان لنفسك عليك حقاً فصم وافطر وصل ونم».

۳۵- «ان من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه الا اهل المعرفة بالله فاذا نطقوا به لم  
ينكره الا اهل الغرة بالله» ص ۲۵۷. صورتهای مختلف این حدیث در كتب  
احادیث بدین شرح است: «ان من العلم كهيئة المكنون... كنوز الحقائق:  
حاشیة جامع صغير ج ۱ ص ۱۰۲» ان من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه الا اهل  
العلم بالله اللآلی المصنوعة ج ۱ ص ۲۲۱ «ان من العلم كهيئة المكنون  
لا يعرفها الا العلماء بالله» التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۳۰

۳۶- (در حال کشیدن خطی بر زمین) «ان هذا سراطين مستقيما ذنوبه...» پس  
از کشیدن خطهای دیگر): «ولاتبعدوا السبل فتفرق بام عن سبيله...» هذه  
سبل على كل سبيل منها شيطان فمن خرج اليها هانك» ص ۱۱۲ روایتی تا  
حدودی نظیر این در صحیح بخاری ج ۴ ص ۱۱۶ مذکور است که پیغمبر  
(ص) خطوطی بر زمین کشیده و سخنانی دیگر فرموده است.



۳۷ - (در باره ابوبکر) «انه لم يفضلكم بكثرة صوم او صلوة ولكن بشيء وقر في صدره» ص ۲۰۹ صورت و معنای این حدیث با آنچه در ج ۱ ص ۱۸۷ اتحاف السادة المتقين آمده، شباهت دارد: «ما فضل ابوبکر بكثرة صلوة وصوم وصدقة بل وقر بما في قلبه»

۳۸ - «اول ما كتب الله تعالى في اللوح اني انا الله لا اله الا انا من لم يرض بقضايي ولم يشكر لنعمائي ولم يصبر على بلايي فليطلب رباً سوائى» ص ۳۱۲ اشكال مختلفى ازین حدیث در کتب احادیث دیده می شود که پاره ای از آنها با حدیث مذکور مانده تر است: «قال الله تعالى: من لم يرض بقضايي ولم يصبر على بلايي فليطلب رباً سوائى» جامع صغیر ج ۲ ص ۶۷ علاوه بر این در همین کتاب (جامع صغیر) نزدیک بدین مضمون، احادیثی در ج ۲ ص ۶۷-۱۶۷ و نیز در کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۱۲۴ نیز هست اما صورت های نزدیکتر بدان در احیاء العلوم والتصفیه فی احوال المتصوفه دیده می شود: «انا الله لا اله الا انا من لم يصبر على بلايي ولم يشكر لنعمائي ولم يرض بقضايي فليطلب رباً سوائى» احیاء العلوم الدین ج ۴ ص ۳۴۵ «من لم يرض بقضايي ولم يصبر على بلايي ولم يشكر لنعمائي فليطلب رباً سوائى» التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۹۰

۳۹ - «الایمان اقرار باللسان وتصديق بالقلب وعمل بالاركان» ص ۲۱۳ در

جامع صغیر ص ۱۰۴ چنین است: «الایمان بالله الاقرار باللسان وتصديق بالقلب وعمل بالاركان» و نیز در کنوز الحقایق ج ۲ ص ۹ بدین گونه نقل گردیده است: «الایمان معرفة بالقلب واقرار باللسان وعمل بالاركان»

۴۰ - «الایمان نيف وسبعون باباً اعلاها شهادة ان لا اله الا الله وادناها اماطة الاذى عن الطريق» ص ۲۱۳ نزدیکترین صورت بدین حدیث در جامع صغیر ص ۱۰۴ دیده می شود: «الایمان بضع وسبعون شعبة فافضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذى عن الطريق والحيا شعبة من الايمان»

۴۱ - «الایمة من قریش» ص ۱۳۸ شکل کاملتر این حدیث در جامع صغیر ص ۱۰۴ نقل شده است: «الائمة من قریش ابرارها امراء ابرارها وفجارها امراء فجارها وان امرت علیکم قریش عبداً حبشياً مجدعا فاسمعوا له

واطيعوا مالهم يخيرا حدكم بين اسلامه وضرب عنقه فان خير بين اسلامه  
وضرب عنقه فليقدم عنقه»

۴۲- «بيننا اهل الجنة في الجنة اذا اطلع عليهم الرب جل جلاله فيتبهون عن

نعيم الجنة وحورها وقصورها ثمان مائة الف عام» ص ۳۲۹ رك. دارمی،

رقاق ص ۱۰۴ - سنن ابن ماجه مقدمه ص ۱۳ - جامع ترمذی جنة ص ۲

۴۳- «بيننا اهل الجنة في الجنة اذا شرف عليهم الرب جل جلاله فقال سلام عليكم

عبادى اشتقتم الى لقاىي فيها اناذا فانظروا الى» ص ۵۴۰ رك. دارمی،

رقاق ص ۱۰۴ - سنن ابن ماجه مقدمه ص ۱۳ - جامع ترمذی، جنة ص ۲

۴۴- «تس عبدالدينار وتس عبدالدرعم وتس عبدبطنه وتس عبدالفرجه وتس

عبدالخميصه» ص ۲۳۰ درج ۵ التاج الجامع للاصول ص ۱۴۸ چنین است:

«عن ابى هريره (رضى) عن النبى (ص) قال : تس عبدالدينار والدرهم

والقطيفة والخميصة ان اعطى رضى وان لم يعط لم يرض»

۴۵- «جدد ايمانك بكرة وعشياً» ص ۲۱۶ قريب بدين مضمون در جامع صغير

ص ۱۲۰ وكنوز الحقايق ج ۳ ص ۳۶ چنین آمده است : «جددوا ايمانكم

اكثروا من قول لا اله الا الله». ونيز در جامع ج ۱ ص ۶۶ حديثى كه تا

حدودى بدين حديث شبيهه است وجود دارد: «ان الايمان ليخلق في حرف

احدكم كما يخلق التوب فاسألوا الله تعالى ان يحدد الايمان فقاوبم»

۴۶- «جعل رزقى تحت ظلال رمحى (ربيه روايتى) تحت ظلال سيفى» ص ۲۴۲

در ج ۴ التاج الجامع ص ۳۲۲ بدين گونه آمده است : ... «جعل رزقى

تحت ظل رمحى وجعل الذلة والصغار على من خالف أمري»

۴۷- «حبك الشى يعمى ويصم» ص ۳۵۸ رك. جامع صغير ص ۱۲۳ - اين حديث

در كنوز ج ۲ ص ۴۱ چنین آمده است :

«حبك للشى يعمى ويصم»

۴۸- «الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة وابيهم من الجنة» ص ۱۱۶

رك. جامع صغير ص ۱۲۷ اين حديث ... «انك در كنوز التاج

الجامع چنین آمده است : «شباب اهل الجنة الحسن والحسين» كنوز

ج ۲ ص ۹۲ - «الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة» التاج الجامع

ج ۳ ص ۳۱۷

- ۴۹- «الحق غيور» ص ۵۲۱ اشکال مختلف این حدیث بدین شرح است :  
 «ان الله تعالى غيور يحب الغيور وان عمر غيور» جامع صغیر ج ۱ ص ۵۹  
 «ان الله غيور لا يحب ان يكون في قلب العبد احدا الا الله» ربيع الابرار باب  
 الحياء والسكون . به نقل از احادیث مثنوی ص ۱۸
- ۵۰- حیاتی خیر لکم وموتی خیر لکم اما حیاتی فاحدث لکم واماموتی فیعرض  
 علی اعمالکم عشية الاثین والخمیس فماکان من عمل صالح حمدت ومامن  
 عمل سبیء استغفرت الله لکم» حاشیه ص ۵۱۷ شبیه است به حدیثی که در  
 جامع صغیر ص ۱۲۵ نقل شده است : «حیاتی خیر لکم ومماتی خیر لکم.  
 حیاتی خیر لکم تحدثون ویحدث لکم فاذا انامت کانت وفاتی خیر لکم  
 تعرض علی اعمالکم فان رایت خیراً حمدت الله وان رایت شراً استغفرت لکم»  
 این حدیث با تفاوتی در لفظ ومعنی، در التاج الجامع ج ۵ ص ۳۵-۳۶  
 وجامع صغیر ج ۲ ص ۹۲ نیز وجود دارد .
- ۵۱- «الخلافة بعدی ثلاثون سنة» ص ۱۲۹ شکل کاملتر این حدیث در جامع  
 صغیر ج ۲ ص ۱۰-۱۱ چنین است : «الخلافة بعدی فی امتی ثلاثون سنة  
 ثم ملک بعد ذلك».
- همین حدیث با اندکی اختلاف در ج ۳ التاج الجامع ص ۳۶ نیز آمده است:
- ۵۲- «الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یكون ملکا بعد ذلك» ص ۵۳۳ رک. توضیحات  
 شماره (۵۱) راجع به حدیث پیشین (الخلافة بعدی ...)
- ۵۳- «خیر الامور اوسطها» ص ۱۱۲ در کنوز ج ۲ ص ۵۳ چنین است: «خیر الامور  
 اوسطها»
- ۵۴- رب اشعث اغبر ذی طمرین لایوبه له ولا یزوج المنعمات ولا یفتح له السدد  
 ولو اقسم علی الله لایبره منهم البراء بن مالک» ص ۱۹۳ این حدیث در  
 جامع ج ۲ ص ۸۰ و نیز التاج الجامع ج ۳ ص ۳۵۲ چنین آمده است:  
 «کم من اشعث اغبر ذی طمرین لایوبه له لو اقسم علی الله لایبره منهم البراء  
 بن مالک». در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸ نیز صورتیهای مختلف ازین حدیث  
 نقل شده است .
- ۵۵- «رفع الخطاء والنسیان عن امتی وما استکرهوا علیه» ص ۱۸۸ در جامع  
 صغیر ج ۲ ص ۲۰ همین صورت حدیث با اختلاف جای چند کلمه بدین  
 شکل نقل شده است: «رفع عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه»

- ۵۶ - «الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين جزء من النبوة» ص ۵۱۶ رك. جامع صغير ج ۲ ص ۲۱ اين حديث با اندكى تفاوت در التاج الجامع ج ۴ ص ۲۷۱ وبه صور ديگر در همين كتاب ج ۴ ص ۲۷۱ و ص ۲۷۳ نيز آمده است .
- ۵۷ - «الرؤيا الصالحة عاجل بشرى المؤمن» ص ۵۱۶ در جامع صغير ج ۲ ص ۲۱ دو صورت مختلف از اين حديث بدين شرح نقل شده است : «الرؤيا الصالحة من الله والرؤيا السوء من الشيطان فمن رأى روى فكره منها شيئاً فلينفث عن يساره وليتعوذ بالله من الشيطان فانها لا تضره ولا يجز بها احداً فان رأى رؤيا حسنة فليبشرو ولا يجز بها الا من يحب» «الرؤيا ثلاثة فبشرى من الله وحديث النفس وتخويف من الشيطان ...»
- ۵۸ - «سبق المفردون» (قيل وما المفردون يا رسول الله؟ قال:) «الذاكرون الله كثيراً والذاكرات . والمفرد الذى ليس معه غيره» ص ۳۲۰ اين حديث تا حدودى با آنچه در جامع صغير ج ۲ ص ۲۶ آمده تناسب دارد : «سبق المفردون المستهترون فى ذكر الله يضع الذكر عنهم اثقالهم فيأتون يوم القيامة خفافاً»
- ۵۹ - «ستفترق امتى على ثلاث وسبعين فرقة كلها فى النار الا واحدة» ص ۱۱۲ در جامع ج ۲ ص ۱۱۰ صورتى ديگر از اين حديث بدين شرح نقل شده است : «ليأتين على امتى ما اتى على بنى اسرائيل حذوا النمل بالنمل حتى ان كان منهم من اتى امة علانية لكان فى امتى من يصنع ذلك وان بنى اسرائيل تفرقت على ثنتين وسبعين ملة وتفرق امتى على ثلاث وسبعين ملة كلهم فى النار الا ملة واحدة ما انا عليه واحسبى» . حديثى نرديك بدين مضمون در التاج الجامع ج ۱ ص ۳۹-۴۰ نيز به چشم مى خورد.
- ۶۰ - «السعيد من سعد فى بطن امه والشقى من شقى فى بطن امه» ص ۱۴۹ رك . جامع صغير ج ۲ ص ۱۲۱
- ۶۱ - «سلمت نفسى اليك وفوضت امرى اليك» ص ۱۸۵ اين حديث تسميت است از دعائى كه به دستور پيغمبر (ص) هنگام خراب خواب خوانده آن بزرگوار است و در التاج الجامع ج ۴ ص ۲۸۲ بدين گونه آمده است : «اللهم اسلمت نفسى اليك وفوضت امرى اليك»
- ۶۲ - «الشرك اخفى فى امتى من ديب النمل على الصفا فى الليلة الطلوع»

ص ۲۲۹ در کنوز ج ۲ ص ۹۴ اندکی مختصرتر از این، حدیثی نقل شده است «الشرك اخفى في امتي من ديب النمل على الصفا». اما صورت کاملتر آن در جامع صغیر ج ۲ ص ۳۵ آمده است: «الشرك اخفى في امتي من ديب النمل على الصفا في الليلة الظلماء وادناه ان تحب على شيء من الجور او تبغض على شيء من العدل وهل الذين الاالحب في الله والبغض في الله قال الله تعالى: قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله»

۶۳ - «شفاعتی لاهل الكبائر من امتی» ص ۱۳۴ رک . جامع صغیر ج ۲ ص ۳۳  
 ۶۴ - «صلوا خلف کل بروفاجر وصلوا خلف کل من قال لا اله الا الله وصلوا علی کل من قال لا اله الا الله» ص ۱۳۷ ، درص ۱۳۸ نیز قسمتی از این حدیث آمده است . مضمون این حدیث بادو صورت مختلف از آن، که در جامع صغیر آمده متناسب است: «صلوا خلف کل بروفاجر وصلوا علی کل بروفاجر وجاهدوا مع کل بروفاجر» جامع صغیر ج ۲ ص ۳۷ .  
 «صلوا علی من قال لا اله الا الله وصلوا وراء من قال لا اله الا الله» ایضاً ج ۲ ص ۳۸ .

۶۵ - «الصوم جنه» ص ۴۸۸ رک . جامع صغیر ج ۲ ص ۴۲ این حدیث به صورت دیگر نیز در التاج الجامع آمده است: «الصوم جنه والصدقة تطفى الخطيئة كما تطفىء الماء النار و صلاة الرجل من جوف الليل شعار الصالحين» التاج-الجامع ج ۲ ص ۴۶ نیز رک . همین کتاب ج ۲ ص ۴۳

۶۶ - «(محمد (ص) فرمود، يقول الله تعالى: ) الصوم لي وانا اجزي به» ص ۴۸۸ صورتهای کاملتر این حدیث بدین شرح است: «عن ابی هریره (رضی) عن النبی (ص) يقول: قال الله تعالى: كل عمل ابن آدم له الا الصيام فانه لي وانا اجزي به» التاج الجامع ج ۲ ص ۴۳ «ان الله تعالى يقول ان الصوم لي وانا اجزي به ان للصائم فرحتين اذا افطر واذا لقي الله تعالى فجزاه فرحاً..» جامع صغیر ج ۱ ص ۶۴

۶۷ - «طول القنوت هو القيام وطول القيام اشق على البدن» ذیل صفحه ۲۳۷ در کنوز ج ۲ ص ۱۰۵ چنین است: «طول القنوت في الصلوة يخفف سكرات الموت» و نیز در التاج الجامع ج ۱ ص ۱۷۶ بدین گونه نقل گردیده است: «سئل رسول الله (ص) ای الصلاة افضل؟ قال: طول القنوت رواه مسلم والترمذی و ابوداود ولفظه سئل النبی (ص) ای الاعمال افضل؟ قال: طول القيام».

- ۶۸ - «فالزم بيتك» ص ۴۹۶ در كنوز ج ۱ ص ۶۵ بدین گونه است «الزم بيتك»
- ۶۹ - «فی آخر الزمان يكون زعيم القوم اذلهم» ص ۴۹۴ بخشی است از حدیث كاملتر بدین شرح: «عن علی (رضی) عن النبی (ص) قال: اذا فعلت امتی خمس عشره خصله حل بها البلاد فقيل: وماهن يا رسول الله؟ قال اذا كان المغنم دولا والامانة مغنماً والزكاة مغرمأ و اطاع الرجل زوجته وعق امه و برصديقه و جفا اباه وارتفعت الاصوات فی المساجد و كان زعيم القوم اذلهم...» التاج الجامع ج ۵ ص ۳۰۸-۳۰۹.
- ۷۰ - «قليل بعلم خير من كثير بغير علم» ص ۲۵۰ در «غرر الحکم» عبدالواحد آمدی ص ۵۳۷ حدیث ۶۰ از فرمایشات حضرت علی «ع» چنین نقل شده است: قليل العلم مع العمل خير من كثير بلا عمل»
- ۷۱ - «كل نعيم دون الجنة باطل وكل عذاب دون النار باطل» ص ۴۲۲ این حدیث در جامع صغیر ج ۲ ص ۷۹ چنین است: «كل نعيم زائل الا نعيم اهل الجنة وكل هم منقطع الا هم اهل النار»
- ۷۲ - «كما تكونون يولى عليكم» ص ۱۴۰ صورت حدیث در جامع ج ۲ ص ۸۰ بدین نحو است: «كما تكونوا يولى عليكم، ودر كنوز ج ۲ ص ۱۳۲ «كما تكونوا يولى عليكم اويؤه ر عليكم»
- ۷۳ - «كامل من الرجال كثير ولم يكمل من النساء الا اربعة» ص ۲۱۹ - ص ۲۲۰ چنین است: در جامع صغیر ج ۲ ص ۸۱: «كامل من الرجال كثير ولم يكمل من النساء الا آسيه امرأة فرعون ومريم بنت عمران وان فضل عائشة على النساء كفضل الثريد على سائر الطعام» در التاج الجامع ج ۳ ص ۱۲۲ نیز حدیثی شبیه بدین آمده است.
- ۷۴ - «كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به و قلبه الذى يعقل به ويده الذى يبطش بها ورجله الذى يمشى بها فبدات شواهد به بشه احد غير» رسومه برسوم غيره فهى لاهى» ص ۱۷۳ شكال كاملتر این حدیث در جامع صغیر ج ۱ ص ۵۹ بدین شرح نقل شده است: «ان الله انى قال: من عادى لى ولياً فقد آذنته بالحرب وما تقرب الي عبدي بشيء احب الي مما افترضته عليه و ما يزال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ويده التى يبطش بها ورجله

التي يمشى بها وان سألني لاعطينه وان استعاذني لاعيدنه وما ترددت عن شيء انفاعله ترددي عن قبض نفس المؤمن يكره الموت وانا اكره مساءته» در ج ۵ ص ۱۸۵ التاج الجامع نیز قسمتی ازین حدیث عیناً وجود دارد.

۷۵ - «کیتان فی النار» ص ۲۶۶ نزدیک به مضمون این حدیث در کنوز ج ۲ ص ۱۶۷ بدین گونه آمده است:

«من ترك دينارين ترك كيتين من نار» و نیز در همین کتاب ج ۲ ص ۱۶۸ حدیثی دیگر وجود دارد که از جهت حاصل مطلب با حدیث مورد بحث بی ارتباط نیست: «من ترك صفراء او بيضاء كوى بها» در قرآن مجید نیز اشاره ای بدین موضوع شده است: «والذين يكتزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم. يوم، يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون» سورة ۹ توبه، آیه ۳۵-۳۶.

۷۶ - «لا احصى ثناءً عليك» ص ۱۶۳، ۲۵۶، ۳۲۳ صورتهای گوناگون این حدیث چنین است: «اللهم اعوذ برضاك من سخطك و بمعافاتك من عقوبتك واعوذ بك منك لا احصى ثناءً عليك انت كما اثنيت على نفسك» التاج الجامع ج ۱ ص ۱۷۳ و نیز با مختصری تغییر در ج ۱ ص ۱۹۱ «اعوذ برضاك من سخطك و بمعافاتك من عقوبتك لا احصى ثناءً عليك انت كما اثنيت على نفسك» التاج الجامع ج ۵ ص ۱۱۶

۷۷ - لا ايمان لمن لا امانة له، ص ۲۵۹ در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۷: «لا ايمان لمن لا امانة له ولا دين لمن لا عهد له»

۷۸ - «لا تجالسوا الموتى قيل يا رسول الله ومن الموتى؟ قال: الاغنياء» ص ۵۲۳-۵۲۴ چنین است در طبقات الشافعية طبع مصر ج ۴ ص ۱۵۶ به نقل از احياء العلوم به نقل از احادیث مثنوی ص ۱۵۶: «اياكم ومجالسة الموتى قيل: ومن هم؟ قال: الاغنياء»

۷۹ - «لا تجتمع امتي على الضلالة» ص ۲۵۰ رك. كنوز ج ۲ ص ۱۹۵ در جامع صغیر ج ۱ ص ۷۴: «ان امتي لن تجتمع على ضلالة فاذا رأيتم اختلافاً فعليكم بالسواد الاعظم» و باختلافاتی در جامع صغیر ج ۱ ص ۹۵ و التاج الجامع ج ۳ ص ۳۷۸ نیز آمده است.

- ۸۰ - «لا تجد عبد حلاوة الايمان حتى يومن بالقدر خيره وشره من الله» ص ۹۴  
این حدیث به اشکال مختلف دیده می‌شود: «قال فاخبرني عن الايمان قال: ان تومن بالله وملائكته وكتبه ورسوله واليوم الآخر وتومن بالقدر خيره وشره» التاج الجامع للاصول في احاديث الرسول ج ۱ ص ۲۰-۲۱  
«قال عطاء بن ابي رباح . . . فلقيت الوليد بن عباد بن الصامت صاحب رسول الله (ص) فسالته ما كان وصية ابيك عند الموت؟ قال: دعاني ابي فقال لي يا بني اتق الله واعلم انك لن تتقى الله حتى تومن بالله و تومن بالقدر كله خيره وشره فان مت على غير هذا دخلت النار اني سمعت رسول الله (ص) يقول: ان اول ما خلق الله القلم فقال: اكتب قال ما اكتب؟ قال اكتب القدر ما كان وما هو كائن الى الابد» التاج الجامع ج ۵ ص ۱۷۴-۱۷۵  
در كنوز ج ۲ ص ۱۷۵ و ۱۷۷ نیز اشاراتی ازین قبیل وجود دارد .
- ۸۱ - «لاتخيروا بين الانبياء» ص ۱۷۸ در التاج الجامع ج ۴ ص ۱۰۴ چنین است: «لاتخيروني من بين الانبياء»
- ۸۲ - «لاتسبوا اصحابي فان احدكم لو انفق ما في الارض جميعاً ما بلغ مدا حدهم ولا نصفه» ص ۱۳۹ در التاج الجامع ج ۳ ص ۲۷۲: «لاتسبوا احداً من اصحابي فان احدكم لو انفق مثل احد ذهباً ما ادرك مدا حدهم ولا نصفه» آمده است . و در كنوز ج ۲ ص ۱۴۶: «لعن الله من سب اصحابي»
- ۸۳ - «لاتفضلوني على اخی یونس» ص ۱۷۹ مد لوی نیز در فيه ما فيه ص ۱۰۳ چاپ دانشگاه تهران) این عبارت را بدین صورت آورده است: «مطلق صلوات الله عليه فرمود که: «لاتفضلوني على یونس بن متى بان كان مرويه في بطن الحوت وعروجي كان في السماء على العرش» اما در صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۰۱-۱۰۲ چنین است: «ما ينبغي لعبد ان يقول اني خير من یونس بن متى» به نقل از تعلیقات فيه ما فيه ص ۳۰۶
- ۸۴ - «لا شخص غیر من الله و لغیر ته حرم الفواحش ما شئت» ص ۱۲۱ در صورت‌های مختلف ازین حدیث به شرح ذیل نقل شده است: «لا شخص غیر من الله تعالی» جامع ج ۲ ص ۱۹۲. «ایس سبب الفواحش من الله» كنوز ج ۲ ص ۱۵۲. «لا احد غیر من الله عزوجل فلذلك حرم الفواحش الطبیعی منها وما بطن» مسند احمد ج ۱ ص ۳۸۱ به نقل از احادیث متعدده ص ۱۸۱.



۸۵- لاطاعة للمخلوق في معصية الخالق، ص ۱۳۸: در جامع ۲ ص ۱۹۳: «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق»

۸۶- «لا يتكلن احدكم على عمله» قيل ولا انت يا رسول الله؟ قال: «ولا انا الا ان يتغمدني الله برحمة منه وفضله» ص ۴۹۰ در التاج الجامع ج ۵ ص ۱۹۶-۱۹۵ چنین آمده است: «عن ابي هريره (رضي) عن النبي (ص) قال: قاربوا وسددوا واعلموا انه لن ينجوا احد منكم بعمله. قالوا: يا رسول الله ولا انت؟ قال: ولا انا الا ان يتغمدني الله برحمة منه وفضل، وبا اختلاف مختصری در عبارت به وسیله عایشه هم در همان صفحه نقل شده است.

۸۷- «لا يتوارث اهل ملتین بشيء» ص ۵۰۰ «لا يتوارث اهل ملتین شتی» کنوز ج ۲ ص ۲۰۰ و نیز رك. التاج الجامع ج ۲ ص ۲۲۹

۸۸- «لا يزال البلاء بالمؤمن والمؤمنة حتى يمشي على الارض ماعليه خطيئة» ص ۲۰۶ چنین است در التاج الجامع ج ۵ ص ۱۷۰: «فما يبرح البلاء بالعبء حتى يتركه يمشي على الارض ماعليه خطيئة»

۸۹- «لقد احتظرت بحظاير من النار» (در حدیث ابوطیبه ... در حجامت) ص ۳۸۳ این حدیث بامختصری تغییر در کنوز ۲ ص ۱۴۷ بدین گونه است: «لقد احتظرت من النار بحظاير»

۹۰- «لقد اوتی هذا مزماراً من مزامير آل داود» ص ۵۳۸ در کنوز ۲ ص ۱۴۷ بدین شرح است: «لقد اوتی هذا من مزامير آل داود یعنی ابوموسی» و در التاج الجامع ج ۳ ص ۳۶۴: «يا اباموسى لقد اعطيت مزماراً من مزامير آل داود».

۹۱- «لكل نبی دعوة مستجابة واختبأت شفاعتی لامتی» ص ۱۳۴ این حدیث به شکل مفصلتر در التاج الجامع ج ۳ ص ۲۱۹ چنین است «لكل نبی دعوة مستجابة فتعجل كل نبی دعوته و انی اختبأت دعوتی شفاعة لامتی يوم القيامة فهي نائلة ان شاء الله. من مات من امتی لا يشرك بالله شيئاً»

۹۲- «لن يخلص الايمان الى قلب عبد حتى يؤمن بالقدر خيره وشره من الله» ص ۹۴ رجوع کنید به توضیحات حدیث شماره (۸۰) و توضیحات آن.

۹۳- «لواخذني الله تعالى وابن مريم بعد له لعذبنا غير ظالم» ص ۹۵ صورتی

- دیگر ازین حدیث درالتصفيه فی احوال المتصوفه ص ۷۰ به این شرح است:
- «لو یعد نبی الله وعیسی بن مریم لعذبنا غیر ظالم»
- ۹۴ - «لواقسم علی الله لایبره» ص ۲۰۲ رجوع کنید به توضیحاتی که درباره حدیث شماره (۵۴) داده شده است .
- ۹۵ - «لو تو کلتم علی الله حق تو کله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدوا خماصاً وتروح بطاناً» ص ۳۰۷ این حدیث به صورت‌هایی نزدیک به یکدیگر در کتب احادیث نقل شده است : «لو انکم توکلون علی الله تعالی حق تو کله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصاً وتروح بطاناً» جامع صغیر ج ۲ ص ۱۰۷ «لو انکم توکلتم علی الله حق التوکل لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصاً وتروح بطاناً» حلیة الاولیاء ج ۱۰ ص ۶۹ به نقل از احادیث مثنوی ص ۱۶۹ و نزدیک به همین صورت در التاج الجامع ج ۵ ص ۱۸۷ نیز آمده است .
- ۹۶ - «لو صدق السائل ما افلح من منعه» ص ۲۸۸ در کنوز ۲ ص ۱۵۰ :
- «لو صدق السائل ما فلاح من رده»
- ۹۷ - «لو كانت الدنيا یزن عند الله جناح بعوضة ماسقی منها کافراً شربة ماء» ص ۲۷۸ در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۰۹ و التاج الجامع ج ۵ ص ۱۴۷ بدین صورت آمده است : «لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ماسقی کافراً منها شربة ماء»
- ۹۸ - «لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً» ص ۳۱۸ از کلمات قصار منسوب به علی ابن ابی طالب (ع) است در غرر و درر آمدی (عبد الواحد بن محمد تمیمی) در حرف «لو» آمده ولی ابونصر سراج در اللمع چاپ لیدن ص ۷۰ آن را به عامر بن عبدالقیس تمیمی نمیری که یکی از زهاد ثمانیه است نسبت می‌دهد. به نقل از تعلیقات فیہ مافیہ چاپ دانشگاه ص ۲۷۲
- ۹۹ - «لی حرفتان الفقر والجهاد» ص ۲۴۲ این حدیث در کنوز بدین شرح آمده است : «لکل احد حرفه وحرفتی الجهاد والفقر» کنوز ۲ ص ۱۴۷
- ۱۰۰ - «لی مع الله وقت لا یسمنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل» ص ۱۸۴ درباره این حدیث مطلبی در کشف الخفا به شرح زیر دیده می‌شود : «تذکره الصوفیه کثیراً وهو فی رسالۃ القشیری بلفظ : «لی وقت لا یسمنی فیہ غیر رب» و یقرب منها مارواه الترمذی فی «شماله» و ابن راهویه فی «مسنده» عن

علی (ع) فی حدیث : « کان صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی منزله جزء دخوله  
ثلاثة اجزاء جزء لاهله وجزء لنفسه ثم جزا جزءه بينه وبين  
الناس » كذا في اللثالي .... قلت ويؤخذ منه انه اراد بالملك المقرب  
جبريل وبالنبي المرسل اخاه الخليل انتهى فلي تأمل، كشف الخفاج ۲ ص  
۱۷۳ به نقل از كشف الحقایق چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۳۲۳ در  
اللؤلؤ المرصوع نیز مطلبی درباره این حدیث بدین شرح وجود دارد:  
« يذكره الصوفيه كثيراً ولم ارمن نبه عليه ومعناه صحيح وفيه ايماء الى  
مقام الاستغراق باللقاء المعبر عنه بالمحو والفناء » اللؤلؤ المرصوع ص ۶۶  
به نقل از احادیث مثنوی.

۱۰۱- ما طلعت الشمس ولا غربت على ذي لهجة بعد النبيين والمرسلين افضل من  
ابي بكر، ص ۱۱۴ این حدیث به صور مختلف بدین شرح نقل گردیده  
است : « ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر (عن ابي بكر) » جامع ۲  
ص ۱۲۵ « ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر » التاج الجامع ج ۳  
ص ۲۸۰ .

۱۰۲- « مافي السماء ملك الا وهو يوقر عمر بن الخطاب و مافي الارض  
شيطان الا وهو يفر من عمر » ص ۱۱۴ در جامع ۲ ص ۱۲۶ نزدیک بدین  
حدیث چنین آمده است : « مافي السماء ملك الا وهو يوقر عمر و لافي الارض  
شيطان الا وهو يفرق من عمر » و در التاج الجامع ج ۳ ص ۲۷۹ بدین گونه  
است : « فقال رسول الله (ص) اني لانظر شياطين الانس والجن قدفروا  
من عمر »

۱۰۳- « من اشتغل بالدنيا اضر باخرته ومن اشتغل بالآخرة اضر بدنياه » ص ۲۵۲  
نظیر این حدیث است که : « من احب دنياه اضر باخرته ومن احب آخرته  
اضر بدنياه فأثروا ما يبقى على ما يفنى » جامع صغیر ج ۲ ص ۱۴۱

۱۰۴- « من تمسك بسنتي عند فساد امتي فله اجر سبعين شهيداً ( وفي رواية )  
سبعين بدرياً » ص ۴۹۶ در جامع ۲ ص ۱۵۲ و کنوز ج ۲ ص ۱۶۷ بدین  
گونه است : « من تمسك بالسنة دخل الجنة »

۱۰۵- من تواضع لغنى لغناه ذهب ثلاثا دينه » ص ۲۱۸ رك. درج گهر در سخنان  
حضرت محمد (ص) تألیف سید علی اکبر برقی ص ۱۷۴ حدیث ۶۶۵

- در نهج البلاغه نیز در میان کلمات قصار حضرت امیر علیه السلام شبیه به این حدیث مطلبی وجود دارد : « من اتى غنياً فتواضع لغناه ذهب ثلثادينه » ۱۰۶- « من جعل الهموم همماً واحداً هم المعاد . كفاه الله سائر همومه ومن تشعبت به الهموم لم يبالي الله في اي اوديتها هلك » ص ۳۹۷ این حدیث در ج ۲ ص ۴۴۳ مستدرک حاکم چنین است : « من جعل الهموم همماً واحداً كفاه الله هم دنياه ومن تشعبت به الهموم لم يبالي الله في اي اودية الدنيا هلك » به نقل از احادیث مثنوی ص ۱۳۶ . نظیر این حدیث در التاج الجامع ج ۵ ص ۱۹۲ به شکلی دیگر آمده است : « عن انس (رضی) عن النبي (ص) قال : من كانت الآخرة همه جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله واتته الدنيا وهي راغمة ومن كانت الدنيا همه جعل الله فقره بين عينيه وفرق عليه شمله ولم ياتيه من الدنيا الا ما قدر له » شبیه این حدیث در جامع صغیر ج ۱ ص ۶۹ نیز وجود دارد .
- ۱۰۷- « من رآني في المنام فقد رآني فان الشيطان لا يتمثل بي » ص ۵۱۸ عیناً رك . جامع ۲ ص ۱۵۵ والتاج الجامع ج ۴ ص ۲۸۱ .
- ۱۰۸- من رای منكرأ فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه وان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان ، ص ۲۱۸ در التاج الجامع ج ۵ ص ۲۰۲ : « من رأى منكم منكرأ فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان » و نیز به همین صورت در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۵۵ والتاج الجامع ج ۱ ص ۲۴ دیده می شود .
- ۱۰۹- من شغله ذكرى عن مسألتي اعطيته افضل ما اعطى السائلين » ص ۴۵۴ باندى اختلاف در التاج الجامع ج ۴ ص ۵ : « عن ابن سعيد (رضی) عن النبي (ص) قال : يقول الله تعالى من شغله القرآن وذكرى عن مسألتي اعطيته افضل ما اعطى السائلين »
- ۱۱۰- « من [عشق] وعف وكنتم ثم مات مات شهيداً » ص ۳۵۸ در التاج الجامع ج ۲ ص ۱۶۰ چنین است : « من عشق فمات مات شهيداً » و در كنوز ج ۲ ص ۱۷۳ بدین ترتیب است : « من عشق فمات وعف فمات فهو شهيد »
- ۱۱۱- « من عمل بما علم ورثه الله علمه ما لم يعلم » ص ۱۵۲ رك . كنوز ج ۲ ص ۱۷۴

۱۱۲- « من قال اناخير من يونس فقد كذب » ص ۱۷۹ این حدیث با تفاوت مختصری در کنوز ج ۲ ص ۱۷۵ بدین شرح است : « من قال اناخير من يونس بن متى فقد كذب » و نزدیک به همین مضمون در التاج الجامع ج ۳ ص ۲۶۸ آمده است کہ : « ماينبنى لعبد ان يقول اناخير من يونس بن متى ونسبه الى ابيه »

۱۱۳- « من كثر سواد قوم فهم منهم » ص ۴۹۵ رك. كنوز ۲ ص ۱۷۷

۱۱۴- « من كنت مولاة فعلى مولاة » ص ۱۱۶ رك. جامع ج ۲ ص ۱۶۶ و كنوز ۲ ص ۱۷۷ .

۱۱۵- « المؤمن من امن جاره بواقفه » ص ۲۱۹ اشكال مختلف این حدیث بقرار زیر نقل گردیده است : « ما هو بمومن من لا يأمن جاره بواقفه » كنوز الحقايق ص ۱۵۹ « ليس المؤمن الذي لا يأمن جاره بواقفه » كنوز ۲ ص ۱۵۲ « لا يدخل الجنة من لا يأمن جاره بواقفه » كنوز ۲ ص ۲۰۱ والتاج الجامع ج ۵ ص ۱۴

۱۱۶- « المؤمن يأكل بشهوه عياله » ص ۴۱۵ رك. كنوز الحقايق ج ۲ ص ۱۸۱

۱۱۷- « النظر الى ثلثة اشياء يجلو البصر الى الماء والخضرة والوجه الحسن » ص ۴۶۵ این حدیث در جامع صغير ج ۱ ص ۱۱۶ به دو صورت نقل شده است : « ثلاث يجلبن البصر : النظر الى الخضرة والى الماء الجارى والى الوجه الحسن » . « ثلاث يزدان فى قوة البصر : الكحل بالائمه والنظر الى الخضرة والنظر الى الوجه الحسن » اما در جامع ۲ ص ۱۷۶ و كنوز الحقايق ص ۱۸۶ چنین است . « النظر الى المرأة الحسناء والخضرة يزدان فى البصر »

۱۱۸- واعلم ان ما اصابك لم يكن ليخطبك وما اخطاك لم يكن ليصيبك » ص ۱۵۴ و ۴۶۷ صورتهای كاملتر این حدیث بدین گونه است : « عن جابر (رضی) عن النبي (ص) قال : لا يؤمن عبد حتى يومن بالقدر خيره وشره وحتى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطيه وان ما اخطاه لم يكن ليصيبه » التاج الجامع ج ۵ ص ۱۷۶ « وقال عبدالله بن فيروز الديلمي : اتيت ابي بن كعب فقلت له : وقع فى نفسى شيء من القدر فحدثنى بشيء لعل الله تعالى ان يذهب من قلبى . فقال : لو ان الله تعالى عذب اهل سمواته واهل ارضه لكان غير ظالم لهم ولورحمهم لكانت رحمته اياهم . خيراً لهم من اعمالهم

ولو انفقتم مثل احد ذهباً في سبيل الله تعالى ما قبله الله منك حتى تومن  
بالقدر وتعلم ان ما اصابك لم يكن ليخطبك وان ما اخطاك لم يكن ليصيبك  
ولومت على غير هذا لدخلت النار فقال ثم اتيت عبد الله بن مسعود فقال مثل  
ذلك ثم اتيت حذيفة بن اليمان فقال مثل ذلك ثم اتيت زيد بن ثابت فحدثني  
عن النبي بمثل ذلك» سنن ابي داود - التاج الجامع ج ۵ ص ۱۷۵ مضاميني  
نزديك به اين احاديث در جامع صغير ج ۱ ص ۸۱ و نیز التاج الجامع  
ج ۱ ص ۳۳ نیز ديده می شود .

۱۱۹- «والله لا يومن احد حتى يومن بالقدر خيره وشره من الله» ص ۹۴ رجوع  
کنيد به توضيحات حديث شماره (۸۰) «لا تجد عبد حلاوة الايمان...»

۱۲۰- (روز خندق فرمود) : «والله لولا الله ما اهتدينا» ياران جواب دادند :  
آمنا آمنا . باز فرمود : «ولا تصدقنا ولا صلينا» جواب دادند : آمنا آمنا  
باز فرمود : «فانزل سكينه علينا» جواب دادند آمنا آمنا . باز فرمود :  
«ان اول اقد بنوا علينا» ... جواب دادند : آمنا آمنا در كنوز الحقايق ج ۲  
ص ۱۹۳ فقط جمله اول اين حديث، والله لولا الله ما اهتدينا» وجود دارد  
اما در التاج الجامع ج ۴ ص ۳۷۵ شكل كاملتر آن به چشم می خورد:

والله لولا الله ما اهتدينا	ولا تصدقنا ولا صلينا
فانزلن سكينه علينا	وثبت الاقدام ان لاقينا
ان الالي قد بنوا علينا	اذا ارادوا فتنة ايننا

ورفع بها صوته ايننا ايننا»

۱۲۱- «والذي نفسي بيده لن يخلص الايمان في قلب مومن حتى يكون الله  
ورسوله احب اليه من نفسه واهله وماله وولده» ص ۲۰۲ مفهوم اين حديث  
به صورتهای گوناگون نقل گرديده است : «ثلاث من كن فيه وجد حلاوة  
الايمان ان يكون الله ورسوله احب اليه مما سواهما» التاج الجامع ج ۱  
ص ۲۲ «عن انس بن مالك عن النبي (ص) قال : لا يؤمن احدكم حتى  
اكون احب اليه من والده وولده والناس اجمعين . رواه الشيخان والنسائي»  
التاج الجامع للاصول ج ۱ ص ۲۲ «والذي نفسي بيده لا يدخل قلب رجل  
الايمان حتى يحبكم الله ورسوله» ايضاً ج ۳ ص ۳۱۱ و با تغييراتي درج  
۳ ص ۲۰۶ ( به عمر فرمود) : «وما يدريك لعل الله اطلع على اهل بدر



فقال : اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم « ص ۲۰۶ مربوط است به داستان حاطب بن ابی بلتعہ کہ نامہ محرمانہ ای به یکی از مشرکان مکہ نوشت و در آن اخبار مربوط به پیغمبر (ص) را ذکر کرده بود این نامہ را پیغمبر (ص) به دست آورد. اورا احضار کرد و او ذکر کرد و حاصل اینکه از جهت کفر و ارتداد این کار را نکرده است بل بقصد حمایت بعدی آنها از کسانش این کار را کرده است و بعد : «فقال النبی (ص) انه قد صدقکم فقال عمر دعنی یا رسول الله فاضرب عنقه فقال : انه شهيد بدرأ وماتدريك لعل الله عزوجل اطلع على اهل بدر فقال : «اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم» ونزلت فيه: «يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوكم اولياء (۱) ... (الايه) التاج الجامع ج ۴ ص ۲۳۲ در جامع صغیر چنین است : « ان الله تعالى اطلع على اهل بدر فقال : اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم » جامع صغیر ص ۵۷

۱۲۲- «هذا كتاب من رب العالمين فيه اسماء اهل الجنة واسماء آبائهم وقبايلهم ثم اجمل على آخرهم فلايزاد فيهم ولاينقص منهم ابدا وكذلك قال في اهل النار» ص ۱۴۸ «عن عبد الله بن عمر (رضي) قال : خرج علينا رسول الله (ص) وفي يده كتابان فقال : اتدرون ما هذان الكتابان ؟ فقلنا : لا يا رسول الله الا ان تخبرنا . فقال للذي في يده اليمنى : هذا كتاب ، من رب العالمين فيه اسماء اهل الجنة واسماء آبائهم وقبايلهم ثم اجمل على آخرهم فلايزاد فيهم ولاينقص منهم ابداً ثم قال للذي في شماله : هذا كتاب من رب العالمين فيه اسماء اهل النار واسماء آبائهم وقبايلهم ثم اجمل على آخرهم فلايزاد فيهم ولاينقص منهم ابداً» التاج الجامع ج ۵ ص ۱۸۲-۱۸۳

۱۲۳- «هذان سيدا كهول اهل الجنة من الاولين والآخرين الا النبيين والمرسلين» ص ۱۸۰ رك. التاج الجامع ج ۳ ص ۲۸۱ .

۱۲۴- «هما سيدا شباب اهل الجنة» ص ۲۰۷ در التاج الجامع ج ۳ ص ۳۱۷ بدین صورت است : «الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة» ونیز رجوع کنید به توضیحاتی کہ در باره حدیث شماره (۴۸) «الحسن والحسين...» داده شده است .

(۱) سورة (۶۰) ممتحنه ، آیه ۱

- ۱۲۵- «هما سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین بعد النبیین والمرسلین»  
ص ۲۰۶ رک . شماره (۱۲۳) (هذان سیدا کهول اهل الجنة ... )  
وتوضیحات آن .
- ۱۲۶- ( دربارہ فاطمہ (ع) ) «ہی بضعة منی، ص ۱۱۶ در التاج الجامع ج ۳  
ص ۳۱۳ بانندکی اختلاف در کنوز ج ۱ ص ۱۰۷ چنین است : «فاطمہ  
بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی». و نیز در التاج الجامع ج ۳ ص ۳۱۳ :  
« فانما ابنتی بضعة منی یریبنی مارابہا ویؤذینی ما آذاہا»
- ۱۲۷- «یاتی کل مومن ومومنة یوم القیامہ بیهودی و یهودیة فیقول یارب هذا  
فدائی من النار» ص ۱۱۹ این حدیث در مسند احمد ج ۴ ص ۴۱۰ چنین  
نقل گردیده است : « ان هذه الامة مرحومة جعل الله عزوجل عذابها بینہا  
فاذا کان یوم القیامہ دفع الی کل امری منهم رجلا من اهل الادیان فقال  
هذا یكون فداءك من النار، به نقل از احادیث مثوی ص ۲۳ . صورتی دیگر  
از آن در التاج الجامع للاصول ج ۵ ص ۱۴۳ چنین است : « عن ابی  
موسی (رضی) عن النبی (ص) قال : اذا کان یوم القیامہ دفع الله عزوجل  
الی کل مسلم یهودیاً اونصرانیاً فیقول : هذا فکاکک من النار . وعنه عن  
النبی (ص) قال : لا یموت رجل مسلم ، الا دخل الله مکانہ النار یهودیاً  
او نصرانیاً» .
- ۱۲۸- « یا علی لا یحبک الاہ من تقی ولا ینضک الامنافق شقی » ص ۱۱۶ بانندکی  
اختلاف در کنوز الحقایق ج ۲ ص ۲۰۶ بدین صورت است : « یا علی  
لا یحبک الامومن ولا ینضک الامنافق»
- ۱۲۹- « یتکلم رجل من امتی بعد الموت من خیر التابعین » ص ۵۳۱ چنین است  
در کنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۶۱ : « من امتی من یتکلم بعد الموت»
- ۱۳۰- « یدخل من امتی الجنة سبعون الفاً بغير حساب » ص ۲۰۸ و بانندکی اختلاف  
در ص ۲۰۷ . از این حدیث صورت‌های مختلف در کتب احادیث دیده  
می‌شود : « روی عن النبی (ص) من وجوه انه قال یدخل الجنة من امتی  
سبعون الفاً الاحساب علیہم فقال عکاشہ بن یحیی یا رسول الله ادع الله ان  
یجعلنی منهم فقال انت ، منهم ودعاه فقام رجل آخر فقال یا رسول الله ادع الله  
لی ان یجعلنی منهم فقال سبقک بها عکاشہ » مسند احمد ج ۱ ص ۲۷۱ ،



۴۰۳، ۴۲۰، ۴۵۴، ج ۲ ص ۳۰۲، ۴۰۰، ۵۰۲ بہ نقل از احادیث  
مثنوی ص ۱۳۰ «... هولاء امتك ومع هولاء سبعون الفاً يدخلون الجنة  
بغير حساب» التاج الجامع ج ۳ ص ۲۰۲ «يدخل الجنة من امتي سبعون  
الفاً بغير حساب هم الذين لا يسترقون ولا يتطيرون وعلى ربهم يتوكلون»،  
التاج الجامع ج ۵ ص ۱۸۷ «يدخل الجنة من امتي سبعون الفاً من  
غير حساب» كنوز الحقائق ج ۲ ص ۲۰۸.

۱۳۱- «يضرب الصراط على جهنم احد من السيف وادق من الشعر وعلى طرفيه  
كلاليب كحسل المبعدان لا يعرف عظمه الا الله عزوجل و على حافتيه  
الملائكة قيام يقولون رب سلم فيقال لهم انجوا بقدر اعمالكم» ص ۱۳۵  
اشكال مختلف اين حديث در التاج الجامع بدین گونه است: «ونبيكم  
قائم على الصراط يقول: رب سلم سلم وفي حافتي الصراط كلاليب معلقة  
مأمورة باخذ من امرت به فمخدوش ناج ومكدوس في النار» التاج الجامع  
ج ۵ ص ۳۴۳ «قيل يا رسول الله وما الجسر؟ قال: دحض مزلة فيه  
خطاطيف وكلاليب وحسك تكون بنجد فيها شويكة يقال لها السعدان  
فيمر المومنون كطرف العين والبرق والريح والطيرو كاجاويد الخيل  
والركاب فناج مسلم ومخدوش مرسل ومكدوس في نار جهنم حتى اذا  
خلص المومنون من النار» ايضاً ج ۵ ص ۳۵۸ «وفي حافتي الصراط كلاليب  
معلقة مأمورة باخذ من امرت به فمخدوش ناج ومكدوس في النار والذي  
نفس ابي هريره بيده ان قعر جهنم لسبعون خريفاً» ايضاً ج ۵ ص ۳۵۰  
«قال ابوسعيد: بلغنا ان الجسر اذق من الشعرة واحد من السيف وورد  
ان مسافته الف سنة صعود والف سنة هبوط والف سنة استواء وهذا البعض  
الناس فهو يكون لكل واحد بقدر عمله» پاورقی التاج الجامع ج ۵ ص ۳۵۸

۱۳۲- (محمد ص، فرمود) يقول الله تعالى: وعزتي وجلالي لا اجمع على عبدي  
خوفين ولا امنين فمن خوفته في الدنيا امنته في الآخرة ومن امنته في  
الدنيا خوفته في الآخرة» ص ۴۶۸ اين حديث در جامع صغير ج ۲ ص ۷۰  
چنين نقل گرديده است: «قال الله تعالى وعزتي وجلالي لا اجمع لعبدي  
امين ولا خوفين ان هو امنني في الدنيا اخفته يوم اجمع عبادي وان هو  
خافني في الدنيا امنته يوم اجمع عبادي»